



ترجمه و دکتر عصمت ستارزاده



شرح سُودِی بر حافِظ

ترجمہ دکتہ عصمت ستارزادہ

جلد اول



اشارات زرین



انتشارات نگاه

انتشارات نگاه/مقابل دانشگاه/خیابان فروردین/تلفن ۶۴۰۸۹۷۱

انتشارات زرین/خیابان جمهوری شرقی / تلفن ۳۰۵۲۵۶

شرح سودی بر حافظ

محمد سودی بسنوی

ترجمه دکتر عصمت ستارزاده

چاپ پنجم (چاپ اول زرین و نگاه) ۱۳۶۶

تیراژ ۴۴۰۰ نسخه

چاپ ۱۲۸

حق چاپ محفوظ

این کتاب عزیز را، که اینک برای بارچهارم چاپ می‌شود، خانم دکتر عصمت ستارزاده در سال ۱۳۴۱ آغاز به ترجمه کردند، یعنی در زمانی که تربیت فرزندان خردسال، تأمین معاش و اداره خانه را برعهده داشتند و درعین حال در دوره دکتری ادبیات فارسی مشغول تحصیل بودند. وقتی هم مجلد اول آماده‌ی انتشار شد، هیچ ناشری حاضر به انتشارش نشد و ایشان بار انتشار تمام چهارجلد آن‌را هم، علاوه بر ترجمه‌اش، بردوش کشیدند.

در طی این مدت، ترجمه شرح سودی برحافظ سه‌بار منتشر شده و تمام نسخه‌های آن به‌فروش رفته است. ایشان شرح کبیر انقروی را هم ترجمه و ده جلد از آن‌را منتشر کرده‌اند و فرزندان‌ی پرورده‌اند که مایه‌ی سربلندی هر مادری توانند بود. وقتی قرار شد چاپ تازه‌ای از ترجمه شرح سودی برحافظ منتشر شود، سعادت مطالعه‌ی آن نصیب من شد. در جریان مطالعه به تعدادی غلط چاپی برخوردم که یادداشت کردم و از ناشر خواستم آن‌ها را تصحیح کند. همچنین چندجا توضیحاتی را سودمند دانستم که با اجازه‌ی دکتر ستارزاده در اینجا می‌آورم، تا ادای دینی باشد به‌حافظ بزرگ و این بانوی بزرگوار.

غلامحسین صدری افشار

استدراکات

ص ۱. الا يا ايها الساقى... شادروان محمد قزوینی در طی مقاله مبسوطی صحت انتساب این مصرع را به یزید رد کرده است. مجله یادگار: سال ۱، شماره ۹.

ص ۴۱. کشتی نشستگانیم... - در اغلب نسخه‌ها کشتی شکستگانیم آمده؛ هرچند این مطلب از دیرباز محل نزاع بوده و شاعری گفته است:
برخی نشسته خوانند، جمعی شکسته دانند
چون نیست خواجه حافظ، معذور دار مارا
اما کشتی شکسته مناسب‌تر به نظر می‌آید.

در باب باد شرطه نگاه کنید به مقاله شادروان محمد قزوینی در مجله یادگار سال ۴، شماره ۱ و ۲ و مقاله شادروان محمود فرخ در همانجا شماره ۳.

ص ۴۶. با دوستان تطف در اغلب نسخه‌ها با دوستان مروت آمده است.
ص ۴۷. آن تلخ‌وش که صوفی... تفسیر آخری مؤلف دور از ذهن است و به قصد تبرئة حافظ.

ص ۵. خوبان پارسی‌گو... در بیشتر نسخه‌ها ترکان پارسی‌گو آمده، که در قیاس با ترك شیرازی درست می‌نماید.

ص ۴۷. عذرا در اینجا به معنی دوشیزه است مطلق، و به فرزندان دختر.
ص ۷۸. ماه کنعانی من... این بیت را باید چنین تفسیر کرد: ای یوسف من. حال که مراد حاصل شد، وقت است از زندان غم بدر آیی.

ص ۱۲۹. توضیح نویسنده در مورد شاه شجاع با مدارك تاریخی تطبیق نمی‌کند و از گیر و دار زمان او حکایته‌ها نوشته‌اند.

ص ۱۸۸. اگر بساللی حافظ... در اصل اگر بسالی حافظ... درست است. شارح آن را غلط خوانده یا در نسخه‌های او غلط بوده. معنی بیت می‌شود؛ اگر سالی يك بار حافظ به دیدنم آمد، در را باز کن...

ص ۲۲۰. دماغ مغز است و در اینجا کاسه سر مراد است.

ص ۲۳۳. شهنسوار، سوارکار دلیر و چابک را گویند.

ص ۲۳۶. زاغ کلک من... تشبیه کلک به زاغ به خاطر سیاهی بالهای زاغ

است. زاغ و کلاغ هم مترادف نیستند.

ص ۲۶۱. نسبت طاوس به شمامت در اینجا مناسبتی ندارد و برعکس

زیبایی او مورد نظر است و حافظ زلف مشکین را بدان تشبیه کرده.

ص ۲۹۲. اظهار مؤلف در انتساب این غزل به روزگار دلشاد خاتون

خطای فاحش است، چرا که او پیش از ولادت حافظ در گذشته. قاطبه محققان

این غزل را وصف حالی از روزگار امیر مبارزالدین می دانند که به محتسب

مشهور بود.

ص ۲۹۶. وه که دردانه چنین نازک. مفهوم ساده این بیت تمنای وصال دلبری

است که شاعر آرزو می کند شب قدر را تا صبح در کنارش بخصبد.

ص ۳۷۵. مراد از چشم میگون چشم می زده یا چشم مست است، نه چشم قرمز.

ص ۴۰۱. جرعه آن مقدار نوشیدنی را گویند که بیکبار فرو برند.

ص ۴۱۱. طنبی: تالار، شاه نشین.

ص ۴۲۶. جفای دوست به غایت رسید... ظاهراً مفهومش این است: جفای

دوست به مرحله ای رسید که دیگر بیش از آن ممکن نیست و من بیم آن دارم

که قطع جفایش نشانه بیزاری باشد، چون معشوق تا وقتی به عاشق جفا می کند

هنوز به او نظر دارد، مصداق

اگر با دیگرانش بود میلی چرا ظرف مرا بشکست لیلی

ص ۴۳۳. زیر لب خنده زان گفت... بهتر است تفسیر شود: معشوق از

دل باختگی حافظ اظهار بی اطلاعی می کند، که گویا از عشقش خبری ندارد و

این را تغافل یا تجاهل العارف گویند.

ص ۴۵۳. چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش. از معنیهای ساده هموار، صاف و ایستاده است. شاید بتوان گفت: این سقف بلند برافراشته (یا برپای ایستاده) پرنقش چیست؟ یا این سقف بلند و هموار پرنقش چیست؟

ص ۴۹۸. کنشت معبد یهود را گویند.

ص ۵۳۴. تعوید دعای رفع خطر و دعای دفع چشم زخم را گویند.

ص ۵۴۲. به جام می زد باید خواند، یعنی دست به میخواری زد.

ص ۵۴۳. حدیث هول قیامت... گفتن حدیث قیامت را باید به واعظ شهر نسبت داد، نه حدیث روزگار هجران را، که قطعاً او را از آن خبری نیست.

ص ۵۴۶. علاوه بر مفهومی که شارح آورده، در مصرع ترا که گفت که این زال ترك دستان گفت يك جناس لفظی وایهام نیز وجود دارد. زیرا زال پدر رستم دستان است و می شود گفت: که گفت زال ترك رستم دستان گفت؟

ص ۵۵۶. جان عزیز خود بنوا می فرستمت... در اینجا نوا معنی گروگان را می دهد.

مقدمه مترجم

کتابی که هم اکنون ملاحظه میفرمائید ترجمه تفسیر دیوان حافظ است بنام «شرح سودی بر حافظ»، مفسر نامش محمدافندی یکی از فضایل اهالی بوسنه از ولایات عثمانی قدیم و یوگسلاوی حالیه بوده است که در ادبیات فارسی و عربی تسلط کامل داشته. چنانکه تا کنون تفسیرهایی که از اشعار حافظ بزبان انگلیسی و فرانسه و ترکی بعمل آمده معروفترین و مفیدترین آنها شرح سودی است اگر چه دو شرح دیگر بزبان ترکی بنام شرح سروری و شرح شمعی بنوبه خود معروف است ولی شرح سودی، کاملترین آنهاست. بنصریح خود مفسر در آخر شرح (جلد سوم) از طبع بولاق در ۱۳۶۴ هـ سنه هزار و صد و هجری آن را با تمام رسانیده است و در سال ۱۳۶۵ هـ در مطبعه بولاق با اهتمام حاج محمد علی باغا والی مصر طبع رسیده است.

اما دلیل جهان این شرح را بر تفسیر دیگر خواننده ضمن مطالعه آن متذکر خواهم نمود، چه قصد مفسر آن فقط توضیح معانی لغوی و ظاهری بوده است و باین ترتیب از هر نوع تفسیرهای وهمی و تمثیلی خود داری نموده سعی نکرده است که برای ابیات معانی مشکل و یا معانی عرفانی بیاورد، شک نیست که اکثر غزلیات حافظ بسیار مشکل است و معانی رمزی، معانی عرفانی و اصطلاحات صوفیانه در آنها پدید فراوان وجود دارد. ولی چه بسا در پاره آنها مقصود همان معانی ظاهر است که از آنها استفاده میشود، و همین معانی ظاهر است که حافظ را زبانزد خاص و عام کرده و مایه فخر و مباهات ملت خود قرار داده است. تا آنجا که وی را لسان الغیب و ترجمان الاسرار لقب نهاده و هنگام ابتلا بشک و تردید از کلمات و اشعار این شاعر استمداد میجویند و تفأل بدیوان حافظ میکنند. در اغلب موارد می بینیم که شاعر مسائل مادی جسمانی را

با مطالب معنوی درهم آمیخته زمانی در لباس صوفی پاك و گاهی رند لاابالی وقتی هم مسلمان ستدین جلوه گر میشود، این دگرگونی احوال و مطابق ذوق و طبع هر طبقه سخن گفتن و يك معنی واحد را بعبارات مختلف بیان کردن همه دلیل بر وسعت فکر و دورنمای دید اوست، ثانیاً خواننده را متوجه میسازد که تا چه اندازه نسبت با مورد ظاهر بی اعتنا بوده است .

سودی مرحوم تمام این دقایق را ضمن توضیح و تفسیر ابیات بهترین وجهی بیان نموده اطلاعات قابل توجهی بخواننده میدهد ، بی دلیل نیست که این شرح نزد اهل تحقیق مورد قبول یافته و اشتها را فراوان کسب کرده است و همه کس آنرا میخوانند و تحسین میکنند.

تذکر لازم

یقین دارم خوانندگان ارجمند این شرح ضمن مطالعه باین مطلب متوجه شده‌اند که مفسر دانشمند این اثر بسیاری از مباحث و قواعد دستور زبان فارسی را مطابق رأی و عقیده خویش تعریف کرده است، البته در موارد ضروری حتی الامکان از طرف مترجم در پاورقی راجع بهر قاعده‌ایکه مخالف دستور زبان فارسی بوده توضیح مختصری داده شده، و اما آنچه بخصوص برای دانستن خوانندگان مهم است آن توضیح و تفکیک اقسام اضافه است که سودی مرحوم تمام انواع اضافات را تحت عنوان لامیه و بیانیه ذکر کرده است، یعنی اضافه تبیینی (شامل اضافه توضیحی هم میشود) و اضافه عام بسوی خاص که اکثر ادبا از قبیل اضافه بیانی میدانند و اضافه ترجیحی و لیاقت که از فروع اضافه بیانی شمرده میشود و اضافه موصوف بصف و اضافه تشبیهی خلاصه همه اضافات مذکور را فقط با عنوان اضافه بیانی تعریف کرده و از لحاظ نوع لفظ و حالت مضاف و مضاف الیه جدا گانه توضیح نداده است چنانکه نسبت، اختصاص، تملک و نظایر اینها را هم مطابق قاعده عربی اضافه لامیه گفته است، در همین کتاب در ذیل صفحه ۱۴۲ راجع بوجه تسمیه اضافه لامیه اشاره شده است.

از آنجا که توضیح و بیان هر یک از اقسام اضافات که بدون شك در هر صفحه لااقل دویاسه بار آمده موجب تکرار و اطناب کلام میشود، لذا بعهده خوانندگان دانشمند واگذار شد که از سرمایه ادبی و اطلاعات دستوری خویش استفاده نمایند و بر عدم توجه مترجم حمل نفرمایند.

دکتر عصمت ستار زاده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از حمد بیحد جناب صمد . بنا بر فریضة دین مبین و تصلیة حضرت فخر کائنات محمد صلی الله علیه وسلم الی الابد و ترضیة آل و اصحاب امجد . چنانکه قوانین دیرینه مؤلفین است بعد از اظهار عجز و ناتوانی باید گفت ناشر این کتاب باستعانت مفاد جمیل نظم جلیل : انا فتحتک فتحاً مبیناً که فوز و نصرت پشتیبانش بوده و بموجب مضمون شریف : ینصرک الله نصراً عزیزاً . رهین فتح و ظفر شده است .

غازی الحاج محمد علی اول ناصر دین

طیبة طیبه فتحیله آلوب نام گزین

عالمه واجب و فرض اولدی عزیزا بویله

خاک در گاهنه تعظیماً ایده وضع جبین

آن حکم فرمای عربستان . ولینعمت صاحب کرامت و بزرگوار ما برای طلب خشنودی خداوند تعالی . و تربیت فرزندان و کودکان ملت اسلام و تعلیم علوم کلی و جزئی بآنها . در فاصله چهار ساعتی از مصر نادره العصر در جهاد آباد مدرسه رجال جهادیه را تأسیس نمودند . و در خارج مصر کنار رود نیل مدرسه قصر العین . و برای تربیت افسران سوار مکتب جیزه را دایر کردند . و برای تربیت توپچیان جنگی در محلی بنام قدم النبی مکتب دلارام را ساخت و جهت تعلیم علوم بحریه و فنون حریه مکتب اسکندریه را بنا نهادند . و برای تکمیل تعلیم و تعلم علوم بحریه و اصول محاربه و علوم ریاضیه و علم موسیقی چندین باب مدرسه بنا نهادند . جهت آشنائی مردم با مسائل و ملکنی در داخل قلعه مصر مکتبی مخصوص این هنر دایر فرمودند .

۱- ترجمه شعر ترکی: غازی محمد علی آن ناصر دین که بواسطه فتوحات درخشان نام نیک گرفته است پس بعموم عالم واجب و فرض است که در برابر خاک درگاهش سر تعظیم فرود آرند

باستناد حدیث شریف : العلم علما ن علم الابدان وعلم الادیان . فالطب مقدم
علی الفقه ، که اشاره بتقدم علم طب میفرماید . وبموجب حدیث دیگر که میفرماید :
فالطب مقدم علی الفقه والحکمة فی ذلك انه لا یمکن العبادة واشتغال بالایمان الا بصحت
الوجود ولعمری ان الوجود لا یخلوا من الاحتیاج الی الطب فلذا قدم وبهذا یندفع
السؤال والاعتراض من انه قال صلی الله علیه وسلم ما عند الله بافضل من فقه .

پس برای تعلیم و تعلم طب که بمثابه فرض بود نسبت بعسا کر و پیروان دیگر
فی الجملة نسبت بمردم زیر دست . در محلی بنام جهاد آباد و در محروسه مصر و در اسکندریه
طبق اصول اروپا مدرسه طبّی مخصوص بانسان و راجع بحیوان بانضمام فروع ایشان
از قبیل داروخانه و دارالتجزیه و تشریح خانه تأسیس نمودند . و مریضخانه های فرمودند .
روی نیت خالصانه خود با اعزام اهل رشد و سداد باروپا برای کسب فن زراعت
و کشاورزی و درخت پروری و ایجاد باغ و بوستان و اختصاص اراضی بمقدار کافی برای
توسعه امر فلاحه گامهای بسی بزرگ برداشتند . در حوزه حکومت عادلانه خود تمام
مردم در زیر سایه عنایات و حمایت او بودند . حتی حیوانات و اراضی با عنایات عدیده و
سماحات نشینده او احیا شدند .

برای خرید کتب نفیسه و طبع و تمثیل آنها مبالغ هنگفتی بذل فرمودند . بدون
اغراق جهان را پر از الطاف بیکران خود گردانیده این بار نیز باستناد :

عربی همچو طعامست بر او نحو نمک

زانکه بی نحو کلام عربی ناید راست

فارسی را نبود حاجت شوری نمک

که سراسر همه پالوده و قند و حلواست

زبان فارسی طبق مضامین شیرین و آئین مخصوص آن در مدارس مذکور تدریس
و باطفال و فرزندان تعلیم میشد . برای استفاده سایر هنرمندان اهل ذوق بالعرف و
مرحمت خود کتاب « ترجمان لسان الغیب » حضرت خواجه حافظ شیرازی را بنام
دیوان بلاغت در مطبعه بولاق و کتاب « شرح سودی بر حافظ » را در مطبعه اسکندریه

دستور طبع و تمثيل فرمودند . و برای تأمين خواسته‌های مردم طبق اراده سنيه خود صحايف احساني خود را توشيح و تزئين فرمودند .
اينك برای آن جناب كه بامكارم خویش آرزو بخش بندگان است با اولاد و احفادش تا قيام قيامت عمر جاويدان آرزو ميكنم . آمين بحرمت من له قيام السموات والارض .

غلطهای چاپی این قسمت (پیش گفتار) بیش از سایر قسمت‌های شرح بود و اینجانب برای اجتناب از هر گونه تصرف و تحریف ناچار شدم برای رفع نقائص آن از استاد محترم جناب آقای حکمت ایل آیدن وابسته فرهنگی تر کیه در ایران کمک بگیرم ولی باوجود این بعلت فقدان نسخه صحیح تغییری در ترجمه بعض مطالب این صفحه حاصل آمده و با اصل متن ترکی آن اختلاف جزئی پیدا کرده است .

مترجم

الحمد لله الذي و فقنى لبيان العلوم و المعارف لسان العرب المذهب و العجم
المعذب . على افضل خلقه محمد افصح ذوى الحسب والشرف والنسب . وعلى آله الابرار
و اصحابه الاخيار .

اما بعد - معنوم شود که محرر این اوراق ومقرر این مسطر بزهدکار نحیف یعنی
سودی ضعیف میباشد . نام شریف خواجه حافظ شمس الدین محمد است . اما
در میان مشایخ اورا لسان الغیب وترجمان الاسرار نامند . اشعارآبدار این شاعر رشك
چشمه حیوان است ، و بنات افکارش غیرت حور ولدان ، مذاق عوام بالفظ متینش
شیرین ودهان خواص بامعنای مبینش نمکین، و روشنائی چشم ارباب باطن را افزوده
و آشنائی اصحاب ظاهر را گشوده وموافق حال هر واقف سخن ، حرف زده ومطابق
شان هر ارباب هنر معنای لطیف وغریب، آورده در عبارت قلیل معنای کثیر درج کرده
است . رحم الله روحه ونور ضریحه .

تاریخ وفات حافظ رحمه الله

بسال با و صاد و ذال ابجد	ز روز هجرت میمون احمد .
بسوی جنت اعلی روان شد	فرید عهد شمس الدین محمد
بخاك پاك او چون برگذشتم	نگه کردم صفا و نور مرقد

وبعد از وفات خواجه بعضی از استادان قدیمش برای حفظ حق صحبت قدیم
ورعایت عهد مودت از راه محبت غزلیات متفرق شاعر را جمع ومرتب نموده است .
طیب الله روحه وزاد فی غرف الجنان فتوحه . آمین یارب العالمین والله الموفق الی السبیل
الرشاد وهورؤف بالعباد وهوحسبی .

حرف الالف وعدده خمسة عشر غزلا

بحر هزج : مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

غزل اول

الا یا ایها الساقی ادرکاسا وناولها

این مصرع بیت ثانی از قطعه ایست که یزید بن معاویه بر وزن بحر هزج^۱ مروده و اصل قطعه عیناً بدینقرار است .

انا المسموم ما عندی بتریاق ولا راقی ادرکاسا وناولها الا یا ایها الساقی
پس خواجه برای توافق با قافیۀ غزل خود مصرع مذکور را مقدم و مؤخر کرده و بطریق تضمین^۲ در اول غزل خود ایراد کرده است. و از این جهت بعض شعرا خواجه اعتراض کرده اند. چنانکه اهلی شیرازی میفرماید :

قطعه

خواجه حافظ را شبی دیدم بخواب	گفتم ای در فضل و داش بی حساب
چه بستی بر خود این شعر یزید	با وجود اینهمه فضل و کمال

۱- هزج در لغت بمعنی سرود و ترانه و آواز با ترنم است. و در اصطلاح عروض بحری است که از تکرار جزو مفاعیلن تشکیل شده باشد.

۲- تضمین آنست که شاعر اشعار یا امثال یا گفتار مشهوری را بر سبیل عاریه نه رسبیل سرقت در اثنا ی شعر خود بیاورد.

مثال

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد	که رحمت بر آن تربت پاک باد
« میازار موری که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است »

سعدی

نه بیتی را از شاهنامه فردوسی تضمین کرده است

گفت واقف نیستی زین مسئله
مال کافر هست بر مومن حلال
و نیز کاتبی نشابوری میفرماید :

قطعه

عجب در حیرتم از خواجه حافظ
چہ حکمت دید در شعر یزید او
اگر چه مال کافر بر مسلمان
ولی از شیر عیبی بس عظیم است
بنوعی کش خرد زان عاجز آید
که در دیوان نخست از وی سراید
حلالست و درو قیلی نشاید
که لقمه از دهان سگ رباید

الا - حرف استفتاح است چنانکه در آیه کریمه زیر واقع شده :

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون . صاحب کتاب معتقد است که این
(الا) مرکب است ولی ابن مالک میگوید بسیط است. در کتاب مفصلات نحویه ادله^۱
هر دو مذکور و مسطورست .

یاء - حرف نداست .

ای - منادای مفرد و معرفه .

هـاء - حرف تنبیه . چون لفظ - ائی - لازم الاضافه میباشد پس بجای مضاف -
الیه قرار گرفته .

الساقی - تقدیراً مرفوع و حقیقه منادای واقعی (ائی) همین کلمه الساقی است .
برای اینکه دو حرف تعریف در یکجا جمع نشود . هاء تنبیه آورده .

ساقی - در لغت بمعنی کسیست که آب میدهد و یا سیراب میکند. اما در اصطلاح
باده نوشان ساقی کسی است که در مجلس شراب قدح شراب را میگرداند .
ادر - امر مخاطب از باب افعال یعنی بگردان .

کأس - یعنی قدحی که پر از شراب باشد . اما قدح اعلم از كأس است .

ناولها - نازل امر مخاطب از باب مفاعله و در اصل ناولیها^۱ بوده با اتصال یاء

۱- ناول با الحاق ضمیر متکلم یعنی - یاء - باید ناولنی باشد . ولی در متن شرح
هیچ اشاره بنون و قایه نشده است . جای تأمل است . مترجم

(ضمیر متکلم) که بجهت ضرورت وزن، یاء، آن حذف شده است و ها آخر کلمه (ضمیر مؤنث) وراجع بکأس میباشد.

از قرار معلوم جمیع اسماء و آلات و صفات مربوط بخمر مؤنث معنوی است. **محصول بیت** - ای ساقی کأس را بیک یک اهل مجلس بده و آنوقت بمن بده زیرا در مجلس شراب تا بیک یک اهل مجلس شراب نچشانی آن مجلس صفا نخواهد یافت. این عبارت عطف الخاص علی العام است و از فحوای کلام اینطور برمیآید که میگوید کأس را بگردان تا نوبت بمن برسد همگی نوش کنیم. بعضی گویند ناول بمعنی تو بخور است و برای اثبات مدعای خود این شعر مولانا جامی را دلیل آورده اند.

صفای جام می جامی برد زنگ غم از خاطر

اذا ما تلق من هم فحاولها و ناولها

جامی

باید گفت صاحبان این عقیده در این دلیل و مدلول خود در کمال انحرافند و این انحرافشان ناشی از عدم تشخیص بین مناوله و تنازل است^۱ علی الخصوص که مراد نوشیدن ساقی نیست بلکه مراد نوشیدن خود شاعر میباشد. و عبارت، انا المسموم شاهد این معنی است و بعلاوه تقدیر کردن، یاء، متکلم در آخر، ناول، این مطلب را روشن میسازد و قول شاعر هم این مطلب را تأیید میکند که میگوید:

اترع قدح المدام فالفجر يلوح و اشر به و ناولنی کالمسك يفوح

عده ای هم گویند حرف الا، متعلق بمصرع ثانی است. این عقیده واقعاً انصراف از نهج مستقیم است زیرا بطوریکه گفتیم الا از برای استفتاح است. یعنی در ابتدای کلام واقع شده و افاده تأکید میکند و فقط برای تنبیه مخاطب است و تقدیراً بدو صیغه امر متوجه بوده و ابداً بمصرع ثانی علاقه ندارد.

۱ - بابهای مفاعله و تفاعل معنی مشارکت میدهند. باین فرق که در باب مفاعله یکی از طرفین شرکت مرفوع و دیگری منصوب میشود ولی در باب تفاعل هر دو طرف مرفوع گفته میشود. مترجم

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

که - با کسر عربی وهاء رسمی مشترك است مابین اسم و حرف . بدین معنی که اگر اسم باشد در این صورت بذات ذوی العقول دلالت میکند . مثل این بیت گلستان .

بیت

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید
ولی اگر بمعنی ربط باشد در این صورت دو چیز را بهم ربط میدهد . مثل ربط دادن بین مسندالیه و مسند صفت و موصوف و علت و معلول . ولی در این شعر ، که ، تعلیلی است یعنی برای صیغه های امر مذکور در مصرع اول علت را بیان میکند .
عشق - بکسر عین ، معانی مختلف برای کلمه عشق آورده اند ولی مشهورترین تعریف آن یعنی افراط در محبت .

آسان - یعنی ساده و بدون زحمت .

نمود - فعل ماضی و مشترك است مابین لازم و متعدی و در این شعر لازم است .
ولی - حرف استدراك مانند لکن در عربی .

افتاد - فعل ماضی است بمعنای فعل وقع در عربی و بدو معنا استعمال میشود . یکی بمعنی سقوط و دیگری بمعنی وقوع شیئی یا کار . مثلاً گویند فلان کار اینطور واقع شد . در زبان ترکی هم مستعمل است که فعل افتاد را بمعنای کینونیت يك شیئی تعبیر نمایند .

مشکل - یعنی دشوار . مشکلها ، هاء ، ادات جمع غیر ذوی العقول است و استعمالش در ذوی العقول شاذ است .

محصول بیت - ای ساقی بمن باده بده زیرا عشق جانان در ابتدا بنظر ساده آمد اما در آخر مشکلات زیادی در آن پیدا شد . زیرا بکسی که دل دادی و عشق ورزیدی ابتدا نسبت بتو انواع ملایمات را نشان میدهد ، اما بعد شروع میکند باستغنا .

عاشق بیچاره هم تحمل استغنا را نیاورده برای تسلی آلام درونی خود گاه بیاده و زمانی بافیون و قهوه مبتلا میشود که اندکی دل دیوانه خود را آرام کند .

ببوی نافه ساخر صبا زان طره بگشاید

ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

این بیت را در يك رساله بطور کامل تحقیق کرده ام ، طالبین رجوع فرمایند بر رساله مذکور^۱ ، اما اینجا اجمالاً معنایش را مینویسم .

ببوی - این لفظ بدو معنی مستعمل است . یکی بمعنای بوییکه مشهورست و یکی دیگر هم بمعنی امید و رجاست و در این شعر هر دو معنی جایزست .

اگر بمعنای بوییکه بمشا میرسد بگیریم پس باء اول کلمه سببیت را افاده میکند ، ولی اگر بمعنی امید باشد در این صورت معنای معیت دارد .

نافه - ناف مشک یعنی غلاف مشک را گویند . در آخرش علامت شبیه بهمزه که بشکل عین بترا نوشته میشود بجای یاء میاید زیرا بعد از هاء رسمی یاء نوشته نمیشود .

که - صفت را با موصوف ربط داده است .

آخر - يك کلمه فارسی است و افاده تقریر و تأکید کند فقط بعضی گفته اند که آخر بمعنای تعریض است . خوب بود معنی تعریض را در این قبیل موارد بیان میکردند تا مقصودشان معلوم میشد .
رد سروری و شمعی

صبا در لغت بمعنی باد است ، وقتی شب و روز برابر است بادیکه از جانب مطلع الشمس میوزد صبا گویند . اما در زبان شعر بادیکه از جانب کوی جانان بیاید صبا گویند ..

زان - مخفف از آن . از بمعنای من وعن .

آن - اسم اشاره بدور .

طره - قسمت بالای پیشانی و جلوسراست که بعربی آنرا ناصیه گویند و بعدها بموهاییکه از ناصیه پیشانی میریزد طره اطلاق کردند . ذکر محل و اراده حال .

جمع طره طرر میاید بضم طاء و بفتح راء .

بگشاید - یعنی باز کند ، مشترك است مابین لازم و متعدی ، اما در این بیت متعدیست و حرف باء اولش برای استقبال است .

زتاب - زاء مفرده مخفف از .

تاب - چندین معنی دارد اما اینجا بهتر است بمعنای پیچش : چین و شکن باشد .

جعد - صفت مشبّهه است برای شعر یعنی صفت میشود برای مو ، و موی جعد که گویند بمعنای موی مجعد است یعنی موییکه بشکل حلقه زنجیر باشد . گاهی موصوف را حذف نموده تنها کلمه صفت را بجایش بکار میبرند . مثل همین شعر .
مشکین - مشک در فارسی بامیم مضموم و شین معجمه و در عربی بامیم مکسوره و سین مهمله بکار میرود ، و یاء ماقبل آخر آن معنای نسبت افاده میکند مثل یاء نسبت عربی با این تفاوت که در عربی یاء مشدّد میشود در فارسی ساکن بعض اوقات بعد از یاء نون میاید مثل همین کلمه مشکین . این نون فقط افاده تأکید میکند .

رد سروری و شمعی

حضرت مولانا جامی در رساله قافیه خود این نون را نون تخصیص فرموده اند بجهت مخصوص بودن بیاء نسبت مشکینش - شین ضمیر غایب راجع بجانان یا خود مربوط بطره است .

چه - اینجا مبالغه را میرساند . مثل این بیت گلستان .

بیت

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز که خلق بر سر ما بر زمین بخوابد رفت

خون را عربی دم گویند .

افتاد - فعل ماضی ، سابقاً بیان شده و بمعنای سقوط است .

در - در اینجا افاده ظرفیت کند .

دلها - جمع دل است باسلوب عجم و دل لفظ مشترك است مابین قلب و خاطر اما اینجا بمعنی قلب است .

محصول بیت - بسبب بوی خوش یا بامید بوی مشک که صبا آنرا از زلف پرچین و شکن یا از طره تابدار جانان میاورد چه خونها که در دلها افتاد . یعنی دلها را پر از خون کرد و سبب خون شدن دلها انتظار طولانی است . چه صبا در گشودن پیچ و تاب زلف مجعد جانان درنگ میکند و باعث اضطراب خاطر عاشق میگردد . توضیح مختصر راجع بنافه . آهو دو نوع است ، آهوی سفید و آهوی مشکین آصفی هر دو را دریک بیت جمع کرده است .

بیت

چشم آهوست ولی آهوی مشکین خطا

چشم خوبان دگر در غمت آهوی سفید

پس آهوی مشکین در کشورهای چین ، خطا ، ختن و هندوستان پیدامیشود و مردم این نواحی از این آهوان گله گله نگه میدارند که هم از گوشت آنها ارتزاق میکنند و هم از مشکشان فایده میبرند .

مثل آهوان ، روم که سالی یکبار شاخ عوض میکنند این آهوان هم سالی یکبار نافه میاندازند ، حتی زمانی زیر شکم این حیوانها ظرفی میبستند که نافه ضایع نشود . سبب حصول مشک این را نوشته اند که آهو را انسان یا حیوان دیگر میرماند ، در نتیجه حیوان حرارت کسب میکند یعنی بدنش گرم میشود ، یا اینکه وقتی این حیوانها با یکدیگر بازی میکنند بالطبع در اثر جست و خیز گرم میشوند باین سبب بناف حیوان چند قطره خون میافتد ، پس در نتیجه تکرار این عمل نافه پر خون میشود و بموقع میافتد .

اینطور که نوشته اند وقتی مشک از نلف آهو جدا میشود بوندارد در اثر بعض

معالجات و تربیت است که بعد معطر میشود .

بعضی گویند از هر علفی که حیوان میچرد ، مشک حاصل نمیشود بلکه وقتی آهو لاله و سنبل چرا کند مشک از این نوع آهو بدست آید . آصفی هم اینطور گفته است .

بیت

چشمه ت آهو بیست مشکین روی گلگون را ز تب
لاله زاری ساختی بهر غزال خویشتن
این بیت هم از اوست .

بیت

در دور لاله مستی آهوی چشم او مشکین غزاله ای بقدر نوشی آورد
بیت از سلمان

بیت

در آج وبوم او همه شاهین کند شکار و آهوی دشت او همه سنبل کند چرا
پس طره را بنافه و صبا را بمشک فروش تشبیه کرده است و علت خون افتادن
بدلها توقع و انتظارست .

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

رنگین - یاء و نون آخر کلمه علامت نسبت است و تأکید یعنی یاء برای نسبت
و نون برای تأکید .

کن - مشتق از کنیدن میباشد نه از کردن .

از قرار معلوم در زبان فارسی آخر مصدرها نون است و ماقبل نون حرف تاء و
یا دال میاید ، چون دانستن و خواندن و اگر ماقبل دال یاء باشد مثل آموزیدن تمام
مشتقات از مصدر گرفته میشود ، اما از مصادر یکه بآن دو صورت بالا باشد فقط ماضی

و اسم مفعول میاید . بنابر این تمام مشتقات عجم قیاسی میشود و هیچ کدام سماعی نیست .^۱

گرت - گر حرف شرط است مخفف اگر ، و تاء ضمیر خطاب بمعنای ضمیر منصوب متصل یعنی اگر ترا گوید .

مغان - جمع مغ یعنی کشیش و متصدی آتش و مطلقا بکافر مغ گویند . چنانکه شاهی گفته است : مغ کاور^۲ ، شعله فروغ و هزل لاغ . مراد از پیر مغان بزرگ و رئیس مغان میباشد .

گوید - مشتق از گوئیدن است نه از گفتن . از قرار معلوم در زبان فارسی صیغهای فعل مضارع و امر غایب مشترك است . اما اینجا گوید ، فعل مضارع و جمله شرطیه است و جواب شرط مقدم بر فعل شرط واقع شده و این تقدیم و تأخیر مطلقاً در زبان فارسی جایز است .

که - حرف تعلیل .

سالک - یعنی راه رونده اما در اینجا کنایه از پیرمغان : می فروش است .

رسم - یعنی عادت .

منزلها - مراد از منزلها میخانهاست .

محمصول بیت - این که اگر پیرمغان یعنی باده فروش بتو گوید که اسباب عبادت و سجاده را با شراب آلوده کن ، سخنش را قبول کن و اوامر او را بجا بیاور . زیرا که پیرمغان سالک مرتاض طریق باده نوشان است . و از عادات و رسوم میخانها بی خبر نیست ، چه هر روز عرفای کاملی را بسر منزل مقصود رهنمائی میکند و از رسوم رندان کاملاً آگاه میباشد و طبیعت و مشرب همه سالکین را خوب

۱- عقیده بالا در مورد مصدرهای زبان فارسی کافی نیست چون در زبان فارسی يك

مصدر ممکن است چهار صورت داشته باشد . مترجم

۲ - کاور تلفظ عامیانه کافراست ، مغ یعنی کافر شعله یعنی فروغ و لاغ به معنی هزل

است . مترجم

شناخته و بهر کس آنچه لایق است خوب میداند . پس پیروی و اطاعت از او امر او لازم و ضروریست و تخلف از دستورات وی موجب ندامت جبران ناپذیر میگردد . زیرا در امر ندامت خماری حکمت عظیم وجود دارد که آن حکمت را فقط پیروامثال او میداند .

مراد در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها

مرا - میم ضمیر متکلم وحده است و را ، چندین معنا دارد که انشاء الله تعالی هر کدام را در محل خود بیان خواهیم کرد . اما در این بیت معنی مفعولی دارد مثل ایای عربی .

منزل - محل نزول یا خانه و مسکن ، بقیاس منزلها که در بیت سابق آمده اینجا نیز مرادش منازل است و لکن بضرورت وزن شعر بصورت مفرد بیان کرده است زیرا که راه وصول بجانان منحصر بیک راه نمیشود . بلکه منازل متعدد لازم است باین معنی که عاشق برای وصول بجانان باید رنج و محنت زیاد بکشد و مراحل سخت بگذارند تا قدر وصل معشوق را بداند و کمر بخدمتش بر بندد .

جانان - احتمال دارد که این کلمه جمع جان باشد بطریق مبالغه ، گویا که جان جمیع عشاق است چنانکه شاعر گوید :

مصرع

همان من بنده نك جانی دگل سین جان عالم سین .

ترجمه مصرع بفارسی : فقط جان من بنده نیستی بلکه جان عالمی . یا خود مضاف الیه باشد که مضاف آن حذف شده ، یعنی در اصل جان جانان بوده که از کثرت استعمال مضاف آن حذف و مضاف الیه بجایش قرار گرفته است . چه امن عیش - چه از ادات استفهام است و امن مصدر از امن یا امن از باب علم و عیش بفتح عین یعنی زندگی بمعنای حیات . کلمه امن مضاف گشته بعیش ، امن عیش ، یعنی زندگی با امن و امان .

بعضی‌ها عیش را بامن عطف کرده‌اند . لکن این موافق سلیقهٔ عجم نیست اگر چه بعضی از رومیها قبول کرده‌اند .

چون - بمعنی چونکه .

هر دم - لفظ هر معنای کل افراد مستعمل است و دم در اینجا بمعنای وقت است چون سپیده دم و صبحدم اما از ایهام بنفیس خالی نیست .

جرس - یعنی زنگ ، البته از نوعیکه بگردش شترها و قاطرها آویزان میکنند . فریاد - در ضمن داد و جیغ مدد مدد گفتن یعنی کمک طلبیدن . فریاد برای کلمهٔ فغان تفسیر عطف واقع میشود . فریاد رس بکسی گویند که در مصائب بداد مردم برسد . اصطلاحی است که در بلیات و مصائب بکار میرود .

بیت

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد

گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش

اما در این شعر فریاد متضمن معنای بانگ و آواز میباشد و همین معنا قرینه است باینکه جرس را برای انسان استعاره کرده است .

معلوم میشود در آن زمانها در سفرها هنگام حرکت برای آگاهی مسافرین از حرکت کاروان جرس میزدند اما عثمانیان کر نای میزدند .

میدارد - در زبان فارسی لفظ ، می ، در اول افعال معنی حالت و بقاء مفرده معنای استقبال را متضمن است و گاهی این دو حرف بمعنای همدیگر استعمال میشود یعنی بجای ، میدارد ، بدارد معنا میکنند و گاهی هم هر يك از اینها در مقام استمرار قرار میگیرد و بعض وقت برای تأکید باول میم يك هاء زیاد میکنند . مانند همی رود و همی رسد .

دارد - فعل مضارع و مشتق از داریدن ، نه از داشتن چنانکه سابقاً بیان شد .

اما در این بیت مقصود استمرار است که فریاد را بیان میکند .

بر بندید - الفاظ بر ، و در ، در اول افعال اکثر تأکید را افاده کند و گاهی ممکن است هر کدام معنای جدا گانه داشته باشد، انشاء الله تعالی در محل خود بیان خواهد شد .

بندید - از مصدر بندیدن فعل جمع امر مخاطب و با صیغه مفرد غایب ماضی مشترك است .

بر بندید - یعنی بسته بندی و جمع آوری کنید .

محملها - جمع محمل بمعنای بارها .

محصول بیت - این شد که در منزل جانان برای من زندگی راحت و امن چگونه میسر است ، یعنی میسر نیست (بطریق استفهام انکاری) ، چونکه هر آن و هر نفس جرس فریاد میدارد یعنی آگاه میکند که بارهایتان را بر بندید و هر چه زودتر بجانان واصل شوید که فرصت غنیمت است .

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هائل

كجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

تاریك و تار هر دو بیک معناست .

بیم - یعنی خوف

موج - موج دریا یا موج آب

گرداب - یعنی محلیکه آب بدور خود میچرخد و در يك گودال عمیق فرو میرود و خوف غرق شدن آدم در آنجا زیادست و بعباری آن را دور گویند . و یاء برای وحدت یا تنکیرست .

چنین - مر کب از چون و این چون در اینجا از ادات تشبیه و این اسم اشاره بنزدیک . بواسطه ترکیب واو چون و همزه این حذف شده است .

هائل مشتق از هول بمعنای ترس .

كجا - از ادات استفهام در مکان .

دانند - فعل مضارع و مشتق از دانیدن . صیغه جمع غایب و مشترك با صیغه

امر غایب :

حال ما - یعنی کار و وضع ما ، و ما ضمیر جمع بمعنای نحن .
 سبکباران - جمع سبکبار ، چون صفت است برای ذوی العقول پس با الف
 نون جمع شده ، بتقدیر کلام مراد گفتن مردان سبکباران میباشد .
 سبک - سبک مقابل سنگین یعنی خفیف . و بار ، بعربی حمل است . سبکبار
 یعنی بار غیر سنگین و سبکباران یعنی کسانی که بارشان سبک است و کنایه از اشخاص
 آسوده و بی خیال است .

ساحلها - جمع ساحل بسیاق عجم جمع شده است بمعنای شاطئ البحر .
 محصول بیت - ظلمت شب هجران و ترس از رقیب و خوف غرق شدن در گرداب
 فراق ابدی ، اینست وضع و حال ما پس کسانی که بساحل وصال رسیده اند دیگر نه
 غم اغیار دارند و نه خوف انفصال از معشوق چگونه میتوانند حال مارا دریابند .

همه کارم ز خود کامی بید نامی کشید آخر

نهان کی ماند آن رازی کز و سازند محفلها

همه - برای احاطه افراد است بمعنای کل .

کار - یعنی عمل

خود کامی - خود یعنی خویش و کام در اینجا بمعنای مراد میباشد و خود کامی
 از اقسام ترکیب وصفی است و خود کام کسی را گویند که همه کارها را بمقتضای میل
 یعنی مطابق دلخواه خود انجام دهد و یاء ، حرف مصدریست .

بید نامی - باء حرف صله متعلق بفعل کشیدن . بد یعنی ضد خوب و نام ، اسم
 و یاء حرف مصدر . بد نام در اصطلاح یعنی رسوا و بد نامی یعنی رسوائی .

کشید - در این عبارت بمعنای انقلاب و تحول میباشد و فعل لازم است . طبق
 تصور بعضیها اگر متعدی فرض شود در اینصورت معنای تبدیل شد میدهد . چو تبدیل
 شراب بسر که و شیر بماست . چنانکه در این بیت (هلالی) بسیار روشن بیان میکند :

بیت

وہ کہ سودای تو آخر سر بشیدائی کشید
قصہ عشق نہان ما برسوائی کشید
و بیت حضرت مولانا جامی ہم درہمین معناست

بیت

جاکن درون پاک ضمیریکہ عناقبت
زین شیوہ کار قطرہ بدردانگی کشید

بیت

چند آصفی بکوی پری پیکران روی
کار تو رفته رفته بدیوانگی کشید
آخر يك كلمه تأکید است همانطور کہ سابقاً بیان شد .
نہان . بمعنای خفی .
کی - در فارسی یعنی چه وقت .

ماند - فعل مضارع مشتق ازمانیدن ولفظ مشترك است مابین مقام یعنی توقف و گذاشتن و معنای دیگر ہم دارد کہ آن مشابہت است . اما معنای اخیر از مصدر مانستن گرفته میشود واما یکی از مصدرهای مورد بحث ما بصورت ماندن نیز میاید کہ مشترك مابین لازم و متعدیست . شاهد برای متعدی از گلستان .

بیت

عمر برفست و آفتاب تموز اند کی مانده خواجہ غرہ هنوز
دراینجا فعل مانده ، متعدیست و لازم نیست همانطور کہ جمیع شراح تصور کرده اند یعنی آفتاب تموز از برف عمر کمی باقی گذاشته است . پس در مانحن فیه ، ماند بمعنای لازم است .
آن - اشاره ببعید .

رازی - راز یعنی سر و کار پنهان و یاء برای وحدت و یا تنکیر است .
 کزو - مر کب از سه لفظ که ، از ، او ، که هاء از آخر که وهمزه از اول دو
 لفظ از ، و این حذف شده است و ، او ، ضمیر مرفوع منفصل بمعنای هو در عربی و
 مرجعش راز میباشد .

سازند - فعل مضارع از مصدر سازیدن جبع غایب یعنی ساختند . سازند بمعنای
 دیگری هم دارد که انشاء الله تعالی بموقع خود بیان خواهد شد .
 محفلها جمع محفل بمعنای مجمع .

محصول بیت - اینست که چون تمام افعال و اعمال بمقتضای میل و مراد و
 خواهش دل خودم بوده ، یعنی متوجه حصول مراد و دلخواه خودم بودم و مقید حصول
 مراد جانان نبوده ام ، یعنی پیوسته مقید بودم که همه کارم مطابق دلخواه خودم بحصول
 پیوند و ابداً متوجه تقدم حصول مراد جانان بر مراد و میل خود نبوده ام اینست که
 بالاخره کارم بر سوائی و بدنامی منجر شد .

حاصل کلام - مقتضای عشق و محبت بدست آوردن خاطر جانانست و برای نیل
 باین مقصود باید مال و جان را ترك گفته و خدماتیکه شایسته مقام جانان باشد با
 کمال رعایت ادب بجا آورد ، حتی بموقع باید از اقارب و متعلقات هم چشم پوشید
 خلاصه برای تقرب بدرگاه دولت و سده سعادت جانان باید التزام آستان جانان را
 همیشه رعایت کرد . پس مصرع ثانی را ضرب المثل برای مضمون مصرع اول آورده
 و گوید : کی مخفی میماند سر یکه آنرا در مجامع و محافل گویند ، یعنی البته نمیماند
 زیرا کل سر جاوزالاثنین شاع .

شعر هلالی در این باره بهترین مثال است .

بیت

بعد از این راز هلالی نتوان ساخت نهان

که بهر خلوت ازو انجمنی ساخته اند

مقصود از ساختن محفلها یعنی آن سر را جابجا گویند .

حضورى گره‌می خواهی ازو غایب مشوحافظ

متى ما تلق من تهو ادع الدنيا و اهلها

حضورى - ضد غیبت و مقابل سفر هم استعمال میشود اما اینجا مراد از حضور آسایش و راحت و یاء آخر برای وحدت و یا تنکیر است .

خواهی - فعل مضارع مخاطب ، مشتق از مصدر خواهیدن، یعنی اگر آرزومند آسایش هستی .

ازو - مرجع ضمیر (او) بمضمون یعنی بفحوای مصرع ثانی راجع است و ارجاع او بذات باری از افحش خطایاست .

غایب - مقابل حاضر . اما اینجا مراد از غایب غافل میباشد . چنانکه در بعض نسخ بجای غایب ، غافل قید شده .

مشو - فعل نهی حاضر .

حافظ - منادا و حرف ندایش حذف شده . در اصل مراد گفتن ای حافظ است
متى - از اسماء منقوصه و بدو فعل مضارع جزم میدهد . ومشترك است ما بین شرط واستفهام . اما اینجا از برای شرط است .

ما - حرف زاید برای تأکید است .

تلق - فعل مضارع صیغه مخاطب . تلقی یلقى از باب علم که لام الفعل بجزم افتاده .

بتقدیر کلام : متى اردت ان تلقى ، باید گفت تا معنی درست دربیاید . مثل همانکه در - اذا قمتم الى الصلوات است .

من - اسم موصول بمعنای الذی وا کثر در ذوی العقول مستعمل است . ومفعول به تلقى "

کسانیکه معتقدند ضمیر (او) در مصرع اول راجع است باین کلمه - من - بطریق اضمار قبل از ذکر . هم تناقض گفته وهم خطا کرده اند .

تهوا^۱ - از باب علم فعل منارع مخاطب ، مثل هـویت^۱ السمان ، تهوا^۱ یعنی دوست میداری .

تهوا^۱ صله^۱ موصول که دراصل تهواه بوده ، ضمیر منصوب آن که راجع بموصول من ، بود حذف شده است .

دع الدنيا - دع مشتق از ندع^۲ امر مخاطب ، یعنی ترك كن ، مصدر وماضی آن مستعمل نیست اما اسم فاعل واسم مفعول آن بندرت اسیمعال میشود .
الدنيا - یعنی جهان .

واهملها - فعل امر مخاطب ، اهل یهمل از باب افعال ، یعنی ترك كن مانند :
دع - و هاء - ضمیر منصوب برمیگردد بدنيا ، چون در آخر کلمه دنیا الف تانیث وجود دارد پس ضمیر مونث هاء بآن مناسبت آمده .

محصول بیت - این شد که اگر طالب آسایشی ای حافظ از او غافل مشو .
یعنی ای حافظ اگر میخواهی بآنچه که دوست داری بررسی دنیا را ترك كن ، یعنی در راه وصل معشوق همه چیز خود را بذل كن ، و در راه خدمتش صرف نمای . از قبیل ذکر محل و اراده^۱ حال ، چه مراد از ترك دنیا ، ترك اموال و اسباب و بطور کلی علائق دنیوی است ، همانطور که در بیت سابق ذکر شد ، زیرا بزرگترین وسیله وصل معشوق گذشت از مال و پس از آن بذل نفس است ، کسیکه از این دو صرف نظر نماید شایسته خدمت میباشد ، و از اینها که بگذریم آنوقت مقام علم و معرفت است ولذا یضاً

۱ - عشق ورزیدم بفر بهان - فعل ماضی - متکلم وحده .

۲ - درهیچیک از کتب لغت مصدری بصورت ندع - دیده نشد . با احتمال قوی - دع ،

اسم فعل است ومعنی فعل اهر میدهد مانند صه - بنابراین دع - جامد ، غیر متصرف و مبنی میباشد . مترجم

فصل دوم

صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا

صلاح کار یا صلاح یار ، هر دو جایز است .
صلاح کار - یعنی عمل صالح و نیک و این معنای لازمش میباشد ، اما صلاح
یار یعنی یاری که بفکر آرایش و اصلاح خود است .
خراب - یعنی سرخوش و مست :
قافیه مصرع ثانی این مطلع از عیوب غیر ملقبه^۱ است ، زیرا وقت خواندن باء
ساکن خوانده میشود اما وقت نوشتن به کجا - باید نوشت .
محمول بیت - یار بفکر آرایش و اصلاح خود است ، اما من بفکر باده نوشی
و مستی ، هیچ مناسبتی بین من و یار نیست ، مصرع ثانی همین معنی را تأیید میکند ،
که میگوید : بین تفاوت ره از کجاست یا بکجا ، یعنی بین طریق عشق و طریق
زهد تنافی وجود دارد .

چه نسبت است برندی صلاح تقوی را سماع و عظم کجا نغمه رباب کجا

محمول بیت - این بیت مضمون بیت اول را تأیید کرده و گوید : چه مناسبت
دارد باده نوشی با صلاح و تقوی ، استماع و عظم کجا و شنیدن ساز کجا ، چون این
دو با هم سازگار نیستند ، چنانکه معروف است الضدان لایجتماعان ، سابقاً بیان شد
۱ - عیرب غیر ملقبه - یعنی از عیوب قافیه شمرده نشده است ، مراد این است که
طرز خواندن شعر ایجاب میکند که باء ساکن خوانده شود و این عیب قافیه است ، و بعقیده
سودی عیبی است که در فن قافیه نامی بر آن ننهاده اند . مترجم

که عجم بمقابل الفی که بصورت - یاء - نوشته میشود يك کسرہ میدهد که الف بیا
تبدیل شود چون کلمات موسی عیسی و تقوی .

دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس

کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

صومعه در اصل عبادتگاه نصاری بوده و بعدها مطلقا بعبادتگاه اطلاق شد .

دلم بگرفت - یعنی متنفرم ، یا بیزارم .

بیت

ز دنیا میرود خسرو بزیر لب همیگوید

دلم بگرفت در غربت تمنای وطن دارم

سالوس - در اصلاح بمعنای ریاست ، اما بقیاس یعنی - مرائی ، یعنی معنایی

چون اسم فاعل جاسوس و ناطور دارد .

خرقة سالوس - یعنی خرقة ریا

کنیسه ، دیر است^۱ - یعنی کنیسه که عجم کلیسا گوید .

بیت

گر گل نبود نصیب ما خار بسیست و نور بما نمی رسد نار بسیست

گر خرقة و خاتقاه و شیخی نبود ناقوس و کلیسیا و زنار بسیست

ناب - بمعنای خالص و صافی .

محصول بیت - دلم از صومعه و از خرقة ریا زده شد ، یعنی از هر دو اینها

متنفرم .

کجاست دیر مغان ؟ یعنی میخانه و شراب خالص و صاف کجاست ، حاصل اینکه

از زرق و ریا بیزارم و از ظاهر سازی نفرت دارم ، سلوك طریق عشق و رندی را

میخواهم .

۱ کلیسا معبدی برای نماز بوده که در داخل دیر قرار داشته و دیر بصورت قلعه بوده

است . مترجم

بشد که یادخوشش باد روزگار وصال
خود آن کرشمه کجاست و آن عتاب کجا

بشدت - یعنی رفت .

یاد - ذکر یا بخاطر آوردن .

شین ضمیر در کلمه خوشش بطریق اضممار قبل از ذکر آمده ، و مرجعش روزگار وصال است . و از جهت معنا مربوط بکلمه یاد میباشد بتقدیر یادش خوش باد .

کرشمه - در اصل لغت بحر کلمات موزونیکه از چشم و ابرو صادر میشود کرشمه گویند ، اما بعدها بمعنای مطلق ناز و شیوه استعمال کرده اند .

عتاب با الف ممال عتیب هم گفته میشود ، یعنی سرزنش .

محصول بیت - روزگار وصال رفت یعنی تمام شد ، یادش خوش باد ، یعنی

ذکرش بخیر .

آن حرکات موزون و شیوهای مقبول و مطبوع جانان کجا رفت ، و آن عتابهای محبوبانه آن زمان چطور شد .

شاعر ایام وصال و روزهای خوشی که در جوار جانان گذرانده بخاطر میاورد

وحسرت میخورد .

روزی بنزد یکی از ایرانیانیکه نسبت باین شده لطف بینهایت داشت رفتم ،

دیدم دوستم این بیت را نوشته :

بشدت که یادخوشش باد ، اما در موقع خواندن کلمه یاد را بکسر دال میخواند ،

و در معنا هم میگفت . یاد خوش او بخیر ، یعنی شین ضمیر را مقید بکلمه یاد محسوب

نمیکرد ، دعا گو گفتم . باین طرز که شما میخوانید هم تر کیب و هم معنای شعر

عوض میشود . یعنی خراب میشود ، بلکه باید دال - یاد - سا کن تلفظ شود و شین

ضمیر مقید بهمین کلمه یاد میباشد ، زیرا در معنا یادش خوش باشد تعبیر میشود .

اما حریف از تهور و جهل زیاد گفت العیاذ بالله من کفر را قبول میکنم اما

این حرف را قبول نمیکنم. چون این جریان در حضور یکی از اکابر ناس بود. که نسبت باین شخص حسن اعتقاد داشت. و بعضی از اعیان مردم هم حضور داشتند. من دیگر کفرش را بر رخس نکشیدم و همینقدر گفتم که خطا میکنید زار این تحقیق الی یومنا هذا نادمم که سلب کفرش شدم.

غرا بت اینجاست که فردای آن روز، طرف بعد از تأمل در باره تحقیق من مثل اینکه حقیقت موضوع را دریافته بود، در حین ملاقات بمن گفت، عقیده شما در مورد طرز تلفظ این بیت درست است اما مال من هم غلط نیست، منم بطریق ایهام گفتم، گفته شما هر گز احتمال صحت ندارد.

اما طرف مراد مرا نفهمید و در عقیده خود مصر بود، مرادم تکرار سخن او بود که گفته بود. من کفر را قبول میکنم، اما حرف ترا قبول نمیکنم.

ز روی دوست دل دشمنان چه در یابد

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا

دریابد - مشتق از دریابیدن، یعنی فهمیدن، معلوم میشود، یابیدن و یافتن مطلقا بمعنای پیدا کردن است. اما اگر باول هریک از آنها يك پیشاوند در، اضافه گردد معنای فهمیدن میدهند. چون افعال قلوب^۱.

چراغ - بمعنای آتش پاره ایست که در فتیله شمع میسوزد. و عبری آن را سراج گویند.

لفظ مرده اگر در مورد آتش بکار رود بمعنای خاموش است.

شمع - این کلمه در عربی بکسر میم. بمعنای موم غسل است، اما عجم آن

۱- افعال قلوب، افعالی هستند که اغلب در موارد شك و یقین که يك امر ضمیری است استعمال میشود و این افعال دو مفعول را نصب میدهند که اصل آنها مبتدا و خبر بوده و مجموع افعال قلوب پانزده تا است که بر دو قسم تقسیم میشود، قسم اول رجحان را افاده کند و عبارت است از ظن، خال، توقع، حسب، زغم، جعل، عده، حجا و کعب. قسم دوم یقین را میرساند چون رای، علم، وجد، والفی و درس و تعلم.

مثال برای عمل افعال قلوب: وجدت العلم نافعا وظننت الدار قریبة

را بسکون میم استعمال میکند .

محصول بیت - از روی دوست خاطر دشمنان چه دریابد ، یعنی دشمنان از روی دوست نور و صفا کسب نمیکند ، مصرخ ثانی را ارسال مثل قرارداد میفرماید :
آتش خاموش شمع کجا و شمع آفتاب کجا ، یعنی همانطور که شمع خاموش از خورشید نور و ضیا کسب نمیکند ، دل افسرده دشمنان هم از روی جانان کسب نور و ضیا نکند .

چو کحل بینش ما خاک آستان شماست

کجا رویم بفرما از این جناب کجا

کحل - سرمه را گویند .

بینش - اسم مصدر از بینیدن یعنی دیدن ، بمعنای بصر

آستان و آستانه - یعنی درگاه

جناب در لغت عربی حیاط خانه و حول خانه بمعنای فناء البیت است ، و در مکتوبات ، جناب عزت ماب بهمین معناست .

محصول بیت - چون خاک آستان شما سرمه چشم ما است ، بفرمائید که از

این پیشگاه کجا رویم . یعنی تا چشم باز کردیم این پیشگاه را دیدیم و تا روز مرگ هم ملازم همین در گاهیم ، و غیر از اینجا بجای دیگر نمیرویم .

مبین بسیب زنخدان که چاه در راهست

کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا

مبین - بفتح میم فعل نهی مخاطب از مصدر بینیدن ، مبین یعنی نگاه مکن

سیب - سیب زنخدان - زقن را گویند . گودی در چانه که شعرا آن را بسیب

و به تشبیه کنند

قطعه

یافت دلم متعة الله به

دانه جو هرگز ننماید ز به

سیب زنخدان ترا به ز به

دانه خال زقنت خون نمود

چاه اینجا بمعنای چاه عمیق واقعی نیست ، چنانکه بعضیها تصور کرده‌اند،
رد سروری

شتاب - یعنی عجله و مشتق از شتابیدن ، اسم می‌باشد نه مصدر.

محمول بیت - ای دل بسیب ز نخدان جانان فریفته مشو که آن درس‌رأهت
چاهی است .

خطاب بدل گوید : ای دل با این عجله کجا می‌روی . یعنی شتاب مکن و با
نمکین و تأمل برو که بچاه نیفتی ، والا زندانی ابد میشوی ، چون زنجیرهای زلف
جانان زندان و حبس‌خانه دل‌هاست . و هر کس که گرفتار شد دیگر خلاصی ندارد .
پس اگر می‌خواهی گرفتار نشوی و اسیر عشق جانان نگردی بآن چیزها التفات و
توجه نداشته باش.

قرار و صبر زحافظ طمع مدار ای دوست

قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا

طمع مدار یعنی طمع نداشته باش یعنی آرزو مکن .

قرار چیست - استفهام انکاریست .

صبوری - صبور بر وزن فعول بمعنای فاعل و یا علامت مصدریه است ، کسیکه
آن را یاء وحدت گرفته در این خصوص تفرد کرده است ، زیرا غیر از خود او کسی
این را نگفته است ،

کدام و کجا - استفهام انکاریست .

محمول بیت - ای جانان از حافظ طمع و توقع قرار و صبر و خواب نداشته

باش ، قرار چیست و خواب کدامست و صبر کجاست ؟ مراد اینست که خواب و آرامش
در مقام صبر است . در مقام عشق اینها مفهومی ندارند ، یعنی عاشق از اینها برکنارست .

فزل سوم

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

ترك - در اصل لغت بمعنای تاتارست ، یعنی بصف تاتار ترك گویند.
چون این قوم فطرةً خونخوار و ظالم و بی رحم اند ، شرای عجم معشوقها
را در بی رحمی و سنگدلی نسبت بعشاق خود بقوم ترك تشبیه کرده و آنها را ترك
لقب داده اند .

ترك شیراز - بنا بقول بعض از شیرازیا ، از سپاهیان هلاکو عده زیادی
در شیراز توطن جسته اند ، و در آنجا تولید نسل نموده اند ، پس باولاد آنها ترك
شیراز گفتن صحیح میباشد ، در اینصورت مراد از ترك شیرازی تشبیه واستعاره نیست
وبلكه مراد تركانی است که در شیراز اقامت گزیده اند .

آرد - در اصل آورد بوده که مشتق از آوردن میباشد ، در بعض مواضع مانند
صیغهای مضارع وامرونی و اسم فاعل ، واو را حذف کنند.

هندویش - بکسانیکه در کشور هندوستان تولد یافته اند و هندی الاصل اند
هندو گویند.

اما بکسانیکه در هندوستان توطن کرده اند ولی اهل هندوستان نیستند و همچنین
باشیاء متعلق بکشور هند از قبیل تیمور^۱ و شمشیر و غیره هندی گویند.

معلوم میشود هر کلمه ای که در آخرش و او یا الف باشد ، مانند کلمات پا
مو - و - بو - در حالت اضافه اثبات يك ياء قاعده است ، مثل پایش - مویش - و بویش ،

۱ - تیمور بترکی آهن است مترجم

در کلمه هندویش - ضمیر غایب برمیگردد بکلمه ترك .

بخشم - از مصدر بخشیدن - فعل مضارع متکلم وحده .

سمرقند و بخارا - نام دوشهر است که مردمان هر دو ترکند ، پس در این

بیت بهمین مناسبت آمده .

بخارا را - را علامت مفعول است .

محصول بیت - اگر آن محبوبه شیرازی دل مارا بدست آرد یعنی نسبت بما

لطف و مرحمت داشته و حال ما را رعایت کند . بخال سیاهش سمرقند و بخارا را

می بخشم .

ذکر لفظ - هندو - در مقام هندی تجویزاً میباشد و الا از روی قیاس باید دهندیش

باشد .

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکن آباد و گنگشت مصلاً را

نخواهی یافت - یعنی پیدا نخواهی کرد . این ادا باید ضبط گردد چون در

مواضع متعدد می آید .

آب رکن آباد - دره^۱ بزرگی است که از دامنه تپه ای بنام الله اکبر سرچشمه

میگیرد ، و وجه تسمیه اش بر رکن آباد بواسطه اینست که آنجا را شخصی بنام سید

رکن الدین آباد کرده است .

سید رکن الدین یعنی صاحب متوسط در اطراف این آب عمارتها ساخته و سدها

بنا نموده و آنجا را بصورت يك گردشگاه خوب در آورده است ، بین عجم رسم است

هر کس که يك محل را آباد کند و معمورش سازد ، آن محل را بنام او نسبت میدهند ،

مثلاً می گویند فلان آباد ، چون محمود آباد و حسین آباد . مثل جعفر آباد اسلامبول .

گاهی ممکن است کلمه آباد تعبیر باشد از کمال شیئی ، مانند خراب آباد که

عبارت از خرابی بیش از حد میباشد . وقس علی است . مترجم

گلگشت مصلی را - گلگشت در کنار رکن آباد و متصل بمصلای شیراز گردشگاه زیبائی است . بهر مسیر بزرگ و زیبا در هر کجا که باشد اطلاق گلگشت جایزست ، زیرا گشت یعنی سیر و گل در این ترکیب بمعنی عظیم میباشد . چنانکه گلبانگ گویند . و مراد آواز مطبوع و رساست .

محصول بیت - ای ساقی بیارمیی که باقی مانده است . چه حتی در جنت هم صفا و طراوت چشمه رکن آباد و گردشگاه مصلی را پیدا نخواهی کرد ، زیرا جنت اعلاست و هیچگونه شباهت بدنیان ندارد ، پس این سخن خواجه حقیقت است نه مجاز .

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا

فغان - مخفف افغانست .

بنابر قاعده عجم اگر در اول کلمه همزه باشد . تخفیفاً حذف میشود . فرق نمیکند کلمه خواه اسم باشد خواه فعل و خواه مصدر . مثل اسکندر و اسکندر و افتاد و افتاد و استادان و ستادن ، امامت رد نیست . فغان : چون فریاد متضمن معنای استمداد است . یعنی در ضمن فریاد کمک میطلبد .

لولیار - جمع لولی است ، و طایفه ای از عجم است که عموماً سیاه چشم و ابرو و سیه چرده میباشند ، و سازندگی و نوازندگی از خصایص اکثر این قوم میباشد . من با یکی ازین لولیان دوستی داشتم تقریباً سه سال باهم ارتباط داشتیم . این شخص در شهر توقا^۱ تأهل کرده بود شاعری بود که ضربی تخلص داشت .

بعض گویند لولو باواو اصلی یعنی زیبای کولی : جمع لولو بصورت لولیان میآید . باید گفت گوینده این سخن خودش معنای کلمه را نمیدانسته است .

ردسوری

شوخی - در این شعر بمعنای خون گرم و خوش آیند است ، و شیرین کار . شیرین

۱ - توقات نام محلی است در نزدیکی گردنهای سیواس در ترکیه . مترجم

یعنی خوشمزه و کار^۱ باکاف عجمی (گار) ادات فاعلی است بمعنای چی در تر کی .
چون کلمات ستمکار و جفاکار.

شهر آشوب - تر کیب وصفی است یعنی کسیکه در شهر غوغائی برپا کند. یعنی
با حرکات شیرین و مطبوع خود آشوبی در دل های مردم ایجاد کند.
کسیکه گفته است تر کیب شیرین کار، مانند شهر آشوب تر کیب وصفی است
افترا کرده است.
رد سروری

ترکان - جمع ترك و احتمال دومعنا دارد: یکی صنف تاتار که در شهر شیراز
توطن بسته اند . دیگری اترک شرق است که خلفای عباسی این دسته اخیر را
استخدام میکردند. چنانکه در تاریخ خلفای مذکور مسطور و مذکور است.

کسیکه در این بیت کلمه ترکان را گدایان معنی کرده است معلوم میشود که
اصلا معنای ترك و گدا را از هم تشخیص نمیداده چونکه خوان یغما برای اقویا و
مقتدرین گسترده میشود چنانکه در سورهما یونی مشاهده شده .
رد شمعی

و گدایان يك مشت مردمان بی دست و پا و ضعیف اند . بطوریکه اگر چیزی
بآنها بدهند میخورند و اگر هم چیزی نیابند گرسنگی میکشند ، و صبر مینمایند.
خوان - سفره در گاه است ذکر محل را راده حال یعنی مراد از خوان، طعام
میباشد ، مثل همین شعر . بقرینه یغما، پس خوان یغما عبارت از سفره طعامست که
در اعیاد و مهمانیهای بزرگ برای یغما گسترده میشود.

محمصول بیت - مدد مدد ای مردم که این شوخ شیرین حرکات یعنی این لولی
شوخ و شنگ که باشیوه های دل انگیز و مطبوع خود تمام مردم شهر را شیفته خود
کرده است . صبر مرا هم چنان ربوده که گوئی ترکان خوان نعمت را بیغما میبرند.
زیرا این لولی شیرین حرکات و شوخ ، هم زیباست و هم صدای دل انگیزش عقل از
سر میبرد .

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است بآب ورننگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا

خواجه نسبت بجمال با کمال جانان تأدباً عشق خود را ناقص اعتبار میکند ، زیرا در بین بعضی از عشاق این موضوع مطرح است که گویند سبب کمال حسن جانان عشق ماست. چنانکه اگر ما از اقطع نظر کنیم کسی اصلاً باو اعتبار نمیکند پس خواجه میفرماید : حسن جانان ماکامل است اما عشق عشاق نسبت بآن ناقص میباشد بطوریکه گفته اند جانان احتیاج بمحبت کسی ندارد.

بآب ورننگ - واومیان این دو کلمه حکم واومیان (جان من و جان شما را) دارد که بضرورت وزن اقحام شده است. در اصل آب ورننگ است.

آب ورننگ - همان سفیدابی را گویند که بانوان برای زیبائی بصورت میمالند، و جایزست، مراد از ورننگ گلگونه باشد یعنی قرمزی^۱ که بصورت میمالند، و مراد از آب همان سفید آب باشد.

در بعض نسخ بوی ورننگ ، نوشته شده، پس در صورت اخیر بتکلف مذکور احتیاج پیدا نمیشود. واومیان بوی ورننگ حرف عطف است. زیبا - قشنگ و خوشگل.

محصول بیت - حسن کامل جانان از عشق ابتر و ناقص ما بی نیازست. چنانکه صورت زیبا احتیاج بآب ورننگ و خط و خال مشاطه ندارد. یعنی حسن جانان خدا دادیست و احتیاج باسباب عارضی حسن ندارد.

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا

حدیث - اینجا بمعنی سخن میباشد. مطرب - کسی را گویند که با ساز و آواز خود موجب سرور خاطرها میگردد چون خواننده و نوازنده .

گو - فعل امر مخاطب از مصدر گوئیدن ، یعنی حرف بزن .

جو - از مصدر جوئیدن ، یعنی بخواه .

کم - مقابل زیاد و لفظ تردد آخر کمتر افاده معنای تفضیل کند ، و گاهی میشود لفظ کم و کمتر را بمعنای بکل ترك کردن استعمال کنند ، مثلاً عبارت کم گو و کم جو ، یعنی هیچ مگو و هیچ مخواه ، عبارت دیگر گفتن و خواستن را بکل ترك كن .

نگشود و نگشاید - مشتق از گشودن و گشائیدن اولی ماضی منفی و دومی مضارع منفی است . یعنی کسی باز نکرد و نخواهد کرد .

بحکمت - باء برای سببیت یا صاحبیت راست . و مضاف حذف گشته ، یعنی تقدیراً بعلم حکمت بوده و مراد از دهر ، فلك است . پس بحث از افلاك وعناصر کار تو نیست .

محصول بیت - سخن از مطرب و می گو و خیال آگهی از اسرار افلاك وعناصر را بکل ترك كن . زیرا تا کنون کسی نتوانسته و هیچ کس نیز نخواهد توانست این معمارا با علم حکمت حل کند . فقط حق تعالی است که از اسرار دهر مطلع است و بس .

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

روز افزون - بچیزهائی که روز بروز در ترقی بوده برونق و طراوتشان افزوده گردد روز افزون گویند .

عصمت - بمعنای حفظ و صیانت مستعمل است .

برون آرد - یعنی اخراج کند .

زلیخا - بفتح زاء و بکسر لام یعنی زیبا و این کلمه صفت است از برای نام رائل .

(رائیل زلیخا)

حسن روز افزون - یعنی حسنی که روز بروز افزوده میگردد

محصول بیت - من از آن حسنی که یوسف داشت یعنی حسنی که روز بروز در

ترقی بوده - دانستم که عشق یوسف بالاخره زلیخا را از پرده پاکی و پرهیزکاری بیرون آورد - یعنی رسوایش کند - زیرا هر قدر که حسن جانان کامل گردد بهمان نسبت صبر و قرار عاشق کم میشود پس رسوای عالم شدن برای عاشق ضروریست.

بدم گفتمی و خرسندم عفاك الله نكو گفتمی

جواب تلخ می زبید لب لعل شکر خارا

خرسند - قانع و راضی.

عفاك الله - یعنی حق تعالی بلایا را از تو دفع کند.

تلخ - ضد شیرین است.

می زبید - فعل حال و مشتق از زبیدن . یعنی شایسته است ؟ در مقام استفهام

واقع شده .

(شکر خا) را - تر کیب وصفی است . یعنی شکر خا اینده مشتق از مصدر

خاییدن .

محصول بیت - بمن سخن ناروا گفتمی و من از حرفهای تو خوشحالم و هرگز

دلنگ نمی شوم. خوب گفتمی خداوند تعالی از تو جمیع بلایا را دفع کند و دور بدارد.

ولی آیا جواب تلخ بآن لبان شیرین و چون لعل قرمز می زبید ؟ یعنی آیا شایسته

است که از آن لبان شیرین سخن تلخ بیرون آید ؟ این معنا بتقدیر استفهام انکاریست

اما اگر جمله اخباری باشد، اینطور معنا میشود.

بمن بد گفتمی -- یعنی گفتمی که تو بدی و منم از گفته تورا ضیم ، یا خود بمن

جواب تلخ دادی و منم از سخن تلخ تو خرسندم و اظهار گله نمیکنم . خداوند از تو

بلایا را دفع کند. واقعاً خوب گفتمی. زیرا الحق جواب تلخ بآن لبان قرمز میزبید.

یعنی سخن بد تو از حرف شیرین دیگران برای من لذیذتر و گوارا تر است . زیرا

که تو شکر گفتار و شیرین لب هستی ، حتی سخن تلخ تو هم برایم لذت بخش است .

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

گوش کن - فعل امر مخاطب ، از مصدر کنیدن ، یعنی پند بشنو .
سعادتمند - مند - ادات نسبت^۱ است بمعنی لی در تر کی ، سعادتمند یعنی با
سعادت چون دانشمند که با دانش است .
دانا - صفت مشبیه از دانیدن . یعنی شخص باسواد و مطلع .
جانا - الف حرف نداست .
محصول بیت - ای جان من نصیحت بشنو ، زیرا جوانان سعادتمند نصایح
پیر دانشمند را از جان بیشتر دوست دارند .

غزل گفתי و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

تعداد ابیات يك غزل از پنج بیت کمتر نمیشود . اماممکنست از پنج بیت بیشتر
باشد که بعض نه بیت و بعض یازده بیت و عده ای هم سیزده گفته اند . یعنی حدا کثر
ابیات يك غزل از سیزده بیت تجاوز نمیکند .
در سفتی - یعنی در ، سوراخ کردی ، در اصطلاح وقتی سخن بغایت مقبول و مطبوع
گفته شود . بگوینده آن گویند در سفتی .
خوش بخوان - خواهجه حافظ بغایت خوش آواز و خوش خوان بوده است .
باین جهت است که گوید : بیا و خوش بخوان .
عقد - بکسر عین و سکون قاف ، گلوبندیست که زنان بگلو می بندند .
ثریا - نام ستاره است . عقد ثریا اضافه بیانی است و شعرا ستاره ثریا را به -
گلوبند تشبیه کنند .

۱ - مند : پسوند اتصاف و دارندگی است و بصورت او مند نیز آمده است چون :

محصول بیت - ای حافظ غزل گفتی و در سفتی یعنی غزل بی نهایت لطیف و خوب گفتی ، پس حالا بیا و خوش بخوان ، یعنی غزل خود را بصوت در آرتا که بنظمت فلك عقد ثریا را نثار کند . یعنی از کثرت حظی که از شعر تو می برد . در مقابل شیوائی ولطافت غزلت عقد ثریا را بتوجایزه میدهد .

فزل چهارم

صبا بلطف بگو آن غزل رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو داده مارا

صبا - منادی و حرف ندا محذوف .

لطف - نرمی و ملایمت .

غزال - آهو بچه را گویند که شعرا اغلب محبوبها را بآن تشبیه میکنند .

لطف - لطف در نظر و حسن در التفات بکار میرود .

رعنا - گلی را گویند که يك جانبش قرمز رنگ و روی دیگرش زرد رنگ

باشد . حاصل سخن رعنا صفت گل است .

بیت

عشق و خوبی رنگ رنگ آمد ترا ای باغبان

حسب حال ما و رعنا یان گل رعنا بسست

بیت

بی رخت در شفق ار مهر نبیند چه عجب

آصفی را که سرو برگ گل رعنا نیست

و این شعر کمال پاشا بخوبی معلوم میکند که رعنا اسم گل معهودست .

بیت

ایکسیندن بر گل رعنا گورینوردی گوزه

لاله رخسار کله جمع اولسه رخ زردم بنم

ترجمه بیت ترکی - اگر رخ زرد من بالاله رخسارت در یکجا جمع شود ، از

اجتماع هر دو يك گل رعنا بنظر ميرسد . اما در اين قبيل موارد رعنا بمعنای نازنين میباشد .

که - قول را بمقول ربط داده است .

کلمه سر از جهت معنی مقید بلفظ ما را میباشد .

کسیکه ياء لفظ داده را همزه خطاب نامیده ، خودش قابل خطاب نبوده است ، بدلیل اینکه اولاً در اين کلمه همزه وجود ندارد چون آن علامتی که بشکل عين بتر نوشته میشود بدل از همزه میباشد و نشانه همزه است . در ثانی در زبان فارسی همزه خطاب وجود ندارد . بلکه بعد از هاء رسمی ياء نوشته نشده و آن نشانه شبیه بهمزه (ة) که در واقع علامت اختصاری ياء است روی آن هاء گذارده میشود اما همزه در ياء تلفظ میشود .

ردشعی

محمول بیت - ای صبا بالطف و ملایمت بآن غزال رعنا بگو که ما را سر بکوه و بیابان تو داده ای یعنی ما را فرهاد و مجنون تو کرده ای .
صبا پیک شعر است زیرا اغلب شعرا با صبا مکالمه کرده برای محبوب خود بوسیله صبا پیغام میفرستند چونکه جانان عالیجناب است و بمقامش فقط صبا و شمال میتوانند واصل شوند .

**شکر فروش که عمرش دراز باد چرا
تفقدی نکند طوطیء شکر خارا**

شکر فروش - تر کیب وصفی است . یعنی شکر فروشنده .

عمر دراز باد - جمله معترضه دعائیه است ، که در علم بدیع بآن حشو^۱ ملیح گویند .

۱ - حشو در لغت بمعنی لایی لباس است ، سعدی میفرماید :

قباگر حریر است و گر پرنیان بناچار حشوش بود در میان

اما در اصطلاح بدیع کلامیست زاید که در میان جمله واقع شود و آنرا میتوان جمله

معترضه نامید و آن بر سه نوع است : ملیح - متوسط - قبیح حشو ملیح زیبایی سخن را فروتر

میکند . مترجم

چرا -- در اصل چه بوده بکسر جیم عجمی که بعد با -- راء -- تخصیصی تر کیب کرده چرا گفته اند. بفتح یا بکسر جیم ، بمعنای برای چه .

محصول بیت - شکر فروش که عمرش طولانی باشد، چرا حال طوطی شکر خا را نمی پرسد؟ یا شکر فروش که خداوند عمرش را طولانی کند ، چرا حال طوطی شکر خارا نمی پرسد؟ مراد از شکر فروش جانان خواجه میباشد ، و مراد از طوطی شکر خا خود خواجه است . یعنی جانان که از دهانش شکر میریزد با طوطی چون من یعنی شاعر فصیح و بلیغی چون من ، چرا حرف نمیزند و مقید حال من نیست .

چو با حبیب نشینی و باده پیمائی

بیاد دار محبان باد پیمای را

باده پیمائی - فعل مضارع مخاطب یعنی باده وزن کنی ، مراد یعنی باده بخوری چون در مجلس باده ، باده را با پیمانۀ تقسیم میکنند.

باد پیمارا - تر کیب وصفی است ، یعنی کسیکه باد را وزن و اندازه میکند. اما مراد کار بیهوده و بی فایده کردن است . پس محبان باد پیمای یعنی عاشقی که در وصل معشوق رنج بیهوده برده و سعی بی فایده کرده اند در زبان تر کی اصطلاح یل قوآن بهمین معناست.

بعض گفته است محبان باد پیمای یعنی مجبانی که از عشق دورند . البته تناقض

گفته است رد شمع

برخی دیگر دو عبارت باده پیمای و باد پیمای را تر کیب وصفی دانسته اند . اگر

اینطور باشد اینها هم اشتباه فهمیده اند. رد سروری

محصول بیت - وقتی با جانان همنشینی و باده مینوشی . عاشق مهجور و محروم از وصل معشوق را هم بخاطر بیار . یعنی در مجلس و در خدمت جانان ذکر ی از آنان بمیان آر و تذکری بده ، باشد که با کیفیت باده در خاطر شریف جانان میل و انجذابی پیدا شود و تفقدی بحال این محرومین بکند.

عبازت چو با حبیب نشینی - خطاب عامست ، یعنی خطابست بهر کسیکه با

حبیب هم نشین باشد.

غرور حسن اجازت مگر ندادی ای گل

که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را

غرور - در لغت بمنای غفلت است، چون گول خوردن ناشی از غفلت می باشد،
بهمین جهت بگول خوردن غرور گویند.

مگر - در این شعر بمعنی کانه است، چنانکه در این بیت آصفی آمده:

بیت

ماه را امشب بسی اندر کمی دیدم مگر

حسن روز افزون خوبان دارد اوراد رشکست

پرسش - اسم مصدر است، پس کسیکه پرسش را پرسیدن معنا کرده فرق بین
ایندو را ندانسته است.

شیدا - دیوانه.

عندلیب - بلبل است.

محصول بیت - ای گل مثل اینکه غرور حسن است اجازه نداد که حال این عندلیب
شیدا را نمیپرسی. یعنی ای جانان آیا زیبایی و حسن مانع شد، که بعشاق بیچاره
النفات نکرده و احوالی از آنان نمیپرسی.

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر

به بند و دام نگیرند مرغ دانا را

در بعض نسخ بلطف و خلق آمده، اما ما این نسخه را انتخاب کردیم.
توان کرد - بمعنای توان^۱ کردن می باشد.

محصول بیت - بمحبوب مغرور نصیحت میکند و میفرماید: ای جانان عشاقی

که اهل نظرند بحسن خلق صید میشوند، یعنی بالطف و ملایمت عبد و مملوک میشوند
مصرع ثانی در مقام تعلیل است یعنی صاحب نظران چون مرغ زیر کند که هرگز

۱- توان کرد مصدر مرخم است و یکی از موارد ترخیم مصدر ترکیب است. مترجم

با دام و تله شکار نمیشوند. بلکه برای صید آنها مدارا و حسن التفات ضروریست.

ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست

سهی قدان سیه چشم ماه سیما را

رنگ در این شعر بمعنای نصیب و نشان آمده، و در بعض نسخ بجای رنگ، بو

نوشته شده.

سهی قدان - از اقسام صفتی میباشد که موصوفش محذوف است، و در اصل دلبران

سهی قدان^۱ بوده.

قدان - بالف و نون جمع شده، چونکه از ذوی العقول است. سهی قدان یعنی

دارندگان قامت متناسب و موزون.

در مصرع دوم تراکیب مضاف یکدیگرند.

محصول بیت - نمیدانم بچه سبب محبوبهای ماه سیما و سیه چشم و سهی قد با

مانشانه آشنائی ندارند، شکایت از استغنائی جانانست. کانه نسبت بخواجه کم التفات

بوده که خواجه زبان بشکایت گشوده است و کلمه محبوب را تعظیماً جمع بسته است

و گر نه منظور خواجه یاک محبوب است.

جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو عیب

که وضع مهر و وفا نیست روی زیبارا

جز - بمنای غیر است.

نتوان گفت - بتقدیر گفتن. (نتوان گفتن)

وضع - اینجا بمعنی قانون. و مهر بمعنای محبت است.

زیبا - در اصل زیبایت بوده، بضرورت وزن یاء و تاء خطاب از آخرش حذف

گشته.

محصول بیت - غیر از این عیب جزئی که روی زیبایت قانون مهر و محبت

ندارد دیگر هیچ عیب نداری یعنی اسباب حسن و جمال را بحد کمال داری، الا اینکه

۱- دلبران سهی قدان - برخلاف قیاس دستور زبان فارسی در این کتاب در اغلب موارد

سفت را باموصوف مطابقت داده است. مترجم

وفاکار نیستی و بلکه جفاکاری .

در بعض نسخ بدل وضع حال واقع شده .

بشکر صحبت اصحاب و آشنائی بخت

بیاد دار غریبان دشت و صحرا را

این بیت در دیوانهای حافظ بندرت دیده شده و ظن غالب اینست که مال حافظ

نباشد . اما برای تتمیم فایده نوشته شد .

اصحاب - جمع صاحب بمعنای یاران .

بخت - در اینجا بمعنی طالع و دولت میباشد .

دشت و صحرا - تفسیر عطف واقع شده

محصول بیت - بشکرانه مصاحبت بایاران و نیز بشکرانه دولت و طالعی که

بتوروی آورده ، غریبان و مهجوران بیکس دشت و صحرا را بخاطر بیار ، یعنی گاه گاه

عشاق بیچاره را بخاطر بیار و تفقدی بحالشان بکن .

بر آسمان چه عجب گر ز گفته حافظ

سماع زهره برقص آورد مسیحا را

در بعض نسخ بجای بر- در واقع شده .

گفته - یعنی سخن گفته شده .

سماع - در اصطلاح لفظی است که در اصوات جمیع اشیاء و در آواز سازها

استعمال میشود .

بیت

سماعست اگر عشق داری و شور

نه مطرب که آواز سم ستور

بیت

مگر وقت رفتن که دم در کشی

نبیند کسی در سماعت خوشی

بیت

بین که رقص کنان میرود بناله چنگ

کسیکه رخصه نغمه مودی استماع سماع

در تفسیر این بیت بعض گفته‌اند : سخن حافظ بقدری سوز و حالت دارد که اگر از سخن اوزهره^۱ بسماع در آید ، و حضرت عیسی از سماع زهره برقص در آید عجب نیست . باید گفت این قبیل گویندگان نه تنها بمعنای این بیت بلکه بمعنای ابیات نظیر دینهم هر گز وارد نبوده و نخواهند بود .

رد سروری و شمعی

محصول بیت - کلمات دلاویز حافظ را که زهره در آسمان با آواز میخواند، مگر عجب است که آواز خواندن زهره حضرت عیسی را برقص در آورد. چون زهره ستاره سازندگان است ، وسازندگی را باونسبت داده‌اند .

بیت

چوزهره وقت صبح ازافق بسازد چنگ

زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ

وله ایضاً

فزل پنجم

دل میرود زدستم صاحب‌دلان خدا را

دردا که رازپنهان خواهد شد آشکارا

میرود - از رویدن - فعل حال، می‌ادات حال است.

صاحب‌دلان - منادی - حرف ندا محذوف .

خدا را - جایز است در هر دو مصرع صرف شود اگر در مصرع اول صرف شود

را تخصیصی است در صورتی که در دومی صرف شود قسم را افاده کند.

دردا - الف حرف ندبه است چون کلمات واویلا - واحسرتا در عربی ، دردا

یعنی حیف .

خواهد شد - یعنی بالاخره این کار می‌شود ، بتقدیر خواهد شدن .

آشکارا - آشکاره - آشکاره سه صورت بك معنی است.

خواهد شد آشکارا - یعنی مخفی نمی‌ماند.

محصول بیت - ای صاحب‌دلان دلم از دست میرود محض رضای خدا تدبیری

کنید، با این وصف مصرع ثانی حکم تعلیل را پیدا میکند یعنی: زیرا که رازپنهان^۱ آشکار می‌شود.

اما تعبیر دوم اینطور است: ای صاحب‌دلان دلم از دست میرود بحق خدا حیف

است که رازپنهان آشکار گردد ، علی‌کل حال استمداد از صاحب‌دلان است که برای وصلت چاره‌ای بکنند.

۱- معانی که سالك در نتیجه سلوك خود بآنها میرسد اسرار گویند شاید مراد شاعر

از رازپنهان همان اسرار ربوبیت است. مترجم

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز
باشد که باز بینیم آن روی آشنا را

کشتی نشستگان - جمع کشتی نشسته است یعنی طایفه‌ای که کشتیشان در دریا نشسته یعنی حرکت نمیکند.

ای باد شرطه برخیز - درباره لغت شرطه بتمام کتب لغتی که در اختیارم هست رجوع کردم اما معنای لغت مزبور را پیدا نکردم. در استعمال باد موافق را شرطه گویند.

نعمت الله هم موافق گفته است اما معنای باد را ندانسته است یعنی ذکر نکرده است که باد شرطه یعنی باد موافق فقط نوشته شرطه یعنی موافق.

باز - جایزست معنای دوباره داشته باشد و یا افاده محض تأکید نماید.

بینیم - فعل مضارع نفس متکلم مع الغیر به معنای ببینیم و مشتق از بینیدن . آشنا - بدو معنا بر می خورد ، یکی آموخته و دیگری شناگر در آب . در اینجا بطریق ایهام بیان شده است .

محصول بیت - ما کشتی نشستگانیم یعنی کشتیمان روی دریا متوقف گشته و حرکت نمیکند ، ای باد موافق بلند شو یعنی پیدا شو و بوز ، شاید که آن یار آشنا یعنی آموخته و یا آن یار شناگر را دوباره ببینم.

جایزست مراد از کشتی نشستگان تنها خودش باشد و صیغه جمع را در مقام مفرد اجرا کند مانند : نحن نقص ، و مقصودش از بیان کشتی نشسته شاید اظهار تنگدلی و اضطراب باشد زیرا کشتی اغلب سبب ناراحتی و بهم خوردگی حال میشود علی الخصوص کشتی نشسته که اضطراب و مالات و سامت در آنوقت ضروریست .

مراد از باد شرطه - صاحب دلان موافق حالش است همانطور که در بیت اول ذکر کرده پس :

حاصل بیت - ای یاران صاحب دل موافق ، من بیش از حد مضطرب و دلتنگم

چاره‌ای بکنید و تدبیری بیندیشید شاید که جمال با کمال و مبارک یار را مشاهده نمایم و این اضطراب و دلتنگی ازمن برطرف شود.

بطوریکه تاریخ زندگی خواجه نشان میدهد حضرت خواجه غیر از شهر یزد بجای دیگر مسافرت نکرده است و این موضوع در محل خود بیان خواهد شد انشاالله تعالی - و بعلاوه در راه یزد دریائی وجود ندارد بلکه از راه خشکی مسافرت میکنند^۱. کسانی که کشتی نشسته را بکشتی شکسته بدل نموده اند - شکستی بمعنای شعر وارد آورده اند

ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون

نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

ده روزه - هاء رسمی این کلمه بعقیده بعضیها معنای مقدار را افاده میکند مثل کلمات یکساله و پنج روزه یعنی با اندازه یکسال و بمقدار پنج روز برخی هم گویند متضمن معنای مصدری است مانند کلمات یکساله و پنج روزه .

مهر - آفتاب را گویند و معنای دیگرش محبت است - لفظ مشترك است و اینجا بطریق ایهام ذکر شده است .

افسانه و فسانه^۲ - در ترکی چيست^۳ آن تعبیر میشود و در فارسی نیز چیستان است و در عربی اسطوره گویند که جمعش اساطیر است مثل اساطیر در عبارت اساطیر الاولین^۴.

افسون - لفظ مشترك است بین حيله و مکر، و وردیکه زیر لب خوانده بروی

۱- ممکنست شاعر در انصراف از سفر هند این غزل را سروده باشد. مترجم

۲- افسانه بروزن مستانه، سرگذشت گذشتگان باشد و مشهور و شهرت یافته را نیز گویند. «برهان قاطع»

۳- چیستان بروزن سیستان بمعنی پرسیدن باشد و آنرا لغزم گویند و عربی اعلوطه خوانند. «برهان قاطع»

۴- در سورة مطفین میفرماید : اذا تتلى علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین.

مریض فوت کنند آنرا هم افسون گویند. بعربی افسون را رقیه نامند.
 نیکی - یعنی خوبی - بجای یاران باء حرف صله است اگر تقدیراً جای زاید
 باشد اما اگر جای بمعنای حق باشد باء افاده طرفیت میکند.
 حاصل سخن - استعمال لفظ جای در این قبیل موارد مخصوص شیرازیهاست
 چنانکه در گلستان گوید.

بیت

تو بجای پدر چه کردی خیر که همان چشم داری از پست
 چشم اینجا بمعنای امید است .
 شمار -- فعل امر مخاطب از مصدر شماریدن .
 یارا -- الف آخر حرف نداست .

محصول بیت - محبت ده روزه فلك یعنی اینکه فلك برای مدت موقت بر
 وفق مرادت میچرخد تماماً مکرو حيله است و بی اعتبار و بی فایده میباشد پس ای
 یار نیکی در حق یاران یعنی نیکی کردن درباره یاران را فرصت شمار - یعنی تا فرصت
 در دست است احسان را از یاران دریغ مکن زیرا مثلی است معروف: الفرصة تمر
 مرة الحساب.

در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل

هات الصبوح هیوا یا ایها السکارا

حلقه -- در مورد انسان بسکون لام و در غیر انسان بفتح لام تلفظ میشود .
 مل -- شراب است .

دوش -- در اینجا بمعنای دیشب است .

هات -- از اسماء افعال ، مفرد ، بقرینه هیوا در مقام جمع استعمال شده .

در بعض نسخ هاتوا نوشته شده پس احتیاج بتاویل ندارد اما در بعض نسخ ،
 فات آمده بهمین تقدیر بجای هیوا با باء یعنی هبوا واقع شده پس اگر هیوا باشد
 یعنی حاضر کنید.

ولی اگر هبوا باشد یعنی بیدار شوید و متنبه گردید.
 اگر هات و هیوا باشد کلمه الصبح لفظاً منصوب و مفعول به . در صورتیکه
 فات باشد الصبح فاعلش و لفظاً مرفوع .
 الصبح -- شرابیست که هنگام صبح نوشند و عیوق نام شرابیست که اول
 شب خورند.

سکاری -- جمع سکر را بفتح سین استعمالش زیاد است بر وزن صحاری اما بضم
 سین هم جایز است سکاری یعنی سرخوشان.

محصول بیت - در حلقه می و گل یعنی در مجلس باده و گل دیشب بلبل خوش
 نغمه سرائی کرد که بیدار شوید شراب صبح را ای باده نوشان . گفتیم الصبح نام
 شرابیست که هنگام صبح خورده میشود مراد از سکارا باده نوشان است نه سرخوشان
 بمعنای مست زیرا سرخوشان بمعنای مست قادر بتهیه چیزی نیستند.

بتعبیر دیگر معنا اینطور میآید : وقت شراب صبح فوت شد یعنی زمان شرابی
 که هنگام صبح خورده میشود فوت شد. بیدار شوید و متنبه گردید ای باده نوشان .

آئینه سکندر جام میست بنگر

تأبر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

قصه های آئینه اسکندر و جام گیتی نما مشهور و مفصل است و در اینجا ذکرشان
 مناسب نیست حاصل کلام - دارا پدر اسکندر است و همینکه دارا وفات کرد داراب
 پسر دیگرش بجای پدر بتخت سلطنت نشست پس اسکندر بادعای سلطنت با برادرش
 بجنگ پرداخت و میگفت نصف مملکت پدرم بمن میرسد اما داراب زیر بار اطاعت
 نرفت. پس هر بار که اسکندر قصد جنگ با برادرش میکرد داراب که جام جهان نما
 در اختیارش بود تمام حالات اسکندر را در آن مشاهده میکرد و هر حيله و فنی که
 اسکندر برای جنگ بکار میبرد داراب بکمک همین جام جهان نما از آن واقف بود
 باین ترتیب تمام تدابیر اسکندر را خنثی میکرد اما اسکندر از احوال برادرش بی خبر
 بود و هیچگونه وسیله نداشت که متقابلاً تدابیر برادر را باطل کند و عملیات او را

بالا اثر گذارد بالاخره اسکندر بحکماء متوسل شد و گفت چاره‌ای بسازید که ما هم از کارهای داراب و از وضع مملکتش مطلع گردیم .

حکمای یونان در اسکندریه آینه‌ای ساختند بطول يك ميل که تمام اقالیم سبعة را در آن آینه تماشا میکردند - پس مراد خواجه از آینه اسکندر همین آینه است .

در بیان جام میست - رمزی است که اشاره بجام جهان نماست .

ملك - بضم میم و بسکون لام مملکت و پادشاهی اما بکسر میم بمعنای اموال و اسباب است .

محصول بیت - باده قدح چون آینه اسکندر است یعنی هر خاصیتی که آن داشت باده قدح هم دارد و هر چه بخواهی نشانت میدهد - حالا نگاه کن تا احوال مملکت را بتو عرضه کند تا هیچ چیز برایت مجهول نماند .

هر که در معنای این شعر گفته است : پس احوال مملکت دارا را بتو عرضه کند که چگونه خراب شده است مراد بیت را خراب کرده است .

ای صاحب کرامت شکرانه سلامت

روزی تفقدی کن درویش بی نوا را

کرامت - مصدر است بمعنای خوبی کردن - صاحب کرامت یعنی شخص کریم و صاحب احسان یا نیکوکار .

سلامت - بری بودن از بلا یا - یعنی از امور دنیا از هیچ جهت نگرانی و اضطراب نداشتن .

شکرانه - هاء رسمی افاده تخصیص میکند یعنی برای شکر سلامتی . شکرانه آن صدقه ایست که وقتی انسان از عهده شکری نتواند بدر آید برای جبران آن صدقه میدهد .

تفقدی - رسیدگی بحال کسی و خاطر او را بدست آوردن - یاء آخر کلمه از برای وحدت و یا تنکیر است .

نوا - اینجا بمعنی انتظام حال است .

محصول بیت - ای صاحب احسان و کرم یعنی ای شخص کریم و نیکوکار -
 بشکرانه سلامت خود از جمیع آفات و یلایا يك روز لا اقل درویش بی نوارا مورد تفقد
 قرار داده تجسس و تفحصی از حالش بکن یعنی احوالش را بپرس . مراد از صاحب
 کرامت جانان است و مراد از درویش بی نوا عاشق بیچاره است .
 ممکن است مقصود از صاحب کرامت قوام الدین حسن و از درویش بی نوا خود
 خواجه باشد .

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفت با دوستان تلافی با دشمنان مدارا

آسایش - اسم مصدر است از مصدر آساییدن بمعنای آرامش و استراحت .
 کسیکه گوید آسایش اسم مصدر است و آسودن را معنا میدهد بین اسم مصدر
 و مصدر فرق نگذاشته است .

گیتی - یعنی جهان .

تلافی - در يك کار نرمی یعنی ملایمت نشان دادن است .

محصول بیت - سبب راحتی و آسایش دودنیا تفسیر این دو حرف است: و آن
 دو حرف عبارت از مضمون مصرع دوم میباشد - وقتی کلام از حیث لفظ مختصر و از
 جهت معنا مفصل باشد بآن کلام ، دو حرف گویند بجهت قلت الفاظ آن - یعنی با
 دوستان با ملایمت رفتار کردن و با دشمنان مدارا نمودن و کسیکه عامل این دو جمله
 باشد در دنیا هر گز رنج نمیکشد .

در گوی نیکنامی ما را گذر ندادند

گر تو نمی بسندی تغییر کن قضا را

نیک نامی - نيك نام یعنی کسیکه دارای نام خوب است این از اقسام ترکیب

وصفی است و یاء حرف مصدر است .

گذر - اسم است بمعنای عبور .

نمی‌پسندی - فعل نفی حال و یاء حرف خطاب .

قضا - حکم ، صنع و قدرت در این سه معنامستعمل است و در این شعر مراد صنع و قدرت یزدانی است جایز است بمعنی حکم الله هم باشد .
را - ادات مفعول است .

محصول بیت - ما را از محله نیکنامی گذر دادند یعنی از ازل ما را جزو سعدا خلق نکردند که اسممان بنیکی مشهور شود حال اگر تو این تقدیر را نمی‌پسندی حکم وضع ازلی خدا را تغییر ده یعنی مرا جزو سعدا کن .

آن تلخ و ش که صوفی ام الخبائثش خواند

اشه‌ی لنا و احلی من قبله العذارا

تلخ - بمعنای مر است .

وش - ادات تشبیه است بمعنای مانند و مراد از تلخ و ش باده است و ام الخبائث کنیت شراب است .

ام - مادر را گویند و خبائث جمع خبیث که بمعنی مردار می‌باشد و شین ضمیر آخر خبائث مربوط بتلخ و ش است .

اشه‌ی - اسم تفضیل از شه‌ی یعنی لذیذتر و احلی اسم تفضیل از مصدر حلو بمعنای اشته‌ی است .

قبله - بمعنای بوسیدن نیست بلکه بمعنی بوسه است . پس کسانی که این کلمه را بوسیدن معنا کرده‌اند بین اسم و مصدر فرق نگذاشته‌اند .

تقبیل - یعنی بوسیدن .

عذارا - جمع عذراست یعنی فرزندان دختر - بفتح یا بکسر راء لغت است اما در این بیت بفتح راست - یاء این کلمه باید بصورت الف نوشته شود تا موافق اسلوب عجم گردد زیرا که عجم در آخر اسم و حرف اگر الف مقصوره باشد آن را بصورت الف مینویسند مانند کلمات موسی - عیسی - مصطفی و اگر ماقبل یاء مکسور باشد کسره را بفتحه تبدیل نمایند برای قلب یاء بالف چون کلمه تمنا - پس کسی که

گفته است کلمه عذارا که با الف نوشته شده غلط فی الکتابه است غلط کرده .

محصول بیت - آن تلخوش یعنی آن شرابی که صوفی آنرا ام الخبائث خواند برای ما لذیذتر و بامزه تر از بوسه فرزندان دختر است . این معنی مطابق ذوق شعرا است اما در حقیقت معنای شعر بشرح زیر میباشد :

مراد از صوفی شخص حضرت محمد (ص) میباشد چه ایشانند که خمر را ام الخبائث نامیده اند . پس فاعل فعل خواند حضرت محمد (ص) و مفعولش ام الخبائث یعنی این بیان ایشان که شراب را ام الخبائث نام نهاده اند برای ما از بوسه فرزندان اناث الذ و احلی است حاصل کلام هر قول ایشان لذیذ است و این فرمایششان هم لذیذ و شیرین است .

هنگام تنگدستی در عین کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدرا

هنگام - وقت را گوید .

تنگدستی - تنگدست یا ندار بمعنی مفلس است یاء آسر کلمه حرف مصدر و یاء آخر مستی هم علامت مصدر است .

کاین - که حرف علت و این اشاره بعیش و مستی علی سبیل البدل .
کیمیا - فنی که بوسیله بعض حیل از معدنیات چون باقری^۱ و تیموری و غیره را تبدیل بطلا نماید کیمیا گویند، از آن جهت است که کیمیان را حيله هم گویند - و کسانی که دائم باین کار اشتغال دارند بآنها اصحاب حيله گویند - حاصل سخن کیمیا مشهوره الاسم و معدوم الجسم است مثل عنقا .

بیت

کیمیاگر بغصه مرده ورنج ابله اندر خرابه یافته گنج

۱- باقری و تیموری ، باقر یعنی مس و باقری یعنی اجناس مسی - تیمور یعنی آهن و تیموری یعنی اجناس آهنی . مترجم

هستی^۱ یعنی وجود - و یاء آخر حرف مصدر.

قارون - از اقربای حضرت موسی شخص متمول و ثروتمند بوده قصه‌اش در تفاسیر مذکور و مسطور است.

گدا - ندار و فقیر را گویند.

محصول بیت - وقت تنگدستی و بینوائی سعی کن که باده بنوشی و مست شوی زیرا این کیمیا ی هستی قارون کند گدا را - مرادش اینست وقتی شخص باده نوشید در عالم مستی خود را پادشاه عالم تصور میکند هر چند بسیار فقیر باشد.

سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد

دلبر که در کف او مست سنگ خارا

سرکش مشو - بحسب لغت - سرکش یعنی غیر منقاد با اصطلاح عاصی که به معنای معاندست.

سرکش تر کعب وصفی است که در اصل کشنده سر بوده.

مشو - نهی مخاطب از مصدر شویدن.

که - حرف تعلیل ،

چون - برای تشبیه است .

غیرت - تاء آخر - تاء خطاب در معنای مقید بکلمه بسوزد است بتقدیر - بسوزد

بسوزد - فعل مستقبل ، فاعلش دلبر است.

سنگ خارا - یا خاره . سنگ سیاهی است.

محصول بیت - مطیع و منقاد دلبر شو و سرکشی مکن زیرا دلبر ترا چون

شمع میسوزاند و میگدازد (یعنی در صورت تسلیم نشدن) دلبر که سنگ سخت یا

سختترین سنگها در دست او چون موم نرم است . یعنی برای اینکه دلبرت باشد تسلیم

و انقیاد لازمست زیرا عناد و سرکشی سبب برودت گشته و باعث دوری میگردد، پس

برای وصال جانان ملایمت^۱ و ملاطفت لازمست که عاشق در دل معشوق نفوذ کند.

خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند

ساقی بشارتی ده پیران پارسا را

فارسی و پارسی هر دو بیک معناست چون بین حرف پا و فا، تبادل هست چون سپید و سفید.

پارسی گو - تر کیب وصفی است یعنی کسیکه فارسی میگوید در اصل گوینده پارسی بوده.

بخشندگان - جمع بخشنده مشتق از بخشیدن، کلمه بخشنده اسم فاعل و صیغه جمع غایب.

عمرند - در این لفظ نون و دال، ادات جمع است و از جهت معنا مقید است به کلمه بخشندگان.

ساقی -- منادی.

بشارتی -- بکسر باء، مژده و نوید است و یاء آخر وحدت و یا تنکیر است. در بعضی نسخ - بده بشارت آمده.

پارسا را -- پارسا عابد را گویند و را ادات مفعول.

محمصول بیت - زیباییان فارسی گو بخشندگان عمرند یعنی بر جان آدمی روح تازه میبخشند. ای ساقی به عابد و زاهد و پیران رهنا مژده بده بیایند و ملازم خدمت شریفشان باشند، و باشند کلمات روح افزای آنان جوانی را از سر گیرند - حق - تعالی باین سودی فقیر هم ملازمت چنین خوبان را میسر سازد و جوانی را از نو بخشد و بآمین گوینده خدا رحمت کند.

این سخن خواهجه دلیل بر حالوت و ملاحتی است که در زبان فارسی وجود دارد و بر آدمی ذوق و شوق و صفا میبخشد.

۱ - مراد اینست که در عشق تسلیم شرط است چون عشق با تمرد و سرکشی سازگار

بیت

فارسی گو گرچه تازی خوشترست

عشق را خود صد زبان دیگر است

این بیان حضرت ملا که میگوید: فارسی حرف بزن و فارسی بگو خودترغیبی است برای تحصیل زبان فارسی البته بعد از تحصیل عربیت .

حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود

ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را

بخود - بآلوده مصاحبت نماید. آنکه گفته برای سمیت است بی سبب گفته است .

خود - با او رسمی مضافش محذوف است یعنی تقدیراً با اختیار خود بوده .
می آلود - از اقسام ترکیب وصفی و صفت است برای خرقه ، یعنی خرقه ای که شراب آلوده شده .

محصول بیت - حافظ این خرقه شراب آلوده را با اختیار خود نپوشیده است -
ای شیخ پاک دامن ما را معذور بدار التفات^۱ از غایت بمخاطب ، یعنی منکه حافظم با اختیار خود شراب نوش و باده پرست نشده ام بلکه هر کاری که میکنم بحکم ازلی است .

بیت

من اگر خارم و گر گل چمن آرائی هست

که از آن دست که می پروردم میرویم

از اشاره خواجه بخرقه می آلود بعضیها تصور کرده اند که منظورش تعریض بطریقه ملامیه است. حاشا که مراد خواجه این باشد چون ملامیون هم مانند خود

۱- التفات در اصطلاح بدیع از مطلب بمطلب دیگر - از مخاطب بغایب و از غایب

بمخاطب و از مخاطب دیگر توجه کردن است و این صنعت اگر طبیعی و خوب باشد بلطف سخن میافزاید. مترجم

خواجگان در کمال تستر بوده اند که هر گز باین طریق توجه نداشتند چنانکه حضرت ملای رومی از آن فرقه است و از آن ذات شریف و عنصر لطیف هر گز کسی ظاهراً و باطناً چیز مخالف نه دیده و نه شنیده است حاشا ثم حاشا ان بعض الظن اثم . قافیه هفت بیت این غزل بطریق اصل یعنی بلاعمل آمده و هفت بیتش معمول که شش بیت آن بطریق تجزیه و یک بیت بطریق تجزیه و تر کیب آمده .

کلمات : آشکارا - سکارا - و دارا - و مدارا - و عذارا - و خارا اینها بطریق تجزیه اند . اما کلمه یارا - بطریق تر کیب است .

قافیه معمول آنست که شاعر میتواند در آن تصرف داشته باشد .

و در کلمات خدا را و گدا را و پارسا را و آشنا را و قضا را و مارا و نوا را در این کلمات شاعر هیچگونه تصرف ندارد زیرا را ردیف و الف ماقبلش روی واقع شده اما در قافیه آن هفت بیت مذکور راء از نفس کلمه است پس این کلمات را متجزی اعتبار میکنیم و لفظ راء را ردیف و الف ماقبلش را روی میگیریم .

اما در یارا با تجزیه و تر کیب اعتبار میکنیم یعنی راء یار را با الف تر کیب کرده را تحصیل میکنیم که ردیف باشد مثلاً قافیه این بیت نجاتی متجزیست به اعتبار تر کیب .

بیت

رخت بختم کوتری او ده اور رسك طنمنز

برایکی گون بزی بودنیه ده محبوب آکلر

ترجمه شعر بفارسی -- اگر تمام اثاث مرا آتش بزنی در من اثر نمیکند یعنی برای من ارزش ندارد چه تنها محبوب است که در این دنیا چند روزی ما را سرگرم میسازد .

۱- این غزل تماماً سیزده بیت است باید بنویسد قافیه شش بیت دیگر بانضمام قافیه

مصرع اول در بیت اول . مترجم

شاعر - لفظ محبوب را متجزی کرده و باء را با لفظ آکلر ترکیب کرده و
 ردیف قرار داده است همان کار را کرده که خواجه کرده است منتها خواجه با يك
 حرف ترکیب کرده و نجاتی با يك لفظ .

وله ايضاً

غزل ششم

بملازمان سلطان که رباند این دعا را
که بشکر پادشاهی ز نظر مران گذارا

مراد از که اولی اسم است یعنی چه کسی و که دومی حرف بیان است .
و مراد از سلطان جانان و مقصود از ملازمان مصاحبان میباشد و کلمه دعاء
و مطلوب را میرساند که مضمون مصرع دوم است .

محصول بیت - بمصاحبان جانان این تقاضا و تمنا را که میرساند که بشکرانه
سلطنت یعنی بشکرانه زیبائی عاشق مسکین چون من را از نظر دورمدار .

ز رقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم
مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را

در لغت عجم دیو ، شیطان را گویند .

سیرت - خلق و خوی است .

پناهم - فعل مضارع متکلم وحده یعنی التجا میبرم .

مگر - برای تمناست بمعنای لیت یعنی شاید .

شهاب - بکسر شین ، آتش پاره ای مشتعل است از کره ناره که در نزدیکی فلك

قرار دارد . بعض اشخاص از روی بی اطلاعی شهاب را ستاره تصور کرده و گویند :
ستاره ای افتاد .

ثاقب - مشتعل و سوزان شهاب ثاقب شهاب مشتعل و سوزان .

خدا را - را برای تخصیص است .

محصول بیت - از رقیب دیو سیرت یعنی رقیبی که خوی شیطانی دارد سرور خود یا باقای خود پناه میبرم یعنی بجای خود پناهنده می‌شوم شاید که آن شهاب ثاقب یعنی جانان کمکی بمن بنماید و محض رضای خدا باشراره‌های خود رقیب را بسوزاند و محو نماید .

در یکی از نسخ ، بجای کلمه خدا را ، سهارا آمده .

سها - ستاره کوچکی است در نزدیکی هفت ستاره بزرگ یعنی سیارات سبعة مردم حدت بصری را با آن آزمایش کنند اگر این نسخه اخیر صحیح باشد مراد از سها خود عاشق است معنای شعر اینطور میشود : شاید که جانان باین ضعیف کم ارزش کمک نماید .

خدای - بمعنای بزرگ ، سرور ، آقا و صاحب ، در شعر قدما خیلی بکار رفته ، انوری گوید :

بیت

خواجه کل جهان آنکه خدایش کردست

جاودان بر همه اجزای جهان باد خدای

باد خدای - یعنی سرور و بزرگ باشد .

دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی

تو از این چه سودداری که نمی‌کنی مدارا

عالمی - یاء وحدت و یا نسبت را افاده کند .

عالم - در این قبیل موارد بمعنای جماعت و مردم زیادست .

عذار - در لغت آن قسمتی از صورت است که ریش روید . اما شعرا اکثر آنرا

بمعنای رخ بکار می‌برند . و کلمه بر فروزی فرینه است برای همین معنا زیرا ابرافروختگی

بر رخ شدن هر بار در رخ است .

مدارا - مصدر است از باب مفاعله و عجم این باب را با حذف تاء بکار می‌برد .

محصول بیت - دل عاشق بشمارای را می‌سوزانی وقتی گونه‌های خود را می‌افروزی

یعنی وقتی سرخ می‌شوی ، نمیدانم از این کار چه فایده می‌بی‌ی که مدارا نمی‌کنی . حاصل اینکه از زیبا ساختن خود و از سوزاندن دل عاشق چه سود و چه نفعی بتمیرسد که با آنان مدارا نمی‌کنی و هر کدام را بخدمتی نمی‌گماری .

مژده سیاهت از کرد بخون ما اشارت

ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا

یعنی اگر مژگان سیاهت بر یختن خون ما اشاره کرد بمواظب گول و فریب او باش و کار غلط مکن ای نگار .

محصول بیت - یعنی اگر مژگان سیاهت برای ریختن خون ما مکر و حيله بکار برده و فریبت داد گول او را مخور و از فریبش غافل مشو ، چه اگر مارا بکشی بعد از کشتن ما پشیمان می‌شوی زیرا عاشقی چون ما دیگر گیر نمی‌آوری .

ز فریب چشم جادو دل دردمند خون شد

نظری کن ای عزیزم که چگونه کشت مارا

فریب - اسم است بمعنای گول زدن نه بمعنای گول خوردن .

دردمند - درد یعنی وجع ، و مند برای نسبت است .

نظری - یاء افاده وحدت و یا تنکیر کند .

محصول بیت - از فریب چشم جادوی تو این دل دردمند خون شد جان عزیزم نظری کن که چگونه مارا کشت ، پس حالا با شربت وصلت ما را دوباره احیا کن .

بخدا که جرعه ده تو بعاشق سحر خیز

که دعای صبحگاهی اثری کند شمارا

جرعه - یاء آخر برای وحدت است .

سحر خیز - تر کیب وصفی است بمعنای متهجد .

دعای صبحگاهی - اضافه بیانی است و یاء حرف نسبت .

اثری - یاء وحدت و یا تنکیر است .

محصول بیت - برای خاطر خدا بعاشق سحر خیز از باده وصلت ویا از باده حسنت جرعه‌ای بده تا دعائی که هنگام صبح میکند برای شما اثری داشته باشد . زیرا برای مستجاب شدن دعاها وقت سحر اشرف وقتهاست .

دل دردمند حافظ که ز هجرت تست پر خون
چه شود اگر زمانی برسد بوصل یارا

دردمند - مضاف است بر حافظ .

که - ربط صفت کرده یعنی صفت را ربط داده است .

زمانی - یاء برای وحدت است .

نگارا و یارا - الف این دو کلمه نداست وقافیه هر دو معمول است همانطور که سابقاً ذکر شده بطریق تجزیه وتر کیب .

محصول بیت - دل دردمند حافظ که از فراق تو پر خون است، چه میشود ای یار اگر زمانی این دل رنجور بوصلت برسد و حیات تازه یابد و از خون نجات پیدا کند، فاعل فعل برسد دل است نه حافظ برخلاف تصور بعضیها زیرا آنچه پر خون است دل است نه حافظ .
وله ایضاً

غزل هفتم

صوفی بیا که آینه صافیت جام را

تا بنگری صفای می لعل فام را

صوفی - اسم منسوب است ، صوف در لغت پشم گوسفند را گویند ، چون این طایفه اکثر پشم پوش بودند باین جهت پشم نسبت داده شده و بصوفی موسوم شده اند حرف ندا از اول کلمه صوفی حذف شده است .

بیا - فعل امر ، مخاطب از مصدر آئیدن .

قاعده کلی است اگر در اول کلمه همزه باشد مثل کلمات آمدن ، آغازیدن و آساییدن چنانچه باول آن ادات حال یا استقبال یا حرف نفی و نهی وارد شود همزه بیاء قلب شود چون کلمات بیاید و نیاید و قس علیه سائره .
فام - رنگ زنده ، لعل فام مراد لعلی رنگ است .

معلوم میشود از عادت شعراست که بصوفیان زراق و مرایی یعنی بسالوسانیکه تظاهر بصوفیگری میکنند تعریض کنند ، اما بصوفیان اهل مشرب هیچگونه جسارت نمیکنند چون این گروه اخیر همیشه مقید بحال خود بوده و بطعن و تعریض کسی اعتنا نمیکنند پس :

محمصول بیت - ای صوفی بیا که آینه جام صاف است ، مقصود صفوت باده است نه جام ، بیا که صفای می لعل فام را ببینی . یعنی تماشا کن که باده چه حالت میدهد .

عنقا شکار کس نشود دام باز چین

کایندها همیشه باد بدست است دام را

عنقا - در صحاح جوهری عنقا اسم يك مرغ بزرگ است که موخود الاسم و

معدوم الجسم میباشد .

حاصل کلام - در ظهور عنقا اختلاف قول است، بیک روایت در زمان حضرت موسی علیه السلام حق تعالی یک جفت مرغ آفرید در اطراف قدس مبارک، همینکه حضرت موسی وفات کرد این دو مرغ بکوههای نزدیک مکه کوچ کردند .

بعض گفته اند ظهور عنقا در زمان قوم رس^۱ بوده که پیغمبری بنام حنظلة بن صفوان داشتند. عده ای هم گفته اند: مدت عمر این مرغ تا زمان حضرت خالد بن سنان علیه السلام بوده این پیغمبر ظهورش در زمان فترت یعنی بین پیغمبری حضرت عیسی و رسالت حضرت محمد صل الله علیه وسلم بوده صلوات الله علیهم اجمعین .

حافظ گوید - جمیع امم سالفه یعنی همه ملت های گذشته عنقا را ضرب المثل قرار داده اند در مورد شیئی که فقط آنرا شنیده اند اما هرگز بچشم ندیده اند چون کبریت احمر .

۱ - در سورة شریفه - ق - بنام قوم رس اشاره رفته : کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس و ثمود . خلاصه ای از تفسیر ابوالفتوح رازی درباره قوم رس : وعاداً و ثمود و اصحاب رس و قرونابین ذلك کثیرا : وعادرا و ثمود را و اصحاب رس را قرنهایی را میان این بسیار و کلا ضربنا له الامثال و کلاتبر ناتقیرا . و همه را زدیم برای او داستانها و همه را نیست کردیم نیست کردنی . سورة فرقان آیه ۱۳۸ تفسیر ابوالفتوح رازی جلد چهارم صفحه ۷۸ .

و مفسران در اصحاب رس خلاف کردند . عبدالله عباس گفت جماعتی بودند خداوندان چاهها در بیابانها . وهب منبیه گفت : رس نام چاهی است معروف گروهی آنجا فرود آمده بودند و اصحاب مواشی و چهار پایان بودند و بت پرست بودند و خدا بتعالی شعیب را بایشان فرستاد و شعیب پیامد و ایشان را باسلام دعوت کرد اجابت نکردند بر کفر اصرار کردند و شعیب را ایذاء کردند خدا بتعالی شعیب را گفت من این کافرانرا هلاک خواهم کردن عذر برانگیز با ایشان شعیب انذار کرد ایشان را مبالغه کرد التفات نکردند . خدا بتعالی چندانکه بر آن چاه بود که ایشان فرود آمده بودند به زمین فرو برد با جمله آنانکه آنجا بودند آدمی و چار پایان و مال و آنچه داشتند .

قتاده گفت : رس نام دهیست در یمنه خدای پیغمبری فرستاد باهل آن ده او را کشتند خدا ایشان را هلاک کرد .

در تفسیر کشف الاسرار نیز درباره اصحاب رس سخن رفته است . رجوع شود بجلد هفتم صفحه ۳۵ - ۳۶ چاپ دانشگاه .

وجه تسمیه این مرغ بعنقا بواسطه طوق سفید است که دور گردن دارد. بعضی ها بواسطه بلندی اش عنقا گفته اند بفارسی مرغ مذکور را سیم مرغ نامیده اند بواسطه عظمتی که دارد گویا سی تا مرغ است.

حاصل کلام - کسانی که مایلند وصف عنقا را بتفصیل بدانند بمقابله پنجاهم مقامات حریری یعنی آخرین مقامه بشرح مطرزی نظری کنند.

شکار - بنا بقزائت مشهور عبارت شکار کس ، باضافه است اما بعضیها عنقا شکار یعنی بصورت ترکیب وصفی خوانده اند و ترکیب را حمل بتقدیم وتأخیر کرده اند . کاینجا - که حرف تعلیل.

همیشه - بمعنای دائماً است .

محصول بیت - عنقا شکار کس نشود یا خود کسی عنقا شکار نشود . دامت را بر چین ، یعنی جانان که در عظمت و شکوه مثال عنقا است و عالمیقام است با فن و صنعت و حيله بکسی التفات نمیکند و در این کار همیشه در دست دام جز باد چیزی دیگر نیست بلکه بادهم نیست زیرا چیزی حاصل نمیشود ، یعنی در وصول بجانان ترك تدارك که سعی بی فائده است .

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند

آدم بهشت روضه دارالسلام را

عیش - در لغت زندگی است بمعنای حیات اما در این شعر یعنی ذوق و عشرت . که - حرف تعلیل .

نقد^۱ - اینجا بمعنی حاضر است .

کوش - فعل امر مخاطب از مصدر کوشیدن یعنی سعی و جهد کردن .
آبخور^۲ - محل آب خوردن .

بهشت - باء مکسوره حرف تأکید است و هشت بکسر هاء ، فعل ماضی یعنی

۱ - نقد ، در اصطلاح آنچه فی الحال تأثیر دارد نقد گویند . مترجم

۲ - آبخور یعنی قسمت . مترجم

ترك كرد از مصدر هشتن و هیدن .

روضه - در لغت یعنی چمن ، اما در اینجا مراد باغچه است .

دارالسلام - دار یعنی خانه و بیت کلمه سلام اسم جنت است ، پس دارالسلام

یعنی خانه جنت ، اضافه روضه بدارالسلام اضافه بیانی است .

محصول بیت - بذوق و صفای که نقداً یعنی فی الحال برایت میسر است مشغول

باش و بفکر آینده مباش زیرا حضرت آدم وقتی در جنت قسمتش تمام شد آنجا را ترك

كرد و بخانه دنیا آمد یعنی بعثت توجه بآینده از جنت اخراج شد .

بیت

غم نا آمده خوردن بنقدم رنجه میدارد

همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را

در بزم دور يك دو قدح در كش و برو

یعنی طمع مدار وصال دوام را

بزم دور - کنایه از مجلس باده است .

در كش - در لفظ تأکید و كش فعل امر ، مخاطب از مصدر کشیدن یعنی بخور .

در كش و برو - یعنی طمع بیشتر از آن يك دو قدح نداشته باش .

محصول بیت - در بزم دنیا از قلیل و کثیر هر چه دست میدهد قانع شو و طمع

زیاد نداشته باش یعنی بکم و بیش دنیا قانع باش و بزیاذه طامع مباش ، مصرع ثانی

محصول مصرع اول است یعنی مگو که همیشه باید در ذوق و صفا باشم ، چون باده نوشان

که بیکدیگر دو قدح قانع نشده آنقدر میخورند که بالاخره مست لایعقل شده میافتند

و بعداً خماری^۲ میکشند مقصود نصیحت است . من قنع شبع و من طمع ذل .

۱ - طبقات بهشت را هشت دانسته اند ، دارالسلام یکی از قسمتهای هشتگانه بهشت است

باین ترتیب : خلد - دارالسلام - دارالقرار - جنت عدن - جنت المأوا - جنت النعیم - علیین - فردوس .

۲ - خماری حالت کسالت آوری است که بعد از رفع نشئه می بشخص دست میدهد .

ببراحت نفسی رنج پایدار مجوی شب شراب نیارزد بیامداد خمار

ای دل شهاب رفت و نچیدی گلی ز عمر
پیرانه سر بکن هنری ننگ و نام را

شباب - یعنی جوانی .

پیرانه سر - یعنی زمان پیری . افاده ظرفیت کند .

ننگ - عار و غیرت .

هنری - هنر منتقبت است و یاء حرف وحدت .

نام - در اینجا بمعنای ناموس^۲ آمده و را حرف تخصیص است .

محمصول بیت - ای دل ، جوانی گذشت در حالیکه از عمر گلی نچیدی یعنی هیچ فایده و نتیجه از عمرت نبردی حاصل سخن در جوانی بوصول جانان نرسیدی پس حالا در زمان پیری هنری از خود نشان بده تا بلکه يك ننگ و نام عاشقانه بدست آری ، یعنی در جوانی نتوانستی هیچ وسیله ای برای رسیدن بوصول جانان بدست آری باری سعی کن در پیری حالتی پیدا کنی .

راز درون پرده ز رندان هست پرس

کاین حال نیست زاهد عالیمقام را

دوون - یعنی داخل ، کلمه درون را عرب با گفتن داخل تعبیر میکنند مثلاً

گویند : داخل البیت یعنی درون خانه .

رندان - جمع رند . لامعی مرحوم کلمه رند را بی باک معنا کرده است اما عجم

کلمه رند را بیاده نوش اطلاق میکنند .

کاین - کاف حرف تعلیل و این اسم اشاره بنزدیک یعنی اشاره بر راز درون .

محمصول بیت - اسرار پشت پرده یا اسرار درون پرده یعنی اسرار نهانی را از

عشاق مست پرس . زیرا این حال ، حال زاهد عالیمقام نیست معنی آگهی از رموز و

اسرار پشت پرده کار زاهد نیست .

مراد از عالیمقام عشاقی است که عمر خود را در عشق جانان صرف کرده و

۱ - ننگ و نام - جمعاً تأیید نام است بمعنی شهرت . مترجم

۲ - ناموس اینجا بمعنی آوازه و نام آمده است . مترجم

طریق عشق و محبت را اختیار نموده اند پس اینان سر جانان را بکسی افشار نمیکنند بلکه سرمعشوق را در جان خود و جان را در زبان خود مکتوم دارند پس میشود گفت که افشاری راز درون پرده حال آنان نیست .

ما را بر آستان تو بس حق خدمت است
ای خواجه باز بین بترحم غلام را

ما را - را افاده تخصیص کند یعنی برای ما .

بس - یعنی خیلی مثل بسیار .

باز - در این قبیل موارد تأکید را افاده کند .

کسانیکه بلفظ باز اینجا معنی دوباره داده اند ، در مورد کلمات ، پیش و پس و پشت و جلو فکری نکرده اند .

در بعض نسخ ، بجای خدمت ، نعمت واقع شده حق اینست که بکلمات آستان و خواجه و ترحم و غلام لفظ خدمت انسب است .

محصول بیت - ما در آستان تو حق خدمت زیادی داریم ای خواجه . بغلامت با نظر ترحم نگاه کن مراد از خواجه اینجا سرور و بزرگی است که از جانان عبارت باشد و احتمال دارد که خواجه قوام الدین حسن باشد و یا قوام اکبر باشد . همانطور که سابقاً گفتیم لفظ خواجه بوزراء اطلاق میشد .

حافظ مرید جام مبت ای صبا برو
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

بندگی - وقتی يك كلمه آخرش هاء رسمی باشد در موقع الحاق ياء نسبت و یا در موقع جمع با الف و نون هاء مذکور تبدیل بكاف فارسی میگردد چون : بنده - بندگی - بندگان .

مراد از شیخ ، احمد نامقی^۱ است که با حضرت مولانا جامی از يك شهرند یعنی هم وطنند که آن شهر جام است چنانکه مولانا جامی میفرماید :

۱- شیخ الاسلام احمد ناهقی جامی معروف بزنده پیل که در سنه چهارصد و چهل و يك متولد شده و در سنه پانصد و سی و شش وفات یافته است . مترجم

تذکره

مولدم جام و رشحه قلمم جرعه جام شیخ الاسلامیست

زین سبب در جریده اشعار بدو معنی تخلصم جامیست

کسانیکه متوجه این تلمیح نبوده اند در این باره از خود اظهار نظرهایی کرده اند شعرای عجم هر جا که اسمی از شیخ جام برده اند مراد حضرت شیخ احمد نامقی است و داستانش بتفصیل در کتاب نفحات الانس^۱ مذکور و مسطور است که از قسمتهای بسیار جالب و عجیب آن کتاب مستطاب است .

محمول بیت - ای صبا حافظ طالب جام می است ، برو و اظهار بندگی مرا بخدمت حضرت شیخ احمد جام برسان که اگر ممکن باشد توجهی کند و شرابی بر ایمان فراهم سازد همانطور که در آن ایام معهود برای خود تهیه میکرد .

وله ایضاً

۱ - جامی در نفحات الانس شرح حالی مفصل از او نگاشته که مجموع از خشکی و تعصب او حکایت میکند و ذوق لطیف و حال و وسعت مشربی که از یکنفر صوفی باید انتظار داشت فاقد است . و غالب اوقات او با عمر معروف و نهی از منکر گذشته است و در رعایت ظواهر شرع مبالغت تام داشته و مخصوصاً مزاحم میخواران بوده و خم و خمخانه می شکسته است با احتمال قوی در این بیت خواجه حافظ : «حافظ مرید جام می است ...» مراد از شیخ جام تهکماً همین شخص است . مترجم

فزل هشتم

ساقیا برخیز و در ده جام را

خاک برسر کن غم ایام را

ساقیا - الف آخر کلمه نداست که در زبان فارسی وتر کی مستعمل است .
برخیز - اینجا تأکید است و خیز ، فعل امر مخاطب از مصدر خیزیدن یعنی
پاشو ، خاستن هم مصدر است بهمین معنا .
درده - در ، حرف تأکید . ده ، امر مخاطب از مصدر دهیدن ، دادن هم مصدر
است بهمین معنا .

جام را - ادات مفعول است .

محصول بیت - ای ساقی برخیز و جام می را بدستم ده و خاک برسر ایام کن
یعنی باده بنوشیم و مست شویم و غم ایام را بسیاً و منسیاً فراموش کنیم کانه که زیر خاک
مدفون است .

ساغر می برکشم نه تا زبر

برکشم این دلّی ازرق فام را

ساغر - قدح را گویند .

نه - فعل امر مفرد مخاطب از مصدر نهیدن یعنی بگذار .

تا - حرف تعلیل .

زبر - میم متکلم مقدر است یعنی تقدیراً زبرم بوده یعنی از تنم .

کشم - فعل مضارع متکلم وحده ، یعنی بیرون آرم .

دلّی - یعنی خرقه .

ازرق فام را - کبود رنگ را. فام، یعنی رنگ. اذرق فام یعنی کبود رنگ و را ادات مفعول.

محصول بیت - ای ساقی ساغرمی را بر کفم نه یعنی بدستم ده تا این خرقة اذرق یعنی کبود رنگ را از تن بیرون آورم، یعنی مست شوم و خرقة را چاک زنم و از تن بدر آرم و دور اندازم.

این بیت، تعریض است بشیخ حسن اذرق پوش و پیروانش چه این گروه همگی جامه کبود پوشند، انشاءالله در محل خود در باره این خرقة بحث خواهد شد، هر جا که ذکری از جامه اذرق یا لباس اذرق بمیان آید تعریض باین خرقة است.

بیت

غلام همت آن رند عافیت سوزم

نه آن گروه که اذرق لباس و دل سپهند

گرچه بدنامیست نزد عاقلان

ما نمیخواهیم ننگ و نام را

محصول بیت - ای ساقی اگر چه باده نوشیدن و مست گشتن و جامه چاک زدن و بیرون انداختن آن نزد عاقلان بدنامیست اما ما مقید نام و ناموس و ننگ و عار نیستیم زیرا ما مریدان رند مخموریم. انشاءالله تعالی بتفصیل در این باده سخن خواهیم راند.

باده درده چند از این باد غرور

خاک بر سر نفس نافر جام را

باد غرور - اضافه بیانی است.

نافر جام - و بدفر جام، یعنی بدعاقبت، یعنی چیزیکه بالاخره قابل اصلاح نیست.

را - آخر از برای تخصیص است.

محصول بیت - ای ساقی باده بده تا کی از این باد غرور یعنی با غرور عمر ضایع

کردن تا کی خاک بر نفس بدفرجام ، یعنی نفسیکه هرگز اصلاح پذیر نبوده و نیست
یعنی غیر از باده نوشی تابع مقتضیات نفس بودن تضییع عمر است .

دود آه سینه سوزان من

سوخت این افسردگان خام را

دود بآه ، آه بسینه ، سینه بسوزان و سوزان بمن مضاف شده است . ^۱تابع
اضافات مطلقاً در این محل جایزست .

دود آه - اضافه بیانست .

سینه سوزان - اضافه موصوف الی صفته ، سوزان ^۲ صفت مشبه ازسوزیدن یعنی
سینه‌ایکه در حال سوختن است .

افسردگان - جمع افسرده ، هاء بکاف بدل شده مطابق قاعده که سابقاً بیان
شد (غزل شماره ۷) .

خام - یعنی ناپخته .

محصول بیت - دود آه سینه سوزان من این افسردگان بی تجربه راسوزاند
یعنی این ازرق پوشان ^۳ را چون خواجه با این گروه ازرق پوش خیلی دعوها داشته

۱ - تابع اضافات یعنی آوردن چند مضاف الیه با کسره‌های اضافه بی آنکه از یکدیگر
گسسته شوند و این در موارد لزوم اجتناب ناپذیر است و از عیوب مسلم فصاحت نیست .

۲ - سوزان اگر دوام فعل برساند صفت مشبهه است و گرنه آن علامت صفت فاعلی
است که گاهی حال را میرساند . مترجم

۳ - مراد از ازرق پوشان خلفا و مریدان حسن ازرق پوش است این ازرق پوشان
همگی از صوفیان خلوتی‌اند و بمناسبت لباس کبود رنگی که بتن میکردند باین اسم مشهور
شده‌اند این فرقه از صوفیه با اصحاب پیر گلرنگ (شیخ محمود عطار شیرازی) مخالف بوده‌اند
حتی گاه گاه بینشان اختلافات بجائی میرسید که هجر بستم و ناسزا میگشت چنانکه شاعر
در بیت زیر بطور ایماء بدان اشاره کرده است .

بیت

هر چه کردیم بچشم کرهش زیبا بود
(صفحه ۴۲ جلد دوم شرح سودی)

نیکی پیر مغان بین که چوما بدمستان

و این موضوع انشاءالله تعالی در محل خود بیان خواهد شد .
افسردگان خام - تعبیر است از اشخاص ناقابل زیرا این دو نوع صفت در هر
شیئی مذموم است علی الخصوص در انسان .

محرم راز دل شیدای خود

کس نمی بینم ز خاص و عام را

اضافه محرم بکلمه راز اضافه مصدر بمفعول و دل شیدا اضافه موصوف بصفت
است .

در کلمه عام را ، راء مربوط بکس میباشد . بتقدیر کس را نمی بینم .
محصول بیت - از خاص و عام کسی را محرم راز دل دیوانه خود نمی بینم .
یعنی در تمام عالم یک همراه پیدا نمیشود که آدمی اسرار دل خود را برایش فاش نماید
تا که اندکی بارغم دل تخفیف یابد . زیرا مثل مشهور است که گوید : اگر نگویم
میمیرم و اگر بگویم اسرار فاش میشود .

با دل آرامی مرا خاطر خوشست

کز دلم یکباره برد آرام را

با - بمعنای مع است .

دل آرام - ترکیب وصفی است از آرامیدن که گاهی با حذف الف آرامیدن هم
گویند ؛ دل آرام یعنی باعث آرامش دل و یا راحت بخش خاطر . ویاء واقع در آخریاء
وحدت نوعیه است .

مرا - را برای تخصیص است .

یکباره - یعنی دفعه .

آرام - قرار است و را ادات مفعولی .

محصول بیت - دلم با دل آرامی خوش است با دل آرامی که یکباره قرار و راحت
را از من سلب نمود .

مراد از دل آرام اینجا ممکن است جانان خواجه باشد . یا خود اشاره است به

شیخ محمود^۱ که پیرو مرشد خواجه بود.

ننگرد دیگر بسرو اندر چمن

هر سه دید آن سرو سیم اندام را

ننگرد - فعل نفی مستقبل یعنی نظر نکند از مصدر نگریدن .

دیگر - اینجا بمعنای هرگز است.

بسرو - باء حرف صله .

کسیکه لفظ دیگر را در این بیت ، باز ، معنی کرده لازمهاش دیگر است .

سیم اندام - یعنی دارای اندام نقره که مراد شکل و سیماست پس سیم اندام

وسیم سیما هر دو بیک معناست (سیم یعنی نقره) .

محصول بیت - هرگز در چمن بسرو ننگرد هر که آن سرو سیم اندام را

دید یعنی کسیکه زیبایی بشری را ببیند هرگز یکبار دیگر زیبایی ناتراشیده نظر
نمیکند .

صبر کن حافظ بسختی روز و شب

تا بیایی منتهای کام را

بسختی - باء این کلمه جایزست بمعنای باء مع باشد یا خود حرف صله حساب

شود .

تا - حرف تعلیل است .

بیایی - از یابیدن ، باء حرف تأکید ، یایی فعل مضارع مخاطب

منتها - نهایت و غایت را می رساند .

۱- در مناقب خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی نوشته اند که خواجه مرید شیخ

محمود عطار شیرازی مشهور به پیر گلرنگ بود و خود شیخ محمود عطار مرید شیخ عبدالسلام
و او هم مرید شیخ فخرالدین احمد ولد که معروف بشیخ روز بهان بقلی است و این شیخ
روز بهان خرقة از پدر خود شیخ شطاح دارد والله اعلم .

کام را - را برای تخصیص است.

محصل بیت - ای حافظ شب و روز در برابر سختیها و ناگواریها صبر کن
تا مرادت را بیایی یعنی بمرادت برسی ، زیرا الصبر مفتاح الفرج است .
وله ایضاً

فزل نهم

رونق عهد شبابست دگر بستان را

میرسد مژده گل بلبل خوش الحان را

رونق - بقول جوهری: رونق السیف مائه و حسنه ، یعنی رونق شمشیر زیبائی
و آبداری آنست پس در این بیت رونق بمعنای زیبائی است .

عهد - یعنی زمان و شباب یعنی جوانی .

دگر - یعنی باز (دوباره) و مخفف دیگر، کسیکه گفته است دیگر یعنی: هم .
یقیناً معنای دیگر را، نمیدانسته .

بستان - این کلمه را عرب بدون واو و عجم با واو یعنی بهر دو صورت بکار
میبرد. را آخر بستان ادات تخصیصی است .

الحان - جمع لحن است یعنی آواز خوش و اصوات مطبوع . چون بلبل انواع
پرده های نغمه ها را میخواند از آن جهت صیغه جمع بکار برده و راء ادات مفعولی
است .

محصول بیت - باز فصل جوانی و طراوت بستان است مثل فصل فعلی ما و
به بلبل خوش آواز مژده گل میرسد . حاصل کلام اول بهارست .

ای صباگر بجوانان چمن باز رسی

خدمت ما برسان سرو گل وریحان را

مراد از جوانان چمن جنس چمن است

باز - اینجا بمعنای دوباره است و جایزست برای تأکید باشد .

مراد از خدمت دعا و سلام و ثناست .

برسان - از رسانیدن یعنی ابلاغ کن ، فعل متعدی است ، معلوم میشود در زبان فارسی الف و نون علامت ادات تعدیه است چون ترسیدن و ترسانیدن ، خوابیدن و خوابانیدن .

محصول بیت - ای صبا اگر بچمنهای تروتازه برسی سلام مارا بسرو و گل و ریحان برسان.

**گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش
خاکروب در میخانه کنم مژگان را**

چنین - مرکب از چون و این . چون از ادات تشبیه ، و این اشاره است بجلوه که خود گوینده ناظر و شاهد آنست .

مغ - این کلمه سابقاً بتفصیل بیان شده است .

بچه - مطلقاً کودک است اما اینجا مراد پسر است .

اضافه عبارت مغبچه ، باده فروش بیانی است یعنی از نوع اضافه موصوف به صفتش میباشد .

خاکروب - ترکیب وصفی است ، در اصل روبنده خاک و جاروب در اصل روبنده جای بوده .

مژگان را - این لغت اگر چه بصورت جمع آمده ، ولی باید گفت جمع به معنای مفرد است و هر که کلمه مژگان را جمع گرفته خط فاحش کرده است بدلیل اینکه اگر جمع باشد بایستی حرف ثاء مفتوح خوانده شود نه ساکن مطابق قاعده تبدیل هاء رسمی آخر کلمات بکاف فارسی .

را - آخر علامت مفعولی است .

محصول بیت - اگر مغبچه باده فروش جلوه کند و بگذرد همینطور که حالا میکند ورد میشود من مژگان خود را جاروب میخانه میکنم یعنی خدمتکار میخانه شده و همه گونه خدمت را با جان و دل انجام میدهم .

ای که برمه کشی از عنبر سارا چو گان
مضطرب حال مگردان من سرگردان را

ای - حرف ندا. منادا، محذوف .

که - صفت را با موصوف ربط داده .

مراد از مه ، صورت است. بطریق تشبیه مطلق^۱ بیان کرده .

عنبر - نوعی از جنس مشمومات است که معدن غیر متعین دارد.

سارا - خالص و صاف .

بیت

تو کی کردن توانی کیمیا را مس خود را نکرده زر سارا
زر سارا - یعنی طلای خالص ، کسیکه گوید سارا اسم مملکتی است اشتباه
میکند .

چو گان - باجیم و کاف عجمی همان است که بتر کی چو کن گویند و معربش
صولجان است.

کسیکه میگوید : تلفظ این کلمه را با جیم عربی از فصاحتی عجم شنیده است
افترا میکند، زیرا که اگر اینطور بود معرب چو گان را ، جولجان میگفتند احتیاج
نبود که جیم را بصاد قلب نمایند.
مضطرب - یعنی متحرك .

مگردان - فعل نهی مخاطب از مصدر گردانیدن ، و اینجا بطریق ایهام آمده
زیرا گشتن و گردیدن بمعنای تحول و دگر گونی است بطوریکه سابقاً بیان کردیم
و در اینجا مراد صیروت است ، و يك بمعنای دیگر آن غلطیدن است مثل توپی که
میچرخد بمعنای تد حرج و تدهد ، و معنی دیگر این کلمه بر گشتن است چون

۱- تشبیه مطلق - یعنی در مانند کردن چیزی بچیزی مشبه و مشبه به وادات تشبیه و

بر گشتن مولوی^۱، پس معنای قریب این کلمه گشتن و معنی بعیدش غلطیدن است .
 سر گردان - صفت مشبه است بمعنای غلطان و چرخان در صورتیکه صفت سر
 باشد و یا بمعنای گوئی که میگردد . اما اگر صفت باشد برای گردون یا قدح در این
 صورت معنای بر گشتن یعنی دور زدن میدهد، مثال در بیت زیر:

کاسه سر شد قدح از گردش دوران مرا

دارد این دیر خراب آباد سر گردان مرا

سر گردان - در لغت یعنی سری که گیج میخورد اما در اصطلاح بمعنای حیران
 است، و بقرینه چو گان معنای غلطیدن را ایهام میکند مثل همانکه صفت گوی واقع
 شده بود.

محصول بیت - ای جانانیکه از زلفان چون عنبر سارا بصورت چون ماه
 چو گان کشیده . من عاشق و حیران و سر گردان را مضطرب مکن.

ترسم این قوم که بر درد کشان میخندند

در سر کار خرابات کنند ایمان را

ترسم - فعل مضارع متکلم و حده .

درد کشان - جمع درد کش .

درد - مراد از درد اینجا گل شراب است ، کلمه درد کشان بالف و نون جمع
 شده چون از ذوی العقول است در اصل کشنده درد بوده یعنی نوشنده درد. ذکر محل
 و اراده حال ، زیرا درد خورده نمیشود بلکه شرابی که روی آن قرار گرفته خورده
 میشود، کشیدن در مقام خوردن در تر کی هم مستعمل است .

میخندند - از مصدر خندیدن مشتق شده اما اینجا بمعنای تمسخر است یعنی
 خوشمزگی که متضمن طعن است در زبان تر کی هم بکار میرود.

۱- تصویر میرود مراد از بر گشتن مولوی اشاره برقص مولانا باشد که در هنگام رقص

دسته جمعی بدور خود چرخ میخوردند در حالیکه کف دست راست بسمت بالا و کف دست
 چپ رو بپائین بوده یعنی از خدا میگیریم بمردم میدهیم . مترجم

بیت

بنیم آغلا دیغمه شمدی غایرمن گلکز

بیر زمان گلریدم بنده گرفتار اولنه

ترجمه شعر ترکی - بگریستن من حالا بجز خود من همگی بخندید زیرا
زمانی بود که منم بهر گرفتار میخندیدم .

مثل مشهوریست در ترکی که گوید: اله گولن گولنج اولار، مفهوم کلام یعنی
هر که بمردم بخندد و تمسخرشان کند بالاخره خودش مورد خنده دیگران قرار
میگیرد .

درس کار خرابات - سر اینجا بمعنای هوا. آرزو وسود است .

خرابات - میخانه را گویند.

کنند - فعل مضارع جمع غایب در ماقبلش يك مصدر محذوف است بتقدیر
کلام یعنی صرف کنند و تلف کنند .

ایمان را - را ادات مفعول است

محصول بیت - آن قومیکه بپاده نو شان میخندند و آنانرا مورد تمسخر قرار
میدهند میترسم که ایمانشان را در آرزو و کار میخانه تلف کنند .

در بعض نسخ. کلمه سر، مضاف بر کار شده است پس معنا اینطور میآید: میترسم
این قوم ایمانشان را در کار میخانه و در هوا و آرزوی آن صرف کنند.

بعض کلمه سر را بمعنای آغاز و ابتدا گرفته است نه بمعنای هوا و آرزو یعنی
گفته است: ایمان را در سر کار یعنی در ابتدا و آغاز کار خرابات صرف کنند، خطای این
گوینده از سرش بوده .

رد شمعی و سروری

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح

هست خاکی که بآبی نخر دطوفان را

یار - اینجا بمعنای مصاحب است.

باش - از مصدر باشیدن امر مخاطب .

که - حرف تعلیل.

کشتی - بایاء اصلیه .

خاکی - یاء برای وحدت است، آنرا نکه گفته اند یاء نسبت است بی فکر گفته اند.

رد شمع

که - رابط صفت .

بآبی - یاء حرف وحدت و مراد يك قطره آب است . کنیکه کلمه آبی را يك جرعه معنا کرده معنای عندی کرده است.

رد شمع

نخرد - فعل نفی مستقبل در لغت یعنی خریدار نیست اما اینجا نخرد یعنی اعتبار نمیکند.

طوفان را - طوفان آب خیلی زیاد و بارندگی خیلی شدید است و را ادارت مفعولی .

محصول بیت - رفیق مردان خدا باش زیرا در کشتی حضرت نوح خاکی^۱ هست و مراد از خاک خود حضرت نوح میباشد که طوفان را کمتر از يك قطره آب میداند، یعنی سعی کن با مردانیکه بخدا نزدیک اند نزدیک باشی که مرادهای دنیا و آخرت را بیابی.

هر که را خوابگاه آخر بدو مشتی خاک است

گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را

هر که را - که ، در این شعر اسم است بمعنای کس و که رابط حذف شده است بتقدیر کلام هر کس را که .

خوابگاه - خواب ، اسم است و گه مخفف گاه مطابق قاعده ای که سابقاً بیان شد و اینجا افاده ظرفیت کند و مضاف شده است بکلمه آخر .

مشتی - مشت ، یعنی کف .

گو - امر مخاطب از گوییدن خطاب عام است.

بر افلاک - بایاء اینجا بایاء مفرده است.

کشی - در اینجا یعنی برافرازی و بلند کنی .

ایوان - سابقاً بیان شده است و در فارسی بمعنای چارطاق مستعمل است .

محصول بیت - هر کس باشد بالاخره خوابگاه آخرش يك مشت خاك است، تو بگویش چه حاجت كه قصر و ایوان خود را تا فلك برافرازی چون عاقبت همه اینها فناست . پس سعی و کوشش زیاد برای ساختن خانه‌های مجلل و باغها و باغچه‌های رنگین ناشی از جنون است زیرا در واقع برای دیگران است .

بیت

هر که آمد عمارت نو ساخت رفت منزل بدیگری پرداخت
یعنی اورفت دیگری آمد منزلی نو ساخت .

برو از خانه گردون بدر و نان مطلب
کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

بدر - باء ، صله . برو بدر - یعنی خارج شو . تعبیر از خروج است .
بعضی گویند که کلمه بدر، مرکب از سه لفظ است : با، و در، و او که ضمیر است ، بمعنای هو و بر میگردد بخانه گردون و در ظرف است بمعنای فی، و باء حرف تأکید است یعنی در خانه گردون .

سیه کاسه - مهمان کش را گویند و بمعنای سفله و خسیس هم مستعمل است .
کسیکه در معنای عبارت سیه کاسه ، گفته است یعنی مملکتی را گویند که مهمانش را میکشد خیلی پس در رفته .
رد شمعی

در این شعر عبارت سیه کاسه در خصوص فلك خیلی خوب واقع شده .

محصول بیت - از خانه گردون خارج شو و نانی طلب مکن یا خود از خانه گردون برو و از اونان مخواه زیرا این مهمان کش عاقبت مهمان خود را میکشد .
در این بیت تنبیه است که از فلك امید و انتظار و فدا نداشته و بمال و منال و منصب دنیا اعتماد نباید کرد .

بیت

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
در بیت زیر تحریر بقناعت و استغناست .

بیت

گر بدستم افتدا کسیر قناعت آصفی کنجها بالای هم در گنج استغنا نهم
ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد
گاه آنست که بدرود کنی زندان را

مراد از ماه کنعانی حضری یوسف نبی علیه السلام است که شاعر استعاره برای
جانان خود کرده است ، یاء آخر ، برای نسبت است .
مسند - در لغت اسم مکان است ، استناد ، یعنی تکیه گاه یا محل ایستادن اما
اینجا مراد از مسند تخت است .

آن و از آن - ادات تخصیصی است مثلاً آن تو ، از آن تو (با اضافه) یعنی (مال
تو) در جائیکه یاید گفت مال تو ، بکار میرود .
گاه - در این شعر بمعنای وقت است .

بمنصب هم تخت میگویند ، یعنی منصب هم بمعنای تخت بکار میرود فی الجمله
این معانی در اینجا مناسبت دارد .

بدرود - با باء عجمی یعنی وداع .

محصول بیت - ای یوسف ثانی من تختگاه مصر خاطر ماز آن توشد یعنی بتخت
دل من مالک شدی پس وقت آنست که جان و دل غمناک مرا از زندان فراق تخلیص
نمائی .

درس زلف ندانم که چه سودا داری

باز برهم زده گیسوی مشک افشان را

سر زلف - اول و ابتدای زلف است .

لفظ سودا^۱ نسبت بزلف بسیار مناسب آمده .

۱ - یکی از معانی سودا سیاه است . مترجم

گیسو - یعنی موی بلندی که از بالای سر دو قسمت شود و هر قسمت جدا گانه روی شانه بریزد گیسو گویند .

برهم - غیر منظم یعنی پریشان .

مشك افشار - ترکیب وصفی است ، یعنی مشك پاشنده ، مشتق از افشاندن .

محصول بیت - نمیدانم چه خیال داری که باز سر زلف را بهم زده و گیسوی مشك افشان را پریشان کرده . یا باز گیسوی مشك افشان را پریشان کرده نمیدانم چه خیال داری . یعنی از پریشان نمودن کاکلت بروی پیشانی حتماً مرادی داری .

حافظامی خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

حافظا - الف آخر نداست .

رند - عجم این لفظ را اکثر در امور منہیہ بکار میبرد . علی الخصوص در باده

نوشی ، پس در این بیت رندی کن . بطریق تفسیر عطف واقع شده است .

از دام تزویر مرادش ریاست .

محصول بیت - ای حافظ هر چه میخواهی بکن . یا هر معصیت را که دلت

خواست انجام بده ، اما قرآن شریف را دام تزویر قرار مده ، چونکه ریا کفر است .

مراد خواهجه تحریض بفساد نیست . بلکه میگوید هر نوع معصیت که در دنیا وجود

دارند بذاست . اما ریا از همه آنها بدتر است .

غزل دهم

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما

چیت یاران طریقت بعد از این تدبیرما

دوش - یعنی دیشب ، و مراد از مسجد مکه است .

باید گفت مراد از کلمه دوش اینجا زمان گذشته و سابق است نه معنای حقیقی آن که دیشب است ، زیرا سه بیت از این غزل بقصه شیخ صنعان یعنی عبدالرزاق یمنی تلمیح است . در شرح قصه شیخ مذکور بزبان ترکی کتابی نوشته شده ولی در زبان فارسی فقط شیخ عطار در کتاب منطق الطیر خود در باره قصه شیخ صنعان داستان مفصل برشته نظم در آورده بحدی که در کتاب مزبور داستان طولانی تر از قصه شیخ وجود ندارد و داستان مزبور با این بیت آغاز میگردد :

بیت

شیخ صنعان بود پیر محترم با مرید چارصد اندر حرم

خواجه غیر از این غزل در چند غزل دیگر نیز راجع باین قصه تلمیحاتی دارد که انشاء الله تعالی بموقع خود میآید پس در این غزل الفاظ ما که ردیف واقع شده از جانب مریدان شیخ مذکور است .

محمصول بیت - از قول مریدان : دیشب پیرما از مکه بشهر قیصریه آمد (اهل شهر قیصریه تمام کافرند) پس شیخ ما بمیان کفار آمد و مراد از میخانه همین است، ای یاران طریقت حالا چاره ما چیست .

کسانیکه مایلند این قصه را بتفصیل بدانند بحکایت اول منطق الطیر رجوع نمایند .

بعضیها بواسطه عدم اطلاع از این تلمیح معانی عجیب و غریبی برای این بیت نوشته‌اند که قابل تعبیر نیست .

رد شمع‌ی و سروری

**ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون
روی سوی خانه خمار دارد پیر ما**

محصول بیت - مریدان شیخ مذکور با هم مشاوره می‌کننده که پیر ما عاشق دختر ترسا گشت و باده نوشید و انواع منهیات را مرتکب شد و بلکه بقول شیخ عطار کافر شد پس از این بعد حال ما چطور خواهد شد . بعض از مریدان گفتند که بر گردیم بمکه ولی بعض دیگر گفتند ، ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم ، چون روی سوی خانه خمار دارد پیر ما ، و گفتند که پیر ما مرتکب فسق و فجور شده است و حتماً در این کاریک حکمت است پس باید صبر کرد تا حق تعالی چه کند .

**در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم
کاین چنینی رفته‌ست در روز ازل تقدیر ما**

خرابات - یعنی میخانه .

مغان - میخانه چیان یا مطلقاً کافر اند .

محصول بیت - در میخانه کافران ما هم با پیرمان هم منزل شویم زیرا در روز ازل قضا و قدر ما اینطور واقع شده است ، این سه بیت تلمیح بقصه مذکور است .

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است

عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

گردید - فعل مضارع ، جمع غایب از مصدر گردیدن بفتح کاف عجم ، گردید یعنی میشوند و این فعل جواب شرط مصرع اول است و افاده معنای کینونیت کند .

محصول بیت - اگر معلوم عقل میشد که دل در زلف جانانه چه ذوق و صفائی دارد عقلاً تماماً دیوانه میشدند یعنی خود را بدیوانگی میزدند یا تظاهر بدیواندگی میکردند برای اینکه بزیر زنجیری که دل گرفتار آنست بروند .

مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود
زلف بگشادی ز دست ما بشد نخجیر ما

مرغ دل را - را برای تخصیص است .

مرغ دل و صید جمعیت - اضافه بیانی است .

محصول بیت - جمعیت حال و شکار خاطر بدام مرغ دل افتاده بود یعنی دل بجمعیت حال مالک بود یا جمعیت خاطر بدست آورده بوده اما همینکه توزلفانته را پیریشان کردی آن جمعیت حال و آن شکار خاطر از دستان در رفت . حاصل کلام مادام که زلفت مجعد و گره گره بود باعث آرامش دل و قرار گاه خوش بود ولی تا کیسوانت را پیریشان نمودی قرار و قرار گاه دل ازهم پاشید .

روی خوبت آیتی از لطف برما کشف کرد
زان سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

محصول بیت - روی زیبای تو برای ما از لطف و لطافت يك آیت یعنی يك علامت فتح و کشف کرد از آن جهت است که در تفسیر ما جز لطف و خوبی چیز دیگر نیست . حاصل معنی ، هر چه تا کنون از تو دیده ایم سراسر لطف بوده و خوبی و غیر این چیز دیگری نبوده ، یعنی سراسر لطف و احسان بوده پس همین است که هر سخن ما لطف است و خوب .

بادل سنگینت ایا هیچ درگیرد شبی
آه آتشبار و سوز سینه شبگیر ما

سنگین - یاء برای نسبت و نون تأکید راست .

ایا - یعنی عجبها ، استفهام تعجب است .

درگیرد - در برای تأکید است و گیرد یعنی تأثیر کند .

آتشبار - ترکیب وصفی است یعنی آتش بارنده و اضافه بیانی .

شبگیر - واقعه یا اتفاقی که در شب واقع شود یعنی رخ دهد شبگیر گویند چون آه شبگیر و ناله شبگیر ، راه شبگیر که بتقدیر واقع شدن هنگام شب است .

بیت

در ره زلفت ز تن جان اسیران شد جدا
تاب شبگیر گران باران ره تنها نداشت

یعنی آه و ناله که هنگام شب بوده ، ره یعنی سفر .

کلمه شبگیر ترکیب وصفی است ، یعنی سراسر شب را میگیرد ، چون هنگام شب کرده میشود ، مثل اینکه تمام شب را فرا میگیرد ، چنانکه گویند: آه و ناله اش تمام دنیا را گرفت یعنی همه جارا پر کرد ، بمعنای احاطه کرد.

پس کسیکه در تعبیر شبگیر گفته است : یعنی شخصیکه شب نمی خوابد اشتباه

است . رد شمعی

معلوم میشود در اینجا کلمه شبگیر برای آه آتش بار و سوز سینه قید است . بعضی از شرح سوز ناله و شبگیر نوشته اند و در معنا هم گفته اند: سوز ناله ما که در شبگیر بوده باید گفت هم در معنی و هم در لفظ خطا کرده اند .

رد شمعی

و آنکه گفته است : آه آتشین ما سوز سینه ما ، سینه که شب نمی خوابد او

هم خطا کرده است . رد سروری

باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه

نیست از سودای زلفت بیش از این توقیر ما

سودا - در این شعر بمعنای آرزو و محبت است .

بیش - با باء عربی یعنی زیاده .

توقیر - در اینجا بمعنای فایده تضمین شده و در اصل بمعنای تتمیم و تکمیل

است .

محصول بیت - باد که بزلفت خورد و پریشان نشان کرد ، یا آنها را پریشان

کرد گوئی دنیا را بر من تاریک نمود . یعنی باد بیگانه است و از اینکه دست بیگانه

بزلفت خورده و پریشان نشان کرده دنیا بر سر ما ظلمات شد یعنی از آرزوی زلف تو دنیا

برما ظلمت شد وما غیر ازاین که دنیا برما تاریک شد . فایده نبردیم .

تیرآه ما زگردون بگذرد حافظ خموش

رحم کن برجان خود پرهیز کن از تیرما

خاموش و خامش ، خموش و خمش ، تماماً بیک معنا و مخفف یکدیگرند .

محمصول بیت - بطریق تجرید میفرماید: ای حافظ تیرآه ما از فلک میگذرد

مارا با فریاد و فغان خود رنجیده مکن و بر خود رحم کن و از تیرآه ما حذر کن و گرنه

ترا نابود میکند . وله ایضاً

غزل یازدهم

ساقی بنور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

ساقی -- منادی .

بنور باده - باء بمعنای باء مع است .

نور - ضیاء آتش را گویند و اضافه کلمه نور بپاده از قبیل اضافه مشبه به مشبه است و کنایه از صفوت باده است

برافروز - بر حرف تأکید ، افروز مشتق از افروزدن ، فعل امر مخاطب افروختن و افروزدن بین لازم و متعدی مشترك است ، یعنی روشن شدن و روشن کردن اما فعل برافروز در این شعر متعدی است .

مطرب - اسم فاعل ، اطرب ، یطرب از باب افعال یعنی کسیکه باعث طرب و خوشحالی است در اصطلاح سازنده و نوازنده را مطرب گویند .

بگو - فعل امر در اینجا یعنی آواز بخوان .

که - حرف تعلیل و یا رابط قول بمقول .

محصول بیت - ای ساقی با باده صاف و خالص چون نور ، جام مرا روشن کن یعنی پر کن . ای مطرب بخوان که جهان و کار جهان بر وفق مرادمان شد یا خود ای مطرب بخوان ، یعنی مضمون مصرع دوم را بخوان (که کار جهان بکام ما شد) و یا ممکن است مراد مضمون بیت زیر باشد .

بیت

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

پیاله - لامعی چلبی پیاله را قدح خالی معنا کرده است ، اما در کتب لغت کاسه كوچك گفته است .

مدام و مدامه - بقول جوهری شراب است پس کسیکه مدام را جمع مدامه گفته مخالف گفته است .
رد سروری

بعلاوه مدام بمعنای دائم و ثابت هم آمده پس شرب مدام یعنی شرب دائم .
محصول بیت - ما در پیاله یعنی در نور پیاله عکس رخ یار را دیده‌ایم ، ای که از شرب مدام ما یا از باده نوشی ما بیخبری ما را معذور بدار ، هر دو مصرع از جهت معنا احتمال تقدیم و تأخیر دارد .

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
گماید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

کرشمه - بکسر کاف عجمی - کرشمه مترادف لفظ ناز است و بعضی از روستائیان این کلمه را با فتح کاف عربی خوانده‌اند ولی فصحا و ظرفای عجم این را قبول نکرده‌اند .

سهی - بفتح یا بکسر سین لغت است یعنی راست و مستقیم و اکثر صفت سرو واقع میشود .

سهی قدان - با الف و نون جمع شده و ترکیب وصفی است یعنی دلبران متناسب اندام یا دلبرانی که دارای قامت موزون میباشند .

بجلوه - باء حرف صله است لامعی چلبی ، این کلمه را با ناز و خودنمائی راه رفتن ، معنا کرده است اما در کتب لغت بمعنای عرض جمال است .

صنوبر خرام - ترکیب وصفی است ، صنوبر نوعی درخت است از رده کاجها اما اینجا مراد شکل صنوبری است نه مطلق صنوبر .

خرام - مشتق از خرامیدن یعنی با تآنی و ناز راه رفتن پس سرو صنوبر خرام

یعنی سروی که جلوه صنوبری دارد.

محصول بیت - ناز و شیوه محبوبهای سرو قامت تا زمانی است که محبوبه صنوبر خرام ما هنوز جلوه نکرده است همینکه این عرض جمال نمود دیگر برای آنها اعتباری باقی نمیماند.
کسیکه حکم میکند که در این بیت استفهام انکاریست ما خود او را انکار میکنیم.
رد سرورن

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است در جریده عالم دوام ما

نمیرد - فعل نفی استقبال بمعنای لایموت.

زنده - یعنی حی .

ثبت - اینجا مصدر بمعنای فاعل است.

جریده - دفتر بزرگی است از کاغذ نازک که بشکل بادبزنی چیده میشود و از دو جانب خوانده میشود در این زمان استعمالش متروک و مهجور شده و اضافه جریده بعالم بیانی است .

محصول بیت - کسیکه دلش با آتش عشق و محبت زنده شد او برای همیشه

زنده است و هرگز نخواهد مرد پس دوام و بقای مادر جریده عالم ثابت است زیرا ما از آن زندگانیم.

ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست

نان حلال شیخ ز آب حرام ما

صرفه - در اصطلاح عجم صرفه بمعنای زیاده است ، مثلاً در زمانهای قدیم وقتی پول طلا را خرد میکردند در ازاء این یکی دوریال سر میگرفتند، بآن مقدار زیاده صرفه گویند اما در این شعر بمعنای مطلق زیاده است، یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل است.

روز بازخواست - یعنی روز قیامت و از روز بازخواست مراد یوم السؤال است که

تعبیر از روز قیامت است.

نان حلال - کنایه از زنان وقف است زیرا اکثر مشایخ در خانقاهها و درزوا یا

نان وقف میخوردند.

آب حرام - کنایه از خمر است.

محصول بیت - میترسم روز قیامت فضیلتی نداشته باشد نان وقفی که شیخ آن

را حلال دانسته و میخورد با آبیکه ما آنرا حرام میدانیم و میخوریم یعنی زندگی

ریائی او که ذوقی از آن میبرد بارندی ما برابر گردد و بلکه ممکن است رند بازی

ما افضل باشد زیرا که ما مرایی نیستیم.

ای باد اگر گلشن احباب بگذری

زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما

احباب - یعنی دوستان و جمع حبیب است.

گلشن و گلزار، بمعنای گلستان است و مراد از احبا، جانان و سایر دوستانش

میباشد یا خود مراد مفرد است یعنی جانان را تعظیماً جمع کرده است.

عرضه - بمعنای عرض است و هاء رسمی ادات نقل یعنی از عربی بعجمی نقل شده.

بر جانان - (با اضافه تلفظ شود) بر بمعنای عند است یعنی نزد جانان.

پیام، پیم و پیغام، پیغم، یعنی خبر.

محصول بیت - ای باد اگر از گلشن یعنی از مجلس دوستان بگذری البته

سفارش ما یا پیغام ما را بحضور جانان عرض کن. و آنچه عرض خواهد کرد

مضمون بیت آتی است.

گو نام ما زیاد بعمداً چه میبری

خود آید آنکه یاد نیاید ز نام ما

یاد کردن - یعنی بخاطر آوردن.

عمد - یعنی قصد، عمداً یعنی قصداً

۱ - زوایا جمع زاویه و زاویه حجره یا اطاق مخصوص شیخ یا سالک بوده که گوشه

از زاویه میگفتند. مترجم

محصول بیت - ای باد بجانان بگو نام مارا چرا بقصد فراموش میکنی، خود آید آن زمانیکه هر گز اسممان بخاطر ها نمیآید. یعنی میمیریم و نام نشانمان از دفتر کائنات محو میگردد.

مستی بچشم شاهد دلبندها خوش است
زان رو سپرده اند بمستی زمام ما

مستی - یاء آخر حرف مصدر است.

بچشم - باء حرف ظرف یا حرف صله است، آنکه گفته است که باء سببیه است باید از خودش سببش را پرسید.

رد سروری

شاهد - بمعنای محبوب مستعمل است.

دلبندها - ترکیب وصفی است بمعنای مالک دل، مراد ذاتی است که متعلق بدل

میباشد.

خوش - یعنی خوب اینجا یعنی پسندیده.

سپرده اند - از سپردن، بمعنای تسلیم کرده اند و فعل ماضی جمع غایب، معنای حواله و احاله را شامل است.

بمستی - باء حرف صله و یا حرف مصدر.

زمام - در لغت یعنی عنان و در اینجا مضاف الیه محذوف است، بتتدیر کلام زمام اختیار ما بوده همانطور که گویند عنان اختیار ما.

محصول بیت - بچشم محبوبه ای که دل ما را بخود متعلق ساخته یعنی ما را عاشق خود ساخته مستی پسندیده و خوش است. از آن جهت است که زمام اختیار ما را بمستانگی حواله کرده اند یعنی چون او مستانه چشم است ما هم مستی را اختیار کردیم.

حافظ زدیده دانه اشکی همی فشان
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

اشکی - یاء حرف تنکیر است نه وحدت چنانکه بعض گفته اند.

رد شمع

همی -- تا کید راست.

فشان -- امر مخاطب از مصدر فشانیدن بمعنای نثار کردن .

مرغ -- بمعنای مطلق طیر آمده و مرغ وصل یعنی با اضافه مرغ بوصل کسب تخصیص میکند مثلاً بمرغ خانگی هم مرغ گویند.

قصد دام -- در بعض نسخ بجای قصد میل دام آمده ، دام بمعنای تله شکار است.

محصول بیت - ای حافظ اشك چشمت یعنی دانه اشك چشمت را نثار کن

شاید که مرغ وصل بدام ما میل کند یعنی گریه کن شاید که جانان اشك چشم ترا ببیند و بتورحم کند.

بیت

فشان سر شك نیاز آصفی زناله چه سود

بدانه رام کن آن طایر همایون را

دراین بیت حافظ التفات از متکلم بمخاطب است .

دریای اخضر فلك و کشتی هلال

هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

اخضر -- یعنی سبز.

کشتی -- کشتی.

دریای اخضر مشبه به و فلك مشبه است دریا به اخضر و اخضر بفلك مضاف گشته ، در تشبیه مذکور صفت بودن اخضر برای دریا تقدیر است، اما اگر صفت فلك باشد دریا مشبه به و فلك اخضر مشبه میشود. لکن محمول بقلب است . علی کل حال اضافه بیانی است ، و عبارت کشتی هلال هم از این قبیل است .

قوام -- بفتح قاف و یا بکسر آن لغت است چنانکه امام زوزنی در شرح قصیده لبید عامری که یکی از معلقات است گفته است: قوام الشیء وقوامه بالكسر و الفتح ما يقوم به الشیء، و الکسر افصح. حاجی قوام لدین حسن وزیر اعظم سلطان حسن ایلخان و پسرش سلطان شیخ اویش بوده ، چنانکه خواجه حافظ در تاریخ وفاتش

فرموده است .

بیت

سرور اهل عمايم شمع جمع انجمن

صاحب صاحبقران حاجی قوام الدین حسن

زیرا که عجم عبارت صاحب را اکثر در مورد وزرا استعمال میکند. خصوصاً که اضافه اش بقران، مدعای مذکور را تأیید میکند. قبل از این وزیر یعنی قبل از قوام الدین حسن وزیر اعظم قوام اکبر بوده که حافظ در تاریخ وفات او بابیان اعظم قوام تعبیر میکند.

بیت

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر درش

از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود

پس بعد از همین وزیر است که حاجی قوام الدین حسن ده سال تمام مقام وزیر اعظمی را اشغال کرد چنانکه تاریخ زندگی هر دو نشان میدهد.

این حاجی قوام برای خواجه مدرسه بنا کرد که خواجه سالها در آنجا بتدریس و تذکیر مشغول بوده است و بتفسیر کشاف یعنی در چند جای متعلق تفسیر کشاف حواشی تعلیق کرده است . وسکا کی را هم جابجا حاشیه نوشته است.

محصول بیت - دریای اخضر فلک و کشتی هلالی آن، یعنی حتی افلاک و نجوم

هم غرق نعمت حاجی قوام ما هستند ، حاصل کلام به ولینعمتی این صاحب سعادت بطریق مبالغه اعتراف است .
وله ایضاً

فزل دوازدهم

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما

آب روی خوبی از چاه زنخدان شما

ای - حرف ندا، و منادایش محذوف یعنی ای جانان و ما بعدش مقصود بالندا است.

فروغ - اسم است بمعنای ضیاء .

ماه - اینجا مراد از ماه جرم قمر است .

حسن - زیبائی .

رخشان - صفت مشبیه از رخشیدن یعنی نورانی .

شما - ضمیر، بمعنای انتم عربی .

آب روی - عرض .

خوبی - زیبائی، یاء آخر حرف مصدر است .

چاه - مراد از چاه در این شعر گودیست در چانه یعنی مقصود زنخدان و زنخ

است .

محصول بیت - ای جانان ضیاء ماه زیبائی از روی رخشان شماست یعنی همان

طور که فلک ماه از خورشید کسب نور میکند، ماه زیبائی هم از صورت تو کسب نور

وضیاء مینماید .

اضافه ماه بحسن بطریق استعاره است .

ای جانان عرض و آب روی زیبائی از چاه زنخدان شماست یعنی که تمام حسن

ولطافت بزنخدان شما محصور است و هر زیبا حسن خود را از آن کسب میکند همان

طور که ماه از خورشید کسب نور مینماید.
هر دو مصرع از قبیل تکرار است.

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما

عزم - یعنی نیت .

دیدار - بمعنای ملاقات ، ترکیب وصفی است در اصل آرنده دید بود. یعنی کسیکه دید را میآورد بعدها بمعنای ملاقات و در صورت و دید استعمال کردند .
تو - با واورسمی بمعنی انت و گاهی بضرورت وزن واو کلمه را تلفظ میکنند.
دارد - فعل مضارع ، مفرد بمعنای میگیرد .
جان - روح حیوانی است.

بر لب آمده - بر استعلا است بمعنای علی .

آمده ۱ - یعنی رسیده و یکنوع ماضی است و اسم مفعول نیست، جان مضاف و بر لب آمده مضاف الیه مثل بیت زیر :

يك دو روزی صبر كن ای جان بر لب آمده

چونكه می خواهم پیاپی دوست بسپارم ترا

(آصفی)

بیت

آمدی تا زلبت جان بلب آمده را عذرخواهی کنم امروز که مهمان دارم
پس کسانی که گویند جان بر لب آمده جمله حالیه است خطا کرده اند.
باز- اینجا بمعنای پس و عقب است.

گردد - فعل مضارع ، مفرد و غایب از گردیدن بمعنای عودت و در مقام استفهام
واقع شده باز گردد یعنی آیا بر گردد ؟

۱- آمده مراد از يك نوع ماضی نقلی است که اغلب لفظ است از آخرش حذف

میشود. مترجم

یا - حرف عطف مثل اودر عربی.

بر آید - بحسب لغت یعنی بالا می‌آید یا بالا آید اما اینجا تعبیر از خروج است بطریق استفهام .

فرمان - یعنی دستور بمعنای امر .

محصول بیت - جان بر لب آمده قصد ملاقات ترا دارد بر گردد یا بر آید فرمان چیست ؟ یعنی آیا جان عزیز را بتو تسلیم نمایم یا خود بجایش بر گردد فرمانتان چیست .

دوردار از خالک و خون دامن چو بر ما بگذری

کاندر این ره گشته بسیارند قربان شما

دور - یعنی بعید .

دار - امر مخاطب از مصدر داریدن .

دامن و دامن - بمعنای ذیل است و در انسان و غیر انسان استعمال میشود .

چو - حرف تعلیل مخفف چونکه .

بر ما - بمعنای علینا .

بگذری - مشتق از مصدر گذریدن ، فعل مضارع مخاطب ، گذشتن هم يك مصدر دیگر است .

کاندرین - مرکب از سه کلمه است که حرف تعلیل و اندر ازادات ظرف که در مخفف آن است و این اسم اشاره بقریب پس بواسطه ترکیب هاء رسمی از آخر ، که و دو همزه از دولفظ اندر و این حذف شده است .

ره - مخفف راه یعنی سبیل .

معلوم میشود که در زبان فارسی بعد از واو و یاء و الفاء گرهاء اصلی واقع شود حذف این حروف جایز میباشد چنانکه بکوه که ، و بدیه ده ، و بیادشاه و شاه شه گویند و قس علی هذا .

گشته - بفتح کاف عجمی بمعنای شده و نوعی از اقسام فعل ماضی است که

مشتق از گشتن میباشد ، گشتن و گردیدن هر دو مصدرند بمعنای صیرورت ، از این جهت است که سرمعنای تحول و انتقال استعمال میشود ، گاهی ممکن است بمعنای برگشتن بعقب باشد ، مثلاً در حال راه رفتن که بعقب سر نگاه کنند گویند برگشت نگاه کرد یا ممکن است متضمن معنای برگشتن مولویان باشد .

بسیار - یعنی زیاد و کثیر .

نوز و دال واقع در کلمه بسیار ، ادات جمع لفظ است ، میباشد و از جهت معنادر اینجا مقید است بلفظ گشته که بجهت ضرورت وزن بتأخیر افتاده است .

قربان - در لغت یعنی چیزی که سبب نزدیکی بخداست ، اما در اینجا مراد معنای قربانی گوسفند و غیره است که برای خاطر خدا کشته میشود .

محصول بیت - وقتی از نزدیک ما میگذری دامنم را جمع کند که آلوده خاک و خون نشود ، یعنی در حالیکه دامنم را جمع میکنی با کمال تبخیر و عظمت رد شو زیرا در این راه که ما افتاده ایم خیلی اشخاص چون ما قربانی شما شده اند . یعنی عشاق فراوان فدای راه عشقت شده و از بین رفته اند .

مراد جلب توجه جانان است که باین وسیله شفقت و مرحمت او را طلب میکند .

دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید

زینهار ای دوستان جان من و جان شما

خرابی - ضد عمارت و یاء حرف مصدری .

میکند - می حرف حال یا استمرار .

میکند - کند از کنیدن فعل مضارع و مصدر دیگرش کردن است یعنی اگر

آگه نکنید خرابی خواهد کرد .

دلدار - ترکیب وصفی است و در اصل داند دل بوده برای نقل از معنای ترکیب

عام بمعنای ترکیب خاص مضاف الیه را تقدیم داشته دلدار گفته اند .

در تمام مشتقات ترکیب وصفی این قاعده جاریست چون مالدار ، درددار ، و سردار

که تماماً از این قبیلند ، حاصل کلام در این قبیل موارد دلدار عبارت است از

جانان ورا ادات مفعولی .

آگه - مخفف آگاه مطابق قاعده سابق مشتق از آگاهیدن است و مشترک است

ما بین لازم و متعدی ، بمعنای خبردار شدن و خبردار کردن .

کنید - فعل امر مخاطب جمع ، آگه کنید یعنی خبردار کنید .

زینهار - باثبوت یاء در اینجا برای تأکید است و بمعنای البته و گاهی با حذف

یاء ، زینهار گویند .

دوستان - چون از ذوی العقول است با الف و نون جمع بسته شده .

جان من و جان شما - و او میان این دو عبارت در زبان فارسی عیناً مانند و او است

در جمله عربی (کل رجل وصنعه) که معنای مقارنت میدهد ، چنانکه این بیت شاعر

دلیل است .

ای رند جرعه نوش تو و مستی خمار ما و نشاط مستی عشق از می است

یعض گفته اند : و اوسکوت است و بجهت ضرورت وزن آمده ، بتقدیر کلام یعنی

جان من جان شماست یعنی جان من همان جان شماست و هیچ فرق نمیکند پس

هر چه لایق جان خود میدانید با جان من هم همان را بکنید با اصطلاح هر معامله ای که

با جان خود میکنید با جان من هم همان را بکنید .

محمول بیت - دل خرابی میکند . یعنی اسرار را فاش میسازد ای دوستان

دلدار را آگاه کنید البته ، زیرا جان من همان جان شماست ، یا خود جان من با جان

شماست و هر چه که بجان من برسد بجان شما هم همان میرسد ، حاصل سخن ، دل

بی قرار شده و با آه آتشین خود جهان را میسوزاند و نابود میکند در حالیکه شما و دلدار

هم در جهان هستید . پس دلدار را آگاه کنید از این موضوع که مرحمتی بحال من

بکند ، لفظ زینهار قابل است بدو وجه بمعنای تأکید محسوب شود ، یکی در جمله :

« خرابی میکند » دومی در عبارت « آگه کنید » .

کس بدور نرگست طرفی نسبت از عافیت

به که نفروشد مستوری بمستان شما

کس - یعنی هیچکس .

بدور - باء ظرف است، و دور و دوران در عربی بمعنای بر گشتن است، اما عجم این کلمه را بمعنای زمان بکار میبرد.

نرگس - نام گلی است که رومیها بآن زرین قدح گویند و شعرا بطریق کنایه چشم را بآن تشبیه میکنند، معرب نرگس نرجس آمده چون در تعریب عجم همیشه کاف را بجیم ابدال کند مثل کلمهٔ بنگ که بنج گویند.
پس کسیکه بگل زرد معهود نرگس گفته خطا کرده است.

بیت

نرگس اوزره بر گ زرد ژاله لر کیم واردر

ارچراغینه^۱ دیزیلمش درهم و دینار در

ترجمهٔ شعرتر کی - آن ژاله های زرد رنگ که در میان گلبرگهای نرگس است چون درهم و دینار است که بدور چراغ پیر نهاده شده.
پس بگلی که در روم زرین قدح گویند و عجم آنرا نرگس مینامد، بیت زیر از قصیدهٔ کاتبی که باردیف نرگس گفته شده شاهد است.

بیت

بسته دستار بسر طاقیهٔ نارنجی در شکسته است ظریفانه و رعنانر گس
و این رباعی بسحاق.

نرگس که چمن از رخ او گشت منور گویند که دارد طبقی سیم پراز زر
در دیدهٔ بسحاق نه زر باشد و نه سیم شش نان تنک دارد و یک طاس مزعفر

۱ - ارچراغی یعنی چراغ پیر، چراغ پیر با احتمال قوی منسوب بدراویش است. در خانقاه مریدان بعنوان کمک پولی میدادند تا چراغ خانقاه همیشه روشن باشد. چنانکه هنوز هم بین دراویش معمول است پولیکه بعنوان کمک میخواهند گویند: چراغ درویش را روشن کن. در اینجا مرادش از درهم و دینار پولیست که به دراویش میدادند. نقل قول است. مترجم

و این بیت هلالی :

بیت

با جام و قدح عزم چمن کرد چونر گس
هر کس که درین دور بکنف سیم وزری داشت
تاء - نر گست، ضمیر مخاطب است.

طرف - بسکون راء در لغت عرب بمعنای چشم است اما عجم بمعنای جانب و
فائده استعمال میکند و در این شعر بمعنای فائده آمده و یاء آخر برای وحدت و یا
تمکیر است .

نبت - اینجا یعنی نبرد، طرفی نبت یعنی فایده نبرد.
عافیت - اینجا بمعنای پرهیز کاریست .

نفر و نشند - فعل نفی مستقبل از فروشیدن و فروختن و نون مفرده در فارسی
حرف نفی، است .
مستوری - یاء حرف مصدر و از مستوری مراد پرهیز کاریست. تفنن فی العبارة
کرده است .

بمستان - باء حرف صله و برای الحاق بمرتبّه ذوی العقول بالالف و نون جمع
بسته است و مراد چشم است و این نوع جمع یعنی جمع چشم بالالف و نون از سابق
معمول بوده است .

بیت

دل شیشه و چشمان توهر گوشه برنش
مستند مبادا که بناگه شکنندش

محصول بیت - در دوران چشمانت کسی از پرهیز کاری فایده نبرد یعنی مستفید
نشد زیرا هر کس که ترا دید مست عشقت گشت. حاصل اینکه تمام عالم را اسیر و
دیوانه کردی پس بهتر است که بچشمان شما پرهیز کاری و مستوری نفر و نشند از قبیل
ذکر جزء و اراده کل است یعنی مراد از بیان چشمان معشوق، خود معشوق است.

مستوری نسبت بچشم بسیار خوب واقع شده .

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر

زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما

بخت - یعنی طالع و معرب است و عربی آن جداست .

خواب - مشتق از خوابیدن .

آلود - اسم است ، از آلودن یعنی آلوده ، خواب آلود یعنی خواب آلوده مراد

خوابناك است . بیدار - ضد خواب آلود

خواهد شد - یعنی طالب است ، و فعل شد ماضی از مصدر شدن و بمعنای مصدر

میباشد (خواهد شدن) .

مگر - اینجا بمعنای کانه است .

زانکه - دراصل از آنکه ، آن اسم اشاره و که حرف تعلیل .

زد - فعل ماضی .

بردیده - براینجا بمعنای باء صله است و مراد از دیده چشم است .

آبی - یاء حرف وحدت و یا تنکیر .

کسیکه کلمه آبر ا مضاف به روی کرده خطا کرده است .

محمصول بیت - کانه طالع خواب آلود و خوابناك ما دارد بیدار میشود زیرا

روی رخشان تو بچشم بخت من آب پاشید یعنی دیدن ما روی رخشان ترا باعث بیداری

طالع ما شد زیرا مشهورست کسیکه طالعش در خواب باشد خودش هم در رنج و الم

بسر میبرد اما اگر بخت بیدار باشد خود شخص هم در راحت است .

پس بخت خواب آلود را بخت بد معنا کردن بد است . رد سروری

مراد از آب بردیده زدن یعنی از دیدن روی تابان تو چشمانم روشن گشت و این

دیدار محبوب را دلیل بر خوشبختی و نيك طالعی میداند .

باصبا همراه بفرست از رخت گلدسته

بو که بویی بشنویم از خاک بستان شما

همراه - یعنی رفیق یا باتفاق .

بفرست - فعل امر مخاطب، از فرستیدن باء ، تاکید را افاده کند

رخ - یعنی گونه ولی اینجا مراد صورت یا روی است.

گلدسته - دسته‌ای گل و علامت همزه بدل از یاء وحدت نوشته میشود.

بو که - مقصود از لفظ بود که یعنی شاید که باشد تقریباً .

محصول بیت - ای جانان از گلشن رخت همراه با صبا دسته گلی بفرست،

شاید از خاک بستانیکه تودر آن قدم نهاده‌ای بوی عطری بشنویم یعنی خاک بستانیکه

تودر آن قدم نهادی بوی گل میدهد پس استشمام بوی گل رخسارت همان بوئیدن

خاک پایت است.

بعضیها این بیت را بتقدیر تزریق دیگران تقریر کرده و بیان نموده‌اند و حق

اینست کسیکه ذره‌ای استقامت طبع داشته باشد این مقوله هذیان را از قبیل ژاژ خایی

رد شمع

محسوب بدارد.

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم

گرچه جام مانشد پرمی بدوران شما

عمرتان - تاء برای خطاب و الف و نون برای جمع است زیرا که در فارسی

ضمایر با الف و نون جمع بسته میشود مثلاً گویند دلتان، دلشان و دلمان و ماقبل این

ضمایر مفتوح خوانده میشود و گاهی ممکن است بجهت ضرورت وزن ساکن

خوانده شود.

بیت

عشق بحر از دلشان سر بر زد آتش شوق بجانشان در زد

باد - صیغه امر غایب و مشتق از بویدن یعنی باشد در موقع دعا استعمالش کثیر

است مثل همین بیت بالا.

بزم - یعنی مجلس.

جم - مراد از این کلمه حضرت سلیمان پیغمبر است چنانکه خواجه میفرماید:

بیت

خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت کاسم اعظم کرد از و کوتاه دست اهرمن

جام -- قدح پایه دار را گویند.

پرمی -- یعنی مملو از شراب .

بدوران - بآء حرف ظرف دوران بسکون واو در فارسی بمعنای زمان مستعمل

است ، در این شعر کلمه دوران نسبت بزم خوب واقع شده است.

محصول بیت - عمرتان زیاد و مرادتان برآورده گردد ای ساقیان مجلس

پادشاه گرچه در دوران شما قدح ما پرازمی نشد.

مراد شاعر تعریض به پادشاه یزد است، زیرا شاعر او را مدح کرد ولی از شاه صله

نیافت چنانکه در یک قطعه باین موضوع اشاره کرده است و میفرماید:

قطعه

شاه هر موزم ندیده یک زمان صد لطف کرد

شاه یزد دید و مدحش کردم و هیچم نداد

پس مراد بیان اینست که ای شاه یزد عمرت طولانی و دولت زیاد باشد اگرچه

مرا بهره مند نکرده و مرادم را ندادی .

میکند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو

روزی ما باد لعل شکر افشان شما

از این بیت نسخه های مختلفی واقع شده بعض مثل بیت مذکور است اما بعض

دیگر: میکند حافظ دعا و بشنو آمین بگو. و برخی دیگر: و میکند حافظ دعا و بشنو

آمین بگو، یا آخر دعایی و آمینی برای وحدت یا تنکیر است.

روزی - بمعنای رزق و نصیب مستعمل است.

شکر افشان - ترکیب وصفی است یعنی شکر پاشنده در اصل کلمه شکر مخفف

است برای وزن شعر مشدد شده زیرا که در لغت عجم تشدید وجود ندارد حتی کلمه‌های فرخ و خرم که گویند در اصل مخفف‌اند.

محصول بیت - حافظ دعا می‌کند ای جانان تو بشنو و آمین بگو و مضمون آن دعا اینست یعنی مضمون مصرع دوم است: نصیب ما باشد آن لب شکر افشان شما.

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگوی

کای سر حق ناشناسان گوی چو گان شما

در بعض نسخه‌ها بجای گوی چو گان، گوی میدان واقع شده، هر دو مناسب کلمه گوی است مراد از ساکنان شهر یزد پادشاه یزد است تعظیماً جمع بسته است و گویند از شهر شیراز تا شهر یزد راه سه روزه است و آب رکناباد که منبعش در شیراز است بشهر یزد جاری میشود و در مسیرش سراسر دو جانب راه درخت بید کاشته شده بنحوی که مسافرین هر گز از آفتاب رنج نمیبرند از قرار معلوم ما بین این دو شهر بغایت آباد بوده است مانند ما بین دوشهر توقات و اماسیه^۱ که بسیار معمور بوده و العهده علی الراوی.

حق ناشناسان - این ترکیب بمعنای کفران نعمت مستعمل است.

گوی - یعنی توپ و چو گان باجیم و کاف عجمی چوب بلند است که سرش چون عصای کشیشان کج است با چوب مذکور در حالیکه سوار اسبند چو گان بازی میکنند بدین ترتیب که گوی را بمیدان انداخته و بعد بوسیله چو گان از وسط میدان میربایند هر کس که آن را ربود دولت با اوست یعنی خوش طالع است باصطلاح سبقت با اوست.

محصول بیت - ای صبا بیادشاهی که در یزد ساکن است و باعیان دولت آنجا

بگو: که ای اربابان دولت. سر حق ناشناسان گوی چو گان شما باشد، مصرع ثانی بطریق حشو ملیح واقع شده است، اصل مقول قول بیت آتی است.

گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست

بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما

بساط - این کلمه در اشیاء گسترده مستعمل است .

قرب - نزدیکی است .

همت - بکسر هاء و یا بفتح آن لغت است بمعنای اراده .

محصول بیت - ای ساکنان شهر یزد اگر چه وجودمان و تنمان از شما دور است

اما همتمان دور نیست یعنی هرگز از خاطرمان محو نمی شوید و بلکه همیشه بنده شاه و دعاگوی شمائیم .

مراد شاعر استعطاف شاه است .

ای شه‌نشاہ بلند اختر خدا را همتی

تا ببوسم همه چو گردون خاک ایوان شما

شه‌نشاہ - مأخوذ از شاه‌نشاہ که در اصل شاه شاهان بوده است مثل بگلربگی .

بلند - بفتح یا بضم باء لغت است .

اختر - در فارسی ستاره است اما بمعنای طالع و بخت هم زیاد استعمال میشود .

بیت

اخترم سیر بجایی کند از بهرمهی که نبوده اثر از انجم و افلاك آنجا

خدای را - را ادات قسم و یاء ادات تخصیص است .

هستی - یاء وحدت و یا تنکیر است

تا - حرف تعلیل .

ببوسم - باء تأکید و بوسم با باء عربی فعل مضارع صیغه متکلم وحده .

همچو - هم حرف تأکید ، چو مخفف چون ادات تشبیه .

گردون - یعنی فلک^۱ و فلک وسیله نقلیه است که دارای دو چرخ میباشد که در

ولایت آناتولی^۲ بجای عرابه استعمال میکنند ولی در این شعر مراد خود فلک است .

۱- فلک در اصل نام يك نوع وسیله نقلیه است . مترجم

۲- تمام سرزمین آسیای صغیر آناتولی نامیده میشود .

ایوان و اوان بکسر همزه در عربی صفة بزرگ است اما عجم بفتح همزه بمعنای ایوان بزرگ استعمال میکند.

محمصول بیت - ای شاه بلند اختر بحق خدا یا بخاطر خدا همتی کن تا خاک ایوان چون گردون بلندت را ببوسم یعنی ایوانی که مشابه گردون است یا همانطور که گردون را میبوسند ایوانت را ببوسم .

وله ایضاً

فزل میزد دهم

ما بر فتمیم تو دانی و دل غمخوار ما
بخت بد تا بکجا میبرد آ بشخو ۴ ما

غمخور یا غمخوار - یعنی کسیکه غم میخورد ، تر کیب وصفی است از مصدر
خواریدن .

آ بشخور و آ بخور - محل آ بخوردن است . اما در این قبیل موارد مراد نصیب
و بهره میباشد .

محصول بیت - ما رفتیم تو دانی و دل غمخوار ما ، یعنی این تو و این دل غمخوار
ما ، هر دو تان هر چه میدانید بکنید ، بخدا سپردیم ، ما که رفتیم تا ببینیم این طالع نحس
مارا بکجا میبرد . یعنی جدائی از تو از بخت بد من است و بینم این طالع ناسازگار
و ناموافق قسمت مارا در کجا تعیین کرده است .

این غزلیست که حضرت خواجه هنگام مسافرت بشهر یزد برای جانانش
ارسال فرموده است .

کسیکه مصرع ثانی را برای فعل دانی مفعول گرفته نادانی کرده است و معنی
بیت را خراب کرده است ، خانه اش خراب شود .

زنثار مژه چون زلف تو در زر گیریم
قدمی گز تو سلامی برساند بر ما

نثار - پول طلا و یا نقره ای که در عروسیها و غیره پخش میکنند نثار گویند .
گیریم - فعل مضارع متکلم مع الغیر مشتق از گیریدن .
زر گرفتن - این اصطلاح را در مورد پوشاندن چیزی با طلا استعمال میکنند

نه داخل کردن بزر چنانچه بعضی‌ها تصور کرده‌اند .

رد سروری

قدم - در اصل لغت پاشنه پاست اما عجم بمعنای پا بکار میبرد ، قدمی ، یاء برای وحدت است .

سلامی - اولی است که یاء تنکیر باشد .

محصول بیت - از نثار مژه یعنی از اشک چشم چون زلفان بزر گرفته‌ات بزر گیریم آن بائی را که از تو بر ما سلامی برساند .

رسم است که زلف اطفال را با تارهای طلائی یا نقره میافند و نهایت اینکه ثروتمندان در این کار مبالغه میکنند یعنی تعداد تارها را زیاد میگیرند بحدیکه زلف یعنی موبکل در میان تارهای طلا مستور میشود و حتماً لازم نیست مراد از زر طلا باشد زیرا بپول نقره هم زر گویند .

بیت

بی‌زرتوانی که کنی بر کس زور ور زر داری بزور محتاج نه‌ای

بیت

زر نداری نتوان رفت بزور از دریا زور ده مرده چه باشد زیرک‌مرد بیار
اما اگر مراد از زر و طلا باشد آنوقت زر طلا گویند .

قطعه

وجود مردم دانا مثال زر طلاست که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند
بزرگزاده نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند
پس زر طلا ، مراد نفس طلا است و تشدید کلمه زر بجهت ضرورت وزن است .
اما کلمه شهروا^۱ ، بفتح شین ، راء ، واو ، پولی است از چرم خام .

۱ - شهروا بوزن کربلا - گویند یکی از پادشاهان ظالم طبیعت زر قلب و ناسره زد و آن را شهروا نام کرد و بنابر شدت و تندى خوى در ملك خود رايج گردانيد و در غير ملك او هيچ نمى گرفتند . برهان قاطع .

مثل اینکه درایام سابق پادشاهی بوده که از چرم خام سکه ساخته بود یعنی از چرم خام بشکل پول بریده و برویش سکه شاهی زده بود ، و این پول فقط در کشور خودش رایج بوده است .

پس کسیکه در تفسیر این بیت گفته است. مراد از زرفقط طلاست و مراد از نثار مژه یعنی از کثرت سرور خون میگیریم. معلوم میشود بمعنای این ابیات گلستان وارد نبوده است ، چه گریستن از سرور و خوشحالی مسلم است اما خون گریستن رادر محنت و مصیبت استعمال کنند نه در سرور و شاری .

رد شمع

بدعا آمده ام هم بدعا دست بر آر

که وفا باتو قرین باد و خدا یاورما

باء در دعای اول سببیت یا صله و یا تخصیصی است اما در ثانی افاده صله کند. بر آر - بر ، حرف استعلا و آر ، فعل امر مخاطب بحسب لغت یعنی بلند کن بسمت بالا اما در استعمال یعنی بلند کن .

که - حرف بیانی ، دعا را بیان میکند .

محصول بیت - بسبب دعا یا برای دعا آمده ام تو هم برای دعا دست بلند کن

قرین - بمعنای رفیق ، همراه و کمک است .

و آن دعا عبارت از اینست : که وفا باتو قرین باد و خدا یاورما .

این بیت مشعر وداع شاعر با جانان است .

بسرت گر همه عالم بسرم تیغ زنند

نتوان برد هوای تو برون از سرما

بسرت - باء ، حرف تخصیص .

بسرم - باء حرف صله .

هوا - بمعنای محبت و آرزوست .

نتوان برد - بمعنای نتوان بردن .

محصول بیت - اگر تمام عالم بر سر تو بسرم تیغ زنند ممکن نیست محبت ترا
از سرم بیرون کنند زیرا محبت تو در دلم ذاتی است نه عارضی .
کسانیکه بـاء بسرت را بـاء قسم گرفته اند بین معانی قسم و تخصیص فرق
نگذاشته اند .
ردشعی و سروری

فلک آواره بهر سو گندم میدانی

رشک می آیدش از صحبت جان پرورما

آواره - دیوانه و بیکاره و سرگردان .

رشک - بمعنای غیرت و حسد .

جان پرور - ترکیب وصفی است از مصدر پروریدن .

محصول بیت - فلک بهر سو آواره و سرگردانم میکند تو خود میدانی از
حسادت و غیرتی که از مصاحبت جان پرور ما باودست میدهد اینطور مرا آواره کرده
یعنی فلک همیشه کارش جدائی یار از یار و دوست از دوست میباشد پس حالا از افکندن
من بدیار غربت یعنی از کشاندن من بسوی شهر یزد قصدش ملاقات من باشاه و گرفتن
صله و جایزه از شخص شاه نیست بلکه جدائی از تو و تفرقه انداختن بینمان است زیرا
فلک دید که یگانگی و صمیمت ما بیش از حد است پس از رشکش تحمل نیاورده با این
بهانه بین ما دو نفر فراق انداخت .

حضرت خواجه با این بیت از مسافرت خود بیزد ، از معشوقه اش معذرت خواسته
و میفرماید : این مسافرت من اضطراریست و گر نه کسی باختیار خود جانانش را ترک
نکرده از او جدا نمیشود .

کسانیکه در معنای این بیت قائل باستفهام شده اند بضرورت غیر ضروری ارتکاب
کرده اند .
ردشعی و سروری

گر همه خلق جهان بر من تو حیف کنند

بکشد از همه انصاف ستم داور ما

حیف - بمعنای ظلم است .

بکشد - لفظ مشترك است مابین فعل مضارع و امر غایب .

انصاف ستم - (با اضافه تلفظ شود) بمعنای انتصاف است یعنی از ظالم انتقام

ظلمش را گرفتن .

کسانیکه با او عاطفه نوشته اند یعنی بصورت انصاف و ستم چون معنای عبارت

را نمیدانستند لذا بد نوشته اند .

داور - یعنی حاکم .

محصول بیت - اگر تمام مردم جهان بمن و تو ظلم کنند ، حاکم مایعنی خدای

ما انتقام ما را از همه آنها میکشد .

یا خود از همه آنها حاکم ما انتقام ظلم را بکشد . با این تقدیر جمله دعائی میشود

رد شمع و سروری

روز باشد که بیاید بسلامت بازم

ای خوش آن روز که آید بسلامی بر ما

روز - در اصل روزی بوده یاء وحدت بضرورت وزن حذف شده .

جایز است فعل باشد ، در این شعر اخباری یا انشائی باشد .

بازم - میم متکلم از جهت معنا بلفظ بیاید مقید است بتقدیر بیایدم .

در بعض نسخ ، یارم واقع شده با راء هر دو جایز است .

ای خوش - ای حرف ندا و منادیش محذوف است بتقدیر ، ای یاران خوش .

محصول بیت - انشاء الله روزی میشود که باز هم یارم بسلامت بنزدم بیاید یا

خود عجب روزی میشود یارم بسلامت پیشم باز آید یا بسلامت بر گردد . ای یاران

خوشا آن روزی که یارم سلام کنان بنزدم بیاید یعنی چه مبارك روز است آن روزی

که یارم السلام علیک گفته بنزدم آید . حاصل کلام من از سفر بر گردم و جانان هم

باسلام از در وارد شود روی عادت سابق .

رد شمعی و سروری

هر که گوید سفر دور ندارد حافظ

گو درازی سفر سر نبرد از سرما

در منقبت حضرت خواجه نوشته شده که خواجه در تمام عمر از شهر یزد بجای دیگر مسافرت نکرده است از یزد تا شیراز سه روز راه فاصله است ، پس در این بیت اشاره بآن کرده گوید:

گو درازی - گو ، فعل امر مخاطب از قبیل خطاب عام است ، درازی یاء

مصدریست .

سر نبرد - یعنی سردر نمی آورد و جایزست کلمه سر اینجا معنای سودا و آرزو

باشد .

محمول بیت - هر کس که گوید حافظ سفر دور نکرده است یعنی بسفر دور

نمیرود . تو بآن شخص بگو سفر دور از سرما سر در نیاورد یعنی سفر آخرت که

سفر بینهایت است هرگز از فکر و خیال در نمی رود پس مثل اینکه هر روز در سفرم یا

خود آرزوی سفر دور از سرما بیرون نمی رود .

کسانیکه بجای ندارد ، نداری نوشته اند بسباق و سباق شعر متفطن نشده اند.

و کسانیکه برای فعل نداری معنای استفهام اعتبار کرده اند سخت بد بوده اند.

رد شمعی

وله ایضاً

غزل چهاردهم

لطف باشد گر نپوشی از مدها روت را
تا بکام دل بمیند دیده ما روت را

غزل سابق اگر چه در اکثر دیوانها نایاب است اما انتساب آن به خواجه بچند جهت ممکن است .

یکی اینکه مضمون غزل بتفصیل مسافرت حافظ بیزد که در منقبت خواجه نوشته شده نزدیک است و دیگر اینکه سبک شعر باروش و رسم شاعر مناسب است. اما این غزل را به خواجه نسبت دادن بسیار مشکل است، بدلیل اینکه: اولاً این غزل در دیوانها بسیار کمیاب است، ثانیاً در غزل پنج بیتی مکرراً آمدن قافیه سه بیت آن بخصوص از اهل ذوق بسیار بعید است. فضلاً عن مثل هذا الفضل. ثالثاً - لغت گدا که از ذوی العقول است جمع بستن آن با دوها شاذ است.

پس اسناد این غزل بحافظ ازوهن وضعف است، مگر اینکه بگوئیم این غزل را دراوان حال یعنی زمانیکه مبتدی بوده سروده است، و اشخاصیکه در آن زمان بوده اند بعدها آن را ببعض دیوانهای شاعر الحاق کرده اند.

اما بگمان این بنده، این غزل از شاعر یست بنام حافظ شانه اهل تبریز که به حافظ طرا قچی^۱ تخلص داشته. در نواحی شام شریف يك مقدار از غزلیاتش را دیدم که اکثر قافیه هایش مثل همین غزل فاسد بوده اگر چه از روی جهالت جمع کردن این نوع قوافی را هنر میدانستند.

۱- طراق بترکی یعنی شانه . مترجم

حاصل کلام - چون غزل مذکور در بعض از دیوانهای خواجه دیده شده، پس شرح آن را بی مناسبت ندانستم.

نپوشی - از پوشیدن بمعنای پنهان کردن و بمعنای دیگر آن بتن کردن است چنانچه گویند لباس بتن کرد یعنی لباس پوشید. اینجا بمعنای پوشاندن و فعل نفی مستقبل است.

مراد از گداها - عشاق است.

روت - در اصل رویت بوده زیرا سابقاً بیان کردیم هر لفظی که در آخرش یکی از حروف عله باشد در حالت اضافه يك ياء بآن اضافه کنند. پس ياء این کلمه بضرورت وزن ساقط شده است در واقع رویت است.

تا - حرف تعلیل.

کام - مراد، بکام دل یعنی بمراد دل.

محصول بیت - نهایت لطف است اگر از گداها رویت را نپوشانی، یعنی اگر پنهان نکنی، تا که بکام دل چشمان رویت را ببیند. در این بیت، بهاروت و ماروت که دو ملک اند و در دیار بابل^۱ در يك چاه هر دو از پا آویزان بوده و تا قیام قیامت معذب خواهند بود ایهام میکند.

همچو هاروتیم دایم در بلای عشق زار

کاشکی هرگز ندیدی دیده ماروت را

محصول بیت - چون هاروت دایم در بلای عشق می نالیم، کاشکی چشمان رویت را نمیدید که هرگز مبتلا نمیشد.

کی شدی هاروت در چاه ز نخدانت اسیر

گر نگفتی شمه ای از حسن تو ماروت را

کی -- اینجا بمعنای چه وقت است.

۱- بابل نام شهر است مشهور در وسط عراق و در زبان بابلی بمعنی باب ایل یعنی باب الله و یا دروازه خدا. برهان قاطع.

در فعل شدی ، یاء برای حکایت حال ماضی آمده معلوم میشود که اگر باول ماضی می‌ویا با آخرش یاء مفرده داخل شود، معنای حکایت حال ماضی را افاده کند مثلاً میشد یعنی میرفت و می‌آمد که حال را بیان میکند و فعلهای شدی و آمدی هم همینطور است .

در فعل نگفتی هم یاء حکایت حال ماضی را میکند .

محمصول بیت - کی هاروت در چاه زنجندان تو اسیر میشد اگر شمه از حسن تورا بهاروت نمیگفت ، یعنی بجهت غمازی بجزایش رسیده است ، پس هر غمازی جزای خود را خواهد دید .

بوی گل برخاست گویا ای پری اندر چمن

بلبلان مستند و گویا دیده ماروت ما

لفظ گویا در مصرع اول بعض نسخ گویی نوشته شده با یاء ، اما ما این نسخه را اختیار کردیم بجهت تجنیس^۱ تام بودن دو گویا که آخر هر دو یاء میباشد .
دیده ماروت - ماروت اینجا بمعنای ساحر است که صفت ماروت است .
محمصول بیت - ای پری گویا در چمن بوی گل پیدا شده که بلبلان مست چشم ساحر گشته نغمه سرائی میکنند .
کسیکه گفته است: بلبلانیکه مترنم و گویا هستند مست چشم ماروت توشده اند، مطابق تر کیب بیت گفته است .

در مصرع ثانی گویی را بدل گویا نوشتن خبط فاحش است .

رد شمعی و سروری

میکشد جور و جفاهایت ز هجران ای صنم

لطف فرما تا ببیند حافظ ما روت را

تاء خطاب کلامه جفاهایت از جهت معنا مقید به هجران است .

۱ - تجنیس یکی از صنایع بدیعی است و تجنیس تام وقتی دو کلامه در صورت باهم تفاوت

نداشته ولی در معنی متفاوت باشد تجنیس تام گویند . مترجم

محصول بیت- ای صنم از هجرانت جور و جفاها میکشد حالالطف کن بفرما
تا حافظ ما، رویت را ببیند در این غزل لفظ روت را ردیف و الف ماقبلش حرف روی
واقع شده و درسه بیت لفظ ما (ضمیر جمع) مکرر شده است چون تکرار قافیه از عیوب
فاحش میباشد لذا در نسبت دادن این غزل بنخواجه کمال تردید داریم چنانکه سابقاً
بیان شد . وله ایضاً

فزل پانزدهم

تا جمالت عاشقان را زد بوصل خود صلا
جان و دل افتاده اند از زلف و خالت در بلا

تاء ابتدا برای غایت آمده بمعنای منذ در عربی .
زد - از جهت معنا بکلمه صلا مقید است بتقدیر صلا زد .
در زبان فارسی بعضی الفاظ هست که با عبارت زد استعمال میشود اما در ترکی
آن الفاظ بهمان معنا قابل تعبیر نیست ، مثل کلمه بوسه زد .

بیت

آستین مالید و دامن بر زد آن بی باک هست

وای جان من که افتادم زیبا رفتم ز دست
مضاف زلف و خالت محذوف است یعنی مراد گفتن از سبب زلف و خالت میباشد .
بلا ، بلوی ، بلیه و بلوه تماماً بیک معنا و در اصل در باره شتری که در اثر زحمت
سفر ضعیف و رنجور شده استعمال میکردند اما بعدها مطلقاً بمعنای زحمت و مشقت
بکار رفته است .

محصول بیت - از وقتیکه جمالت عاشق را بوصل خود صلا زده جان و دل بسبب
زلف و خالت گرفتار بلا شده اند، یعنی از وقتیکه حسنت همه را بخود عاشق نموده جان
و دلمان از دانه خال و دام زلفت با خطر اب افتاده است زیرا مراد از صلا بوصل، گرفتار
کردن عاشق است .

آنچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد کس ندیده در جهان جز تشنگان کربلا

جان - در حیوان بمعنای روح و در انسان بمعنای روان مستعمل است، گاهی میشود که جان را در مقام روان بکار برند .

تشنگان - کاف فارسی بدل هاء رسمی نوشته شده بطوریکه سابقاً بیان شد .
کربلا - نام صحرائی است که حضرت سیدالشهدا امام حسین در آنجا شهید شدند و الان هم مرقد شریفشان همانجاست .

محصول بیت - آنچه عشاق از دست فراق تو میکشند آنرا کسی در دنیا ندیده است و نکشیده است ، غیر از تشنگان واقعه کربلا که با خود حضرت سیدالشهداء هفتاد تن بودند .

ترك من گر میکند رندی و مستی جان من ترك مستوری و زهدت کرد باید اولاً

مضاف کلمه ترك محذوف است یعنی محبوب ترك من ، یا ممکن است کلمه ترك استعاره ای برای محبوب باشد .

رندی - رند یعنی باده نوش و یاء آخر یاء مصدریست .
جان من - منادیست و حرف ندایش محذوف است یعنی ای جان من که در واقع بجان خود خطاب کرده و مراد ذات خودش است .

محصول بیت - اگر محبوب ترك من یا محبوبم بخواهد باده نوشی و مستی کند ، ای روح من ، یعنی ای حافظ بایستی بکل صوفیگری و زهد را ترك کرد یعنی وقتی جانانه من می نوش و باده پرست باشد اتباع ازوی ضروریست پس باید زهد و تقوی را ترك کرد .

وقت عیش و موسم شادی و هنگام شراب پنج روز ایام فرصت را غنیهت دان هلا

هلا - حرف تنبیه و تأکید است .

عیش - بفتح عین یعنی حیات .

موسم - بکسر سین تعبیر است از زمان متعین.

جمع کردن الفاظ وقت و موسم و هنگام و پنج روز در یک بیت خالی از لطف نیست.

محصول بیت - هنگام ذوق و صفا و شادی و شراب است ، یعنی فصل بهار است ،

پس این پنج روز ایام فرصت را غنیمت دان یعنی فصل بهار زود میگذرد و سپری میشود.

پس باید فرصت را غنیمت دانست و ایام عیش و نوش را ضایع نباید کرد.

حافظا اگر پای بوس شاه دسمت میدهد

یافتی در هر دو عالم رتبت عز و علا

حافظا - منادی و الف آخرش حرف ندا.

مراد از شاه جانان است .

رتبت - بمعنای مرتبه است.

علا - بفتح عین بمعنای رفعت یعنی بلند مقامی

محصول بیت - ای حافظا اگر پای بوسی جانان برایت میسر گردد در هر دو

عالم عزت و رتبت مییابی یعنی بوسیدن پای جانان سبب سعادت است.

این غزل در اکثر دیوانهای خواجه موجود نیست اگر هم باشد تقدیراً بایستی

در قافیه هاء پیدا شود. تم حرف الالف

غزل شانزدهم

میدمد صبح و کله بست سحاب
الصباح الصبوح یا اصحاب

میدمد - فعل حال و مشتق از دمیدن و این کلمه دو وزیدن باد و فوت کردن آدم و سبز شدن نبات و پیدا و ظاهر شدن يك چیز هم بکار میرود ، مثلاً گویند سبزه دمید سپیده دمید و در آدم گویند افسون را دمید.

کله - بکسر کاف عربی و فتح و تشدید لام یعنی پرده و جمعش کلل میآید .
الصبوح - مفعول فعل محذوف است بتقدیر کلام مراد بیان اتونی الصبوح میباشد. یعنی باده صبح را بدهید و از شدت علاقه بصبوحی ، لفظ الصبوح را تکرار کرده است .

اصحاب - جمع صاحب بمعنای یاران است.

محصول بیت - سپیده صبح میدمد ابر هم پرده بسته یعنی سنبلی هواست، پس حالا ای یاران باده بیارید که بنوشیم، زیرا باسلیقه باده نوشان در روزا بری البته ابری که سبک باشد و احتمال بارندگی نداشته باشد شراب نوشیدن مطبوع و پسندیده است علی الخصوص که در چمن باشد ، چنانکه در مقامه بیست و چهارم مقامات حریری باین موضوع اشاره کرده است، و شراح هم این بیت را با توجه بمقامه مذکور شرح داده اند .

پس کسیکه گفته است : شراب صبح را بخورید بمعنای بیت را نمیدانسته .

میچکد ژاله بر رخ لاله

المدام المدام یا احباب

میچکد - فعل حال و مشتق از چکیدن یعنی قطره قطره میریزد.

ژاله - بمعنای شبنم است.

مدام - شراب را گویند.

احباب - جمع حبيب یعنی دوستان.

محصول بیت - بروی لاله ژاله میچکد، ای دوستان باده بیارید بنوشیم، تکرار باده برای تأکید است مانند بیت سابق.

میوزد از چمن نسیم بهشت

پس بنوشید دایماً می ناب

میوزد - فعل حال است یعنی باد میوزد.

بهشت - بفتح یا بکسر باء بمعنای جنت است.

پس - بمعنی فاء جواب عربی است.

ناب - یعنی خالص.

محصول بیت - از چمن بادخوشبوی بهشت میوزد، ای یاران حالاً پیوسته باده خالص بنوشید. در این بیت لفظ بنوشید را قرینه کرده است برای لفظ بخورید که در دوبیت سابق ذکر نشده است. و اذخال نکردن متکلم بلفظ اصحاب و احباب ناشی از کمال غفلت از اطوار کلام است.

تخت زمرد ز دست گل به چمن

راح چون لعل آتشین در یاب

زمرد - در اینجا بضرورت وزن بامیم ساکن و تخفیف راء خوانده میشود و گر نه

دراصل بضم زاء و تشدید راء درست است.

زمرد - جوهریست سبزرنگ که در باره اش خواص زیادی نوشته اند از جمله

گویند مارها و عقربها از دارنده این جوهر گریزانند یعنی هر که زمرد همراهش

باشد افعی و عقرب از او فرار میکنند و بخصوص مار که اگر زمرّد را ببیند کور میشود یکی از اعیان ناس نقل میکرد در سفری که بامد^۲ میرفتم راهم از صحرای بود در کنار جاده ماری دیدم خوابیده ناگاه مار سرش را بلند کرد، همینکه چشمش بمن افتاد فوری پشت برگشت، از رفیقم که شخص دانشمند و قاضی بود و باتفاق هم سفر میکردیم پرسیدم باین حیوان چه رسید که اینطور شد دوستم گفت نگین انگشترت چیست؟ جواب دادم زمرّد است، گفت افعی از دیدن زمرّد هلاک میشود.

گفتم سر این را برایم بگو، پس آن قاضی از خواص زمرّد چند تا برایم بیان کرد و من از آن زمان تا کنون هیچوقت زمرّد را از خود دور نداشته‌ام.

راح - یعنی شراب قرمز.

آتشین منسوب با آتش یعنی قرمز، لعل آتشین، آتشین صفت لعل است. لعل را با آتش وصف کردن بجهت قرمزی آنست که نسبت بر نگهای دیگرش معتبر است و باراح هم همراه نگ است.

محصول بیت - گل در چمن تخت زمرّدی زده است یعنی روی زمین را چمن سبز پوشانیده پس حالا شراب چون لعل ارغوانی تهیه کن. بسلیقه باده نوشان شرب خمر در فصل بهار از سایر فصول مطبوعتر است از آن جهت این غزل را در فصل بهار برای باده نوشان مبنا قرار داده است.

در میخانه بسته اند دگر

افتح یا مفتح الابواب

لفظ دگر اینجا از قبیل سحر حلال واقع شده یعنی در هر دو مصرع قابل صرف است. کسیکه لفظ دگر را در این بیت بمعنای هم گرفته اشتباه کرده است.

رد سروری

۱- شاعری هم درباره اثر زمرّد روی ما این شعر را گفته است اما تصور میکنم شبیه بافسانه باشد.

افعی بزمرّد نکرد کور شود

شاهاتو زمرّدی و خصمت افعی

۲- نام شهری قدیم و مستحکم در شمال بین النهرین و آن با سنگهای سیاه بنا شده و شط

دجله آن را چون هلال احاطه کرده است. مترجم

پس دگردر این بیت بمعنای باز (دوباره) ویاتأکید است.
 افتتاح - از باب افتعال فعل امر صیغه مخاطب بمعنای باز کن.
 محصول بیت - درمیخانه را بسته اند یا خود باز درمیخانه را بسته اند . یا مفتوح
 الابواب ای باز کننده درها باز کن یا خود باز باز کن.

در چنین موسمی عجب باشد
 که ببندند میکده بشتاب

موسم - بزمانی که مناسب هر چیز باشد گویند.
 میکده - کده ظرف مکان است، چون غمکده . بتکده و میکده یعنی جای و
 محل غم و محل می.

شتاب - اسم است از شتابیدن یعنی عجله کردن.
 محصول بیت - در چنین زمانی یعنی در فصل بهار عجب است که در میخانه را
 با این عجله ببندند یا عجب است که در فصل بهار در میخانه را با این شتاب ببندند.

لب لعل ترا حقوق نمك
 هست بر ریش سینه های کباب

شعرای عجم الفاظ نمك و ریش و سرخی لب را در اشعار خود جمع میکنند زیرا
 اگر بزخم نمك پاشند سرخ شده بیش از حد رنج میدهد گویا در این بیت از حسرت
 لب شکایت است.

بیت

بر سینه ریش دردمندان لعلت نمکی تمام دارد

محصول بیت - لب چون لعل تو بر سینه های مجروح و کباب شده خیلی حق
 نمك دارد. کانه سرخی زخمها از تأثیر لب توست. بعض گفته اند: علاوه بر زیبایی تمام
 فی الجملة در لب معشوق نمکی هست یا لب معشوق نمکین است . دعا گو گفتم: من
 نمیدانم هر که از آن چشیده حتماً میداند، زیرا مشهور است: من لم یذق لم یعرف.

حافظا غم مخور که شاهد بخت
عاقبت برکشد ز چهره نقاب

چهره - بکسر جیم عجمی و بدون هاء رسمی بمعنای شکل است چون پریچهر
اما با هاء رسمی بمعنای صورت یعنی رواست ، چهره .

محصول بیت - ای حافظ غم مخور که بالاخره طالع نقاب از چهره محبوب
برداشته بتو رونشان میدهد . یعنی طالع مرادت را میدهد ، زیرا بعد از هر عسر يك
یسر هست .
وله ایضاً

غزل هفدهم

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب

از غزلیات خواجه آنها که با حروف باء و ثاء مثلثه وجیم و حا و خاء قافیه بسته شده بینهایت سست و واهی است. اما غزلیاتی که با حروف عین و قاف و کاف و لام قافیه دارند بسیار اعلا هستند. و باقی غزلیات که خواجه عالیجناب در مرتبه علیاست و حتی بعض دیگر بسرحد اعجاز رسیده و میتوانم بگویم از مرتبه اعجاز هم بالاتر است. خلاصه اینکه در تمام حروف، اشعار برابر و هموار گفتن فقط مخصوص مولانا حضرت جامیست.

دنبال - بضم دال یعنی دم و عقب و یاپشت سر هم معنا میدهد.
ره گم کند - در اینجا یعنی از حد اعتدال خارج شود.

غریب - یعنی کسی که از وطن خود دور باشد، فعل بمعنای فاعل است، ماضی و مضارع ثلاثی آن مستعمل نیست بلکه از بابهای افتعال و تفعل ماضی و مضارع دارد.
محمول بیت - گفتم ای سلطان ماهر و یان باین بیکس و غریب رحم کن. در جوابم گفت غربت در دنبال دل راهش را گم میکند. یعنی در اثر متابعت از هوای دل از حد اعتدال خارج شده و بالاخره دیوانه و شیدا میشود. یعنی کسانی که زمام اختیار را بدل میسپارند بالاخره سرگردان میمانند.

کسیکه گفته است ره گم کند یعنی که ترك ادب نماید و در تفسیر گفته است:

سخن گفتن تو بمن از بی ادبی است از عندیات گفته است. رد شمع

گفته‌امش مگذر زمانی گفت معذورم بدار
خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب

مگذر - مشتق از گذریدن . نهی مخاطب یعنی عبور مکن ، هر که گوید مصدر این فعل گذشتن است اشتباه میکند .

رد سروری

زمانی - یاء حرف مصدر است .

بدار - امر مخاطب از مصدر داریدن یعنی بگیر .

خانه پرورد - از مصدر پروردن و بدون دال هم آمده ، خانه پرور .

خانه پرور بکسی گویند که فقط در خانه محدود بوده و هرگز در خارج از منزل با بیگانگان اختلاط نکرده باشد ، مثل شاهزادگان و بگزادگان یا فرزندان ارباب دولت ، در زبان ترکی این نوع اشخاص خانه پرورد را گویند : انگار در شکم مادر خوابیده ، سایه پرورد هم بهمین معناست .

بیت

در عرق مسکین لباسی شد زمهر گرم من

بود چون گل سایه پرور طاقت گرمانداشت

محصول بیت - بجای آن گفتیم اندکی توقف کن و زود مگذر . جانان در جوابم گفت : معذورم بدار ، زیرا يك خانه پرورد غم اینهمه غریب را چگونه طاقت بیاورد استفهام انکاریست یعنی طاقت نمی آورد ، اینکه میگوییم توقف کن و مگذر (معشوق میگوید) مراد شما اینست که عشاق اظهار غموم بکنند ، اما من تحمل آن را ندارم چونکه يك خانه پرور طاقت تحمل انظار بیگانه را ندارد تاچه برسد که عرض هموم آنها را بشنود .

بعض گفته اند : خانه پرورد کسی است که افراد يك خانواده را باناز و تنعم پرورش دهد و يك نازنین طاقت غم اینهمه غریب را چگونه بیاورد باید گفت اینان در

رد شمع

تفسیر خود خطا کرده اند .

خفته برسنجات شاهی نازنینی راجه غم
گر زخار و خار سازد بستر و بالین غریب

خفته - لفظ مشترك است مابین خوابیده و دراز کشیده .

سنجاب - حیوانی است برنگ خاکستری که بپوشش هم سنجاب گویند .
شاهان ایران هنگام زمستان از آن بعنوان بالاپوش استفاده میکنند ، دعا گو این موضوع را در کتب خمسه و در بعض قصاید خوانده بودم محض اطمینان روزی از ندیمان مخصوص حرم شاه سعادت مند استفسار کردم ، اعلیحضرت شاه در فصل زمستان از برای رفع سرما از پوستینی که استفاده میکند میداند که آن پوست سمور یا سنجاب یا وشق^۱ و یا از پوستینها کدام نوعش است ؟ جوابم دادند خیر نمیداند .
در کلمه شاهی ، یاء نسبت است هر که گفته است حرف مصدریست غلط کرده .

رد سروری شمعی

نازنینی را - ناز، در لغت بمعنای فخر است و یاء حرف نسبت و نون تأکید است .
نازنین یعنی دارای ناز و را ازادات مفعول بیواسطه .

چه غم - استفهام انکاریست .

خار - تیغ و خار یا خارای یکنوع سنگ سیاه است .

بستر - تشك و بالین یعنی بالش ، بطریق لف و نشر مرتب ذکر شده است .

سازد - از مصدر سازیدن فعل مضارع صیغه مفرد و غایب .

محصول بیت - نازنینی که در بستر شاهانه سنجابی در خواب راحت آرمیده چه غم دارد از غریبی که تشکش از خار و بالینش از سنگ خاره باشد ، یعنی جانانی که در نهایت رفاه و آسایش و باذوق و صفا باشد چه میداند حال عشاق بیچاره را که چگونه اسیر درد و بلا و غم و اندوه اند چه هر کس هر چه بسرش آمده همان را میداند .

ای که در زنجیر زلفت جان چندین آشناست

خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب

ای - حرف ندا و منادایش محذوف است .

چندین - کنایه از بسیار زیاد است .

که - خیریه است .

در کلمات مشکین و رنگین یاء نسبت و نون علامت تأکید و کلمه غریب هقید بلفظ خوش است باصطلاح غریب خوش واقع شده است .

محصول بیت - ای جانان که جان اینهمه آشنا در زنجیر زلفت گرفتار شده، در آن رخ رنگین آن خال مشکین عجب زیبا واقع شده، کلمه غریب در این بیت بمعنای عجیب است .

آن که گفته کلمه غریب جایزست مصروف لفظ و رنگین شود سخن غریب گفته است .
رد شمععی

بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت

گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب

بس - اینجا بمعنای بسیار زیاد است .

مور - یعنی مورچه ، مراد از مور خط بطریق تشبیه، ریش است که تازه سبز شده .
گرد - یعنی اطراف .

نگارستان و نگارخانه اسم خانه ایست در چین که نقاشی بنام مانی آن را پیدا کرده است و نقوش و تصاویر عجیب و غریب خود را در آن نقاشخانه رسم کرده است و غیر از مانی هر استادیکه يك تصویر بدیع و غیر مکرر بوجود آورده در آن نقاشخانه نقش شده است . پس نگارستان نیست پر از نقوش غریبه که در اکثر کتب مذکور و مسطور است .

محصول بیت - آن خط مشکینی که چون مور سیاه در گرد رخت سبز شده بسیار عجیب واقع شده اگرچه در نگارخانه چین خط مشکین عجیب نیست یعنی نقش مشکین . منظور بیان اینست که خط تازه بجانان بسیار میزید .

مینماید عکس می در رنگ روی مهوش
همچو برگ ارغوان بر صفحهٔ نسرین غریب

مینماید - فعل لازم زمان حال بمعنای بنظر میرسد یا دیده میشود .
صفحه - در لغت سطح شیئی را گویند و این کلمهٔ صفحه مقید بعبارت شریب
می نماید است .

محصول بیت - عکس سرخی شراب بر چهرهٔ سفید مهوش عجیب و غریب
مینماید عیناً مانند صفحهٔ نسرین که برگ ارغوان بر رویش عجیب و غریب دیده می
شود . یعنی از تأثیر باده سرخی صورتت باسفیدی بشرهات متلون گشته بی نهایت زیبا
دیده میشود .

حاصل کلام - سفیدیش سفیدتر و سرخیش سرختر خوب بهم میآید .

گفتم ای شام غریبان طرهٔ شبرنگ تو
در سحرگاهان حذر کن گر بنالد این غریب

ای - حرف ندا و منادایش محذوف . تقدیراً ای جانان است .
طره - قسمت بالاپیشانی است که بسروصل میشود و عبر بی آن را ناصیه گویند،
وبعدا بآن مقدار موئی که از ناصیه بمیشانی میزیزد طره گفتند از قبیل ذکر محل
وارادهٔ حال . جمع طره طراست بضم طاء وفتح راء .

شبرنگ - یعنی برنگ شب کنایه از سیاهی است و صفت طره میباشد .

سحرگاهان^۱ - با الف و نون جمع شده بر خلاف قیاس .

بنالد - فعل مستقبل مشتق از نالیدن بمعنای زاریدن .

محصول بیت - گفتم ای جانان که طرهٔ شبرنگت سیاهتر از ظلمت شام غریبان
است اگر این عاشق غریب تو وقت سحر بنالد از گریه وزاری او هنگام سحر حذر
کن زیرا که آه و نالهٔ سحری بسیار مؤثر واقع میشود . غرض تخویف جلب التفات
جانان است

۱ - گاهی باخر قید زمان پساوند آن درآید مانند بامدادان و شامگاهان که خود آن
نیز بمعنی زمان و مدت است این نوع را قید مرکب گویند . مترجم

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب

معلوم میشود کلمه ای که در آخرش میم باشد هر وقت بخواهند یاء نسبت بآن اضافه نمایند بدو طریق عمل میشود : یکی اینکه مانند سایر الفاظ تنها یاء نسبت بآخر کلمه اضافه مینمایند ، دیگر اینکه گاهی بعد از یاء يك نون تأکید میآورند مثل کلمات غمین و نمین گاهی هم قبل از یاء نسبت و نون تأکید يك کاف فارسی اضافه مینمایند ، مانند کلمات غمگین و نمگین .

محمول بیت - جانان همینکه سخنان مذکور حافظ را شنید ، گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند . پس اگر غریبی چون تو غمگین و بیمار بنشیند بعید نیست یعنی عاشقی که قدیمی اند و آشنایند برای وصلت و سیله و ذریعه نیافته در حیرتند پس تو که مرد غریب و بیگانه هستی اگر ملول و غمین بنشینی عجب نیست .

وله ایضاً

غزل هجدهم

صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب
فرستی زین به کجا باشد بده جام شراب

کو- یعنی کجاست ، مثل عین درعربی ، استفهام است بطریق خطاب عام.
محمصول بیت - صبح دولت ظاهر میشود، کو قدحی چون خورشید درخشان ،
از نوع ذکر محل و اراده حال است یعنی مراد باده میباشد، پس فرصت مناسب تر از این
کی بدست آید. جام باده را بده .

این غزل مقارن جلوس شاه شجاع بتخت سلطنت گفته شده ، زیرا شاه نامبرده
بسیار عیاش و باده نوش بوده و در زمان سلطنت او کسی مزاحم باده نوشان نمیشد
چنانکه بیت زیر هم اشاره بآزادی شرب خمر در زمان ایشان است.

بیت -

در دور پادشاه خطابخش جرم پوش

خواجه قرا به کش شد و مفتی پیاله نوش

خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذله گوی

موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب

تشویش - از مصدر باب تفعیل بمعنای تخلیط است یعنی مضطرب و ناراحت بودن.

بذله - لطیفه را گویند، بذله گو یعنی لطیفه گو، ترکیب وصفی است.

عهد - ایندا بمعنای زمان است.

شباب - یعنی جوانی.

محصول بیت - خانه بی تشویش یعنی درامن وامان ، ساقی یار ، ومطرب بذله گو ، پس هنگام خوشی وعشرت است وزمان باده نوشی وایام ، ایام جوانی است .
حاصل کلام - تمام وسایل عیش وعشرت ازهر جهت فراهم است وجای هیچگونه نگرانی نیست .

**از پی تفریح طبع و زیور حسن طرب
خوش بود تر کیب زرین جام بالعل مذاب**

تفریح طبع - اضافه مصدر بمفعولش است .
حسن طرب - اضافه بیانی است و اضافه کلمه زیور بحسن هم همینطور است .
وتر کیب زرین جام ، تر کیب وصفی است یعنی ازاقسام تر کیب وصفی است .
زیور - بمعنای زینت است .
مذاب - اسم مفعول است ازباب افعال . یعنی آب شده ، لعل مذاب یعنی لعل آب شده و کنایه ازشراب است .

حسن طرب - مراد شادی وخوشحالی کامل است .

محصول بیت - برای فرحبخشی بطبع وخوشحالی وسرور کامل آن ، بالعل مذاب
تر کیب قدح زرین خوش است یعنی نوشیدن باده سرخ باقدح زرین بطبع فرح و صفا
بخشیده باسرور وخوشی تمام آن را زینت میدهد .

**شاهد وهطرب بدست افشان ومستان پای کوب
غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب**

بدست افشان - باء حرف زاید ودست افشان ، تر کیب وصفی از مصدر افشانیدن
دست افشان ، یعنی کف زنان پای کوب تر کیب وصفی ومراد رقاص است .
غمزه - درعربی بدون هاء (غمز) اشاره چشم را گویند ، اما در فارسی باهاء
نوشته میشود وبمعنای نازوعشوه استعمال میکنند .

می پرستان - باالف ونون جمع بسته شده چون ازذوی العقول است وتر کیب
وصفی و کنایه از کسانانی است که پیوسته باده مینوشند . اصطلاحی است که در مورد

میخواران دائمی استعمال کنند .

محصول بیت - شاهد و مطرب کف میزنند و مستان میرقصند و ناز و عشوه ساقی هم از چشم باده نوشان خواب ربوده .

حاصل کلام - این بیت غایت صفا و ذوق مجلس باد را توصیف میکند .

خلوت خاصست و جای امن و نزهتگاه انس

هر که این صحبت بیابد یابد اوصد فتح باب

نزهتگاه - گاه اسم مکان است چون نمازگاه و گردشگاه ، نزهت بمعنای شادیت پس نزهتگاه یعنی محل شادی .

انس - بضم همزه مقابل وحشت . حاصل کلام - انس یعنی با خوی کسی خو گرفتن و هم خوشدن .

محصول بیت - مجلسمان خلوت خاص است و از اغیار کسی در آنجا نیست ، جای امن است و ابداً ترسی از عسس و داروغه یا از محتسب نداریم ، پس جای سرور و عیش و عشرت دوستان مأنوش است هر که توفیق حضور در این مجلس بدست آرد مثل اینکه صد فتح باب کرده است .

از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع

در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب

مراد از خیال در اینجا تخیل و تفکر است

لطف - در لغت نرمی و هلاکت است اما اینجا مراد احسان و کرم میباشد .
مشاطه - صیغه مبالغه ماشطه یعنی زن آرایشگر ، مشط بضم میم و سکون شین شانه را گویند ، چون آرایشگران در اصلاح و آرایش سر بیشتر از همه چیز بشانه احتیاج دارند از آن جهت بآنها مشاطه گویند .

چالاک طبع - یعنی چابک و چست ، و طبع ، در اصطلاح آن چیز است که مبدأ یعنی علت حرکت است . هر متحرکی ممکن است از حرکت خود خبر داشته باشد چون حیوان که شعور و وقوف دارد ، و نیز ممکن است بی خبر باشد مانند افلاک .

بعقیده بعضیها ضمیر اسم است . بمعنای پنهان و مخفی و جمعش ضمائر میآید .
برگ - ورق هر چیز را گویند .
خوش - اینجا یعنی خوب .

مشاطه چالاک و چالاک طبع هر دو اضافه بیانی است ، یعنی طبعی که مشاطه
چالاک است و در جمیع اشیاء عامل ، بلطف و کرمی که خاص باده است پی برده
پس از آنجهت است که گلاب را در ضمیر گل بخوبی پنهان کرده است .

این بیت خواجه مطابق سلیقه و عقیده حکماست ، زیرا حکما تمام کارها و
اعمال را بطبع اسناد میدهند مثلاً تغذیه و تنمیه و تولید مثل نباتات و حیوانات را بطبایع
اسناد میدهند و طبع را واهب الصور نامند .

محصول بیت - طبع چالاک که در ترتیب و تزیین اشاء مشاطه رامیماند در باره
کیفیات عجیب و حالات غریب می فکری کرد و دید که کیفیات و حالات مذکور در
گلاب نیست پس گلاب را در برگ گل اضمار کرد بحدی که تا آتش بگل نرسد ،
قطره گلاب پس نمیدهد .

بیت

بیار از آن می گلرنگ مشکبو جامی

شرار رشك و حسد در دل گلاب انداز

پس کسیکه معتقد است ، چالاک طبع تر کیب وصفی است و صفت مشاطه می-
باشد خطای فاحش کرده است .
رد سروری

و نیز آنکه گوید : مشاطه چالاک طبع باده ، یعنی که مربی نباتات او هم خطای
افحش کرده است .
رد شمعی

تا شد آن مه مشتری درهای حافظ را بجان

میرسد هر دم بگوش زهره گلابانگ رباب

تا - ابتدا برای غایت است بمعنای منذ .

محصول بیت - از وقتی که آن ماه مشتری اشعار حافظ شده تبر کا در هر مجلس

اشعار حافظ خوانده میشود بحدیکه هر آن بگوش زهره آواز بلند رباب میرسد . یا خود از وقتی که جانان خریدار شعر حافظ شده است اشعار او را بارباب و چنگ با شوق تمام میزند بحدیکه بانگ بلند رباب هر آن بگوش زهره میرسد ، یعنی از وقتی که جانان بشعر حافظ رغبت و تمایل پیدا کرده ، آواز بلند ربابی که مردم با سرور تازه میزند بگوش زهره میرسد . وله عفی عنه . وله ایضاً

غزل نوزدهم

ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب
ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب

ریاض - بکسر راء و روض بفتح راء و بسکون واو جمع روضه است و اصل
معنای روضه چمن است اما اینجا مراد از ریاض باغهای جنت میباشد، از قبیل ذکر محل و
اراده حال .

رضوان - بکسر راء ، مرضات بفتح میم و بسکون راء و رضا، این هر سه بمعنای
مصدر است اما در این شعر مراد از رضوان دربان بهشت است .

مراد از آب اینجا عرض و آبرو میباشد .

تاب - در هر دو جا بمعنای حرارت و گرماست .

هجر - بفتح هاء و سکون جیم مصدر بمعنای فراق و جدائی است .

شرار - جرقه های آتش را گویند .

دوزخ - جهنم است .

محمصول بیت - از باغ وصل تو یعنی از ملاقات تو جنتها رونق و صفا و آبرو یابند،
حاصل مطلب تو بقدری لطافت و صفا داری که باغهای بهشتی که زیبایی و طراوت
مشهورند از ملاقات تو کسب زیبایی و لطافت کنند و هجرانت هم درست برعکس این
است یعنی از آتش هجر تو شعله های جهنم گرمی و حرارت کسب کنند ، یعنی آتش
هجرانت بقدری شدید است که آتش جهنم که بگرمی مشهور است نسبت بآن بارد میباشد

بحسن عارض و قد تو برده اند پناه
بهشت و طوبی و طوبی^۱ لهم و حسن مآب

عارض - بکسر راء در عربی بیک جانب صورت ویا بهر دو جانبش گویند، اما عجم این کلمه را بفتح راء تلفظ میکند، مانند کلمات خاتم و کافر که بفتح تاء وفا استعمال کنند.

مراد از طوبی اولی اسم درختی است در بهشت؛ اما طوبی ثانی مؤنث اطیب است که در اصل طیبی بوده یاء ماقبل مضمون تبدیل بو او شده است.

مآب - با فتح میم و الف ممدوده اسم مکان است از آب یوب، بمعنای مرجع.

محصول بیت - بهشت و طوبی بزیبائی صورت و رعنائی قدت پناه برده اند،

یعنی جنت از عارضت حسن و جهت و طوبی از قدت حسن قیام اکتساب میکنند، پس حسنات و سعادات و حسن مرجع مال آنهاست. بطریق لف و نشر مرتب^۲، بهشت نسبت بعارض و طوبی نسبت بقد آمده.

ولهم - ضمیر جمع و راجع بالفاظ عارض، قد، و بهشت و طوبی است و اگر بجای

ضمیر لهم، لها آورده بود بسیار زیبا و بهتر بود و الادبر برگشت ضمیر لهم بجنت و طوبی مسامحه است فتدبر.

چو چشم من همه شب جویبار باغ بهشت
خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب

جویبار - اینجا بمعنی رود یعنی نهر آمده و مراد از نرگس چشم است که بطریق

۱ - اشاره بآیه قرآن است یعنی خوشا بحال آنان و بنیکی بازگشت ایشان و نیک فرجامشان.

۲ - لف یعنی پیچیدن و نشر یعنی باز کردن در اصطلاح بدیع آنستکه اول کلماتی چند در یکجا جمع آورند و سپس صفات و یا افعالی ذکر کنند که هر کدام یکی از آنها برگردد و آن بردو قسم است مرتب و مشوش صاحب نصاب الصبیات لف و نشر مرتب را اینطور تعریف میکنند.

لف و نشر مرتب آن را دان که دو لفظ آورند و دو معنی

لفظ اول بمعنی اول لفظ ثانی بمعنی ثانی

اما لف و نشر مشوش آنست: لفظ اول بمعنی ثانی و لفظ ثانی بمعنی اول باشد. مترجم

تشبیه کنایه آمده مصرع اول این بیت مرهون مصرع ثانی است، و خواب اینجا بمعنای رؤیاست .

محصول بیت - چشمه بهشتی چون چشم من تمام شب خیال چشم مست ترا در خواب ببیند ، یعنی همانطور که سراسر شب خیال چشم مست از برابر دیدگانم محو نمیشود از خواب چشمه بهشتی هم نمیرود .

کسیکه گوید : چشمه بهشتی چون چشم من است مرهون بودن مصرع اول را بمصرع ثانی نفهمیده است .
ردشمی

بهار شرح جمال تو داده در هر فصل

بهشت ذکر جمیل تو کرده در هر باب

کلمات شرح ، فعل ، ذکر و باب مراعات نظیر است جمال و جمیل صنعت اشتقاق .

محصول بیت - بهار در هر فصل درباره حسن و بهجت ، جمال ترا شرح داده است یعنی زیبایی ترا توصیف کرده است . و جنت هم در باب ذکر جمیل ترا کرده است یعنی الطاف مالا نهایت ترا از هر جهت بیان نموده است ، هر باب اینجا بطریق ایهام واقع شده زیرا جنت هشت باب دارد .

بسوخت این دل و جانم بکام دل نرسید

بکام اگر بر رسیدی نریختی خوناب

یاء آخر فعلهای بر رسیدی و نریختی حکایت حال ماضی است .

محصول بیت - این دل من سوخت و لی جانم بمرادش نرسید ، چه اگر جانم بمقصود خود رسیده بود دلم دیگر خونابه نمیریخت ، در بعض نسخ بیت بالا اینطور واقع شده :

بیت

بسوخت این دل خام به کام دل نرسید بکام اگر بر رسیدی نریختی خوناب
اثبات خامی بدل از ریزش خون است یعنی اگر پخته بود خون نمیریخت
منظور از دل اولی قلب و از دومی کام و مراد است .

بر یختی - بکسرباء ، جایزست استفهام انکاری هم باشد.

محصول بیت - این دل بی تجربه وخام سوخت اما بمراد دل نرسید چه اگر

بمرادش رسیده بود مگر خونابه میریخت یعنی نمیریخت .

لب و دهان ترا ای بسا حقوق نمک

که هست بر جگر ریش و سینه های کباب

لب - لب آدمی وبمعنای کنارهم آمده چون لب دریا .

ای بسا - ای حرف ندا و منادایش محذوف است، یعنی ای جانان و بسا بمعنای

زیاد و بسیارست .

محصول بیت - ای جانان، لب و دهان تو حق نمک بسیاری بر سینه های مجروح

ودلهای کباب شده دارد. یعنی از حسرت لب ت جگرها سوخته و سینه ها کباب شده است

سابقاً در معنای يك بیت مناسبت لب با نمک بیان شده است پس احتیاج بتکرار ندارد.

کسیکه گوید . لب و دهان تو چگونه حق نمک دارد، بی نمک گفته است.

رد سروری

گمان مبر که بدور تو عاشقان مستند

خبر نداری از احوال زاهدان خراب

گمان - بضم کاف عجمی بمعنای ظن است و بتر کی این لغت راسزمک گویند.

مبر - یعنی مکن و نداری فعل حال بمعنای استفهام انکاریست ، یعنی آیا خبر

نداری .

خراب - بمعنای مست است

محصول بیت - گمان مبر یعنی ظن مبر که در زمان تو یا در دور توقفت عاشقان

مستند، از کارزهاد یعنی از احوالشان خبر نداری آنها هم مانند عشاق توحیران تواند،

حاصل اینکه تمام عالم آشفنگان و افتادگان تواند.

مرابد و ربت شدیقین که جوهر لعل
بدید میشود از آفتاب عالمتاب

جوهر - معرب گوهرست ، لفظ فارسیست که کاف عجمی را بجیم ابدال کرده اند ، قاعده و قانون اینست که در تعریب . کاف فارسی تبدیل بجیم میگردد ، چنانکه بینگ بنج گویند .

بدید - این کلمه راعجم باباء عجمی ورومیا باباء عربی تلفظ میکنند ، بدید یعنی ظاهر .

عالمتاب - ترکیب وصفی و صفت آفتاب است .

محصول بیت - در دوران لبت برای من آشکار و واضح گشت که گوهر لعل در اثر تابش آفتاب عالمتاب است یعنی صورت آفتابی است که سرخی لبت از آنست زیرا که شعرا لب را بلعل تشبیه کنند .

گویالعل رنگ خود را از خورشید کسب میکند ، اینطور که حکایت میشود وقتی لعل را از معدن بیرون آرند در ابتدای حال سفید رنگ است سپس آن را در لای جگر تازه خوندار میخوابانند و در برابر آفتاب قرار میدهند و بدین ترتیب قرمز رنگ میشود .

بیت

گویند سنگ لعل شود در مقام ضبر آری شود و لیک بخون جگر شود

نقاب بازگشایاکی این حجاب کنی
ازین نقاب چه بر بسته بغیر حجاب

نقاب - روبند را گویند .

باز - اینجا برای تأکید است .

تاء انتها غایت والی را میرساند .

کی - یعنی چه وقت مثل متی در عربی ، تا کی یعنی تا چه موقع .

حجاب - در لغت بمعنای پرده است اما در اصطلاح شرم و خجالت معنای میدهد .

بر بسته - بر اینجا حرف تأکید است .

بغیر حجاب - در اینجا بمعنای احتجاب است یعنی در حجاب بودن
محصول بیت - نقابت را بردار تا کی این حجاب را خواهی داشت. یعنی این
پرده را تا کی برویت خواهی زد، یا خود تا کی شرم کرده و خجالت میکشی، از این
نقاب غیر از حجاب چه سود برده ای یعنی چه حاصل کرده ای.

بدید روی ترا گل فتاد در آتش

شنید بوی ترا و ز شرم گشت گلاب

بدید - بآء تأکید است عجم این کلمه را بکسر بآء اما روستائیان بضم آن
میخوانند هر دو جایز است.

محصول بیت - گل، روی ترا دید در آتش افتاد یعنی آتش گرفت یعنی ازدیدن
روی تو شرمنده گشت و از شرم سرخ شد و بوی ترا شنید از خجالت آب شد و تبدیل
بگلاب گشت. حاصل کلام این دو حالت از غیرت و حجاب بگل دست داد .

بعشق روی تو حافظ غریق بحر بلاست

که فوت میشود اینک بیا یکی دریاب

بعشق - بآء سببیت را افاده میکند ، آنکه گفته است در عشق تو عوضی معنا
کرده است. رد سروری

غریق - بر وزن فعیل بمعنای مفعول است.

یکی - یاء ثانی زاید است .

دریاب - یعنی بفهم یا درك كن.

محصول بیت - حافظ بسبب عشق روی تو غرق دریای بلاست و دارد هلاک
میگردد. بیا و فکری بحالش کن، شاید که يك چنین وجود کامل فوت نشود و هلاک
نگردد .

چون این بیت در بعض نسخ موجود است ما هم نوشتیم ، اما در اینکه مربوط
بخواجه باشد جای تردید است زیرا هم قافیه اش با قافیه مقطع ثانی که در دیوانها

موجود است متحد میباشد و هم لفظ که ، در مصرع ثانی زاید واقع شده است .

مهمل که عمر به بیهوده بگذرد حافظ

بکوش و حاصل عمر عزیز را دریاب

مهمل - بفتح میم و کسر هاء نهی مخاطب و مشتق از هلیدن در اصل مده یعنی مگذار یا مانع شو .

بیهوده - بمعنای ضایع و عبث ، با حذف واو بیهوده هم گویند .

محصول بیت - ای حافظ قدر عمرت را بدان و مگذار که بیهوده تلف گردد ،

یعنی سعی کن که از عمرت حاصل و فایده ای ببری .

از غزل مذکور پنج بیت آن در قصیده ای که جمال الدین سلمان آن را بنام معز الدین

سلطان اویس سروده موجود است و مطلع قصیده مذکور با این بیت شروع میشود :

بیت

زسیم برف زمین شد چو قلزم سیماب بیا و کشتی دریای لعل دریاب

این قصیده مشائیة خواجه سلمان است که ابیات آن متجاوز از پنجاه بیت

میباشد، پس معلوم میشود که نساخ در آن قصیده تصرف کرده و يك مطلع و يك مقطع

پیدا نموده و آنرا بخواجه حافظ اسناد داده اند، زیرا احتمال ندارد اگر چه

حافظ و سلمان معاصر بوده اند و ما بینشان تردد و محبت وجود داشته ، چنانکه از این

بیت خواجه استنباط میشود :

بیت

جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان

شهنشه فضلا پادشاه ملك سخن

وله ایضاً

فزل بیستم

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت

شاهد - این کلمه راعجم بمحبوبه و عرب بفرشته اطلاق میکند و اینجا بالفظ قدسی مناسب آمده، و قدس بضم قاف و بضم و یا بسکون دال بمعنای طهور. ممکنست اسم باشد یا مصدر، و یاء حرف نسبت، یعنی ای شاهی که چون ملک پاک و محبوبی. نقاب - رو بندا است.

که - اسم است بمعنای من استقامتیه .

بهشتی - یاء حرف نسبت .

که - در اینجا مانند که سابق اسم است.

دانه و آب - کنایه از ماکولات و مشروبات است.

تاء های واقع در قافیه تماماً تاء خطاب است .

موصول بیت - ای محبوب قدسی یا ای فرشته قدسی که بند نقابت را باز میکند؟ یعنی که بتمشای دیدار مطهرت مشرف میگردد؟ بند کشیدن کنایه از دیدن روی محبوب است. یعنی وصالت برای که میسر میگردد از اینها گذشته ای مرغ بهشتی دانه و آبت را که میدهد معنی ماکولات و مشروبات را که تهیه میکند. وقتی جانان خواجه در مسافرت بوده شاعر این غزل را برایش فرستاده است.

خوابم بشد از دیده درین فکر چگر سوز

کاغوش که شد منزل و مأوا که خوابت

خواب در این شعر بمعنای نوم در عربی است نه رؤیا.

خوابم -- میم ضمیر از جهت معنا بکلمه دید مقید است ، بتقدیر از دیده ام .

بشد -- باء حرف تأکید و شد اینجا بمعنای رفت است .

جگر سوز -- ترکیب وصفی است از مصدر سوزیدن یعنی جگر سوزنده و صفت

است برای فکر .

کاغوش -- که حرف بیانی (فکر جگر سوز را بیان میکند) آغوش با الف ممدوده

که بعربی آن را قوس* گویند .

که -- باز هم اسم است .

ماوا - تفسیر عطف است از منزل .

منزل گه -- گه ، مخفف گاه در اینجا مقحم شده یعنی اگر مقحم نباشد هم بمعنای

شعر خلل نمیرساند ، بجهت ضرورت وزن آمده است .

کلمه خواب در آخر مصرع دوم بطریق رد العجز علی الصدر^۱ واقع شده .

محصول بیت - خوابم از چشم رفت از این فکر چگر سوز که آغوش که خوابگاه

تو شد ، یعنی در آغوش که خوابیده و غنوده ای ، در خصوص این بیت بخواجه اعتراض

کرده اند که مگر جانان عالیجناب نبوده که خواجه در باره اش سوءظن نموده و می -

گوید در آغوش که خوابیده و در بغل که غنوده ای .

در بعض نسخ بجای بیت بالا این بیت واقع شده

رفتی ز کنار من دلخسته بناگاه

تا جای که شد منزل آسایش خواب

کنار -- اینجا بمعنای نزد است .

بناگاه -- باء زاید است .

تاجای که -- تاء ادات تعجب و که اسم استفهام .

منزل آسایش - اضافه لامیه^۲ است .

۱- رد العجز علی الصدر ، یعنی کلمه آخریتی را در صدر بیت بعد بیاورند .

۲- میرزا حبیب اصفهانی در کتاب دستور سخن در مبحث حیثیت اسماء فارسی گوید :

(اضافه) افاده معنی بسیار میکنند پس اگر این معانی از قبیل نسبت ، تملك ، اختصاص ، تعلیل -

* قوس : بیت الصاید مأخذ اقرب الموارد . توضیح از محمد عباسی .

آسایش - اسم مصدر است بمعنای استراحت.

محمصول بیت - ناگاه از بر من دلخسته رفتی، عجباجا و مکان که را با کردن منزل آسایش و خوابگاه خود مشرف و معزز کردی و یا جا و مکان که با بودن منزل آسایش و خوابگاه تو مشرف و معزز گشته است.

هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی

پیدا است نگارا که بلند است جنابت

که کردم - که رابط صفت است.

پیدا - بمعنای ظاهر است.

نگارا - نگار در لغت بمعنای نقش است اما عجم آن را بمحبوب اطلاق میکند و الف آخر حرف نداست.

که - حرف بیانی و پیدا را بیان میکند.

بلند - بفتح و یا بضم باء لغت است.

جناب - بمعنای حول خانه و حیاط است که عرب آنرا فناء الدار گوید.

محمصول بیت - هر ناله و فریاد و فغان که کردم نشنیدی، معلوم میشود ای نگار

پیشگاهت خیلی بلند است و رفیع، یعنی از کمال رفعت ناله کسی بآنجا نمیرسد که بشنوی چنانکه گفته اند:

بیت

یارب غم ما را که بعرض تو رساند کانجا که توئی باد رسیدن نتواند

ظرفیت و مانند اینها باشد آن اضافه را اضافه لامیه گویند و این اضافه لامیه اصطلاحی است که بتقلید عربی انتخاب شده است مؤلف نهج الادب در مبحث اضافه، عنوان «تقدیر حرف جر» نویسد، نحو یارب این را اضافه لامی گویند، زیرا که در عربی در آنجا تقدیر لام باشد. بدیهی است که چون در فارسی لام مذکور بکار نمیرود استعمال این اصطلاح لزومی ندارد. طرح دستور زبان فارسی بخش دوم فراهم آورده دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران ۱- در زبان ادبی جناب و پیشگاه مرادفند. جناب بمعنای آستانه یا جلوخانه و یا بیش

فرش خانه بکار میرفته اما امروز از معنی خود بیرون رفته است. مترجم

درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد اندیشه آمرزش و پروای ثواب

درویش - بتقدیر کلام درویش راست ، که بضرورت وزن ادات مفعولی حذف شده و بجهت قرینه بودن ، زیرا مفعول مقدم فعل نمی‌پرسی است ، یعنی هیچوقت نمی‌پرسی ، و این کلام دو جهت دارد یکی خطاب عام یعنی ممکن است به‌عموم ارباب دولت خطاب باشد ، در اینصورت مراد از درویش مطلقاً فقیر است ، دومی خطاب خاص است یعنی خطاب بجانان باشد ، پس مراد از درویش در اینجا خود خواجه میباشد لکل وجهه .

ترسم که نباشد - ترسم فعل مضارع متکلم وحده ، که حرف بیان (ترسم را بیان میکند).

نباشد - فعل نفی مستقبل بمعنای نشود ، نبود.

اندیشه - بمعناهای فکر ، رای و تدبیر مستعمل است.

آمرزش - اسم مصدر است مشتق از آمرزیدن بمعنای عفو و مروت اما اینجا مراد آمرزیدگی است.

پروا - اینجا بمعنای میل است.

ثوابت - تاء ضمیر مخاطب ، از جهت معنا بلفظ نباشد مقید است بتقدیر نباشد.

ثوابت و مثوبت - پاداش اطاعت را گویند ، مثلاً وقتی یکی امر خیری انجام دهد جزا و پاداش آن را ثوابت و مثوبت گویند.

محصول بیت - احوالی از درویش نمی‌پرسی یعنی درویش را مورد تفقد قرار نمیدهی می‌ترسم که فکر آمرزیدگی و کسب ثواب نداشته باشی ، یعنی از اینکه احوالی از درویش نمی‌پرسی و بحالش رسیدگی نمی‌کنی می‌ترسم که از احوال مذکور در تو نباشد یعنی فکر مورد عفو قرار گرفتن و کسب ثواب نداشته باشی

ای قصر دلفروز که منزلگه انسی

یـارب مکناد آفت ایـام خـرابـت

دلفروز - تر کیب وصفی از مصدر افروزیدن یعنی افروزندۀ دل یاروشن کننده دل و معنای لازمش یعنی باعث سرور خاطر.

گه - در عبارت منزلگه مقحم است. مگر اینکه منزل را مصدر میمی اعتبار کنیم بمعنای نزولگه.

انسی - یاء برای خطاب است.

مکناد - فعل دعائی است بصورت فعل نهی غایب.

آفت - بلاست این کلمه را عادت هم گویند.

محصول بیت - خواجه بقصر جانان خطاب کرده میفرماید: ای قصر دلفروز

یعنی ای قصریکه سبب سرور و خوشحالی میباشی، و منزلگه دوستی و آشنائی هستی، از خدا مسئلت مینمایم که آفت ایام خرابت نکند.

دورست سر آب درین بادیه هشدار

تا غول بیابان نفریبد سراپت

سر آب - (با اضافه) یعنی سرچشمه.

هشدار - یعنی عقلت را جمع کن.

تا - حرف تعلیل.

غول - آدم بیابانی را گویند اگرچه بعقیده عوام الناس دیو و غول وجود

خارجی دارد، اما حدیث شریف نفی کرده و لاغول فرموده است، پس اگر در عالم وجود داشت هیچوقت بطور کل نفی کرده و نمیگفتند که غولی وجود ندارد.

سراپت - وسط روز هنگام گرما از دور آب نمائی بنظر میرسد، آن هیئت را

سراب گویند، اما اگر آن هیئت در اول و آخر روز دیده شود آنرا آل گویند.

تاء کلمه سراپت از جهت معنا مقید بفاعل نفریبد است.

محصول بیت - درین بادیه عشق سرچشمه وصال دورست، عقلت را جمع کن

که غول یعنی رقیب ترا بادروغ گول نزنند. یعنی بادادن وعده وصال جانان، ترابه

تهلکه نیاندازد .

تیری که زدی بر دلم از غمزه خطارفت

تا باز چه اندیشه کند رای صوابت

تیری - یاء این کلمه از برای وحدت است .

که - حرف رابط صفت .

بر دلم - بر اینجا بمعنای باء صله است .

رفت - اینجا یعنی صادر شد ، و تا اینجا بمعنای عجب است

باز - اینجا برای تأکید است و ممکن است بمعنای دوباره هم باشد

صواب - یعنی درست که مقابلش خلاف است یعنی نادرست .

محصول بیت - تیر غمزه ای که بر دلم زدی خطارفت ، عجباً رأی صوابت باز

چه تدبیر کند ، یعنی باز تیر دیگری بجانم میزند ، یا اینکه بهمان اکتفا میکند .

یا اینطور معنی میشود : تیری که از غمزه بر دلم زدی به هدف اصابت نکرد و خطا

رفت ، عجباً فکر صائب بعد از این چه تدبیر کند ، یک تیر دیگر هم میزند بقلبم ؟ یا

اینکه اهمال نموده و ترك میکند ، حاصل سخن ، تیر غمزه ای که بدلم زدی خطا

کرد ، آیا یک تیر غمزه دیگر هم میزنی بقلبم یا تیر مرغان میزنی تدبیرت چیست ؟

تا در ره پیری بچه آیین روی ای دل

باری بغلط صرف شد ایام شبابت

تا - اینجا بمعنای عجب است .

آیین - اسلوب و قانون را گویند .

باری - یعنی لا اقل .

بغلط - باء حرف صله و یا باء مع است .

شباب - جوانی و اسم است

محصول بیت - ای دل عجباً در طریق پیری یعنی هنگام پیری بچه آیین و بچه

طریق سلوک میکنی ، ایام جوانیت که بیهوده تلف شد ، یعنی جوانی را با غرور و

جهالت گذراندی باری در پیری جبران کن .

راه دل عشاق زد آن چشم خماری

پیداست از این شیوه که مستست شرابت

خماری - یاء نسبی است.

پیدا - بمعنی ظاهرست.

مستست شرابت - درین قبیل موارد مست بمعنای قتال است.

محمصول بیت - آن چشم مخمورانه راه دل عشاق را زد، یعنی باتیر غمزه و

مژگان خود دل عشاق را دیوانه کرد، از این شیوه و صنعت پیداست که شرابت قتال

است، یعنی از شدت مستانگی است که چشمانت دلها را دیوانه کرد و مستانگی شدید

هم از قتال بودن شراب است.

حافظ نه غلامیست که از خواجه گریزد

لطفی کن و باز آ که خرابم ز عتاب

غلامیست - یاء وحدت ویانکره است.

که - رابط صفت

لطفی - یاء تنکیر راست و ممکن است وحدت هم باشد.

باز آ - اینجا بمعنای عودت و عدول است.

عتاب و عتیب - مصدر است بمعنای آزار کردن یا آزردن.

محمصول بیت - حافظ غلامی نیست که از خواجه خود بگریزد. یعنی اگر

هزار بلا هم ببیند از خواجه خود فراری نمیشود، حالا لطف کن و خشم و غضب را ترك

كن یعنی از رویهات عدول كن كه از عتاب خرابم.

حاصل سخن - بسبب جو روحفایت ترا ترك نمیکند و از پشیمانی نمیرود اما از

عتابت بیش از حد متالم است، پس حالا لطف کن و عتاب را ترك کن.

وله ایضاً

غزل بیست و یکم

خمی که ابروی شوخ تودر کمان انداخت

بقصد خون من زار ناتوان انداخت

مراد از خم ، قوس ابروست و یاء وحدت راست.

که - رابط صفت .

شوخی - اینجا بمعنای مقبول و مطبوع است.

مصرع ثانی این غزل از قبیل تتابع اضافات است ، یعنی کلمه قصد بخون و

خون بمن و من بزار و زار بناتوان مضاف شده است ، و نوع اضافه (من زار و زار بناتوان) بیانی و بلکه اضافه موصوف ب صفت میباشد.

محمصول بیت - خمی که ابروان شوخی و قشنگت در کمان انداخت یعنی خود

را قوسی شکل کرد ، (در حقیقت کننده خداست پس اسنادش بجانان و با برو مجاز است)

بقصد کشتن من زار و ناتوان است . خطاب بجانان گوید ابروانت را بشکل کمان

کرده ، خلاصه کمائی شکل بودن ابروانت فقط برای انداختن تیر غمزه و کشتن

من است .

شراب خورده و خوی کرده کی شدی بچمن

که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

خورده - هاء رسمی این کلمه را هاء ترتیبی گویند ، شراب خورده یعنی شراب

نوشیده ، هاء آخر کرده هم ترتیبی است .

شدی - اینجا بمعنای رفتی است . کی شدی یعنی کی رفتی فعل ماضی صیغه

مفرد مخاطب .

بچمن - باء حرف صله و که حرف تعلیل.

آبروی - بمعنای عرض است.

محصول بیت - در حالیکه شراب خورده و عرق هم کرده بودی ، کی بچمن رفتی که از لطافت و صفوت تو آتش بارغوان افتاد ، یعنی قرمزی ارغوان از رشک روی تو است .

بیک کرشمه که نرگس بخود فروشی کرد

فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت

بیک - باء سببیه .

کرشمه - ناز را گویند.

که - رابط صفت.

بخود فروشی - باء حرف مصاحبت است مجازاً ، و فروشی از فروشیدن ، ترکیب وصفی و یاء ، حرف مصدری ، یعنی خود را فروختن ، اما اینجا مراد از خود فروشی غرور میباشد.

فریب - اسم است بمعنای گول زدن .

محصول بیت - بسبب یک ناز که با صد غرور نرگس برای خود نمائی کرد ، فریب و مکر چشمت تعصباً در برابر نرگس بجهان صد فتنه انداخت . یعنی گفت در جائیکه من هستم کرشمه و ظیفه تو نیست این را گفت و عالم را پر از فتنه کرد.

ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردم

سمن بدست صبا خاك در دهان انداخت

ز شرم - ز ، مخفف از ، و برای ابتدای غایت آمده .

شرم - اسم است بمعنای خجالت کشیدن.

آن - اسم اشاره ، و که حرف بیانی.

بروی تو - باء حرف صله و مراد از نسبت در این شعر تشبیه است و شین ضمیر بر می گردد بسمن بطریق اضماع قبل از ذکر .

سمن -- یکنوع گل سفید رنگ را گویند.

خاك در دهان انداخت -- این جمله را درموقع تنزه و تبری استعمال کنند، یعنی درجائی که میخواهند بگویند حاشا که لایق این نیست این جمله را بکار میبرند .
محصول بیت - از شرم آنکه بروی تو تشبیهش کردم سمن با دست صبا خاك
بدهانش انداخت، یعنی حاشا من چه لیاقت آنرا دارم که بدهان جانان تشبیهم کنند
و با گفتن این تنزه و تبری کرد.

ببزمگاه چمن دوش مست بگذشتم

چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت

بزم -- مجلس را گویند و بزمگاه یعنی جایی که مجلس در آنجا ترتیب داده میشود.

دوش -- دیشب را گویند.

چو -- ادات تعلیل.

از دهان توام -- از بمعنای من و حرف است و اضافه دهان بکلمه توام و لفظ تو بضمیر میم متکلم اضافه لامیه است.
غنچه -- مبتدا و انداخت خبرش.

محصول بیت - دیشب مستانه ببزمگاه چمن رفتم، چون غنچه شباهتی که بدهان تو داشت مرا بگمان انداخت، یعنی عجباً غنچه هم بدهان جانان شباهت پیدا میکند؟ پس بشك افتادم و بچمن رفتم، دیدم فی الواقع غنچه بدهانت شبیه است.

بنفشه طره مفتول خود گرد میزد

صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

طره مفتول -- معنای طره سابقاً در دو جایان شده است.

مفتول -- اسم مفعول است بمعنای پیچ خورده .

گره میزد -- میزد فعل و حال ماضی را حکایت میکند یعنی پیچ و تاب میداد . بنفشه پیچی دارد که آنرا بگره تشبیه کنند.

محصول بیت - بتقشه زلف خود را گره میزد یعنی در حالیکه گره میزد در همان حین صبا حکایت زلف ترا بمیان کشید. زیرا ازلف تابدار را بتقشه تشبیه کرده اند.

**من از ورع می و مطرب ندیدمی هرگز
هوای مغبچگانم باین و آن انداخت**

ندیدمی - حکایت حال ماضی است یعنی ندیدم.

این اشاره بمطرب و آن اشاره بمی است ، بطریق لف و نشر غیر مرتب.

محصول بیت - من از زهد و تقوائی که داشتم هرگز گرد می و مطرب نمی گشتم یعنی هرگز از اینها اطلاع نداشتم ، اما عشق و محبت پسر بچه‌ای میخانه مرا بطرف می و مطرب کشاند ، یعنی این باده نوشی و استماع ساز از اختلاط و علاقه بآنها برایم حاصل شد ، زیرا اختلاط هم رنگی را با آنها ایجاد میکند.

**کنون بآب می لعل خرقه می‌شویم
نصیب از ازل از خود نمی‌توان انداخت**

نصیب - هاء آخر این کلمه از تصرفات عجم است مانند هاء کلمه ، عرضه.

محصول بیت - اکنون با شراب قرمز خرقه خود را می‌شویم ، اما چه فایده آنچه از ازل مقدر شده و نصیب شخص است نمیتوان از بین برد. حاصل سخن باده نوشی من ازلی است هرگز با وسایل عارضی از بین نمی‌رود . انداخت در مصرع دوم بمعنای انداختن است.

**نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
زمانه طرح محبت نه ابن زمان انداخت**

مراد از نقش صورت است .

افت - با خوی کسی عادت گرفتن یعنی انس بستن ، رنگ الفت ، اضافه بیانی است.

طرح - اینجا معنای بنیاد است ، رسم و قانون هم معنا میدهد.

محصول بیت - هنوز صورت دو عالم بو حود نیامده بود که مابین ارواح الفت

و آشنائی و دوستی وجود داشت پس زمانه بنیاد محبت و یا قاعده دوستی را تازه در این زمان نیانداخته است، یعنی علاقه و محبتی که ما بین عاشق و معشوق وجود دارد همان علاقه و محبت ازلی است که ما بین ارواح واقع بوده .

خراب خط عذار توام تعالی الله

چه کلام بود که این نقش دلستان انداخت

خراب بتو و تو بهمیم متکلم مضاف شده است با تنابع اضافات، و عبارت تعالی الله را در مقام تبری و تنزه و گاهی در مقام تعجب استعمال میکنند.

دلستان - ترکیب وصفی است از دل و مصدر ستانیدن یعنی گرفتن، دلستان یعنی دل را با اصطلاح یعنی مقبول و مطبوع.

محصول بیت - خراب خط عذار توام، یعنی دیوانه و عاشقت هستم، عجباً چه قلمی بود که این نقش دل را کشید، یعنی نوشت که این گونه مقبول و مطبوع است.

مگر گشایش حافظ درین خرابی بود

که بخشش از لش درمی مغان انداخت

مگر - بمعنای کانه .

گشایش^۱ - مراد فتح باب است.

مراد از خرابی، مستی است.

که - حرف تعلیل.

بخشش - اسم مصدر از بخشیدن و در کلمه از لش شین ضمیر، راجع بحافظ می باشد .

و عبارت می مغان مضافی مقدر است یعنی بتقدیر «در شرب می مغان» باید گفت.

محصول بیت - گویا گشایش کار حافظ در این باده نوشی و مستی بوده که لطف

ازلی خداوند او را بمی مغان انداخت، حاصل سخن باده نوشی او با اختیار خود نبوده بلکه حکم ازلی است که برایش اینطور جاریست.

۱- گشایش یعنی فتوح یعنی منتظر است که از غیب چیزی برسد. فتوح در معانی غیبی

جهان بکام من اکنون شود که دور زمان
مرا ببندگی خواجه جهان انداخت

محصول بیت - مراد از خواجه جهان، قوام الدین حسن است که خواجه حافظ
حمایت او را اعتراف کرده و میفرماید: حالا دیگر دنیا بر وفق مراد من می‌گردد زیرا
که گردش روزگار مرا بخدمت آصف عهد در آورد ، یعنی ملازمت ایشان را برایم
میسر ساخت. وله ایضاً

فزل بیست و دوم

سینه‌ام ز آتش دل درغم جانانه بسوخت
آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت

فعل بسوخت در مصرع ثانی جایزست لازم یا متعدی باشد، اما بسوخت مصرع اول فقط لازم است.

کاشانه - خانه زمستانی را گویند.

محمصول بیت - درغم جانان از آتش دل سینه سوزانم سوخت، زیرا در این خانه آتشی بود که کاشانه را سوزاند، یا خود کاشانه از آن آتش سوخت یا آتش گرفت. مراد از خانه، دل و مراد از کاشانه سینه است.

تنم از واسطه دوری دلبر بگذاخت
جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

واسطه - بمعنای سبب است

دوری - یعنی بعد، یا مصدری است.

بگذاخت - با حرف تاکید و گذاخت فعل ماضی، یعنی بنهایت نحیف و ضعیف شد با اصطلاح آب شد.

مهر - بدو معنا است که هر دو در این شعر قابل تعبیر می باشد، یکی محبت دومی خورشید.

گذاخت و سوخت - بین لازم و متعدی مشترک کند. اما اینجا هر دو فعل لازم می باشد.

محمصول بیت - تنم از دوری دلبر آب شد، یعنی خیلی ضعیف و نحیف و لاغر

شده ام ، و جانم هم از آتش عشق جانان سوخت ، یا خود از آتش خورشید رخسار جانم آتش گرفت ، اگر مهر بمعنای خورشید باشد ، پس اضافه اش بکلمه رخ بیانی است ، اما اگر بمعنای محبت باشد ، آنوقت اضافه آتش بمهر بیانی است و اضافه مهر بر رخ از نوع اضافه مصدر بمفعولش میباشد .

هر که زنجیر سر زلف پری روئی دید
دل سودا زده اش بر من دیوانه بسوخت

هر که - اسم است بمعنای من ، در عربی ، یعنی هر کس .
اضافه زنجیر بر سر زلف از قبیل اضافه مشبیه به مشبیه است حاصلش اضافه بیانی است .

پری رویی - ترکیب وصفی است و یاء آخر برای وحدت فردیه است .
سودا زده - سودا یکی از چهار خلط مزاج است ، زده یعنی زده شده یا سودا غلبه کرده یا دلی که سودا غالبش شده و شین ضمیر راجع است به که اول بیت .
محصول بیت - هر کس که زنجیر سر زلف پری روئی را دید ، دل سودا زده اش بحال من دیوانه سوخت ، یعنی از دیدن زلف پری روئی می فهمد که من چگونه مبتلا شده ام پس دلش بحال من میسوزد و از شدت سوزش دل سودایش غلبه میکند یعنی دلش سودا زده میشود . پس مرادش از سودا زده ، همین است .

ذکر زنجیر ، زلف ، پری ، سودا و دیوانه صنعت مراعات نظیر است .

سوز دل بین که زبس آتش اشکم دل شمع
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

سوز دل - سوز اسم است بمعنای سوزش .

که - حرف بیانی .

بس - یعنی بسیار .

آتش اشکم - مراد از آتش اینجا حرارت است و اضافه اش با شک مجازیست .
دل شمع - مرهون مصرع ثانیست .

دوش - یعنی دیشب .

سرمهر - سراینجا بمعنای جهت ومهر بمعنای محبت است .

پروانه - لفظ مشترك است ما بین دو معنا : یکی پروانه معمولی که حیوانیست جزو حشرات ، و دیگری پسر بچه که در اصطلاح رومیها یعنی غلام در (پسر بچه ای که متصدی در است) .

محصول بیت - سوزش دل مرا بین تا چه حد است ، که دیشب از حرارت زیاد اشك چشمم ، دل شمع از سرمهر چون پروانه بر من سوخت ، حاصل اینست که خواجه بطریق عام میفرماید : شدت سوزش دل مرا بین که از اثر آن اشك چشمم حرارت زیادی که داشت دل شمع چون پروانه بحال من سوخت ، یعنی شأن پروانه خود را بآتش شمع زدن و سوختن است ، حالا دل شمع هم بمن سوخت و مثل پروانه آتش گرفت .

در این نوع اشعار مراد از شمع فتیله آنست نهایت اینکه در بعض موارد بطریق ایهام ذکر میشود .

آشنایان نه غریبست که دلسوز منند
چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

غریب - اینجا بمعنای عجیب است .

دلسوز - ترکیب وصفی است از مصدر سوزیدن یعنی آنکه از روی ترحم دلش بسوزد .

منند - یعنی من هستند و نون و دال علامت جمع لفظ «است» میباشد و مفردش منست میآید .

چون - اینجا برای تعلیل آمده یعنی چونکه .

مراد از خویش ، خود است اما از ایهام خصم خالی نیست . زیرا مقارن بیگانه است .

محصول بیت - دلسوزی آشنایان بحال من عجیب و غریب نیست ، زیرا وقتی

من از حال رفتم ، یعنی از خود بیخود شدم دل بیگانه بمن سوخت . یعنی وقتی من از خود بیخود و بیقرار شدم ، دل یار برحم آمد و بمن سوخت .

حاصل سخن ، دیدن آشنایان این حال مرا و دلسوزیشان از روی ترحم غریب نیست ، غرابت در سوختن دل بیگانگان بحال من است .

**خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد
خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت**

اضافه خرقة بزهد بطریق استعاره است زیرا زهد خرقة ندارد بلکه زاهد خرقة دارد . خرقة زهد اضافه بیانی است یعنی نوع خرقة را بیان میکند . مراد از آب خرابات شراب است .

اضافه کلمه خانه بعقل بطریق استعاره است همانطور که در بالا ذکر شد . مراد از آتش خمخانه ، شراب قرمز است .

محصول بیت - خرقة زهد مرا باده از بین برد ، یعنی بسبب باده نوشی زهد را ترك کردم و خانه عقلم را هم باده سرخ آتش زد. یعنی بسبب باده نوشی عقلم را از دست دادم و مست و لایعقل شدم .

**چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
همچو باده جگرم بی می و میخانه بسوخت**

در منظومه لامعی چلبی پیاله را قدح خالی معنا کرده ، اما در سایر کتب لغت پیاله را قدح شراب گفته است .

بشکست - فعل ماضی و مشترك است مابین لازم و متعدی ، اما اینجا لازم است . باده - شرابی که جوش خورده باشد باده گویند .

محصول بیت - از توبه ای که کردم دلم چون پیاله بشکست ، یعنی بسیار نادان و پشیمان شدم و جگرم چون باده بی می و میخانه بسوخت ، یعنی در آرزو و فراق می و میخانه جگرم چون باده جوشید و پخت ، جوشیدن و پختن نسبت باده مناسب است اما سوختن مناسب نیست .

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطور واقع شده : همچو لاله جگرم بی می و میخانه

بسوخت . نسبت بلفظ سوخت لاله و بلفظ لاله پیاله بسیار مناسب است ، اگر ابطور بود در قافیه تکرار نمیشد .

ماجر ا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم
خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت

عبارت ماجرا کم کن را خواجه خطاب بجانان میفرماید ، ماجرا کم کن یعنی مهاجرت و مفارقت را ترک کن و بیا ، و یا آن برودت و خشونت که اغلب در بینمان بود ترک کن و بیا یعنی گذشته‌ها را فراموش کن چون ماضی ما ماضی .
سابقاً بیان کردیم که درین قبیل موارد لفظ کم عبارت از ترک کلی است ؛ یعنی بمعنای بکل ترک کردن است .

باز - در این قبیل جاها برای تأکید می‌آید ، و لازم نیست بمعنای دوباره باشد .
مرا - یعنی برای من و مال من .

از مردم چشم مراد مردمك چشم است ، بتقدیر کلام یعنی «مردم چشم من» و عبارت مرا مردم چشم ، مرهون مصرع ثانی است .

خرقه - در اصل بمعنای پاره است . مثلاً چون پاره کرباس یا پاره سرداری .
بعدها بفراجهای فقرا که از جنس عبا بود اطلاق شد ، چه وصله دار باشد و چه غیر وصله دار یعنی بدون وصله ، اما اینجا خرقه بمعنای جبهه جلو بسته است بقرینه عبارت از سر بدر آورد ، زیرا لباسی که جلو آن چاکدار باشد از سر بیرون نمی‌آید بلکه از پشت در می‌آورند . پس مراد از سر بدر آورد ، بیرون آوردن لباس تن از سر می‌باشد .

بشکرانه - باء حرف سبب است ، شکرانه ، بسبب حصول مراد نماز خواندن و پول دادن بفقرا یا قربانی کردن گو سفند را باصطلاح شکرانه گویند .

معلوم میشود از آداب و رسوم باده نوشان اعجام است که وقتی بین دو دوست شکر آب شود ، یعنی کدورتی بینشان پیدا شود ، آنکه طالب صلح است هر کدام باشد پیراهن خود را درآورده بشکرانه صلح آتش میزند ، حضرت خواجه باین قصه تلمیح

کرده و میفرماید: ماجرا کم کن . اگر چه منتهای عادتشان سوزاندن پیراهن است اما در اینجا خرّقه ذکر کرده است زیرا اکثر فقرا بعلت فقر بدون پیراهن جبّه مذکور را بتن میکردند ، یا ممکن است بجهت ضرورت وزن بجای پیراهن ، لفظ خرّقه آورده یا اینکه مجازاً پیراهن خرّقه گفته است . و عبارت «خرّقه از سر بدر آورد و بسوخت» یعنی مردمک ، خرّقه را از سر بدر آوردن و سوزاندن و این سوزاندن کنایه از سیاهی خرّقه است ، گویا پیراهنی که آتش میزدند در اصل سفید رنگ بوده که بعد از بدر آوردن از تن و سوزاندن سیاه میشد ، بطریق استعاره بمردمک چشم خرّقه اثبات کرده و سوزانده است .

محصول بیت - خطاب بجانان میفرماید . ماجرا را ترك كن و بیا که مردمک چشم^۱ من خرّقه خود را سر در آورده آتش زد ، یعنی ما دیگر صلح کردیم از این بعد از گذشته ها بگذر، ماضی ماضی . و من بعد با هم با صلح و صفا باشیم و بخاطر میار احوالی که کدورت خاطر میدهد .

ترك افسانه بگو حافظ می نوش دمی
که نخفتیم شب و شمع با افسانه بسوخت

معنای عبارت ترك افسانه بگو ، یعنی بگو که من افسانه را ترك کردم .
که - حرف تعلیل .

نخفتیم - فعل ماضی منقّی و متکلم مع الغیر .

محصول بیت - ای حافظ ترك افسانه را بگو یعنی بگو افسانه را ترك کردم حاصل سخن مراد گفتن اینست که افسانه را ترك كن و يك نفس باده بنوش زیر اشب نخسبیدیم و شمع با افسانه بسوخت .

واو واقع در اول کلمه شمع افاده حالت کند، یعنی واو حالیه است، بدین معنا: و حال آنکه شمع با افسانه سوخت ، یعنی بیهوده و بیجا سوخت .

وله ایضاً

۱ - بنظر میرسد که منظور شاعر ریختن اشك شوق باشد بمناسبت صلح و آشتی و مراد از سوختن آتش اشتیاق است . مترجم .

فزل پیست و سوم

ساقیا آمدن عید مبارک باد
وان مواعید که کردی مرواد از یاد

ساقیا - منادی و الف حرف ندا .

آمدن عید - اضافه آمدن بکلمه عید از قبیل اضافه مصدر بفاعلش است، مراد فرارسیدن عید است .

بادت - باد امر غایب از مصدر بودن ، و تاء آخر خطاب و از جهت معنای قید است بکلمه مبارک بتقدیر مبارکت باد .

مواعید - جمع موعود و اسم مفعول یعنی چیزی که وعده داده شده .
مرواد^۱ - فعل نهی غایب از مصدر رویدن ، معلوم میشود که علامت امر غایب و نهی غایب الفی است که بما قبل دال استقبال اضافه میشود ، مثلاً بکناد و مکناد یعنی نکند ، بگشاد و مگشاد یعنی باز نکند ، بسوزاد و مسوزاد یعنی نسوزاند ، پس مرواد یعنی نرود .

مراد از یاد اینجا خاطر است .

محصول بیت - ای ساقی آمدن عید مبارکت باشد ، و آن وعده‌ها که داده‌ای از خاطرت نرود یعنی فراموش نکن . از فحوای کلام اینطور معلوم میشود که ساقی برای بعد از عید شریف وعده عقد داده بوده است ، باین وسیله تذکر میدهد و یادآوری میکند که آن وعده را فراموش نکند .

۱ - مرواد فعل دعائی است و الف ماقبل آخر الف دعاست و ممکن است الف مذکور در وسط کلمه باشد مثل شعر بالا و یا در آخر قرار بگیرد ، چون بادا پس مرواد یعنی خدا نکند که از یادت برود . مترجم

برسان بندگی دختر رز گو بدرآی
که دم همت ما کرد ز بند آزادت

برسان - فعل امر مخاطب از رسانیدن و متعدی، خطاب است بساقی مذکور در بیت اول .

بندگی - با یاء مصدری یعنی خدمت .

رز - یعنی درخت انگور و دختر رز ، دختر یعنی فرزند اناث ، دختر رز کنایه از شراب است .

گو بدرآی - باز هم خطاب بساقی است ، یعنی ای ساقی بدختر رز بگو بدرآی .
که - حرف تعلیل و دم اینجا بمعنای نفس میباشد .

آزادت - تاء در معنا مقید بکلمه غم است ، بتقدیر ز غمت آزاد کرد .

محمول بیت - ای ساقی بندگی ما را بخدمت دختر رز برسان و بگو که بیرون آی، یعنی اختفاء را ترك كن كه دم همت ما ترا از غم آزاد کرد، حاصل کلام بمناسبت فرارسیدن شهر حرام شراب قدغن بوده اما حالا با فرارسیدن عید همایونی نوشیدن آن مجاز است. حضرت خواجه این معنا را با کنایه تعبیر میفرماید، البته عارفان دانند.

شکر ایزد که از این باد خزان رخنه نیافت

بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت

اضافه شکر بایزد مثل اضافه مصدر بمفعولش است .

که - حرف تعلیل .

از این - اسم اشاره و اشاره است بمدت سه ماه مختلفی و محتسب بودن شراب و دیدار نشان ندادنش بکسی ، و مراد از باد خزان همین دوره اختفاء است .

رخنه نیافت - رخنه را در عربی ثلمه گویند باثای مثلثه و مراد از رخنه نیافتن، در مدت اختفاء از محتسبان و مأمورین دولت نقصان نیافتن است .

محمول بیت - بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت از باد خزان رخنه نیافت، حاصل کلام ای دختر رز این حقارت بذاتت تأثیر نکرد .

در شکفتم که در این مدت ایام فراق برگرفتی ز حریفان دل و دل میدادت

در - حرف ظرف است.

شکفت - بکسر شین و گاف و بضم هر دو و بسکون فاء لفظ مشترک است بمعنای تعجب ، در شکفتم یعنی در تعجبم .

مدت - زمان را گویند ، مدت ایام از قبیل اضافه عام علی الخاص میباشد ، و اضافه ایام بفراق لامیه است .

برگرفتی ز حریفان^۱ دل - یعنی از حریفان دل کندی و یادست کشیدی .

دل میدادت - می حرف است اگر باول فعل ماضی داخل شود حکایت حال^۲ ماضی از آن قصد شود ، اما اینجا افاده تأکید نماید ، و تاء میدادت فقط خطاب را میرساند ، و او اول دل میدادت ، و او حالیه است یعنی در حالیکه دلت اجازه میداد ، یا دل بر گرفتن و دست کشیدن از حریفان را دلت قبول کرد .

محصول بیت - ای ساقی بدختر رز بگو در این ایام فراق که از حریفان دل

برگرفتی ، در تعجبم که این جدائی و روگردانی را دلت هم قبول کرد ، یعنی در مدت سه ماه که در حال اختفاء بوده بحریفان دیدار نشان نمیدادی ، تعجب میکنم چگونه دلت این را تحمل کرد .

کسانیکه این بیت را جلوتر از بیت اول نوشته اند ، معلوم میشود که مقصود

رد سروری

این ابیات را نفهمیده اند .

چشم بد دور کز آن تفرقه خوش باز آورد

طالع نامور و دولت مادر زادت

عبارت چشم بد دور ، دعاست خطاب بدختر رز .

۱ - حریف یعنی طرف مقابل در قمار یا در باره گساری و یا هم پیشه . در شعر حافظ معنای

نزدیک طرف مقابل در عشق دارد . مترجم

۲ - مراد ماضی استمراریست .

که - حرف تعلیل و زاء حرف ابتدا .

آن - اشاره است بتفرقه ، همانطور که در بیت سابق باد خزان اشاره بزمان جدائی میباشد پس هر دو کنایه بیک معناست، منتها بالفظ تفرقه بیان کرده است و اشاره بآن مدتیست که شراب از رندان مفارقت نموده در خمرها محبوس و محصور بوده است، این غزل زمانی را بیاد میآورد که باده نوشی ممنوع بود همانطور که در عهد دلشاد خاتون قدغن بوده است که بعدها شاه شجاع که شخصاً باده نوش بود شراب و شرابخواری را آزاد کرد، چنانکه در قافیهٔ باده در غزل «صبح دولت» اشاره شده و بعد از اینهم در قافیهٔ شین خواهد آمد انشاءالله تعالی .

باز آورد - بحسب لغت یعنی برگردانید، اما بحسب اصطلاح یعنی خاتمه داد. طالع نامور - اضافهٔ موصوف ب صفت حاصل اینکه اضافهٔ بیانی است. دولت مادرزاد - اینهم بیانی است.

نامور - یعنی نامی و مشهور، مرکب از نام و ور که ورافادهٔ معنای نسبت^۱ نماید چون بهرور و روزه ور، یعنی بهره مند و روزه دار .

بعض از مفسرین گفته اند : نامور مخفف نام آور میباشد که بتخفیف همزه نامور شده در این قبیل مسائل با صاحبان این عقیده میشود مناقشه کرد که تخفیف الف ممدوده قیاسی نیست، پس از آن جهت است که داخل املا نموده نام آور گفته اند، و همچنین در مورد کلمات از قبیل نمگین و غمگین گفته اند که در اصل نم آگین و غم آگین بوده این عقیده شان هم صحیح نیست زیرا از قرار معلوم در زبان فارسی وقتی بخواهند بکلمهٔ مختوم بمیمادات نسبت الحاق نمایند همیشه قبل ازادات نسبت يك كاف عجمی اضافه نمایند چون غمگین و نمگین و سهمگین .

مادرزاد - مادری یعنی والده و زاد فعل ماضی مفرد و غایب از مصدر زادن که هم لازم و هم متعدی استعمال میشود، دولت مادر زاد یعنی دولتی که قبل از بدنیا آمدن برایش مقدر بوده است، یا اقبالی که در شکم مادر مقدر بوده است.

محصول بیت - چشم بدت دور ای دختر رز که طالع نیک و دولت مادر زادت ترا از آن تفرقه وجدائی نجات داد. بطریق دیگر، ای دختر زر چشم بد از تو دور باد که طالع بلند و اقبال مادر زادت از جدائی نجات داد.

کسیکه در تفسیر این بیت گفته است: طالع ما، و دولت مادر زاد ما، یعنی طالع و دولت را بمتکلم اسناد داده از سیاق و سباق کلام آگاه نبوده است.

شادی مجلسیان در قدم مقدم تست جای غم باشد هر آن دل که نخواهد شاد

شادی - یاء حرف مصدریست .

مجلسیان - یاء حرف نسبت و الف و نون ادات جمع ، یعنی اهل مجلس .
قدم - در لغت عربی پاشنه را گویند .

مقدم - مصدر میمی است بمعنای قدوم و اضافه قدم بمقدم بطریق استعاره است .
محصول بیت - شادی و سرور اهل مجلس ای دختر رز در مقدم مبارك تست ، جای غم باشد هر آن دل که ترا شاد نخواهد، یعنی غمگین باشد هر آن دل که شادی و خندانی ترا نخواهد، و اختفاء و زندانی بودن را آرزو کند، شادی مجلسیان یعنی اهل مجلس در قدوم تست .

حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت

حافظ - منادی حرف ندا محذوف .

مراد از کشتی نوح قدحی بشکل قایق است که بعض اشخاص آن را از نقره و بعضی ها از بقر یعنی از شاخ گاو، و برخی هم از چوب میسازند مثل ابدالان روم .
ور - مخفف و اگر بمعنای والا در عربی .
طوفان - آب و بارندگی شدید که همه جا و همه چیز را پرمیکند و فرامیگیرد
طوفان گویند .

حوادث - جمع حادثه یعنی نکبت ، طوفان حوادث اضافه بیانی .

مراد از بنیاد وجود شاعر است.

محمول بیت - ای حافظ مصاحبت این کشتی نوح را از دست مده یعنی صحبت قدح را از دست مده . حاصل سخن مراد اینست که همنشینی باده نوشان را ترك مكن، والا طوفان حوادث بنیاد وجودت را از بین میبرد، یعنی از باده جدا مشو و گرنه تمام غمها و هموم بلیات روزگار بنیاد وجودت را تلف میکند و له ندس سره

غزل بیست و چهارم

ای نسیم سحر آرامگاه یار کجاست

منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست

آرامگاه - مخفف آرامگاه یعنی محل آرامش و قرار .

عاشق کش -- تر کیب وصفی است یعنی آنکه عاشق را بهلاکت میرساند.

عیار -- بمعنای مبصر است.

محصول بیت - ای نسیم سحری آرامگاه یار، یعنی استراحتگاه یار کجاست و

منزل آن ماه عاشق کش کجاست ، یعنی منزل و خانه جانان عاشق کجاست .

شب تارست وره وادی ایمن در پیش

آتش طور کجا موعد دیدار کجاست

تار - یعنی تاریک ، شب تار، شب تاریک.

وادی ایمن - اسم دره مشهور و معین است که حق تعالی در آنجا بحضرت

موسی تجلی کرد.

طور -- هر کوه را طور گویند مثل جبل اما اینجا مراد طور موسی است که تجلی

در آنجا واقع است ، حضرت موسی از قوم فرعون فرار کرد و بمدینه رفت، و مدینه

مملکت شعیب پیغمبر است.

در آنجا بیک روایت هشت سال و بروایت دیگر ده سال چوپانی حضرت شعیب

را کرد، و شعیب پیغمبر در اداء این خدمت یکی از دختران خود را بنکاح موسی

در آورد ، حضرت موسی بعد از سالها آرزوی صله رحم کرد و بازن خود بطرف مصر

یعنی وطن اصلیش حرکت کرد، از حکمت خدا آنشب زن موسی که حامله بود احساس دردی نمود که از امراض زنان حامله است اتفاقاً شب سردی بود، احتیاج بآتش پیدا کردند، حضرت موسی همین موقع ناگهان بجانب طورنگاه کرد آتشی از دور در آنجا بنظرش رسید، این نور، نور تجلی حق تعالی بود، ولی موسی آن را آتش فرض کرده بزنش گفت شما اینجا باشید من میروم آتش بیاورم، این را گفت و متوجه طرف آتش گشت، همینکه بمحل تجلی آتش رسید کلام حضرت عزت راشنید، چنانکه در قرآن میفرماید: فلما آتیها^۱ نودی پس این بیت خواجه بسر گذشت موسی تلمیح است.

وعد - مصدر میمی یا اسم مکان است.

محصول بیت - شب تاریک است و وادی ایمن درپیش، آتش طور کجاست و وعده دیدار کجا. مراد از شب تاریک، شب تاریک فراق است و وادی ایمن درپیش، یعنی **إلک** راه عشقیم و از آن منقطع نمیشویم. مراد از موعد دیدار، وعده وصل جانان است.

**هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد
در خرابات بپرسید که هشیار کجاست**

نقش خرابی - مراد از نقش صورت و مراد از خرابی فناست، یعنی هر که باین عالم فانی آید در او علامت فناست، زیرا متغیر است که انواع اشکال را پیدا میکند. پس هر چیزیکه متغیر باشد حادث و فانی است، پس نقش خرابی گفتنش **یک قضیه** ضروری است.

خرابات - میخانه را گویند اما اینجا مراد عالم فانی است که صفتش خراب آبادست.

بپرسید - امر مخاطب و باء حرف تأکید و که حرف بیانی.

۱ - اشاره بآیه شریفه: فلما آتیها نودی من شاطئ الواد الايمن فی البقعة المباركة

سوره قصص.

هشیار - مخفف هوشیار یعنی بیدار مقابل مست.

محصول بیت - هر که باین دنیا آید نقش فنا میپذیرد، یعنی علائم فنا همراهش است زیرا خالی از تغییر نیست. مصرع ثانی را برای این مضمون مثل قرارداد است که میگوید: درخرا بات پیرسید که هشیار کیست، یعنی در عالم فانی کیست که پیمانه اجل را نوش نکرده و باسکرات موت مست نگشته و از این دنیا نرفته است. حاصل کلام هر که بدنی می آید علائم فنا همراهش است یعنی باقی نمی ماند و اندکی بعد میرود، همانطور که ورود بمیخانه مستلزم نوشیدن باده و مست گشتن است. خواجه مصرع ثانی را بطریق تجاهل عارف قرارداد و میفرماید: درخرا بات پیرسید.

شرح بجای پیرسید، پیرسید نوشته اند اما در هیچ نسخه بامیم پیدا نکردیم.

آنکس است اهل بشارت که اشارت داند

نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست

آنکس - خبر مقدم و اهل بشارت مبتدای موخر.

که اشارت داند - که حرف رابط صفت، و اشارت مفعول مقدم فعل داند، و این جمله فعلیه صفت است برای کس.

نکته ها - جمع نکته - کلام دقیق را نکته گویند یعنی سخن بسیار لطیف.

بسی - یعنی بسیار در بعض نسخه ها بجای بسی، ولی واقع شده.

محرم اسرار - یعنی شخصی که شایستگی نگهداری اسرار کسی را داشته باشد یعنی سردار.

محصول بیت - آنکس لایق مرثده و شایسته بشارت است که اهل اشاره باشد،

یعنی آنکس لایق مرثده وصال جانان است که بر موز عشق وارد باشد، چون عالم عشق نکات بسیار دقیق دارد، محرم اسرار کجاست؛ مراد اینست که عالم عشق اسرار زیاد و نکات باریک فراوان دارد، کو محرم اسرار که با او محاکا و مکالمه کنیم.

هر سرموی مرا با تو هزاران کارست

ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست

سرموی - یعنی نوک موی

ملامت گر - سرزنش گر.

بیکار - کسیکه شغل و کاسبی ندارد.

محصول بیت - خطاب بجانان ، نوک هر موی من با تو هزاران کار دارد. یعنی هر موی سر من هزار تعلق بتو دارد با این وصف ما کجائیم، ملامتگر بیکار کجاست . حاصل کلام ما بتو هزار گونه علاقه و پیوند داریم. اما سرزنشگر ذره علاقه بتو ندارد یعنی آن ملامتگر بیکار هیچگونه علاقه و دلبستگی بتو ندارد.

عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو
دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

شعرا زلف و گیسو را بزنجیر تشبیه میکنند . بآنجهت سلسله را با صفت مشکین وصف کرده است.

کو - یعنی کجاست.

زما گوشه گرفت - یعنی از ماعراض کرده و گوشه‌ای انتخاب کرده است . ابروی دلدار کجاست - یعنی آنچه مختار و گزیده دل است آن گوشه ابروی جانان است ، کجاست آن گوشه ابروی دلدار تا بینم آیا دل آنجاست ؟
محصول بیت - عقلمان دیوانه شد کو سلسله زلف مشکین جانان که با آن زنجیرش کنیم مبادا که فساد تولید کند ، دلمان هم از ما کناره گرفته یعنی از ما جدا شده است ، ابروی جانان کجاست رسیدگی کنیم شاید آنجا باشد.

باده و مطرب و گل جمله مهیاست ولی
عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست

مهیا - اسم مفعول است بمعنای حاضر شده ، در بعض نسخ بجای مهیا ، مهنا واقع شده ، بدل از یاء نون آمده که بمعنای هضم است، یعنی گوارش طعام و شراب. مهنارادرفارسی گوارا گویند، با این تقدیر باید لفظ عیش بصورت مضاف خوانده شود. عیش بی یار - عیش مضاف و بی یار مضاف الیه .

محصول بیت - تمام اسباب و وسایل مجلس عیش حاضر و آماده است ، اما

زندگی بدون یار مهیا نمیشود ، پس کجاست یار که عیش با او مکمل شود ، یا خود
بدون یار زندگی بر ایمان گوار نیست کجاست یار که عیش با او مهیا و گوارا باشد.

دلم از صومعه و خلوت شیخ است ملول
یار ترسا بچه کو خانه خمار کجاست

محصول بیت - دلم از صومعه و خلوت شیخ ملول و افسرده گشت ، یا از خلوت
شیخ و صومعه بیزار شدم ، یار ترسا بچه کجاست و خانه خمار کدام طرف است؟
خمار - بسیاق صیغه مبالغه فاعل است یعنی باده فروش.

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست

مراد از باد خزان ، فراق و هجران است ، و مراد از چمن دهر ، دنیا.
گل بیخار - یعنی گلی که خار نداشته باشد.

محصول بیت - ای حافظ در چمن دنیا از جدائی و فراق آزرده مباش ، فکر
معقول اینست که گل بیخار کجاست، یعنی اگر پس از وصال فراق باشد آزرده خاطر
مباش زیرا گل بی خار و گنج بدون افعی و شادی بدون غم در دنیا وجود ندارد.

بیت

جو ردشمن چه کند گر نکشد طالب دوست

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند

وله ایضاً

غزل بیست و پنجم

روژه یکسو شد وعید آمد و دلها برخاست
می زمیخانه بجوش آمد و می باید خواست

این غزل بادوغزل دیگر که با بیت‌های : ساقیا آمدن عید مبارك بادت، و ساقی
بیار باده که ماه صیام رفت ، شروع میشود هر سه بمناسبت عید رمضان گفته شده ، و
ممکن است که هر سه را دريك عید رمضان گفته باشد، یا اینکه هر کدام را بمناسبت
عیدی گفته است.

یکسو- یعنی یکجانب و اینجا مراد از یکسوشد یعنی تمام شد.
شد - اینجا احتمال دومعنا را دارد، یکی یعنی انجام گرفت و تمام شد، دومی
یعنی رفت.

دلها برخاست - یعنی دلها بجوش و خروش افتاد.

می زمیخانه - دريك نسخه ، می بمیخانه نوشته شده ، اما در باقی نسخ تماماً
زمیخانه واقع شده ، اما بقیاس باء بهتر است چون بمیخانه بمعنای درمیخانه میباشد.
می باید - در لفظ می دو وجه تفسیر جایز است، یعنی بافتح میم بمعنی باده است
و با کسر میم ادات حاله ، ولکل وجهة .

محصول بیت - ایام رمضان سپری شد وعید صیام فرارسید. و دلها بشوق آمدند
وسکوت را درهم شکسته بجوش و خروش افتادند ، شراب هم در میخانه بجوش آمد
پس میباید می خواست، یا باید می خواست دراولی یعنی در (میباید) می مقدر اعتبار
میشود، اما در دومی (می) ملفوظ است.

نوبت زهد فروشان گران جان بگذشت
وقت شادی و طرب کردن رندان برخاست

زهد فروشان -- جمع زهد فروش از مصدر فروشیدن یعنی کسانی که تظاهر به زهد میکنند .

گرانجان -- ترکیب وصفی است ، یعنی دارای جان سنگین .
طرب کردن -- مضاف برندان شده با اضافه لامیه .
برخاست -- یعنی پیداشد .

محمصول بیت - زمان یا دوره مرأیان زهد فروش سپری شده یعنی ماه صیام تمام شد . و وقت شادی و سرور رندان باده نوش فرارسید ، یعنی حالا دیگر زمان عیش و نوش است ، حاصل کلام ، با فرارسیدن عید همایونی این وضع مسرت بخش و حالت طرب ظهور کرد .

چه ملامت رسد آنرا که چوما باده خورد
این نه عیبست بر عاشق رند و نه خطاست

در بعض نسخ بجای رسد ، خورد نوشته شده ، و مصرع ثانی هم اینطور واقع شده این نه عیبست و نه این بیخبری و نه خطاست .

چه -- در اینجا افاده مبالغت میکند ، و استفهام انکاری بودنش هم جایز است .
محمصول بیت - چه قدر ملامت و آزار میرسد بآن کسی که مثل ما باده میخورد این که پیش عشاق ورنود عیبی و خطائی نیست ، یعنی پیش عشاق ورنود باده نوشی سهو و خطائی محسوب نمیشود ، اگر هم پیش زهاد و عباد خطا شمرده شود .

باده نوشی که درو روی ریائی نبود
بهتر از زهد فروشی که درو روی ریاست

نوشی -- یا برای وحدت است .
که -- حرف رابط صفت .

روی وریا - تفسیر عطف است .

فروشی - یا برای وحدت است .

که - رابط صفت .

محصول بیت - يك باده نوشی که در او هیچگونه روی وریائی نباشد . بهتر از يك زهد فروشمرائی است که همه کارش باروی ریاست ، زیرا گناه شرب خمر گناهی است که باتوبه ساقط میشود اما ریا کفریست که باتوبه محو نمیشود .

ما نه رندان ری-ائیم و ح-ریفان نفاق

آنکه او عالم سرست ب-رینحال گواست

محصول بیت - ما نه رندان ریائیم ، یعنی رندان مرائی نیستیم و حریفان نفاق هم نیستیم . حاصل سخن در ما ریا و نفاق پیدا نمیشود ، آنکه عالم اسرارست ، یعنی خداوندی که عالم سروالخیفی است گواه این حال ماست ، یعنی خدا میداند که ما مرائی و منافق نیستیم .

فرض ای-زد بگزاریم و بکس بد نکنیم

وانچه گویند روانیست نگوئیم رواست

بگزاریم - باید بازاء نوشته شود کسانیکه بازال نوشته اند خطا کرده اند .

محصول بیت - فرض خدا را بجا میآوریم و بکسی هم اذیت و آزار نمیرسانیم و هر چه را که شارع مقدس جایز ندانسته ما نمیگوئیم که جایزست یعنی فرمایشات و دستورات خدا و پیغمبر را بجا میآوریم و بهیچ کس ظلم و ستم نمیکنیم .

چه شود گرمی و توچند قدح باده خوریم

باده از خون رزانت نه از خون شماست

چه شود - استفهام انکاریست یعنی هیچ طور نمیشود .

من و تو - خطاب عام است .

رزان - جمع رزاست یعنی درخت انگور .

محصول بیت - چه میشود ، یعنی کار مهمی نیست اگر من و تو چند قدح باده

بنوشیم ، زیرا که باده ازخون درخت انگورست نه ازخون شما ، یعنی هر که باده نوشد، حق الله را رعایت نکرده است نه حق بنده را که مترتب ضرر کسی باشد.

این نه عیبست گزین عیب خلل خواهد بود

و ر بود عیب چه شد مردم بی عیب کجاست

محمصول بیت - این باده نوشی عیبی نیست که از آن بکسی خلل و ضرری برسد، و اگر هم عیب باشد چه میشود. آدم بی عیب کجاست یعنی عیب فقط منحصر به باده نوشی نیست یا عیب تنها باده خوردن نیست ، بلکه عیوبی هست که باده نوشی نسبت بآنها هیچ است یعنی خیلی جزئی است ، صائب گوید :

بیت

آه اگر مستی نمودی هر حرامی چون شراب

آن زمان معلوم گردد در جهان هشیار کیست

حافظ از چون و چرا بگذر و می نوش دمی

نزد حکمش چه مجال سخن چون و چراست

چون - یعنی چگونه و چرا ، برای چه ، یعنی درحق خالق اشیاء و درباره کارهایش اظهار عقیده کردن هر گز صحیح نیست زیرا خداوند لایسئل عما یفعل است. همان رضا بقضا بهتر است.

محمصول بیت - از چون و چرا و گفتگو بگذر و ساعتی باده بنوش، زیرا در برابر

حکم خدا مجال چون و چرا و گفتگو نیست ، یعنی هر امری که از طرف خدا صادر میشود مجال اعتراض ندارد، زیرا خداوند در افعال خود مختار است

وله ایضاً

غزل بیست و ششم

دل و دینم شد و دلبر بملامت برخواست

گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست

شد - اینجا بمعنای رفت است.

ملامت ولوم ولومه بافتحهای لام ، یعنی سرزنش و مذمت.

برخواست - یعنی بلند شد

محمصول بیت - دل و دینم بهوای عشق رفت، دلبر هم بملامت برخاست، یعنی

بجهت رسوا شدنم جانان مذمتم کرد و گفت با ما منشین که تو دل و دین را از دست

داده و رسوا شده‌ای، یعنی آن سلامت که داشتی از دست داده بملامت افتادی از این بعد

بما نشست و برخاست مکن که بی ننگ و نام شده‌ای.

که شنیدی که در این بزم دمی خوش بنشست

که نه در آخر صحبت بندامت برخاست

که - اسم است یعنی چه کسی و مفعول مقدم فعل شنیدی .

شنیدی - فعل ماضی مخاطب بطریق خطاب عام ، بتقدیر کلام کرا شنیدی؟ که

شنیدی باسلوب استفهام انکاریست

دمی - یاء وحدت است .

ندامت - مصدر است بمعنای پشیمانی.

که - در هر دو مصرع حرف ربط است .

محمصول بیت - کرا شنیدی در این مجلس دنیا که ساعتی باخوشی و صلح و

صفانشت و در آخر صحبت با پشیمانی از مجلس بلند نشد ، یعنی در این بزم دنیا هر

که دوسه روزی اگر خوش باشد دنبالش حتماً چند روزی مغموم خواهد شد چون خلقت دنیا براین وضع نهاده شده .

شمع اگر زان رخ خندان بزبان لافی زد

پیش عشاق تو شبهها بغرامت برخاست

زبان - لفظ مشترك است ما بین زبان و آتشیکه در فتیله شمع میسوزد، پس اینجا زبان بطریق ایهام ذکر شده است.

لافی - یاء برای وحدت و یا تنکیر است .

غرامت - یعنی هیزم و یا هر چیز است که آتش زدنش لازم است ، چون دین ودیت .

محصول بیت - شمع اگر بازبان خود از آن رخ خندان لافی زد. یعنی خود را بآن رخ خندان تشبیه کرد و بخود بالید ، شبهها در برابر عشاق تو بغرامت آن لاف ایستاد ، خلاصه تا صبح سر پا ایستادنش در برابر عشاق تو از برای اعتذار از گستاخیست همین است که هم میسوزد و هم اشک میریزد.

در چمن بباد بهاری زکنار گل و سرو

بهواداری آن عارض و قامت برخاست

بهاری - یاء حرف نسبت است.

بهواداری - باء سببیت را افاده کند، و هوادارتر کیب وصفی است بمعنای محبت.

محصول بیت - باد بهاری در چمن بعشق جانان پیدا شد و بجانب جانان وزید.

باد بلند شد باصطلاح یعنی وزید، این اصطلاح در ترکی هم استعمال میشود. حاصل سخن باد بهاری بعشق عارض جانان گل را و بهوای قامت اوسرو را ترك کرد، بطریق لف و نشر مرتب.

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت

بتماشای تو آشوب قیامت برخاست

خلوتیان - جمع خلوتی یعنی منسوب بخلوت .

مقام ملایک را عالم ملکوت گویند، پس مراد از خلوتیان ملکوت ملایک است.

آشوب - غوغا و فتنه را گویند.

محمصول بیت - خطاب بجانان میفرماید : تو مست بگذشتی و از ملایک بسبب تماشای توفتنه قیامت بلند شد ، یعنی ملایک غوغا کردند ، خلاصه مستانگی توار بشر گذشته ملایک را هم بفتنه و آشوب انداخت .

پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت
سرو سرکش که بناز از قد و قامت برخاست

رفتار - ترکیب وصفی است از مصدر آریدن چون بیمار و دیدار ، یعنی کسیکه رفت و بیم و دیدمیا آورد.

رفتار - اینجا اسم است بمعنای روش ، پس میتوان گفت در برابر روش تو .

برنگرفت - یعنی بلند نکرد باصطلاح قدم بر نداشت .

خجلت - مصدرست بمعنای شرمگینی .

سرکش - ترکیب وصفی است یعنی غیر منقاد .

بناز - بآ اینجا افاده معیت کند ، بناز از قد و قامت برخاست یعنی بقد و قامت

خود فخر کرد ، برخاست یعنی بلند شد اینجا یعنی ایستاد .

محمصول بیت - سرو سرکش که بقد و قامت خود فخر میکرد ، پیش رفتار تو

از خجلت سرش را بلند نکرد ، یا در برابر رفتار تو ، یعنی سرو سرکش که بقد و قامت

خود فخر و مباهاات میکرد ، همینکه خواست با فخر و ناز قدم بردارد در برابر راه

رفتن توار خجلت و حیرت پا از پا بلند نکرد یعنی نتوانست حرکت کند .

حافظ این خرقه بیان - داز مگر جان ببری

کاتش از خرقه - اوس و کرامت برخاست

مراد از خرقه ، خرقه ریاست ، و تعریض است بکسانیکه خرقه فقر را از روی ریا

میپوشند .

مگر - اینجا بمعنای «باشد که» آمده یعنی باشد که جان بسلامت ببری .

کاتش - که حرف تعلیل و برای ترك خرقه علت است .

سالوس - بمعنای ریاست بر وزن جاسوس و ناموس.

محصول بیت - ای حافظ این خرقة ریا که پوشیده‌ای ترك كن ، شاید که از آتش جهنم جان سلامت ببری ، زیرا که از این خرقة ریا و کرامت آتش ظاهر شد یعنی کسانی که خرقة ریا پوشیده و اظهار کرامت میکنند رسوای عالم شدند، پس اگر توهم این صفت را داری ترك كن که رسوای عالم نشوی . مضمون مصرع دوم یعنی: آتش از خرقة سالوس و کرامت برخاست ، کنایه از رسوا شدن است .

وله ایضاً

فزل بیست و هفتم

سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست
چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

در بعض دیوانها این دو مصرع مقدم ومؤخر نوشته شده است.
سخن شناس - تر کیب وصفی است از مصدر شناسیدن.
نه - یا برای خطاب است ، دلبرا - الف حرف نداست.

محصول بیت - ای دلبر خطا اینجاست که سخن شناس نیستی ، پس وقتی سخن
اهل دل را میشنوی مگو که خطاست ، یعنی از عدم تشخیص تو است که حرف اهل دل
بنظرت خطا میرسد ، والا آنها هر گز در گفتار خود مرتکب خطا نمیشوند.

سرم بدنیی و عقبی فرو نمی آید
تبارك الله از این فتنها که در سرماست

بدنیی - یاء حرف صله است.

فرو نمی آید - یعنی پایین نمی آید.

تبارك الله - این عبارت متضمن تعجب است در مقام تحسین.

محصول بیت - سرم بدنیا و آخرت فرو نمی آید یعنی بهیچکدام اینها توجه
نمیکنم، آفرین باین فتنها که در سرماست.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

اندرون - یعنی داخل و اضافه اندرون بلفظ من ، لامیه است.

واضاؤه من، بخسته دل اضافه بیانی است.

کیست - یعنی چه کسی است و که حرف تعلیل.

خاموش - فعل مضارع و نفس متکلم وحده ، یعنی در حالیکه من خاموش هستم.
محمصول بیت - نمیدانم در درون من دلخسته کیست ، زیرا در حالیکه من
 خاموش هستم او در فریاد و فغان و غوغاست ، یعنی این دل دیوانه من است که باداد
 و فریاد و فغان خود، عالم را پر کرده ، اما من صبر کرده‌ام و هیچ حرف نمیزنم.

دلم از پرده برون شد کجائی ای مطرب

بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست

دلم از پرده برون شد - مراد پرده اختیار و رضا است ، یعنی از غلبه عشق و محبت
 دلم بی اختیار شد؛ حاصل کلام آن حالت صلاح و قرار و آراءش را از دست داد.
 کجائی ای مطرب - یعنی کجاستی.

بنال - امر مخاطب و هان ادات تنبیه ، یعنی آگاه باش.

یکی گفته است «هان» يك كلمه تسکین است بمعنای بیا ، و خیلی غریب است
 که بیت زیر را هم دلیل مدعای خویش آورده است!

بیت

کردم بر اوج برج مه خویشتن طلوع هان ای حکیم طالع مسعود من نگر

بنال - امر حاضر بطریق خطاب عام .

کسیکه گوید: بنال ، بطریق خطاب عام آمده و خطاب بمطرب نیست، بمعنای
 بیت وارد نبوده .

ازین پرده - مراد پرده نغمات مطرب است.

بنواست - مراد از نوا اینجا سروسامان و انتظام حال است ، یعنی مرفه الحال
 بودن شخص .

محمصول بیت - دلم از پرده صبر و اختیار بیرون شد و رفت ، کجائی ای مطرب

آگاه باش و بخوان که از پرده نغمات تو کار ما بنواست ، حاصل کلام از نوا ساز و
 نغمهای تو، دلم آرام و قرار میگیرد و تسکین مییابد .

مرا بکار جهان هرگز التفات نبود
رخ تو در نظر من چنین خوش آراست

در این بیت قافیه معمول است بطریق تجزیه.

مرا - یعنی برای من یا مال من.

بکار جهان - بآء صله است و کار جهان اضافه لامیه.

آراست - فعل ماضی مفرد غایب ، یعنی زینت داد یا تزیین کرد.

محصول بیت - من هرگز بدنی و امور دنیا توجه نداشتم ، اما این رخ توست

که آن را در نظر من اینطور زیبا جلوه داده است ، یعنی رخ تو آراسته و مزین با سبب

حسن است و از آن جهت است که جهان و کار جهان بنظر من آراسته و پیراسته می آید ، خلاصه

چون حسن تو عالم را زینت داده است پس دنیا بنظر من مزین و زیبای می آید.

**نخفته ام ز خیالی که می بزم شبها
خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست**

نخفته ام - فعل ماضی متکلم وحده یعنی نخوا بیده ام.

خیالی که - یا برای وحدت و که رابط صفت.

می بزم - فعل مضارع متکلم وحده از مصدر پزیدن.

صد شبه - هاء رسمی در این قبیل موارد افاده مقدار میکند یعنی بمدت صد شب

یا بمقدار صد شب ، اما در ترکیبی لغتی که معنی مقدار را تعبیر میکند لفظ «لق» است صد

شبه یعنی «یوز گيجه لق» گيجه ، شب را گویند.

محصول بیت - چند شب است نخوا بیده ام ، علت بی خوابی من خیالی است که

می بزم ، یعنی از درد فراق جانان و اشتیاق دیدار او از بسکه خیال میکنم چند شب

است که خوابم نمیرد ، پس خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست ، یعنی برای دفع

خمار باز هم خمر بهتر است حالا میخانه را نشانم دهید تا دفع خمار کنم.

چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم
گرم بباده بشوئید حق بدست شماست

آلوده شد - در فارسی اسم مفعول باین صورت میآید یعنی بکمک یکی از افعال عامه ساخته میشود مثلاً کرده شد یعنی عمل شد، و رفته شد، و آماده شد یعنی حاضر شد. و قس سایر ها علیها.

بشوئید - فعل مضارع جمع مخاطب.

حق بدست شماست - یعنی حق باشماست، یعنی حقیقتاً لایق این هستم.
محصول بیت - اینطور که صومعه از خون دل من ملوث و آلوده شد اگر مرا بباده بشوئید حق باشماست، یعنی لایق و شایسته است که چنین کاری بامن بکنید، در این بیت بخواجه اعتراض کرده اند که در جائی که صومعه بخون آلوده شده، پس احتیاج بشستن خودش نیست بلکه شستن صومعه از آرایش خون لازم است، جواب داده اند خون دل مذکور خون نیست که از چشمش جاریست، پس اول خودش را آلوده میکند آنوقت صومعه را همین است که میفرماید مرا بباده بشوئید سپس آنکه در صومعه مینشیند صومعه را بشوید.

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

از آن - ادات تعلیل است و بدیر مغانم باء، ظرف و اضافه دیر بمغان اضافه لامیه و میم از جهت معنای قید است بکلمه عزیز.

که - حرف تعلیل، و در کلمه آتشی یاء برای وحدت آمده.

که - حرف رابط صفت.

نمیرد - فعل نفی مستقبل از مصدر میریدن، یعنی خاموش نمیشود زیرا استعمال

لفظ مردن در مورد آتش معنای خاموشی دارد.

همیشه - یعنی دایم.

محصول بیت - دلیل اینکه در دیر مغان ما را عزیز و محترم میدارند، آتشی که

هر گز خاموش نمیشود در دل ماست ، یعنی آتش عشق و محبت یا آتش باده ، لفظ همیشه
بما قبل و بما بعد یعنی بهر دو میخورد پس قصر بیکی تقصیر است ، این سخن مناسب حال
مغان آتش پرست است نه بت پرست .

**چه ساز بود که بنواخت دوش آن مطرب
که رفت عمر و دماغ هنوز پر ز نواست**

در سازهایی که بجای تارهای سیمی تار موئی دارند بجای لفظ زدن تعبیر
نواختن بکار میبرند ، مثلاً در چنگ و قانون و ششخانه ، چنگ نوازی یعنی نوازنده چنگ .
که - اولی رابط صفت و که دومی حرف بیانی .
رفت عمر - یعنی عمرم سپری شد ، اینجا یعنی مردم
نوا - اینجا بمعنای صوت و نغمه است .

محصول بیت - بطریق استفهام تعجب سؤال میفرماید ، دیشب چه سازی بود
مطرب زد که من مردم و هنوز دماغ از آن نوا پراست ، یعنی عجب است که لذت آن
از دماغ نمیرود .

**ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند
فضای سینه ز شوقم هنوز پر آواست**

ندا - مصدر است از باب مفاعله بمعنای داد زدن .
ندای عشق تو - اضافه ندا بعشق و عشق بتواضافه لامیه .
دوشم - میم ضمیر از جهت معنا مقید باندرون است و مراد از اندرون دل میباشد
و لفظ در ، بمعنای باء صله است ، یعنی باندرون .
دادند - فعل ماضی جمع غایب .
فضا - بمعنای صحر است و فضای سینه اضافه بیانی .

ز شوقم - میم ضمیر از جهت معنا مقید است بتقدیر فضای سینه ام .
آوا - یعنی آواز ، همزه آوا باید وصل بما قبل شود تا در وزن خلل نباشد .
محصول بیت - ندای عشق ترا یا خبر عشق ترا دیشب بدلم دادند ، یعنی دیشب

قلب مرا از عشق تو خبردار کردند، پس فضای سینه‌ام از عشق تو پر از آواست.
 در بعض نسخ بجای آوا، صدا واقع شده فی الحقیقت برای لفظ ندا صدا بسیار
 مناسب است زیرا صدا عکس نداست، یعنی وقتی در برابر یک کوه یا یک تپه ندا بکنند
 فوری در دنبال آن صدا بگوش میرسد، در بعض دیگر هم بجای ندا نوا واقع شده
 اینهم بسیار مناسب آواست.

از آن زمان که بحافظ رسید صوت حبیب
 ز شوق کوه دل او هنوز پر ز صداست

در بعض نسخ در قافیه این بیت بجای صدا آوا واقع شده، در بیت سابق هم بجای
 آوا صدا آمده بالجمله اگر اینطور بود مناسبتر بود، اما اکثر نسخ مثل همین نوشته
 است که تفسیر شد.

محمصول بیت - از زمانی که صوت حبیب بگوش حافظ رسیده از شوق آن هنوز
 کوه دلش پراز شادی و سرور است یعنی لذت صوت حبیب هیچوقت از دل حافظ زایل
 نمیشود. وله ایضاً

غزل بیست و هشتم

خیال روی تو در هر طریق همراه ماست
نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست

خیال - مبتدا، و همراه ماست خبرش، در مصرع دوم نسیم مبتدا و پیوند خبرش.
اضافه خیال بروی و روی بتو، لامیه است و اضافه «نسیم موی تو» هم اینطور
است .

پیوند جان، اضافه لامیه ، و جان آگه، اضافه بیانی و جان آگه ما اضافه لامیه.
محصول بیت - خیال روی تو در هر طریق همراه ماست، یعنی در هر حالیکه
باشیم خیال روی تو از مخیله ما خارج نمیشود و همراه ماست. و نسیم موی تو هم پیوند
جان آگه ماست، یعنی بوی تو جزو جان آگه ما گشته و از آن جدا نمیشود. خلاصه در
هر حال که باشم بوی خوش موی تو از دماغ جان من جدا نمیشود

برغم مدعیانی که منع عشق کنند
جمال چهره تو حجت موجه ماست

رغم - بمعنای کوری چشم است و رشک هم معنا میدهد.

مدعیانی - یاء وحدت نوعیه است ، یعنی رقیبان.

که - رابط صفت .

منع عشق - اضافه لامیه یعنی اضافه مصدر بمفعولش است و مفعول مقدم فعل
کنند .

جمال - زیبایی را گویند.

چهره - صورت است.

جمال مبتدا و حجت خبرش، و اضافه جمال بچهره و چهره بلفظ تو اضافه لامیه حجت موجه اضافه بیانی.

جمال نسبت بچهره، بطریق تناسب موجه ذکر شده است.

حجت موجه - بمعنای حجت صحیح است.

محصول بیت - بکوری مدعیانی که عشق جانان را منع میکنند، یعنی عشق را انکار میکنند، برای ردانکار آنها زیبایی صورت تو حجت قاطع ماست، زیرا هر که روی ترا ببیند مسلماً گرفتار عشقت گشته و عاشق میشود، پس باین ترتیب منع منکر عشق تورد میشود و دیگر مجالی برای نزاع پیدا نمیکند.

ببین که سبب زرخندان - چه میگوید

هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست

سبب زرخندان - اضافه بیانی.

چه - مخفف چاه.

واو لفظ تو، رسمی است اما در این بیت جهت ضرورت وزن، اصلی خوانده میشود.

محصول بیت - بین سبب زرخندان چه میگوید؟ گوید چون یوسف مصری

هزار محبوب بعشق من گرفتارست.

اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد

گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست

زلف دراز، اضافه بیانی است گناه بخت اضافه لامیه، و بخت پریشان اضافه

بیانی، دست کوتاه هم اضافه بیانی است، کوتاه مخفف کوتاه یعنی ضد دراز، دست کوتاه

کنایه از افلاس و فقر است و در مقابلش ید طولی تعبیر از وسعت است خلاصه دست

کوتاه در این بیت بدو معنا قابل تعبیر است، فتأمل.

محصول بیت - اگر بزلف دراز تو دستان نمیرسد گناه بخت پریشان و دست

کوتاه ماست. حاصل سخن، اگر وصلت بر ایمان میسر نمیشود از نقص طالع ما و از

کوتاه دستی یعنی از دست تنگی ماست، یعنی تو عالیجنابی و بفقر التفات نداری.

بحاجب در خلوت سرای خاص بگو
فلان ز گوشه نشینان خاک در گه ماست

بحاجب - باء حرف صله است و حاجب یعنی دربان . اضافه «حاجب بدر» اضافه لامیه و اضافه «در بخلوت سرا» بازهم اضافه لامیه .
خلوتسرای - تر کیب مزجی است و اضافه «خلوتسرای خاص» بیانی و مقول فعل بگو مضمون مصرع ثانی است .

فلان - از الفاظ کنایه است و در اینجا مراد خواجه حافظ میباشد .
گوشه نشینان - جمع گوشه نشین یعنی انزوا گزیدگان و اضافه گوشه نشین بخاک لامیه است . اضافه خاک بدر گه ، هکذا .
محصول بیت - بدربان خلوتسرای خاص بگو فلانی از گوشه نشینان خاک در گه ماست ، یعنی از ملازمان آستانه و در گاه ماست .

بصورت از نظر ما اگر چه محبوب است
همیشه در نظر خاطر مرفه ماست

بصورت - باء اینجا ظرفیت را افاده کند یعنی بظاهر .
محبوب - اینجا بمعنای دور و مهجور تعبیر میشود .
همیشه - یعنی دایم .

مرفه - اسم مفعول از باب تفعیل و ثلاثی مجرد آن رفه رفه ، میآید از باب فتح و مصدرش رفاهت و رفاهیت بفتح راء و بتخفیف یاء در هر دو ، و معنای کلمه وسعت و براحت زندگی گذراندن است .

محصول بیت - (فلان مذکور در بیت سابق) اگر چه بظاهر از نظر ما محبوب و دور و ازما مهجور است اما دایماً در نظر خاطر مرفه ماست ، یعنی اگر چه بظاهر ازما دور و مهجور و ممنوع است اما هیچوقت از خاطرمان فراموش نمیشود و همیشه در نظرمان مجسم است . حاصل کلام بعد صوری مانع محبت باطن نمیشود

اگر بسائلی حافظ دری زند بگشا
که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست

بسائلی - باء حرف سبب، سائل یعنی گدا . یاء حرف مصدر، سائلی یعنی گدائی .

دری - یاء حرف تنکیر .

که - حرف تعلیل .

روی چون مه - اضافه بیانی .

محصول بیت - اگر حافظ بطریق گدائی دری بزند، در را باز کن، زیرا سالهاست

که علاقه مند و مشتاق روی چون ماه است ، یعنی مدت ها است حافظ از جمله عاشاقی

است که گرفتار عشق ماست . خواجه در این بیت عشق خود را تصریح کرده است .

وله ایضاً

غزل بیست و نهم

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست

که به پیمانه کشی شهره شدم روزا است

مطلب - نهی مخاطب از طلبیدن یعنی مخواه ، طلب يك کلمه عربی است، کلمه عربی را که عجم تصرف کند و از آن مصدر و صیغه‌های ماضی و مضارع و امر و نهی صرف نماید چنین کلمه را معمول گویند . چون طلبیدن و طرزیدن .

طاعت - در اصل بمعنای انقیاد است، اما بعداً بمعنای عبارت استعمال کرده اند. پیمان - قول و قرار را گویند .

صلاح - ضد فساد است .

مست - یعنی سرخوش .

پیمانه کش - ترکیب وصفی است، یعنی باده وزن کننده ولی معنای لازم آن باده نوش است .

شهرت و شهره - هر دو مصدر و از باب فتح است اما در این بیت معنای مفعولی دارد.

رباعی

ور گوشه نشین شوی همه و سواسی

گر شهره شوی بشهر شر الناسی

کس نشناسد ترا تو کس شناسی

به زان نبود که خضری و الیاسی

الست - در این کلمه همزه برای استفهام است «الست» فعل ماضی نفس متکلم و حده ازلیس، از افعال ناقصه که فقط صیغه ماضی آن مستعمل است، الست یعنی آیا نیستم ؟ و مراد از الست روزیست که حق تعالی خطاب بارواح فرمود: الست بر بکم ، این بحث طولانی است که محلش در تفاسیرست، و در این بیت مراد از الست کنایه از روز اول است .

محصول بیت - از من طاعت و عبادت و عهد و پیمان طلب مکن، یعنی اینها را از من انتظار نداشته باش، زیرا که من از روز ازل باده نوشی مشهور شدم، خلاصه اعمال شایسته بزهاد و عباد را از من نخواه، ای اهل ظاهر، من پیر رند باده نوش شدم و آنچه مطلوب تست از من ساخته نیست.

**من هماندم که وضوع ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست**

چار تکبیر - نماز میت دارای چهار تکبیر است، و در اصطلاح هر چیز یکبار کش بکل لازم باشد گویند چار تکبیر زدم یعنی از آن گذشتم.

محصول بیت - من آندم که از چشمه عشق و وضو گرفتم بتمام امور دنیوی چار تکبیر زدم، یعنی من از آن زمانی که عاشق گشتم غیر از عشق جانان هر چه را که رنگ تعلق پذیرد بکل ترك گفتم فقط عشق جانان را قبول کردم.

**می بده تا دهمت آگهی از سر قضا
که بروی که شدم عاشق و بر بوی که مست**

آگهی - یاء حرف مصدری و مراد از قضا حکم الهی است.

محصول بیت - می بده که ترا از سر قضا و قدر آگاه کنم که بروی که عاشق شده ام و از بوی که مست گشته ام، یعنی باده بده تا مست شوم و بی اختیار راز نهانی را فاش سازم و یک یک بگویم که عشق و عاشقی یعنی چه و به که عاشق شده ام، و مست بوی که گشته ام، زیرا باده جوهریست که هر چه در دل باشد همه را ظاهر میکند، چنانچه گویند: و مشهورست هر چه در بیداری فکر کرده در مستی خواهد گفت:

**کمر کوه کمست از کمر مور اینجا
نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست**

کمر کوه کم است - یعنی کمر کوه ضعیفتر از کمر مور است.
مراد از گفتن اینجا، یعنی در باب عشق یا در عالم عشق.
در رحمت - اضافه بیانی.

محصول بیت - در تحمل بار عشق کمر کوه کم است ، یعنی ضمیر از کمر مور است ، مراد اینست یعنی در تحمل بار عشق ای عاشقی که باده عشق جانان را نوش کرده از در رحمت جانان ناامید مباش ، یعنی در حالیکه بار گران عشق جانان را کوهها تحمل نمیکند، ای عاشقی که باده محبت جانان را نوش کرده، تو تحمل کن و از مرحمت و شفقت جانان ناامید مباش ، البته تحمل رنج عشق ترا بجانان و اصل میکند یعنی وصلت جانان را برایت میسر میسازد .

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد

زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست

بجز - باء حرف زاید است .

چشمش - شین ضمیر ، راجع است بنرگس و کنایه از چشم میباشد .
مرساد - فعل نهی غایب از مصدر رسانیدن اینجا مراد دعاست یعنی خدا نکند که چشم بدبزنندش ، و جمله دعائی را در مقام دعا استعمال کنند، در این بیت جمله دعائی حشو ملیح است .

طارم - بفتح یا بضم راء لغت است ، طارم سرپوشیده ایست که کولیا هنگام نقل مکان برای مدت موقت درست کرده و در سایه آن زندگی میکنند ، یعنی سقف .
کسیکه این کلمه را بمعنی چارطاق معنا کرده خیلی بلندپرواز بوده است .
فیروزه - معرب پیروزه از جنس جوهر اسم سنگی است لا جوردی رنگ در اینجا از «طارم فیروزه» مراد فلک است که بطریق تشبیه بیان کرده است .

محصول بیت - غیر از چشمان مستانه جانان که خدا نکند چشم بدبآن برسد .
در زیر این فلک پیروزه کسی آسوده و راحت نشست . کاند چشم جانان هر کاریکه بکند از قبیل ریختن خون عشاق و مجروح ساختن دلشان ، و سایر ستمها که از وی صادر میشود هیچکس توانائی آنرا ندارد که نسبت بعمل جانان اعتراض کند و با این وصف همیشه

هم در ذوق و صفاست ، اما غیر از او هر کس مکافات عمل خود را می بیند .

**جان فدای دهنش باد که در باغ نظر
چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست**

در لفظ فدا ، اگر فاء مکسور باشد قصر و مدش هر دو جایز است اما اگر مفتوح باشد فقط مقصور است .

فدیه - فدا و فدی هر سه بیک معناست یعنی با دادن چیزی بکسی از یک کار یا از یک امر مهم نجات یافتن ، و خود را خلاص کردن اما در این قبیل موارد بمعنای قربان است .

باد - صیغه امر غایب و در مقام دعا واقع شده .

باغ نظر - بتقدیر کلام «باغ عالم نظر» است مضاف محذوف شده .

چمن آرای - ترکیب وصفی است و مضاف جهان ، بتقدیر کلمه «چمن جهان آرای» میباشد و مراد از چمن آرای در مذهب اهل سنت خلاق عالم است اما در مذهب حکما چمن آراء یعنی واهب الصور که سابقاً هم در قافیه باء باین مطلب اشاره شد .
مراد از غنچه دهان است که شعرای عجم اکثر در اشعار خود دهان را بغنچه تشبیه میکنند ، اما شعرای روم لب را بغنچه تشبیه کنند و لامناقصه .

محصول بیت - جان فدای دهنش باد که در باغ عالم نظر ، چمن آرای جهان یعنی خداوند ، غنچه بهتر از این نبست ، یعنی از دهان تو شیرینتر و موزونتر و مطبوعتر در باغ عالم دهانی خلق نشده است .

**حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد
یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست**

سلیمانی - یاء برای تنکیر است ، هر که وحدت گفته معنای شعر را ملاحظه نکرده است .
رد شمعی

محصول بیت - حافظ از دولت عشق تو سلیمان شد که بوحوش و طیور و ریاح حکم میکرد ، و مقصود خود را تفسیر کرده گوید: از وصل تو در دستش غیر از باد چیزی نیست . یعنی از وصلت بکل محروم است
وله ایضاً

فزل سی ام

شکفته شد گل حمراء و گشت بابل مست
صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست

حمراء - مؤنث احمر یعنی قرمزی، صفت گل است اگر چه گل مؤنث نیست
نه معنوی نه حقیقی و نه لفظی. و مستی بابل، از فریاد و فغان بی اختیار گشتنش است
و مراد از صلاهی سرخوشی، دعوت بسر خوشی یعنی باده نوشی است که ندای صوفیانه
و خطاب استهزاست، و مراد صوفیان متظاهر و ریائی است والا با صوفیان حقیقی کسی
حرفی ندارد.

محصول بیت - گل سرخ باز شد و بابل فریاد و فغان را از سر گرفت، حالا دیگر
صلای باده نوشانه است، ای صوفیان باده نوش هنگام عیش است و عشرت.

اساس تو به که در محکمی چو سنگ نمود
ببین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست

اساس - یعنی پایه و بنیاد.

زجاجی - بهر بی زجاج شیشه را گویند و یاء حرف نسبت است.

طرفه - یعنی عجب.

بشکست - اینجا متعدی است یعنی خرد نمود.

محصول بیت - اساس تو به ای که در استحکام چون سنگ محکم بود، نگاه کن
که قدح شیشه آن را چگونه شکست، یعنی يك پیا له می تو به بآن محکمی راعجب
شکست.

بیار باده که در بارگاه استغنا
چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار چه مست

بارگاه - بار اینجا یعنی اجازه و گاه ظرف مکان پس بارگاه، مخمل اجازه است چون ورود بآستانه شاهان و امرا و بزرگان موفوف با اجازه دربان است باین جهت بارگاه گویند.

پاسبان - این کلمه مرکب است از «پاس» و بان و پاس مشتق از پاسیدن یعنی نگهبانی و بان ادات فاعلی است بمعنای چی، در ترکی، پس معنای ترکیبی پاسبان یعنی نگهبان.

هوشیار - مرکب است از هوش و یار، در ترکی اوص، یعنی عقل و یار یعنی رفیق و یا کمک پس معنای ترکیبی هوشیار یعنی کسی که عقلش یارش است، بمفهوم اوصلی در زبان ترکی، اما اکثر این کلمه را بمعنای بیدار استعمال میکنند (البته بیدار بمعنی زیرک).

محصول بیت - باده بیار که دربارگاه استغناء جانان، پادشاه و گدا و مست و هوشیار یکسانند، زیرا همگی طالب اویند پس استغنائش نسبت بهمه برابر است. یعنی در نزدش تمام عشاق یکسانند و بهیچ کدام احتیاج ندارد.

ازین رباط دو در چون ضرورت است رحیل
رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چه پست

رباط - خانه مردگان را گویند، پس کسانی که کاروانسرا. معنا کرده اند بمعنای واقعی کلمه را ندانسته اند. ردش معنی و سروری

و مراد از رباط در اینجا دنیا است که از یک در وارد شده و از در دیگرش بیرون میروی یعنی یک درش بحیات و در دیگرش بممات بازمیشود.

رحیل - اسم است بمعنای رحلت.

رواق - بکسر راء یعنی طاقنمای جلو خانه.

طاق - یعنی سقف گنبدی و کسیکه طاق را بمعنای چارطاق تعبیر کرده

معنای کلمه را نمیدانسته است .

سز بلند - سر در این قبیل موارد مقحم است و مراد همان گفتن بلند است .

محصول بیت - چون از این خانه دودر انتقال و رحلت ضروریست ، پس با این وضع ، رواق و طاق معیشت چه اعلا و چه ادنی هر دو یکسان است ، یعنی وقتی مرگی مقرر است ، در دنیا چه با شوکت و جلال زندگی نمائی و چه فقیرانه باشی هیچ تفاوت نمیکند .

اثبات طاق و رواق بمعیشت مجازیست ، حاصل کلام در این عالم فانی آنکه زندگی اعلی داشته و آنکه در نهایت سختی بوده هر دو میمیرند ، پس هر طور پیش آید باید ساخت .

مقام عیش میسر نمی شود بی رنج
بلی به حکم بلا بسته اند عهد الست

مقام عیش - اضافه بیانی .

بلی را باید مطابق اسلوب عرب خواند که با بلا تجنیس تام باشد .

بحکم بلا - اضافه بیانی است .

مراد از عهد الست اشاره بزمانیست که حق تعالی بذریات یعنی بذریات آدم فرمود : الست بر بکم ، که در تفاسیر مفصل نوشته شده .

محصول بیت - زندگی این دنیا توام با رنج و زحمت است و بدون رنج میسر نمیشود ، زیرا عهد الست را با بلا بسته اند ، یعنی از روز ازل برای فرزندان آدم بلا و مشقت مقدر شده است ، و هر چه حکم ازلی تغییر پذیر نیست و حتماً باید آنچه مقدر شده هر کسی آنرا ببیند .

بهست و نیست مر نجان ضمیر و خوش دل باش
که نیستی است سر انجام هر کمال که هست

مراد از ضمیر خاطر است .

سر انجام و انجام - عاقبت را گویند .

محصول بیت - بهست و نیست این دنیا خاطر خود را آزرده مکن بلکه خوش دل باش ، یعنی خاطر خود را شاد نگه‌دار ، زیرا هر کمالی که در دنیا وجود دارد ، عاقبتش نیستی و فناست ، حاصل کلام نهایت هر کمال زوال است ، پس بخاطر اینکه من فلان چیزدارم و فلان چیزم نیست خاطر خود را مشوش مکن .

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
بباد رفت وازو خواجه هیچ طرفه نبست

شکوه - هیبت را گویند

آصفی - یاء حرف نسبت است .

مراد از اسب باد ، یعنی تخت حضرت سلیمان را باد حرکت میداد ، بهر کجا که سلیمان اراده میکرد انتقال میداد .

منطق طیر - یعنی حضرت سلیمان زبان تمام طیور و وحوش را میدانست .
مراد از خواجه جایزست که آصف باشد ، زیرا عجم اکثر کلمه خواجه را در مورد وزراء استعمال میکند ، و یا ممکن است خود حضرت سلیمان باشد که مجازاً خواجه اطلاق کرده .

طرفه - در اصطلاح عجم بمعنای فایده است .

محصول بیت - عظمت و هیبت آصف بن برخیا و اسب بادی که تخت سلیمان را حرکت میداد ، و دانستن زبان مرغان تماماً از بین رفت یعنی هباء منشور شد و آصف از این همه شکوه و جلال و بلکه بالاتر از اینها و یا خود حضرت سلیمان که مالک همه اینها بود هیچ فایده نبرد یعنی در دنیا باقی نماند و فانی شد .

ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی
هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

بال و پر - اگرچه اینجا تفسیر عطف واقع شده ، اما در لغت بال یعنی جناح و پری یعنی آنچه باد را بحرکت درمیآورد ، و به پر : بال هم گفته میشود منتها پر ، اعم از بال ، است .

تیر پرتابی - یاء حرف نسبت و پرتاب و پرتاو با باء و واولغت است و در معنا يك نوع تیر مخصوص است بنام تیر منزل.

هوا گرفت - یعنی اوج گرفت .

زمانی - یاء از برای وحدت است.

بخاك نشست - در این قبیل موارد معنای فرورفت دارد، مثلاً گویند تاپر، بخاك نشست در جائیکه میخواهند بگویند تاپر بخاك فرورفت .

کسانیکه معنای نشست را در این قبیل موارد نمیدانند، از خود معنی عجیب و غریب برای این بیت ساخته اند و کسیکه بال را دم معنا کرده خیلی تدبر کرده است.

رد سروری

محصول بیت - با بال و پری که داری ، از راه درمرو ، یعنی بواسطه قدرت و توانائی دنیوی از راه مستقیم منحرف مشو و از حد اعتدال خارج مشو ، زیرا تیر پرتابی یک زمان که اوج گرفت عاقبت بخاك نشیند. حاصل مطلب هر بلندی يك پستی و هر سر بالائی يك سرازیری دارد ، پس آدمی باید با اعتدال رفتار کند که بزحمت نیافتد.

زبان كلك تو حافظ چه شكر آن گوید

که گفته سخنش میبرند دست بدست

كلك - در لغت تیری است ازنی ، اما در اصطلاح بقلم اطاق میشود ، اضافه زبان بكلك بطریق استعاره است .

گفته سخنش - سخن مطلقاً حرف است - چه گفته شده باشد و چه گفته نشده - چنانکه در این بیت ظاهر است.

بیت

بسی گفته اند این مثل در جهان سخن گفته سیمست و نا گفته زر

که - در اینجا مقول و قول را بهم ربط داده است .

محصول بیت - ای حافظ زبان قلم تو چگونه شکر آن را بجا آورد ، یعنی چگونه شکر آن حال و آن معنا را بگوید که سخنان گفته ترا دست بدست میگردانند. یعنی آن الفاظ در ربار و آن معانی گوهر دار که از نوك قلمت تراوش میکند و مردم آنها را دست بدست میگردانند، زبان قلم تو چگونه میتواند شکر آنرا ادا کند. وله ايضاً

فزل سی ویکم

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

آشفته - یعنی پریشان و درهم .

خوی - با و اورسمی بمعنای عرق است ، خوی کرده یعنی عرن کرده .

خندان لب - یعنی متبسم .

پیرهن چاک - یعنی پیراهن چاک خورده (پاره شده) .

غزل خوان - ترکیب وصفی است ، یعنی درحالی که غزل میخواند .

در این دو مصرع نه صفت است که بعض از آنها احوال متعاطفه و بعض دیگر احوال مترادفه است از برای فاعل فعل آمد، و غیر از زبان عرب در زبانهای دیگر این قاعده مطلقاً جایز است .

نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان
نیم شب دوش بدالین من آمد بنشت

نرگش عربده جوی - نرگس مبتدا و عربده جوی خبرش، و نرگس کنایه از چشم است .

عربده - در لغت بدخویی را گویند، اما در اصطلاح داد و بیداد و دعوای سرخوش را عربده گویند ، عربده جوی ترکیب وصفی است ، یعنی کسی که در پی داد و فریاد و دعواست .

افسوس بالالف ، و بدون الف «فسوس» بمعنای ظلم و حیف مستعمل است، مثلاً

درجائیکه باید حیف و دریغ گفته شود گویند افسوس ، یعنی در کتاب صحاح فرس اینطور بیان کرده ، اما در کتاب وسیلة المقاصد «افسوس» را تعجب و تمسخر و طنز و طعن معنا کرده است والعلم عندالله تعالی .

کنان - الف و نون برای صفت مشبیه^۱ است چون روان و خندان و سوزان و گریان ، افسوس کنان ، یعنی در حالیکه تمسخر میکرد .

نیم شب - یعنی نیمی از شب گذشته بود .

دوش - یعنی دیشب .

محصول بیت - در حالیکه زلفانش پریشان و آشفته بود عرق ریزان و تبسم کنان و مستانه و بایپراهن چاک خورده و غزلخوان و صراحی بدست و افسوس کنان ، یعنی با چنین اوضاع و احوال نصف شب بر سر بالینم آمد و نشست .

کسیکه در معنای عبارت «نر گش عر بده جوی» نوشته است چشم او جوینده جنگ و غوغاست معنای عندی کرده است .

رد سروری

و کسیکه «پیرهن چاک» را سینه اش باز معنا کرده ، خودش سینه باز بوده .

سر فراگوش من آورد باواز حزین

گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست

در بعض نسخ بجای دیرینه ، شوریده ، و در بعض دیگر بیچاره ، و در نسخه هم دیوانه نوشته شده است ، اما چون در اکثر نسخ ، دیرینه واقع شده ما هم تابع اکثریت شده این نسخه را اختیار کردیم .

فراگوش - فرا ، اینجا بمعنای باء صله است .

حزین - در این بیت بمعنای ملایم و نرم است .

مصرع

چه خوش باشد آواز نرم و حزین

۱ - الف و نون بیشتر معنی حال یا حالت را میرساند و آن در آخر فعل امر است ، اما

صفت مشبیه علامتش الف است که ثبوت صفت را در موصوف بیان میکند . مترجم

پس کلمه «حزین» در اینجا تفسیر عطف نرم، واقع شده است و هر کجا که کلمه حزین، صفت باشد برای آواز، همین معنا را میدهد.

در معنای مصرع اول بعض اینطور تعبیر کرده اند: سر را بلند کرد و نزدیک گوش من آورد و با آواز حزین گفت... باید گفت واقعاً معنای غریب کرده است.
رد سروری

دیرینه - یعنی قدیمی و کهنه.

جمله خوابت هست، جزئی از مقول قول است، ممکن است جمله اخباری و یا انشائی باشد.

محصول بیت - جانان با وضع و حالیکه وصفش در دو بیت سابق گذشت، ببالین من آمد و سر فرا گوش من آورد و با آواز نرم و ملایم گفت: ای عاشق قدیمی من آیا خوابت میآید؟ یعنی من که با این حالت و اوصاف ببالین تو آمده ام باز هم خوابت میآید و یا باز هم میخوابی؟ برخیز باده که آورده ام نوش کنیم و دنیا و وضع و حال دنیا را فراموش نمایم.

عارفی را که چنین باده شبگیر دهند

کافر عشق بود گر نبود باده پرست

عارفی را - یاء حرف وحدت و را علامت مفعول.

شبگیر - تفسیر این کلمه در غزل «دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما» گذشته است، حاصل اینکه باده شبگیر، باده ایست که هنگام شب نوشند، و چنانکه ناله شبگیر و راه شبگیر، یعنی ناله و سفریکه شب هنگام باشد، پس شبگیر آن چیز یا آن امریست که سبب شب زنده داری شود و وقت سحر را هم شبگیر گویند، پس در این بیت مرادش از باده شبگیر، باده ایست که جانان در آن شب آورده بود.

کافر - این کلمه را عجم بفتح فاء میخوانند، چنانکه عارض را بفتح راء و خاتم را بفتح تاء میخوانند.

کافر، در این شعر از مصدر «کفر» بفتح کاف آمده که معنای لازم آن انکار است. پس از مصدر کفر که بضم کاف باشد نیست.

محصول بیت - اگر بعارفی باده شبگیری چون باده ایکه جانان آورده بود بدهند، منکر عشق است آن عارف اگر باده پرست و میخواره نشود، یعنی بعارفی که جانان باده دهد و بگوید بنوش، اگر آن باده را نخورد و مرائیگری کند او عارف و عاشق نیست بلکه منکر عشق و عرفان بوده جز و اولئك کالانعام است.

از قرار معلوم بخواجه ایراد گرفته اند که چگونه ممکنست عارف باشد و از دست جانان باده نگیرد و نیشامد، اینکه بامرام عارف جور نمی آید، چون مقتضای عرفان تسلیم بلا شرط در برابر جانان است در تمام مسائل. خواجه جواب داده اند: اگر باده پرست نباشد کافر عشق میشود اینکه باده پرست هست پس کافر عشق نیست.

بروای زاهد و بر درد کشان خرده مگیر

که ندادند جز این تحفه بماروز است

خطاب بزاهدیست که از درد کشان خرده میگیرد، یعنی زاهد خشکی که متوجه مثالب مردم بوده و ایراد میگیرد، نه زاهد پاکی که مقید نفس خود بوده با غیر خود، ابداً کاری ندارد.

درد کش - ترکیب وصفی است یعنی کسیکه ته نشین و گل شراب را بنوشد از قبیل ذکر محل و اراده حال، زیرا درد خورده نمیشود. بلکه شراب صافی که بالای درد قرار میگیرد قابل شرب است.

مراد از خرده مگیر یعنی بدرد کشان ایراد مگیر، خرده گیر، کسی را گویند که از کار مردم ایراد گیرد یعنی ایراد گیر.

که - حرف تعلیل.

مراد از روزالست - روزازل است که قضا و قدر تعیین میشود.

محصول بیت - بروای زاهد خشک بپاده نوشان خرده مگیر و طعنه زن، زیرا در روز ازل بما تحفه غیر از این ندادند، یعنی باده نوشی برای ما از روزالست مقدر

شده با اختیار خودمان نیست ، پس با این تقدیر محلی برای طعن باقی نمی ماند .

آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم

اگر از خمر بهشت و گهر از باده مست

لازم بود این بیت مقدم بر بیت (عارفی را که چنین باده شبگیر دهند) نوشته

شود چون از لحاظ معنا مناسبتر است که جلوتر واقع شود .

محصول بیت - آنچه که آنشب جانان پیمانه ما ریخت ما نوشیدیم چه شراب

جنت و چه باده قتال ، یعنی چه مباح و چه غیر مباح و با جانان مخالفت نکردیم ،

هر چه اوداد ما خوردیم ، در اصطلاح مراد از باده مست باده قتال است ، پس کسیکه

گفته است باده مست ، یعنی باده ای که مستی دهد ، یقین این اصطلاح را نمیدانسته .

خنده جام می و زلف گره گیر نگار

ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

مراد از خنده جام رخسندگی قدح است چون وقتی که پر از باده باشد شوق و ذوق

میدهد ، زیرا وقتی قدح باده در مجلس بگرددش در می آید باده نوشان بسر شوق آمده

و اظهار سرور و شادمانی مینمایند .

مراد از زلف گره گیر - زلف مجعد است که بینهایت پسندیده است ، یعنی وقتی

موی سر تراست آن را میبافند و پس از خشک شدن بازش میکنند و شانه میزنند باین

ترتیب شکل زنجیری پیدا میکند . اگر چه گره بمعنای پیچ خورده هم بکار میرود

اما زلف گره خورده عالمی ندارد ، پس در بیان « زلف گره گیر » نظری هست . و زلف

بافته هم صفائی ندارد مگر اینکه با قلا بدان بافته شود .

ای - حرف ندا دمنادایش محذوف است بتقدیر کلام ای یاران .

بسا - بمعنای بسیار ، بلکه در اصل بس بوده ، الف برای مبالغه آمده یعنی

خیلی و زیاد .

چون - ادات تشبیه است .

محمصول بیت - ای یاران خنده جام می ، یعنی صفای جام می ، وزلف مجعد یار ، چون توبه حافظ توبه های بسیار شکسته است ، یعنی در مجلسی که جام باده دور زند و نگاری که دارای زلف مجعد است حاضر باشد ، اساس توبه اگر از پولاد هم باشد پاره پاره شده و می شکند ، علی الخصوص که صاحب توبه خوش طبع باشد .
وله ایضاً

فزل سی و دوم

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست
مست از می و میخواران از نر گس مستش مست

در - بمعنای باء صله است.

یار - در لغت رفیق را گویند ، اطلاق لفظ یار ، بجانان مجاز است .

قدحی - یاء حرف وحدت ، قدحی مبتدا و در دست خبرش ، و این جمله حال است از برای فاعل فعل آمد و جمله «مست از می» هم حال است بطریق مترادف برای فاعل مذكور ، و او میخواران عطف است ، این جمله حالیه معطوف شده به جمله حالیه قبله .

مراد از نر گس ، چشم است بطریق تشبیه کنایه .

محصول بیت - یارم بکلیسای مغان آمد در حالیکه مست بود و قدحی باده در دست داشت ، و باده پرستان از چشم مست او مست گشتند ، یعنی جانان یک قدح باده بدست گرفته مستانه آمد و صاحبان باده نوش از چشم مستانه او مست گشتند.

در نعل سمنند او شکل مه نو پیدا
وز قد بلند او بیالای صنوبر پست

نعل مشترك است بین نعل اسب و نعل کفش یعنی بهر دو نعل گفته میشود.

سمنند - در تحفه حسامی اسب کبود کم رنگ را سمنند معنا کرده و خنک را

مترادف آن گفته ، اما اسب کبود بد رنگ را تنها سمنند نامیده است.

و در صحاح فرس ، اسبی که رنگ صاف و یکدست دارد سمنند گفته است.

شکل مه نو - تشبیه نعل اسب جانان بما ، نو مشهور است .

پست - یعنی کوتاه ، اما در این بیت مراد کوتاهی نیست بلکه ذیلی و حقیری است .

محصول بیت - در نعل سمند جانان شکل ماه نوظاهر و باهر است و نسبت بقدر بلند اوقامت صنوبر پست و کوتاه است ، باین بیت معنای حکایت حال ماضی دادن ظاهر آ مخالف است .
رد شمعی

آخر بچه گویم هست از خود خبرم چون نیست
وز بهر چه گویم نیست با او نظرم چون هست
آخر - ادات تأکید و تقریر است .

بچه گویم - باء حرف سبب یعنی بچه سبب و بچه وجه .
وز بهر چه - واو حرف عطف است که مابعد خود را بلفظ چه عطف کرده .
مصرع ثانی را بدون عطف ایراد کردن قلت تأمل را میرساند .

محصول بیت - بچه سبب و بچه وجه میتوانم بگویم که از خود خبر دارم وقتی که از خود بی خبرم ، یعنی چگونه میتوانم ادعای من عرف نفسه بکنم در حالیکه فاقد آن هستم ، و همچنین چگونه میتوانم بگویم که باو نظر ندارم در حالیکه نظرم باوست ، یعنی چطور میتوانم بگویم که نظری بجانان ندارم در جائیکه چشم و دلم ناظر اوست .

شمع دل دمسازان بنشست چو او بر خاست
و افغان نظر بازان بر خاست چو او بنشست

دمساز - بمعنای مصاحب و موافق است ، هر که دمساز را هم آواز معنا کرده اشتباه کرده است .

نشست - اینجا یعنی خاموش شد زیرا اگر این لفظ در مورد آتش استعمال شود معنای خاموشی از آن گرفته میشود
وافغان باهمزه وبدون همزه لغت است .
نظر باز - یعنی هر که را ببیند دوستش بدارد .

برخاست - یعنی بلند شد اما اینجا بمعنای پیدا و ظاهر شد.

محمصول بیت - شمع دل مصاحبان خاموش شد همینکه جانان خواست بلند شود و از مجلس برود، یعنی مادام که جانان در مجلس قرار داشت هر يك از عشاق از روی جانان در دل خود يك شمع روشن احساس میکردند، مسلم است بارفتن جانان خاموشی این شمع ضروری است، زیرا وجود این شمع ازعکس روی جانان بود، وقتی روی جانان غایب شد عکس هم بتبعیت آن غایب میشود، اما بمحض اینکه جانان در مجلس نشست و قرار گرفت، عشاق عاشق پیشه از شوق ذوق روی او دوست دوست گفته فریاد و فغان را شروع کردند، حاصل اینکه، همینکه جانان آمد و نشست شوق وصال در درونشان پیدا شد و شروع کردند بهوهو گفتن.

هر که مصرع ثانی این بیت را بدون واو عاطفه ایراد کرده قصور کرده است.

رد سروری

در هر دو مصرع این بیت صنعت تضاد بکار رفته است.

**گر غالیه خوشبو شد در گیشوی او پیچید
و روسمه کمانکش گشت در ابروی او پیوست**

غالیه - تحقیق این کلمه ضمن غزل «سرارادت ما» گذشته است.

پیچید - فعل ماضی از مصدر پیچیدن و مشترك است ما بین لازم و متعدی و گاهی ممکنست دو مفعول داشته باشد، اما اینجا يك مفعول دارد زیرا میگوید بگیشوی او پیچید، فعل پیچیدن در زبان ترکی هم دو مفعولی است.

وروسمه - ورمخفف و اگر، وسمه، بفتح و او و بکسر سین که بعدی آن را عظام گویند بکسر عین و بسکون ظاء، یکنوع گیاه است که در رنگ کردن موی سر، وریش از آن استفاده میبرند به راستق^۱ هم وسمه گویند، به زبان ترکی. ابرو - که معنایش روشن است.

پیوست - فعل ماضی است بمعنای اتصال و ضمیمه شدن، در ابرو پیوست یعنی بابر و کشیده شد.

محصول بیت - اگر غالیه خوشبو و عطر شده بواسطه پیچیدن بگیسوی اوست یا علت خوشبوئی و عطر غالیه بواسطه تعلقی است که بگیسوی جانان دارد، یعنی در نتیجه تعلقی این عطر را کسب کرده است و سمه هم کمانکش شده یعنی شکل کمانی را از اتصال بابروی جانان پیدا کرده است، ما حصل اینکه تا سمه بابر و کشیده نشود شکل کمانی پیدا نمیکند، نسبت کمانکش بوسمه مجاز است، زیرا و سمه که شکل یاء ندارد بلکه پس از کشیده شدن بابر و شکل کمان را پیدا میکند.

باز آی که باز آید عمر شده حافظ

هر چند که ناید باز تیریکه بشد از شست

باز آی - یعنی بر گردد، باز آید یعنی بر گردد یا رجوع کند.

شد - یعنی رفت.

ناید باز - یعنی بر نمیگردد یا مراجعت نمیکند، ناید در اصل نه آید بوده با الف ممدوده، پس بجهت ضرورت وزن همزه اش حذف شده و بصورت ناید در آمده بروزن فعلن.

شست - در اینجا بمعنای جائیست که هنگام تیر اندازی انگشت بزرگ، تیر وزه کمان را با هم نگه میدارد.

محصول بیت - بر گردد که عمر رفته حافظ بر گردد. یعنی با برگشت تو، حافظ عمر تازه کسب کند و جوان گردد، هر چند تیری که از شست در رفت بر نمیگردد یعنی محالست عمر گذشته دوباره بر گردد اما با مراجعت تو حافظ حیات تازه مییابد. لفظ «هست» واقع در قافیه يك بیت این غزل بطریق معمول است اما بقیه قافیهها بطریق اصل آمده وله رحم الله روحه. وله ایضاً

فزل مئی و موم

بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست

که مونس دم صبحم دعای دولت تست

بجان - باء حرف قسم .

مراد از خواجه ، قوام الدین حسن است .

عهد - اینجا بمعنای قول و قرار است ، در عربی عهد را وثاق و موثق گویند ،

وعده هم گویند .

درست - یعنی صحیح و راست .

مونس - اینجا یعنی مصاحب و یار .

دم - در این بیت بمعنای وقت آمده چون صبحدم و سپیده دم .

دعای دولت - از قبیل اضافه مصدر بمفعولش .

تست - مر کب از لفظ «تو و است» که بواسطه تر کیب و او تو «الف» است حذف

شده .

محصول بیت - بان خواجه و بحق دوستی قدیم و پیمان محکم ، که هنگام

صبح یار و مونس من بدولت تو دعا کردن است .

در این بیت از غایب بمخاطب التفات میشود زیرا مخاطبش باز خواجه است ، و

ممکن است مخاطبش جانان باشد ، و احتمال دارد قسم خوردن بان خواجه بعد از

وفات خواجه باشد . اختصاص دعای دولت بدم صبح برای اینست که برای مستجاب

شدن دعاها وقت صباح اشرف اوقات است .

مراد از بیان حق قدیم اینست که خواجه قوام الدین در تمام عمر ولینعمت

خواجه حافظ بوده است ، و اشاره بعهد درست برای همان است و حافظ بعهد گرفته

بوده که برای دوام دولت خواجه بپارهٔ امور^۱ مشغول شود .

سرشك من كه ز طوفان نوح دست ببرد
ز نقش سینه نیارست نقش مهر تو شست

سرشك - بمعنای اشك چشم مستعمل است .

طوفان - طغیان آبست که اطراف خود را فرا میگیرد .

دست ببرد - در اصطلاح یعنی غالب شد، دست برد بضم باء و سکون راء بمعنای

غلبه است .

بیت

با دست برد کلمکت کان ابر در فشانست

تعریف خویش کردن امکان کان نباشد

لوح - در لغت تخته را گویند ، لوح سینه اضافهٔ بیانی .

نیارست - از مصدر یارستن و یاریدن ، یعنی قادر بودن ، نیارست بفتح راء

یعنی قادر نشد و ماضی منقی .

شست - فعل ماضی است و اما در این شعر ماضی نیست بلکه معنای مصدری

دارد (نیارست شستن) .

محصول بیت - اشك چشم من که بطوفان نوح غالب آمد، در این جمله دوم معنا

متصور است . یکی اینکه چشم من از آب طوفان نوح بیشتر است ، دیگری اینکه

طوفان نوح فقط شش ماه طول کشید اما اشك چشم من در تمام مدت عمرم جاریست

و هیچوقت تمام نمیشود .

معلوم میشود طبق آنچه در کتابها نوشته اند ، حضرت نوح علیه السلام در روز

دهم ماه رجب سوار کشتی شد و روز دهم محرم که روز عاشورا است از کشتی پیاده شد

که جمعاً شش ماه میشود . پس با این وصف اشك چشم من که دارای عظمت طوفان

۱ - از مشغول بودن بپارهٔ امور شاید مرادش دعاست که دم صبح برای دولت خواجه

نوح است ، قادر نیست نقش محبت ترا از لوح سینۀ من پاک کند .
در این بیت صنعت غلو^۱ بکار رفته است و مخاطب شاعر ممکن است جانانش
باشد و یا خطاب بقوام‌الدین باشد .

**بکن معامله وین دل شکسته بخر
که باشکستگی ارزد به صد هزار درست**

بخر - بفتح خاء یا بکسر آن فعل امر است و ضیغۀ مخاطب، یعنی خریدارش باش .
شکستگی - یاء حرف مصدر ، شکسته ضد سالم است .

ارزد - فعل مضارع از مصدر ارزیدن ، یعنی ارزش قیمتی دارد .
درست - در این بیت بطریق ایهام آمده زیرا بدو معنا قابل تعبیر است ، یک
معنای آن سالم است (مقابل شکسته) و معنای دومش طلاست ، و کسیکه در تفسیر این
لغت قصر بطلا کرده تقصیر کرده است .

محصول بیت - بیا و یک معامله بکن ، یعنی این دل شکسته مرا بخر، و نگاه
بظکستگی‌ش نکن، زیرا با وجود شکستگی بصد هزار دل درست میارزد، یعنی این دل
شکسته من میارزد بصد هزار دل که از غم و درد عشق متأثر نشده چون سنگ در حکم
جمادند ، یا بصد هزار سکه طلا میارزد . حاصل اینکه حسن معامله کن و این دل مرا
که از درد عشق و محبت بیمار شده بدست آر و تسلیش بخش تا برایت فوایدی حاصل
شود .

**ملامتم بخرابی مکن که مرشد عشق
حوالتم بخرابات کرد روز نخست**

ملامت - مصدر است مثل لوم ، از لام یلوم، بمعنای مذمت و سرزنش .
خرابی - خراب یعنی سرخوش ، و یاء حرف مصدری ، خرابی یعنی مستی .
مرشد عشق - مرشد یعنی هدایت کننده براه راست . مرشد عشق یعنی پیشوای

۱ - یکی از درجات اغراق است که نه عقلاً ممکن باشد و نه عادتاً مثال : مترجم
که گفت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند
فردوسی

راه عشق ، و اضافه بیانی است .

کسیکه مرشد عشق را گفته است یعنی خدا ، یقین ندانسته گفته است .

حوالت واحالت - بکسر همزه یعنی گماشتن کسی بر کاری .

خرابات - میخانه را گویند .

نخست - یعنی اول ، روز نخست مراد روز اول است .

محصول بیت - بسبب خرابی و سرخوشی مذمت مکن ، زیرا پیر و مرشد عشق

مرا از روز ازل حواله بمیخانه کرد ، یعنی خراباتی و رسوائی من با اختیار خودم نیست .

بیت

حافظ بخود نپوشد این خرقة می آلود

ای شیخ پا کدامن معذور دار ما را

بصدق کوش که خورشیدزاید از نفست

که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

صدق - بکسر صاد مصدر است بمعنای حقیقت ، و باء اول آن حرف صله .

زاید - بفتح یاء ، فعل مضارع از مصدر زائیدن .

دروغ - کذب را گوید و مقابل صدق است .

صبح نخست - صبح کاذب است که قبل از صبح صادق طلوع کند و بلافاصله

بدنبالش اندکی تاریکی عالم را فرا میگیرد و سپس صبح صادق طلوع میکند .

محصول بیت - بصدق کوش که از نفست خورشید زاید ، یعنی هر سخنی که

از دهانت خارج میشود از برکت صدق ، چون خورشید بهمه کس تأثیر کند زیرا که

صبح کاذب بسبب دروغش سیه روی شد ، یعنی سفیدی اش یا روشنائیش را ظلمت فرا-

گرفت ، حاصل سخن کذب در جمیع ادیان و ملل حرام است ،

دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست

چو لاف عشق زدی سر به باز چابک و چست

مبر - بضم باء ، فعل نهی مخاطب از مصدر بریدن .

بِیاز - امر مخاطب از مصدر بازیدن یعنی بازی کردن .

چاپك - با جیم عجمی و باضم باء عجمی ، و چست بضم جیم عجمی و بسکون سین تفسیر عطف است . بمعنای تیز و چالاک .

محصول بیت - ای دل از لطف بی نهایت دوست طمع مبر ، وقتی لاف عشق و محبت زدی بی درنگ در راهش سرباز ، زیرا مقتضای عشق و محبت گذشت از سرو جان در راه معشوق است . حاصل کلام تودر همان طریق عشق و محبت بحد کمال برس که آن دوست التفات خود را از توقیع نخواهد کرد ، التفات دوست منوط بکمال عشق توست .

شدم زدست توشیدای کوه و دشت هنوز
نمی کنی بترحم نطاق سلسله سست

نطاق و منطقه - بکسر نون و میم کمر بند را گویند .

سلسله - زنجیر است .

سست - یعنی غیر محکم یا ضد محکم .

نطاق سلسله - اضافه بیانی .

محصول بیت - ازدست تودیوانه کوه و صحرا شدم یعنی فرهاد و مجنون گشتم .

با این حال هم زنجیر جفا را سست نمیکنی . حاصل سخن هر قدر که در راه عشقت سرگردان و واله و حیران گشتم هیچ بمن التفات نکردی .

زبان مور باصف دراز گشت و رواست
که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست

زبان - بفتح زاء یا بضم آن لغت است .

مور و مورچه بیک معناست .

آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان علیه السلام بود ، و در این بیت مراد از

خواجه ، خود آصف است نه حضرت سلیمان بر خلاف تصور بعضیها .

دراز گشت - یعنی دراز کرد .

رواست - یعنی جایز است .

که - حرف تعلیل .

خاتم جم - مراد از خاتم ، مهر سلیمان است و مراد از جم خود سلیمان ، پس از خاتم جم ، مراد همان مهر سلیمان است ، چنانکه در يك غزل دیگر هم گفته است .

بیت

خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت کاسم اعظم^۱ کرد ازو کوتاه دست اهرمن
علی کل حال از فحوای کلام خواجه اینطور استنباط میشود که جم حضرت
سلیمان است والعلم عندالله .

یاوه کرده - یعنی گم کرد یا ضایع کرد .

باز - اینجا برای تأکید است .

نجست - ماضی منقی از مصدر جستن باز نجست یعنی جستجو نکرد .

محول بیت - زبان مور بآصف برخیا دراز شد، یعنی مورچه بآصف زبان-
درازی کرد ، و این زبان درازی اش نسبت باو رواست، زیرا خواجه یعنی آصف مهر
سلیمان را گم کرد و جستجویش هم نکرد حاصل اینکه گم شدن مهر را فهمید و به
بلقیس هم اعلام کرد اما در تفحص آن تقید نکرد ، پس مور بخواجه عتاب و خطاب
کرده و گفت : تو باوجود قادر بودن بجستجوی انگشتی و پیدا کردن آن، اهمال
نمودی . از قرار معلوم قصه^۲ گم شدن انگشتی حضرت سلیمان و افتادن آن بدست

۱ - اسم اعظم نام مهین خداست خداوند هزار و يك اسم دارد یکی اسم اعظم است

که هرچه بخوانند مستجاب میشود .

۲ - اشاره بداستان گم شدن انگشتی سلیمان است، بدین شرح که آن انگشتی بوسیله

دیوی ربوده شد و آن دیو مدت چهل روز بجای سلیمان سلطنت کرد ، چون بنیاد پادشاهی
بوسیله اسم اعظمی بود که در انگشتی نقش بود و بالاخره دیو انگشتی را بدریا انداخت
ماهنی آن را بلعید و آنروز در دام صیاد افتاد و صیاد آن ماهی را بسلیمان داد وقتی سلیمان
انگشتی را یافت دگر بار حق تعالی مملکت بوی باز داد - قصص الانبیاء .

دیو و از نو پیدا شدنش خیلی طولانی است ، اما شرحش اینجا مناسب نیست .

مرنج حافظ و از دلبران حافظ مجوی گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست

حفاظ و محافظه مصدر است از باب مفاعله و در اینجا مراد رعایت و صیانت است

و معنای لازمش وفاست .

گیاه سبزه تر و تازه را گویند .

محمصول بیت - ای حافظ از جنور و جفای دلبران رنجیده خاطر مشو و از آنها

انتظار وفا نداشته باش ، مصرع ثانی را برای تأیید مطلب خود مثال قرار داده گوید :

باغ چه گناه دارد وقتی این گیاه در آن نرست ، یعنی حق تعالی آنها را جفاکار و ستمکار آفریده پس اگر وفادار و دلنواز نباشند گناهی در این خصوص متوجه آنان نمیشود .

بیت

که من دلشده این ره نه بخود میپویم
وله ایضاً

بارها گفته ام و بار دگر میگویم

فزل سی و چهارم

مارا ز خیال تو چه پروای شرابست
خم گوسر خود گیر که خمخانه خرابست

ذکر خیال و شراب در مذهب شعرا از آنجهت است که وقتی خیال جانان دست می‌دهد عاشق با کیفیت عشق متکیف شده مست میشود .
پروا - در لغت بمعنای فراغت است چنانکه در این بیت دقیقی هم آمده است:

بیت

ابوسعبد آنکه از گیتی برو بر بسته شد دلها
مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا
وامیر معزی میفرماید :

بیت

قمر زقبصه شمشیر تست نا ایمن زحل ز پیکر پیکان تست ناپروا
پس مرادش از پروای شراب، یعنی فراغتی از خیال جانان پیدا نمیکند که بفکر شراب خوردن باشد .
گو - خطاب عام است .
سر خود گیر - درجائی که میخواهند بگویند بفکر خود باش ، گویند : سر خود گیر .

در بیان سر خود گیر ، خطاب بخم، لطف اداست، زیرا شراب گیران شراب را که در خمره‌ها ریختند يك خشت بزرگ بسر خم نهاده و روی آن را با گل سفید محکم اندود میکنند که هنگام جوش آمدن سر نرود و بیرون نریزد ، چنانکه آصفی گوید:

بیت

بسست بوی شراب آصفی که بر ساخا کت

حکیم دیر مثلث نهاد خشت سر خم

پس مراد خواهجه از بیان سر خود گیر، خطاب بنخم، یعنی از سرت آن آجر را بلند مکن و بگذار باشد، زیرا ما از خیال جانان فراغت نمی یابیم که متوجه تو باشیم، یعنی خیال جانان مجال نمیدهد که بفکر شراب خوردن باشیم.

و مراد از گفتن خمخانه خراب است، یعنی ما که دیگر باده نمی نوشیم پس خالی ماندن خمخانه خرابی آن ضروریست.

محمصول بیت - با وجود فکر و خیال تو، ما دیگر فراغت نمی یابیم که بشراب خوردن پردازیم، یعنی تا خیالت هست فراغت از آن و باده نوشیدن برایمان میسر نیست، پس حالا که اینطور است بنخم، بگو سر خود محکم گیرد که خمخانه خراب است زیرا کسی از ما بآنجا نمیرود.

گر خمر بهشتت بریزد که بی دوست

هر شربت عذیم که دهی عین عذابست

عذب - یعنی لذیذ، مابین عذب و عذاب صنعت اشتقاق است و مابین عین آنها شبستان خیال^۱ زیرا در هر دو عین هست.

محمصول بیت - اگر خمر بهشتی هم باشد بریزد دور که بی دوست هر نوع شربت شیرین برایم عین عذابست، یعنی در مجلسیکه دوست نباشد اگر در آنجا شراب بهشتی هم موجود باشد بریزد بیرون، زیرا بدون او هر شربت شیرین و گوارا که دهی سم هالاهل و زهر زقوم است.

افسوس که شد دلبر و درد دیده گریان

تحریر خیال خط او نقش بر آبست

افسوس - یعنی دریغ و حیف.

۱. هر چه فکر کردم نفهمیدم شبستان خیال یعنی چه. مترجم

شد - اینجا یعنی رفت .

تحریر - در لغت عربی بمعنای تقویم است یعنی راست کردن، اما در اصطلاح بمعنای نوشتن بکار میرود .

محصول بیت - حیف که جانان رفت، در حالیکه تحریر خیال خط او در دیده گریان نقش بر آبست ، یعنی بعد از رفتن جانان ترسیم خط او در دیده اشکبار چون نقش کردن بر آب است . حاصل کلام ، دیده گریان منبع آبست پس تحریر بر روی آن چون تحریر بر آبست .

نکته حساس بیت در اینجاست، یعنی تصویر خیال خط جانان در چشم چه فایده دارد وقتی که خودش در برابر چشم نباشد بخصوص که تحریر بر آب امر محال است

**بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود
زین سیل دمدام که درین منزل خوابست**

دیده - در لغت مردمك چشم است، اما در این قبیل موارد مراد خود چشم میباشد اگرچه با امعان نظر احتمال معنای مردمك هم دارد .

ایمن - بکسر همزه بمعنای امین است .

سیل دمدام - سیل متعاقب را گویند .

مراد از منزل خواب ، عین ، یعنی چشم است که در حقیقت خواب بآنجا وارد میشود .

محصول بیت - ای دیده بیدارشو وغافل مشو که ایمن نتوان بود، یعنی مطمئن و آسوده بوده جایز نیست از این سیلهای پی در پی در این چشم که منزل خوابست ، یعنی چشمت را باز کن وغافل مباش از این سیولی که متوالیاً از این دو چشم من می جوشد و جاری میشود مبادا که ترا غافلگیر کرده همراه خود ببرد .

**معشوقه عیان میگردد بر تو ولیکن
اغیار همی بیند از آن بسته نقابست**

معشوقه - هاء رسمی علامت نقل از عربی بفارسی است مثل کلمه عرضه .

عیان - بکسر عین مصدر است از باب مفاعله بمعنای معاینه تلفظ آن با فتح عین غلط است .

میگذرد - فعل مضارع یعنی عبور میکند .

اغیار - جمع غیر است اما اکثر شعرا آن را بمعنای رقبا استعمال میکنند .
همی بیند - می ، ادات حال وها حرف تأکید یعنی می بیند .

نقاب - رو بند را گویند . در زمان قدیم محبوبهای^۱ دیار عجم بروی خود نقاب میزدند و یا طره و گیسوان خود را بصورت ریخته درملاء عام پوشیده رو بوده اند، اما از زمانی که اوباشان قزلباش^۲ لعنت الله علیهم وعلی اعوانهم و علی انصارهم ، ظهور و خروج کرده اند این رسم بکل مهجور و متروک شده است ، پس مراد خواجه از فرمودن بسته نقاب ، نسبت بزمان خودشان است .

محصول بیت - معشوقه از نزد تو آشکار میگذرد، اما چون ممکن است اغیار ببینندش از آنجهت متعب است ، یعنی نقاب زده است، حاصل اینکه جانان نسبت بتو استغنا ندارد و من باب اعراض از تو نقاب نمیزند بلکه برای احتراز از رقبا و پوشاندن صورت از آنان، نقاب زده است .

گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید

در آتش رشك از غم دل غرق گلابست

گل مبتدا و غرق گلاب خبرش .

دید - فعل و فاعلش ضمیر مستتر که بر میگردد بگل «لطف عرق» مفعول به

۱ - مراد از محبوبها پسران جوان و زیباست که بسن بلوغ نزدیک بودند گویا قبل از سلسله صفویه در ایران رسم چنین بوده که این قبیل پسران برای مصون ماندن از چشم ناپاکان در معابر و درمیان عامه رو بسته میرفتند نقل قول است . مترجم

۲ - اوباش قزلباش - سلطان حیدریکی از اجداد صفویه یاران خود را که شیعه مذهب بودند و از قبایل ترك تشکیل میشدند با کلاه قرمز رنگ دوازده شیاره مکلا گردانید از این است که بقزلباش معروف شده اند و همین قزلباشها سبب تأسیس سلسله صفویه شدند . قزلباش معنی سرخ سر . تاریخ ایران

فعل دید ، و «بر رخ رنگین» مفعول غیر صریح فعل مذکور .

تا - ابتدا برای غایت آمده و در زمان ، بمعنای منذ بکار میرود .

در آتش رشك - مفعول فیه «غرق است» و از غم دل ، مفعول غیر صریح آن ،

و «رنگین» صفت نسبی رخ ، و اضافه آتش بر رشك ، جایز است لامیه باشد البته با استعاره آتش رشك و یاممكن است اضافه بیانی باشد .

غم دل - اضافه لامیه ، و اضافه غرق بگلاب بمعنای فی است .

محصول بیت - خطاب بجانان میفرماید: گل همینکه در رخ رنگین تو لطافت

وصفای عرق را دید، در آتش حسد از غم دل غرق گلاب شد، یعنی از رشك و حسد آتشی

در کل پیدا میشود که از حرارت آن مستغرق بگلاب است. مراد اینست یعنی گلاب

عرق گل است که از حرارت آن رشك حاصل میشود اجتماع کلمات، گل، رنگین،

عرق، آتش و گلاب در یکجا از قبیل مراعات نظیر است .

در کنج دماغ مطلب جای نصیحت

کاین حجره پراز زمزمه چنگ و ربابت

کنج - یعنی گوشه و بمعنای عالم است یعنی شامل گوشه درون و گوشه بیرون

هر دو میباشد ، اما لغت بیغوله فقط بکنج درونی اطلاق میشود .

دماغ - بینی را گویند و جائی که دماغ قرار گرفته ام الدماغ گویند .

کاین - که حرف تعلیل و مراد از حجره اینجا کنج دماغ است .

مطلب - فعل نهی مخاطب از مصدر طلبیدن چون طرازیدن معمول^۱ است

یعنی طلب مکن .

زمزمه - تحفه شاهی زمزمه را آواز شادی و سرور معنا کرده است .

رباب - کمانچه را گویند .

محصول بیت - در کنج سرمن جائی برای نصیحت مطلب ، زیرا این حجره

یعنی (کنج دماغ) پراز زمزمه چنگ و رباب است، یعنی من نصیحت پذیر نیستم و این

کار را از من انتظار نداشته باش ، چونکه دماغم با آواز چنگ و رباب معتاد شده و از پند و اندرز حظ نمیبرد ، حاصل کلام ، جائیکه نصیحت در آن بگنجد در مغزم باقی نمانده زیرا که با انواع سازها و آوازاها پر شده است .

راه توجه راهیست که از غایت تعظیم دریای محیط فلکش عین سرابست

چه - استفهام تعجبی و که حرف بیان ، تعجب را بیان میکند.
مراد از تعظیم اینجا عظمت است.

دریای محیط فلکش - دریا بصفحت خود مضاف شده و اضافه دریای محیط به فلك اضافه مشبیه به بمشبهه است ، و شین ضمیر در فلکش ، بر میگردد به راه و از جهت معنا مقید سراب است ، دریای محیط : دریائی که کره زمین را احاطه کرده است در عظمت و احاطه فلك را بآن تشبیه میکند.

عین - در این بیت دومعنا افاده کند ، یکی بمعنای ذات است ، و دومی بطریق تشبیه بمعنای چشمه .

سراب - هنگام گرما در زمینهای شوره در نصف النهار هیئتی از دور چون آب بنظر میرسد آن هیئت را سراب گویند.

محصول بیت - طریق عشق تو عجب طریق عالی است که از کمال عظمتش دریای محیط فلك یعنی فلك اعظم نسبت بآن سراب چشمه است یا خود نفس سراب است ، حاصل سخن ، راه عشق تو راه خیلی پر عظمت است که افلاك و عناصر نسبت بآن بمثابه عدم است که در نفس امر سراب آنطور است.

سبزست در و دشت بیا تا نگذاریم دست از سر آبی که جهان جمله سرابست

در - دامنه گریوه را گویند ، و گریوه تپه که از رویش راه عبور باشد که عادتاً انتهای آن بشکل دره است ، و گویا که این دره بمنزله دراست برای رفتن بیالای کوه و سر ازیر شدن بآن طرفش و اکثر کتب در این دره پیدا میشود از آن جهت است که به

كلك درى معروف شده .

دشت - يعنى هامون .

بيا - خطاب عام است بهر شنونده و تا اینجا يعنى حتى .

نگذاریم - مستقبل منقې و نفس متکلم مع الغير ، و لفظ دست در اول مصرع ثانی مفعول به این فعل است ، نگذاریم يعنى دست از سر آبی نگذاریم ، يعنى هيچ سر آبی را از دست ندهیم ، حاصل سخن دایماً باده نوش باشیم و آنی فرصت را از دست ندهیم .

مراد از سراب در این بیت ظرف خمرست چون خمره .

در بعض نسخها بجای نگذاریم ، بگذاریم نوشته شده در حقیقت بگذاریم مناسب لفظ بیاست ، در این صورت بطریق قلب معنا میشود ، بتقدیر کلام از سر آبی دست بکشیم یا خود محتاج بقلب نباشد در این صورت بتقدیر کلام اینطور معنی میشود : بیا تا از سر آبی دستی بر نداریم يعنى اینجا بمعنای امر ار است نه بمعنای ترك ، مقصود شراب را از دست ندهیم و بخوریم که جهان جمله سرابست .

سر آب - (با اضافه) يعنى اول و ابتدای آب .

کسیکه کلمه سر را بمعنای ظرف گرفته و این بیت مثنوی را سندا آورده :

بیت

عاشقی گرزین سرو گر زان سرست عاقبت ما را بدان سر رهبرست
هم در معنا و هم در سند خطا کرده است ، سر در این قبیل موارد بمعنای اول و نوك است .
رد شمعی

محصول بیت - دشت و کوه سبز شد ، يعنى همه جا سبز و خرم است بیا تا از فرصت استفاده نمائیم و هيچ سر آبی را از دست ندهیم که جهان جمله سر آبست ، يعنى فانی محض است و بقاندارد ، حاصل کلام تمام دنیا يعنى عناصر و افلاك مثال سراب است که در حقیقت يك نیست هست نماست ، يعنى خیالی است که از دور مرئی است اما همینکه بطرفش رفتی در جائیکه آن هیئت را از دور میدیدی چیزی

نمی یابی. یا اینکه بیاسر آبی بدست آریم یعنی کنار آبی بدست آریم و باده نوشی را از دست ندهیم، یعنی همیشه باده بنوشیم که دنیا و فانی ندارد. همان خواب و خیال است چون سراب که لایق هیچ اعتماد نیست.

در این دو بیت تکرار قافیه دلیل بر این است که یکی از دو بیت مذکور مال خواجه نباشد، در حقیقت بیت اولی در اکثر دیوانها موجود است و در بعض دیگر هر دو بیت آمده، فاما سبک هر دو شبیه بسبک خواجه است، خلاصه برای تتمیم فایده مهما ممکن هر دو بیان شد:

در بزم دل از روی تو صد شمع بر افروخت

وین طرفه که بر روی تو صد گونه حجابست

بزم - مجلس را گویند.

بر افروخت - بر حرف تأکید و افروخت، فعل ماضی و مشترك ما بین لازم و متعدی. اگر لازم باشد، بزم، مضاف بر دل خوانده میشود اما اگر متعدی محسوب شود بزم، مقطوع از اضافه خوانده شود.

وین طرفه - و او حالیه است و طرفه بمعنای عجب.

حجاب - پرده را گویند.

محصول بیت - در بزم دل از رخ تو صد شمع مشتعل شد، یا خود در مجلس دل

از روی تو صد شمع بر افروخت و این عجیب است که با بودن صد پرده بر روی تو یعنی در حالیکه روی تو لا بلا در زیر پرده هاست در بزم دل صد شمع از آن بر افروخت.

بی روی دلارای تو ای شمع دل افروز

دل رقص کنان بر سر آتش چو کبابست

دلارای - ترکیب وصفی است از آرا بیدن یعنی آرایش دهنده دل

رقص کنان - صفت مشبهه است یعنی در حالیکه رقص میکند.

بر سر آتش - بر حرف استعلاست و سر، برای تحسین لفظ و تکمیل وزن آمده

محصول بیت - ای شمع دلفر و ز بی روی دلارای تو، دل چون کبابی است که

بر روی آتش میسوزد، یعنی از فراق روی تو دل بر روی آتش هجران، چون کباب رقص
کنان است، حاصل سخن از سوز و گداز فراق تو چون کباب بی قرار و در اضطراب
است.

حافظ چه شد از عاشق و رندست و نظر باز

بس ط-ور عجب لازم ایام شبابست

چه شد - استفهام انکاری، یعنی طوری نمیشود.

ار - مخفف اگر

رند - باده نوش را گویند.

نظر باز - یعنی بازی دهنده نظر اما در اصطلاح کسی را گویند که هر که را
ببیند عاشقش شود، یعنی کسیکه عشق میمونی^۱ دارد. خلاصه اینکه عاشق پیشه است.

طور - یعنی عادت و اسلوب و شباب یعنی جوانی.

محصول بیت - اگر حافظ عاشق و باده نوش و نظر باز شده است چه اهمیت دارد
یعنی مهم نیست، مصرع ثانی در حکم تعلیل واقع شده، زیرا ایام جوانی اطوار و عادات
و اسلوب زیادی را اقتضا میکند، یعنی جوانی و عنقوان آن خیلی اطوار غریب و اوضاع
عجیب لازم دارد. پس حالا اگر حافظ با انواع تلون متلون شده است عجب نیست که
جوان است و هر کار که میکند بمقتضای جوانی است.

وله ایضاً

۱- میمون نسبت به جنس مخالف خود زود عشق میورزد، اما بمحض دیدن یکی دیگر عشق
اولی را فراموش نموده عاشق دومی میشود، در ترکیه معاصر امروز اشتباه میمونی معمول
است بجای عشق میمونی. مترجم

فزل سی و پنجم

زلفش هزار دل بیکى تار موبست
راه هزار چاره گر از چار سو بست

يك - بفتح و یا کسر یاء لغت است یعنی واحد، اما یکى ، با یاء ، یعنی ازمقدار زیاد فقط یکدانه یا يك عدد آن مراد است ، و گاه ممکن است یکى هم بمعنای يك باشد مثل همین شعر بالا .

تار - یعنی موئى و موى با یاء ، و بدون یاء ، یعنی گیسو .

چاره گر - یعنی چاره کننده و یا کسیکه در پی چاره است .

چارسو - «سوى» بایاء و بدون یاء لغت است ، اما در این غزل بدون یاء واقع شده ، چون تمام ابیات دیگر این غزل . چارسو ، یعنی چهار جانب .

محصول بیت - زلف جانان هزاردل را يك تار موى خود گرفتار کرد و راه هزار چاره گرا از چهار جانب بست ، یعنی از هیچ طرف امکانى برای چاره نگذاشت . کسیکه گوید : زلف جانان هزاردل را با يك زلف بست ، بین تار ، و مو ، فرق نگذاشته است .

تا هر كسى بوى نسیمی دهند جان
بگشود نافه و در آرزو ببت

تا - حرف تعلیل .

در کلمه «كسى» یاء برای وحدت است .

بوى - در اینجا اگر بمعنای امید باشد ملائمتر است و جایزست بمعنای بوى

خوش هم تعبیر شود .

نسیمی - یاء برای وحدت و نسیم از ریخ تجرید شده و بمعنای بو است .
 بگشود - باء حرف تأکید و گشود فعل ماضی .

نافه - غلاف مشک را گویند، و یاء برای وحدت و یا تنکیر است .

آرزو - در لغت یعنی حسرت چیزی را کشیدن ، اما اینجا بمعنای مراد تعبیر میشود ، در آرزو ببست ، یعنی مراد کسی را نداد .

محمصول بیت - برای اینکه هر کسی بامید بوی خوشی جان دهد، نافه زلفش را باز کرد ، اما مراد کسی را نداد، یعنی کسی را دربر نگرفت و بابوی خوش زلفش معطر نکرد .

**شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو
 ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو ببست**

شیدا - دیوانه را گویند .

از آن - از بمعنای من اجلیه است و آن اسم اشاره ، از آن یعنی برای آن .
 که - حرف تعلیل .

نگار - در روم بزن زیبا اطلاق میشود اما عجم بمحبوبه نگار گوید .

جلوه گر - جلوه یعنی عرض جمال، و جلوه گری یعنی محبوبه ای که عرض جمال کند . جلوه گری ، یا علامت مصدري .

ببست - مراد از ببست تستر است .

معلوم میشود که تشدید دیوانگی دیوانگان اول هر ماه جزو عادت است، پس این بیت روی همین معنا گفته شده .

محمصول بیت - برای آن دیوانه شدم که نگارم چو ماه نو ابروی هلالی خود را نشان داد و عرض جمال نمود و مستتر شد ، یعنی گاه اظهار و گاه اخفا کردنش دیوانه ام کرد . نگوپس پریان در نظر دیوانگان خود را اینطور جلوه میداده اند .

**ساقی بچند رنگ می اندر پیاله ریخت
 این نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست**

رنگ - معانی مختلف دارد ، مانند رنگ کردن چیزی و حیل ، و بز کوهی

ويك معنای دیگر آن نصیب است پس در این بیت مراد از گفتن «بچندرنگ» ممکن است چند نوع شراب باشد ، یا خود با چند حیل و فن شراب را بپیاله ریخت ، معلوم میشود که جزو عادت بوده که روی در ظرف شراب اشکالی ترسیم نمایند چون سرو و کشتی و غیره و این نوع در را چمانه^۱ گویند ، پس در اینجا «این نقشها» بدو طریق تعبیر میشود ، یکی اشاره بنقوش واقع در روی در ظرف شرابست ، و دیگری انواع رنگهاست که از انواع خمر در ظرف شراب بخود گرفته که در پیاله ظاهر میشود و معنای حقیقی شعر همین است و معنای اولی ایهامش بوده است و «این» اسم اشاره است که نقوش واقع در کدورا که در پیاله ظاهر میشود نشان میدهد .

محصول بیت - ساقی بچندرنگ می را بپیاله ریخت یعنی ساقی باده های رنگارنگ پیاله ریخت ، یا ساقی باده را با چند فن و حیل و پیاله ریخت ، حالا تماشا کن این نقوش غریبه که در پیاله ظاهر شد همان نقوشی است که در کدو بسته .

یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خم

با نغمه های قلقلش اندر گلو بست

در بعض نسخ بجای «غمزه» جرم ، و بجای نغمه ها ، نعره ها نوشته شده .

غمزه - اشاره چشم را گویند اما اینجا عبارت از نفاق است .

صراحی - عربی این صراحیه است با یاء مشدده و تاء ، اما عجم بدون تاء و

مخفف استعمال میکند ، از نوع ظروف خمرست چون بلبله .

خم - یعنی خمره .

نغمه ها - جمع نغمه و نغمه ، کلام خفی را گویند یعنی سخنی که یواش یواش

گفته شود .

نعره - در عربی صدائی که از سینه بیرون آید نعره گویند ، اما عجم بمعنای

فریاد استعمال میکند .

۱ - چمانه بفتح اول بروزن زمانه پیاله شراب را گویند و نصف کدوی نقاشی کرده

را نیز گفته اند که بدان شراب خورند . فرهنگ نفیسی

قلقل - چیزی که از صراحی و یا از ظرف سر بسته یا ظرفی که دهانه تنگ دارد بیرون بریزد، در حین ریختن صوتی ایجاد میکند آن صوت را قلقل گویند، بطریق ایهام ذکر میشود. و کانه از دو لفظ قل که صیغه امرست تر کیب یافته از قال و یقول گلو - بفتح یا بضم کاف لغت است که حق هم گویند.

ببست - در این بیت فعل لازم است یعنی متعقد شد.

محصول بیت - عجباً چه نفاق و چه حیرم کرد صراحی، که خون خم با نعره‌ها و یا با نغمه‌های قلقلش در گلویش بسته شد که قادر بتکلم نیست، یعنی فقط قلقل میگوید و قادر بکلام دیگر نیست. خلاصه يك کار ناشایسته کرده است که خون خم یعنی شراب در گلویش گیر کرده همانطور که لقمه طعام و یا شراب در گلو آدم گیر میکند. همین است که بجز قلقل بکلام دیگر مجال ندارد.

مطرب چه پرده ساخت که در حلقه سماع

بر اهل وجد و حال درهای و هو ببست

در بعض نسخها بجای حلقه پرده و در برخی حالت واقع شده.

مطرب - کسی را گویند که با ساز و نواز و آواز خود موجب سرور خاطرها

میگردد.

چه - منضم تعجب و در مقام استفهام واقع شده.

مراد از پرده در این بیت پرده‌های نغمات است چون عراق و اصفهان و حجاز.

حلقه - بسکون لام در اجتماع دایروی انسان، و بفتح آن در مورد غیر انسان

مستعمل است.

سماع - اگر روی نسخه حلقه معنا شود، مراد از آن دور یعنی سماع صوفیان

است، و اگر باقید «حالت» باشد باز همین معنا را دارد، اما اگر روی نسخه پرده، تفسیر

نمائیم مراد سازست چون چنگ و قانون و غیره، و این جمله ظرفیه حال است از برای

فاعل فعل ببست.

اما با دو نسخه اولی (یعنی اگر در بیت حلقه و یا حالت قید شده باشد) حال

است از برای اهل وجد و حال فتمامل.

وجد و وجود - اولی بفتح واو بسکون جیم ، و ثانی بضم واو و جیم ، بمعنای یافتن و یا بمعنای حصول است ، اما در اصطلاح ادراک نور تجلی را وجد گویند و این ادراک از طریق باطن و یا از راه بصیرت مؤمن است ، و مقابل وجد فقد است و فقد در لغت یعنی تمام شدن.

حال^۱ - تفسیر عطف و جداست اگر چه در واقع بینشان فرق دقیق وجود دارد. مراد ازهای وهوی ، سرو صدا و های وهوی صوفیانه است در هنگام دور بست - اینجا بمعنای بستن ، یعنی پیش کردن میاید زیرا که قید است از برای در. **محصول بیت** - عجباً مطرب با چه نغمه بروی اهل وجد و حال که در حالت سماع و حلقه سماع بودند درهای و هو بست ، یعنی فریاد و فغانشان را قطع کرد . حاصل کلام نغمه مطرب بقدری باهل وجد و حال اثر کرد که های هوی خود را ترك کردند و با سماع نغمه او مشغول شدند ، یا خود مطرب در حالیکه خود در پرده سماع بود بروی اهل وجد و حال درهای وهوی بست و بنغمه سماع خود مشغولشان ساخت .

دانا بزد تفرج این چرخ حقه باز
هنگامه باز چید و در گفتگو بست

دانا - صفت مشبهه ازدانیدن.

چرخ و چرخه ، یعنی چرخ نخ ریزی که جولان بکار میبرند و بعدها بطریق تشبیه ، اطلاق بفلك کردند. حقه باز - ترکیب وصفی است و اسناد حقه بازی بفلك مجازیست بواسطه مدور بودن فلك و باتشبهه ستارگان بعروسکان ، بطور کل این وضع را بهنگامه تشبیه کرده .

۱- مراد از حال در نزد صوفیان واردی غیبی است که از عالم بالا گاه بدل سالک فرود آید تا او را بکمند جذبۀ الهی از عالم فرودین بعالم برین کشد و جنید رحمه الله گفته است: الحال نازلة تنزل بالقلب و لام تدوم. مترجم

چید - فعل ماضی از مصدر چیدن بمعنای (چیدن میوه ، و چیدن بمعنای مرتب کردن و چیدن چیز سالم از بین غیر سالم)
گفتگو - سخن گفتن بین دو نفر .

محصول بیت - دانا سیر کرد ، یعنی شخص دانا با نظر تعمق کارهای دنیا را بررسی کرد و دید که این فلک حقه باز با هر کسی یکنوع حیلۀ بازی و عیاری میکند، و هر کس را بطریقی بامزخرفات دنیا فریفته و مغرور و غافل میکند ، پس هنگامه اش را بهم زد و در گفتگو بیست، یعنی تجملات و تعلقات دنیوی را ترك کرد و ابواب مصاحبت و گفتگوی مربوط بتجملات و تعلقات دنیا را بکل سد کرد و هر قیل و قال منوط بآن را کلا رد نمود.

حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست

احرام طوف کعبه دل بی وضو بیست

نورزید - نون حرف نفی، و ورزید. فعل ماضی از مصدر ورزیدن یعنی سعی و کوشش کردن .

طوف و طواف - هر دو مصدر است بمعنای گشتن بدور چیزی .

کعبه دل - اضافه بیانی است.

محصول بیت - ای حافظ هر آنکس که بدون عاشق شدن طالب وصل، و بدون تحمل رنج و محن و غموم عشق، راغب وصل گشت ، برای طواف کعبه دل احرام را بی وضو بیست . یعنی دل که بیت الله میباشد و نیت بزیارت آن بدون طهارت بی حاصل است پس بدون کشیدن درد و غم عشق ، طالب وصلت جانان بودن هم بی نتیجه می- باشد.
وله عفی عنه

غزل سی و ششم

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست
یارب این تأثیر دولت از کدامین کو کبست

قدری - یاء برای وحدت و یاتنکیر است ، و کسانیکه قصر بوحدت کرده اند
تقصیر دارند. رد شمعی و سروری

خلوت و خلا ، هر دو مصدر است از خلایخ و خلوی یعنی از باب نصره .
امشب - در اصل این شب بوده ، در شب و روز و سال ، نون بهمیم قلب میشود لزوما .
یارب - در این قبیل موارد بمعنای عجب است چنانکه سابقاً بیان شد .
کدامین - یاء برای نسبت و تون برای تأکید نسبت آمده و بعضیها گفته اند :
کدام و کدامین لغت است و نسبت ملحوظ نیست والله تعالی اعلم .
کو کب - ستاره را گویند

محصول بیت - آنشب قدری که اهل خلوت تعریف میکنند هم امشب است ،
عجبا این تأثیر دولت منسوب بکدام کو کب است ، یا خود از کدام کو کبست .
کانه شبی بخواجه ، وصلت جانان دست داده است که از تأثیر طالع خود
تعجب کرده و میفرماید : یارب این سعادت عظمی از تأثیر کدام ستاره است ، که این
دولت را هر گز از ظالم امیدوار نبودم و لازم بود بیت « اندر آن مو کب که بر پشت
صبا بندند زین » جلوتر از این بیت نوشته شود و بیت شهسوار من ، بالای مخلص و متصل
واقع گردد که عیب تکرار قافیه کمی پرشیده شود ، ماهم بعد از تفسیر متوجه گشتیم
و گر نه اهمال نمیکردیم .

تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد
هردلی در حلقه در ذکر یارب یارب است

تا - حرف تعلیل .

گیسو - بکسر کاف عجمی ، بموی بلندی که از بالای سر دو قسمت شده و هر قسمت جدا گانه بروی شانه بریزد گیسو گویند.

بیت

صاچ بولگیسیدر گیسو بیلمز کشی ناداندر

ترجمه شعر ترکی - گیسو عبارت از موی بلند است که در دو طرف بروی شانه میریزد و کسیکه این را نداند نادان است .

ناسزایان - چون از ذوی العقول است بالالف و نون جمع شده ، ناسزای و ناسزا لغت است و بشخص نالایق گویند.

کم - در این قبیل موارد بمفهوم بکل ترك کردن است ، چنانکه سابقاً در غزل «راز دهر کمتر جو» بیان شد. پس کسیکه در معنی این گفته است : دست ناسزایان بتو کم برسد، خودش کم گفته است.

رد سروری

هردلی - یاء برای وحدت و یا تنکیر است ، پس کسانی که به وحدت اکتفا

رد شمعی ردروری

کرده اند تقصیر کرده اند

حلقه - بفتح حا و بسکون لام با اجتماع دایروی انسان گویند و در غیر انسان

بفتح لام است ویاء ، از برای وحدت آمده .

مراد از یارب یارب در این شعر دعا است.

محمصول بیت - برای اینکه دست نالایقان بگیسویت نرسد ، هردل و یا هر

دلی در حلقه ای در ذکر یارب است ، یعنی برای اینکه دست اغیار بگیسویت نرسد تمام دلهای واقع در حلقه های گیسویت یارب یارب گفته دست تضرع و نیاز بدرگاه خداوند بلند میکنند.

کشته چاه زنخدان توام که ز هر طرف
صد هزاران گردن جان زیر طوق غبغبست
زنخدان - زقن ویا گودی چانه را گویند.
صد هزارش - شین ضمیر بر میگردد بکلمه غبغب.
طوق - اینجا یعنی چنبر.

غبغب و غبب - در اصل لغت بمعنای آن چیز است که از زیر گلوی خروس و
گاواویزان است، اما عجم بگوشت زیر چانه آدم که تقریباً بشکل توب گرد است
غبغب گوید، و یکی از محسنات زیباییان همین غبغبست، اما ترك آنرا شقق گوید،
پس مرادش از طوق غبغب، در شعر کروی بودن آنست.
محصول بیت - کشته و هلاک چاه زنخدان تو هستم، که از هر جانب، گردن صد
هزار جان در زیر چنبر غبغب اوست، یعنی غبغب بجایان بقدری حسن و لطافت داده
که هر بیننده اسیر و مبتلای آن میشود.

شہسوار من کہ مہ آیینہ دار روی اوست
تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکبست
در بعض نسخ، نعل سم مرکبست واقع شده.
شہسوار - یعنی شاه سوار.

آیینہ دار - این کلمه را بیشتر در مورد ماسطه بکار میبرند، و کسیکه آیینہ ای
بدست گرفته و آنرا میگرداند و بهر که رسید آیینہ را در مقابلش نگه میدارد، و هر که
آنرا گرفت و نگاه کرد، مقداری پول و یا چند سکه بکف دستش میگذارد، باین-
گونه اشخاص، آیینہ دار یا آیینہ گردان گویند در مصرع ثانی صنعت محتمل الضدین
است یعنی ممکن است تاج، خاک یا خاک، تاج باشد.

محصول بیت - شہسوار من که ماه آیینہ دار اوست، یعنی ملازم خدمتش است،
تاج خورشید بلند، خاک نعل اسب اوست یا خاک نعل اسب او، تاج خورشید بلند است.
مراد استعظام جانان است یعنی مقام و مرتبہ جانان بقدری بلند است و عالی که

خدمتکارش ماه است و کنیزش خورشید.

عکس خوی برعارضش بین کافتاب گرم رو
در هوای این عرق تا هست هر روزش تبست

خوی - با واو رسمی عرق است.

گرم رو - یعنی تندرو، کسیکه گفته است «گرم رو» یعنی آفتابی که رویش گرم است، خطای فاحش کرده .
رد سروری

هر روزش تبست - مراد از هر روز، دوام و ثبات است، یعنی حس با صرء از کمال شدت تابش اشعه آفتاب، تحمل نگاه کردن آنرا ندارد، پس پرتو آفتاب بنظرش لرزان می آید، یعنی تصور میکند که پرتو خورشید در حال لرزیدن است، و باین لرزش دائم، تب اطلاق کرده است و چون تب با عرق مناسبت دارد پس هر دو را در یکجا جمع کرده است.

محصول بیت - بر روی پاک جانان عکس عرق را بین، که خورشید تندرو از آرزوی این عرق هر روز تب میکند. یعنی از کمال لطافت و صفای روی جانان، عکس عرقی که هنوز در منبعش بوده و از مسامات صورت بیرون نیامده است در ظاهر بشره بین که آفتاب گرم رو بهوای تماشای آن و در آرزوی دیدنش هر روز چون محکوم میلرزد.

کسیکه گوید عکس عرق عارض جانان، یعنی لطافت عرق روی جانان، یعنی عکس را بمعنای لطافت تفسیر کرده، مراد شاعر را در نیافته است.

من نخواهم کرد ترك لعل یار و جام می
زاهدان معذور داریدم که اینم مذهبست

کرد - در اینجا بمعنای کردن تعبیر میشود چون مقارن مضارع واقع شده است.
و مراد از لعل یار، لب یارست، به طریق تشبیه مطلق ذکر شده.
زاهدان - منادی است.

داریدم - دارید جمع مخاطب و میم بمعنای ضمیر منصوب متصل.

اینم - این اسم اشاره و میم متکلم درمعنا مقید بمذهب است بتقدیر - مذهبم اینست :

محصول بیت - من کسی نیستم که لب یاروجام می راترك كنم. ای زاهدان معذورم بدارید که اینست مذهب من ، یعنی عمرم اینطور گذشته ، و باین کار معتاد شده ام ، و ترك عادت بسیارمشکل است .

مصرع

خیلی مشکلدركشی ترك ايلمك معتادینی
ترجمه مصرع - ترك عادت برای شخص بسیارمشکل است.
اندر آن موکب که برپشت صبا بنزدند زین
باسلیمان چون برانم منکه مورم مرکبست
موکب - بفتح میم و بکسر کاف یعنی يك عده اسب سواریکه درالتزام باشند،
مراد ازبستن زین برپشت صبا سوارشدن برصباست
چون برانم - ازراندن، و کنایه ازاسب رانیست بطوریکه سواران زانوبزانو
درحرکت باشند. یعنی هم عنان بودن ، چون برانم یعنی چگونه هم عنان باشم.
مور - مورچه و مراد ازموکب دراینجا مرکب است .

محصول بیت - درمیان آن سوارانی که باد صبارا زین کرده و سوارمیشوند،
مگر من میتوانم باحضرت سلیمان هم عنان باشم که مرکب من مورچه است ، یعنی
صاحبان حسن و جمال که حتی قادرند بازیبائی خود چیز غیرموجود را موجود کنند
مگر من میتوانم میان آنان باجانان هم عنان باشم که دردست سرمایه ای بقدرمورچه
هم ندارم .

در بعض نسخ بجای چون، « کی » واقع شده است، پس کسیکه عبارت « کی
برانم را » تفسیر کرده و درمعنا گفته است باسلیمان کی پرواز کنم، هم درمعنا و هم در
ترکیب خطا کرده است .

دراین غزل دردوبیت قافیه مکرر شده است، پس خیلی بجا بود که یکی ازاین

دو بیت در آخر مطلع نوشته شود که از عیوب شمرده نشود.

آب حیوانش ز منقار - بلاغت میچکد

زاغ کلک من بنامیزد چه عالی مشربست

آب حیوانش - مراد از آب حیوان، آب حیات است و شین ضمیر راجع بزاع کلک است، بطریق اضمار قبل از ذکر.

منقار - دماغ پرندگان را گویند و نوک قلم را بمنقار تشبیه میکنند.

میچکد - فعل مضارع از مصدر چکیدن.

زاغ و کلاغ مترادفند.

کلک - یعنی قلم که در سیاهی بزاع تشبیه کرده است.

بنا میزد - يك كلمه تحسین است بمعنای باریک الله، کسیکه گوید هر کب

از دولفظ است و باء «بنام» باء قسم است و بحق نام خدا معنا کرده است، هم در ترکیب و هم در معنا خطا کرده است.

رد سروری

محصول بیت - باریک الله بزاع قلم من چه مشرب عالیست که از منقار بلاغتش

آب حیات میچکد، غرض شاعر توصیف بلاغت خویش است و اسناد آن بقلم مجازیست و اضافه منقار بلاغت بطریق استعاره است و كلمه «بنامیزد» در اکثر موارد متضمن معنای تحسین است.

آنکه ناوک بردل من زیر چشمی میزند

قوت جان حافظش در خنده زیر لبست

ناوک^۱ - یعنی تیر زنبورک بترکی، یعنی تیری که تویش خالیست یعنی مجوف

است.

۱- ناوک بفتح واو و سکون کاف مصدر ناو است، و نوعی از تیر باشد و آن تیری است.

کوچک و بعضی گویند آلتی است چوبین و میان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته می‌اندازند و بعضی گویند ناوی باشد از آهن که تیر کوچکی در آن نهند و بعد از آن در کمان گذاشته اندازند. برهان قاطع

زیرچشمی - یاء برای تنکیر است زیرچشمی یعنی نهانی

مراد از قوت جان ، غذای روح است.

خنده زیر لب - مراد تبسم میباشد.

محصول بیت - آن جانانکه بدلم زیرچشمی یعنی نهانی تیر غمزه رامیزند،

غذای روح حافظ در تبسم اوست ، یعنی نهانی نظر انداختن و تبسمش بروح حافظ

وله ایضاً

حیات میبخشد.

فزل سی و هفتم

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست

گشاد کار من اندر کرشمهای تو بست

دلگشای - ترکیب وصفی است ؛ یعنی باعث سرور خاطر .

گشاد - اسم است بمعنای فتح باب .

کرشمهای - جمع کرشمه ، بکسر کاف عجمی وراء و بسکون شین ، بمعنای

نازوشیوه ، اما در این بیت مراد از کرشمه اشاره چشم و ابروست ، یعنی دراصل معنای لغوی این کلمه است .

محمصول بیت - حق تعالی که صورت ابروان دلگشای ترا بست ، یعنی ابروان

ترا مقوس و دلگشای نقش گرد ، گشایش کار مرا بکرشمهای تو تعلق داد ، یعنی منظور خدا از آفریدن ابروان کمائی تو و نقش آنها مربوط ساختن گشایش کار من با اشارات والتفات آنهاست . همینکه حق تعالی بیننده ای نظر والتفات داشت برای حل هر کارش فتح بابی میسر میسازد ، والا فلا .

مرا و سرو چمن راه بخاک راه نشانند

زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست

در بعض نسخ مصرع اول اینطور آمده : «مرا و مرغ چمن زاردل ببر دآرام» .

اما این نسخه انتخابی ما اولی و احراست .

نشانند - معنای لغوی این کلمه کاشتن است ، چون کاشتن درخت بر زمین اما

در اصطلاح درخت نشانند گویند در مورد سرو هم اینطور است ، ولی در خصوص خودش مراد اقعاد و اجلاس است ، یعنی مرا بخاک سیاه نشانند .

نر گسین قبا - یکنوع لباس است. قریب چهل سال پیش، از این نوع لباس تن یکی از بگزادگان گرجی دیدم در ارض روم. از یکی از نوکرانش سؤال کردم باین نوع لباس چه گویند. گفت باین قبای نر گسی گویند، چون سابقاً هم از استادام در تحقیق این بیت و راجع بمعنای قبای نر گسی و قصب آن مفصل مطالبی شنیده بودم بعد از دیدن آن دیگر برایم کاملاً روشن شد که چه نوع لباس است و چگونه پوشیده میشود و با کمر بند مخصوص بخود بسته میشود.

توضیح مختصر راجع بقبای نر گسی - قبای نر گسی کمر بند مخصوص بخود دارد که از داخل خود لباس رد میشود تقریباً مثل بند شلوارهای قدیم که از لیفه شلوار رد میشد، و دو سر کمر بندهای مذکور گاهی با گلابتون و گاهی با ابریشم تزیین میشود، اما آن قبای نر گسی که ما دیدیم دو سر کمر بندش عیناً مانند دستمالهای غلام بچهای خاص باطلای خالص کار کرده بود، و صاف و قشنگ تا نافش آویزان شده بود، و رسم بستن این کمر بند همینطور بوده و باین نوع کمر بند «قصب» گویند و زینت قبای مذکور با این کمر بند است.

اما اینکه این قبارانر گس نسبت داده و نر گسین گفته اند، دلیلش اینست که یقه آن کنگره بوده مانند دور گلبرگهای نر گس، و این نوع قبا عادتاً از جنس بیاض مثقالی تهیه میشود و فعلاً در این روزگار این نوع لباس بکل متروک و مهجور است، مگر اینکه در کشورهای کنار مثلاً در فرنگ و مجار معمول باشد، پس معنای نر گسین قبا و قصب کاملاً معلوم شد.

محصول بیت - زمانه از وقتی که بند قبای نر گسی^۱ ترا بست مرا و سرو چمن را بخاک راه نشاند یعنی بی اختیار کرد و در حیرت گذاشت، خلاصه از وقتی که زمانه این کار را کرد ما را چون مجانین خاک نشین کرد، یا خود آرام و قراردل من و مرغ

۱- در فققاز این نوع لباس را چر گسی گویند و مخصوص اهل گرجستان است و اغلب بجای کمر بندی که در بالا وصفش گذشت از روی قبا کمر بند نقره و یا از طلای خالص می بستند و این نوع کمر بندها معرف درجه تمول صاحبش میباشد. آنچه بیان شد ذهنی بود. مترجم

چمن را که مراد بلبل است سلب کرد، یعنی دیگر برای ما صبر و تحمل باقی نگذاشت از وقتی که این کار را کرد زیرا که طبق عادت آنها این نوع لباس باهلهش فوق العاده میزید و روی هر بیننده اثر میگذارد.

ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود

نسیم گل چو دل اندر پی هوای توبست

گره - اینجا یعنی کار مشکل .

بگشود - بین لازم و متعدی مشترك است. اگر لازم اعتبار شود فاعل در خود فعل مستتر است یعنی ضمیر غایب است که بر میگردد بصد گره ، اما اگر متعدی اعتبار شود فاعل نسیم گل است بروجه سحر حلال

پی - بمعنای دنبال و اساس و پایه و اثر پا و تعلیل میآید، و اینجا برای تکمیل وزن و تحسین لفظ آمده بطوریکه اگر هم نباشد خللی بمعنا نمیرساند. لفظ اندر در این بیت بمنای باء صله است، و نسیم در لغت باد معطر را گویند. و هر بادی که از گلزار وزد و از گلستان بگذرد البته خوش عطر میشود.

محصول بیت - از کار ما و از دل غنچه صد گره گشوده شد از وقتی که نسیم دل بتو داد، یعنی نسیم در این دلبستگی بتو دو کار میکند، یکی اینکه از قبل کوی جانان میوزد و این خود سبب گشایش و حل هر کار مشکل ما میشود. دیگر اینکه گره دل غنچه را باز میکند که بصورت گل شکفته میشود، نقش غنچه بشکل گره است همینکه نسیم آن را باز کرد گل شدنش لازم میآید. حاصل کلام، از وقتی که نسیم گل علاقه بتو پیدا کرده و عاشقت گشته گاه و بیگاه گذرش از محل تو ضرور است اینست که از کار مشکل ما و از غنچه صد گره باز میکند.

مرا ببند تو دوران چرخ راضی کرد

ولی چه سود که سر رشته در رضای توبست

مراد از بند در این شعر بندگی است

و اسناد دوران به چرخ مجازیست در حقیقت فاعل خداست .

سر رشته - در لغت سر نخ است ، اما در اصطلاح عبارت از نهایت کار است .
محصول بیت - دوران فلک مرا ببندگی و حبس تورا ضی کرد ، اما چه فایده
 که غایت امر و نهایت کار را برضای تو بست . یعنی رضای فلک و رضای من فایده
 ندارد تا تورا ضی نباشی . حاصل کلام ، ببندگی و قید من ، تو که راضی میشوی مراد
 حاصل میشود والا رضایت من و چرخ اعتبار ندارد و اگر سر رشته یعنی اختیار در دست
 من بود هر گز رهایی از بندت را نمیخواستم .

چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن
که عهد با سر زلف گره گشای تو بست

نافه - مراد ناف مشک است چون در ابتدا مثل غنچه بصورت گره بوده از
 آنجهت گره گفته است ، و غرض از بیان گره مفکن یعنی تنگدل مکن
 که - حرف تعلیل است برای بیان علت عبارت « گره مفکن »
 سر زلف - نوک زلف را گویند .

گره گشای - ترکیب وصفی است یعنی گشاینده گره و اسناد گره گشایی
 بسر زلف مجازیت زیرا « زلف بافته » از نوکش باز میشود و « زلف باز » یعنی بافته
 نشده نوکش گره گره میشود .

محصول بیت - بدل مسکین من چون نافه گره مزین ، یعنی مرا چون نافه
 تنگدل و خونین جگر مکن ، زیرا دلم با سر زلف گره گشایت عهد و پیمان بسته و قول
 و قرار گذاشته که دایم در قید و بند آن باشد .

تو خود حیات دگر بودی ای نسیم وصال
خطا نگر که دل امید در وفای تو بست

در بعض نسخ زمان وصال نوشته شده .
 خود - در این قبیل موارد فقط إفاده تأکید کند .
 حیات دگر - اضافه لامیه است ، یعنی حیات و روح کس دیگر هستی .
 نسیم وصال - اضافه بیانی .

لفظ «خطا» مفعول مقدم فعل نگر. و نگر، صیغه امر مخاطب از نگریدن، یعنی نگاه کردن بتقدیر کلام «خطارا نگر» بوده که بضرورت وزن «راء» حذف شده است. دل مبتدا و بست خبرش و امید مفعول مقدم فعل بست.

در وفا - لفظ «در» اینجا بمعنای باء صله است

محصول بیت - ای نسیم وصال تو حیات و روح دیگری بوده ای، یعنی محبوبه و جانان کس دیگر بوده ای، خطارا نگر که دل امید بوفای تو بست، یعنی دل ندانست که تو حیات افزا و صفا بخش غیر هستی، پس بوفای تو امید بست و طمع وصل ترا داشت، این خود خطای محض بوده است.

ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت

بخنده گفت که حافظ برو که پای تو بست

زدست جور - اثبات دست بجور بطریق استعاره است.

خنده - اسم است از خندیدن.

که - استفهام است چون، من در عربی.

محصول بیت - بجانان گفتم که ازدست جور و جفای تو از شهر خواهم رفت،

جانان هم بخنده گفت ای حافظ که پایت را بسته راه بیفت و برو، یعنی نرفتن تو معلوم است، پس بیهوده بمن استغنا فروش، و تقریباً این را میرساند که میگوید: برو بینم میتوانی بروی. وله رضی عنه

فزل سی و هشتم

خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است
چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجت است

خلوت - تنهائی.

گزیده - این فعل ما بین لازم و متعدی مشترک است و اینجا متعدیست و خلوت مفعول مقدمش است. گزیده یعنی اختیار کرده و راء، ادات تخصیصی و تماشا متعلق است بحاجت.

محصول بیت - کسیکه تنهائی را اختیار کرده چه احتیاج بتماشا دارد، وقتی محله جانان هست چه احتیاج بر رفتن صحرا، مراد از خلوت. کوی جانان است.

جانا! بحاجتی که ترا هست با خدای
کاخر دمی بپرس که مارا چه حاجت است

جانا - منادی و الف حرف ندا.

بحاجتی - باء حرف سبب و یاء از برای وحدت و که رابط صفت.

با خدای - باء حرف صله بمعنای باء مفرده.

آخر - ادات تأکید و دمی، دم یعنی نفس و یاء آخر از برای وحدت آمده.
بپرس - فعل امر مخاطب و باء حرف تأکید.

مارا - یعنی از برای ما یا مال ما.

محصول بیت - ای جانان محض بر آورده شدن آن حاجتی که از خدا میطلبی يك کلام از حاجت ما بپرس، یعنی سؤال کن که شما چه حاجت دارید، یعنی تو از خدا امیدی داری، برای بر آورده شدن آن امید و آرزویت از احتیاج ما سؤال کن.

حاصل سخن ، اگر تو حاجت ما را حاصل کنی قاضی الحاجات هم حاجت و مراد ترا قضا میکند.

ارباب حاجتم و زبان سؤال نیست
در حضرت کریم تمنا چه حاجت است

ارباب - جمع رب است و صاحب هر چیز رب گویند ، واسم ذات باری هم هست و اطلاقش بغیر جایز نیست مگر با اضافه ^۱.

سؤال -- یعنی پرسش و یا درخواست .

حضرت ^۲ - یعنی نزدیکی و بحیاط خانه هم حضرت گویند

کریم - جوانمرد را گویند .

تمنا - مصدر از باب تفعیل ، عرب عین الفعل ناقص مصدر باب تفعیل را مکسور میخوانند. اما عجم مفتوح تلفظ میکند، تمنا یعنی آرزو کردن يك چیز.

محصول بیت - ما ارباب حاجتیم ، یا حاجتمندانیم اما زبان سؤال نداریم ، یعنی قدرت تقاضا نداریم ، خلاصه زبانمان نمی آید که گدائی کنیم ، مصرع ثانی در مقام تعلیل است. زیرا در حضور کریم احتیاج بتمنای چیزی نیست. یعنی بدون عرض حاجت کریم خود اظهار کرامت میکند.

محتاج قصه نیست گرت قصد جان ماست
چون رخت از آن تست بیغماچه حاجت است

قصه - یعنی حکایت. محتاج مضاف بر قصه و قصد مضاف بر جان و جان مضاف بر ما جمیعاً اضافه الاماند.

۱ -- یعنی مگر بصورت ترکیب اضافی گفته شود چون «رب خانه» و هیچوقت بکسی رب گفته نمیشود. مترجم

۲ - حضرت یعنی مکانی که شخص حاضر است ، بمعنی حضور و پایداری و مرکز هم اطلاق میشود این کلمه امروز در زبان فارسی از معنی خود بیرون رفته است ، صوفی حضرت را بخدا اطلاق میکند ، بایزید شبی بحضرت رفته بود یعنی پیش خدا رفته بود ، حضرت بی نشان یعنی خدا. مترجم

رخت - اسباب و متاع را گویند .

از آن تست - لفظ از آن و آن «با اضافه» در مقام تخصیص مستعمل است ،
مثلاً از آن تو یعنی مال تو از آن من یعنی مال من .

محصول بیت - اگر قصدت جان ما است احتیاج بقصه‌های طولانی و تاویلات
مفصل نیست ، هر چه منظورت هست کوتاه می‌مکن مصرع ثانی را برای اولی بصورت
ضرب المثل قرار داده و گوید : وقتی اسباب و متاع مال تست بیغما چه حاجت ، یعنی
در حین قصد جان ما ببعض تاویلات و حکایات ارتکاب شد که عیناً اخذ اموال و اسباب
خودت بطریق یغماست ، زیرا این جان و دل ، مال تست پس در حین قصد آن تردد
لازم نیست ، همان حکمت را بلاد رنگ در باره جان اجرا کن .

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست

اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است

جام - در لغت فقط قدح را گویند ، اما اینجا بواسطه اضافه ، تخصیص کسب
کرده است ، و جهان نما تر کیب وصفی است از مصدر نمایدن ، که ما بین لازم و متعدی
مشترک است و اینجا متعدیست ، یعنی نماینده جهان .

جام جهان نما را گیتی نما و عالم نما هم گویند ، آن قدحی مشهور است که سلاطین
ملوک ماضیه توارثاً مالکش میشدند و تمام امور عالم را از عدل و ظلم و نظم و انتظام
در آن جام تماشا میکردند .

ضمیر - در این بیت بمعنای دل است .

منیر - اسم فاعل از اناره ینیر یعنی از اجوف باب افعال ، و صفت برای ضمیر و
مضاف است بر دوست . و ضمیر ، فاعل جهان نما یا مبتدای مؤخر و جام جهان نما
خبر مقدم .

اظهار - مضاف بر احتیاج و احتیاج مضاف بر لفظ خود . و خود ، با و اورسمی
یعنی خویشتن .

آنجا - ظرف مکان و مراد گفتن در «آن جام» است .

محصول بیت - ضمیر منیر دوست جام جهان نماست ، یعنی آشکار و نهان جهان را بخودش نشان میدهد پس در اینصورت احتیاج نیست که شخص تقاضای خود را اظهار نموده و عرض حاجت نماید ، یعنی تحصیل حاصل است .

آن شد که بار منت ملاح بردمی
گوهر چو دست داد بدریا چه حاجت است

آن - اسم اشاره بدور و مضاف الیهش محذوف است بتقدیر «آن حال» شد .

بار - اینجا بمعنای باریست که حمل میشود ، حمل عربی .

منت - مصدر است از من یمن و منة از باب نصره ، در ابن بیت مراد من تو بیخی است که اشنع منن است ، بارمنت . اضافه بیانی و اضافه منت بکلمه ملاح از قبیل اضافه مصدر بفاعلش است ، بمعنای اضافه الام .

ملاح و کشتیان یعنی راهنمای کشتی .

بردمی - از مصدر بردیدن و فعل ماضی صیغه نفس متکلم وحده ، و یاء آخرش علامت حکایت است ، یعنی وقتی بآخر فعل ماضی یائی الحاق شود حکایت حال ماضی از آن قصد میشود ، مثلاً در رفتمی و گفتمی تماماً با ادخال «یا» بصیغه ماضی همین معنا را افاده میکند و چنانکه سابق بر این هم این قاعده بیان شد .

گوهر - بفتح کاف عجمی معنایش مشهور است و گاهی باجیم عربی تعریب کرده جوهر گویند .

چو دست داد - چو برای تعلیل است بمعنای چونکه . دست داد یعنی مالک

شدیم .

بدریا - باء حرف صله و مضاف دریا محذوف است یعنی بتقدیر «کلام» بهز حمت

واضطراب دریا .

محصول بیت - آن حال گذشت که بار منت ملاح را میکشیدم ، یعنی بمن

منتها میگذاشت وقتی با کشتی اش در دریا در جستجوی گوهر بودم . حالا دیگر گوهر

بدستم رسید ، و از این بپس احتیاج بدریا ندارم که محتاج کشتی شوم و بارمنت ملاح را بکشم .

در این بیت استعاره غریب بکار برده ، یعنی کوی جانان را بدریا تشبیه کرده و در ضمیر خود برای آن دریا يك کشتی و يك کشتیبان استعاره نموده است با این تفسیر که کشتیبان بمعنای حارس ، یعنی پاسبان محله و کشتی بمنزله اذن و اجازه آن نگهبان است ، یعنی وقتی رفت و آمد با اجازه او باشد با نهایت امنیت صورت میگیرد ، و مراد از گوهر ، وصلت جانان و یا خود جانان است ، حاصل اینکه شاعر گوید : وصلت جانان سبب بود که بارمنت ملاح را میکشیدیم یعنی برای رفت و آمد بکوشش و رسیدن بوصول جانان بار منت ملاح را تحمل میکردیم . حالا که وصلت جانان دست داده پس از این بپس ملازمت کوی او را بعهده میگیریم و از کشیدن بارمنت پاسبان راحت میشویم .

ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار

میدانند وظیفه تقاضا چه حاجت است

گدا - یعنی فاقد اسباب و وسایل مادی .

روح بخش - ترکیب وصفی است از مصدر بخشیدن ، یعنی بخشنده روح .

میدانند - «تاء» از جهت معنی مر بوط بوظیفه است .

تقاضا - مصدر از باب تفاعل ، عرب مثل باب تفعل عین الفعل ناقص این راهم مسکور میخواند : صیانه للیاء ، اما عجم برای قلب یاء بالف عین الفعل بابهای مذکور را مفتوح میخواند ، از بابهای تفاعل و تفعل و تفعیل مصدرهای ناقص را اینطور تصرف میکنند .

محمول بیت - ای عاشق گدا وقتی لب جان بخش یار وظیفه ترا میداند بتقاضا

چه حاجت . اسناد دانش بلب مجاز است ، گویا که عاشق از لب جانان بوسه تقاضا میکرده که بنا بر آن گوید : وقتی لب جانان وظیفه ترا میداند پس حاجت بالحاح و ابرام نیست ، البته او خود وظیفه ترا میدهد .

ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم
آخر سؤال کن که خدا را چه حاجت است

خدا را - را برای تخصیص است و این کلمه مقید بجملة سؤال کن میشود. اما
اگر مربوط بکلمه بسوختیم ، باشد معنای قسم میدهد .
آخر - برای تأکید است .

محمول بیت - ای پادشاه حسن ، ما سوختیم محض رضای خدا از گداپرس
که چه احتیاج دارد ، یا بحق خدا سوختیم سؤال کن که چه حاجت دارید .

ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست
احباب حاضرند باعدا چه حاجت است

مدعی - در اینجا بمعنی دشمن است بقرینه احباب ذکر اعداء ، این قرینه را
تأیید و تأکید میکند .

اعداء - جمع عدوست بمعنای دشمنان ، باء - واقع در کلمه باعداء ، حرف
صله است .

محمول بیت - ای مدعی برو که من با تو کاری ندارم حاضران دوستانند ،
یعنی وقتی دوستان حاضر باشند بدشمنان چه حاجت .

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
با مدعی نزاع و محاکمه حاجت است

ختم کن - مضاف الیه ختم ، محذوف است بتقدیر کلام ختم سخن کن .
عیان - بکسر عین مصدر از باب مفاعله بمعنای معاینه است .

مدعی - در اینجا اعم از اولی است یعنی شامل معنای دشمن و رقیب میباشد، زیرا
اینها بر رقیب هم مدعی گویند ، یعنی رقیب ، کسی است که ادعای عشق و محبت میکند
یعنی طرف مقابل در عشق است اما در این ادعای خود کاذب است پس از آن جهت است
که بر رقیب مدعی گویند .

نزاع - در لغت دعوا در سرچین است، زیرا باب مفاعله اکثر برای مشارکت

بین الاثنین می‌آید اما اینجا مراد جدال است .

محاكا - هم مصدر است از باب مفاعله و عجم این مصدر را بدون تاء استعمال میکند چون مدارا و مدااة ، محاكا و محاكاة ، محاكا لغت مشترك است مابین حکایت و مشابہت .

محصول بیت - ای حافظ تو سخنت را ختم کن ، یعنی تطویل کلام ممکن البته که هنر ظاهر میشود هر کجا باشد ، پس بامدعی بنزاع وجدال و محاكا چه احتیاج ، یعنی بحث وجدال بامدعی امرزاید است زیرا فضل و کمال تو چون خورشید آشکار است و بر کسی پوشیده نیست ، بگذار مدعی هر چه میخواهد بگوید .

وله رحمة الله

فزل سی و فہم

رواق منظر چشم من آشیانہ تست

کرم نما و فرود آ کہ خانہ خانہ تست

رواق - بکسر راء و روق بفتح راء و بسکون واو، در اصل لغت طاقنمای جلو خانہ است، اما در نصاب صبیان «رواق را» ایوان گفته و در منظومہ شاہدی ایوان بزرگی کہ چهارطاق دارد رواق نامیدہ است، پس معلوم شد کہ رواق همان چارطاق بر برگ است. راء، «رواق» را عجم مفتوح میخواند.

منظر - اسم مکان است یعنی محل نگاه و نظر کردن، ولی بعدها بمعنای تماشاگہ استعمال کردہ اند، اضافہ رواق بکلمہ منظر و منظر بچشم بیانی است. آشیانہ و آشیان - لانہ پرندگان را گویند.

فرود آ - فرود بحسب لغت بمعنای پایین است، و الف ممدودہ امر مخاطب است، یعنی بیا از مصدر آیدن، در اینجا با فرودتر کیب شدہ اما بمعنای «پایین» بیانست چنانکہ بعضیہا تصور کردہ اند. بلکہ بمعنای: روی چشم من قرار بگیر،^۱ است. رد شمع و سروری

کرم نما - فتح و ضم نون ہر دو جایزست، از مصدر نمائیدن نہ از مصدر نمودن چنانکہ تصور شدہ است. رد سروری

۱- در زبان ترکی برای قرار گرفتن مرغ و یا ہر پرندہ روی درخت اصطلاح «حصوص بکار میرود کہ آن با لفظ «قونق» تعبیر میشود، مطابق لفظ «Percher» در زبان فرانسی پس عبارت «فرود آ» با لفظ «قون» تفسیر شدہ کہ در ترجمہ «قرار بگیر» میشود. مترجم

محصول بیت - رواق و منظر چشم من آشیانه تست یعنی مکان و قرارگاه
تواست ، پس حالا کرم کن و روی چشم من قرار بگیر که خانه ، خانه تست ، یعنی
چشم غیر از تو بکسی نگاه نمیکنند و بجز تو کسی را قبول ندارد ، پس ایوان تو و مسند
تو شده است ، و از قرارگاه خود بجای دیگر مرو .

بلفظ خال و خط از عارفان ربودی دل

لطیفهای عجب زیر دام و دانه تست

درا کثر نسخ همینطور که در شعر است « بلفظ خال » واقع شده اما در بعض دیگر
« بزلف و خال » آمده . لطف مضاف بر خال است .

محصول بیت - بالطافت خال و خط ، دل عارفان و عاشقان را ربودی ، لطیفهای
عجیب زیر دام و دانه تست ، یعنی برای شکار عارفان و عاشقان ، آن خال لطیف را دانه
و آن خط زیبا را دام قرار داده ای .

دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد

که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست

لفظ خوش ، بکلمه دل مصروف است یعنی دلت خوش باد ، در تهنیت بلبل است .
محصول بیت - ای بلبل سحری دلت بوصل گل خوش باد یعنی شاد باشد ،
حاصل اینکه ، وصل گل برایت مهیا باشد ، زیرا در چمن تمام اصوات عاشقانه و ترنمات
از تست ، غیر از تو از کسی چنین نالهای سوزناک و دردناک و مؤثر شنیده نشده یعنی
کسی چنین نالها را ندارد و هیچ کس غیر از نغمات تو با آواز دیگر گوش نمیدهد
خلاصه آواز دیگران نسبت بصوت تو هیچ است .

علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن

که آن مفرح یا قوت در خزانه تست

خزانه - باخاء معجمه مکسوره ، بمعنای خزینه است و جمع آن خزاین
می آید .

محصول بیت - علاج و درمان ضعف دل ما را بلبت حواله کن ، یعنی چاره دل

ما را بالبت کن، زیرا آن معجون مفرح که از جوهر یا قوت حاصل شده مخصوص خزینه شاهانه تست و غیر از تو پیش کسی پیدا نمیشود.

بنن مقصرم از دولت - ملازمت
ولی خلاصه جان خاک آستانه تست

مراد از تقصیر عجز است .

خلاصه جان - اضافه بیانی و خلاصه یعنی صافی و خالص . کسیکه « خلاصه جان » دل معنا کرده معنی آن را نمیدانسته .

رد شمع

محصول بیت - اگر چه از عزت و سعادت ملازمت در دولت بعلت ضعف جسمانی و بیماری عاجز و مقصر، ولی جان پاک و خالص خاک آستانه تست، یعنی اگر چه من مانند سایر عشاق که ملازم آن آستانه ، پاهایشان ثقلت و مضایقه داده و گستاخانه در پیشگاه کبریا نساب ظاهر میشوند، نیستم و بحضرت نمیرسم اما جان و دل آنی از ملازمت، خاک آن آستانه کیمیا آثار فراغت ندارد.

من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی
در خزانه بمهر تو و نشانه تست

محصول بیت - من شخصی نیستم که دل پاک و خالص خود را بهر شوخ و شنگی دهم، بلکه در خزانه دل با مهر و نشان تو مهور شده، زیرا درون و بیرون آنرا تو تصرف کرده ای و در اختیار تست، خلاصه دل در برابر کسی کوچک نمیشود و غلام کسی هم نمیشود مگر در برابر شاهی عالیمقام چون تو، زیرا دل طالب عالیجناب است .

تو خود چه لعبتی ای شه - وارشیرین کار
که تو سنی چو فلک رام تازیانه تست

خود - در این قبیل موارد مقحم است و برای تأکید میآید.

لعبتی - یاء حرف خطاب و لعبت در اصل ملعوب به است یعنی در بازی هائی که با « زر » بازی میشود استعمال میشود چون « نرد »، بعدها عجم این کلمه را

بمعنای عروسك و عروسكهاى كه بشكل پسر بچه‌ها می‌ساختند استعمال کردند .
و گاهی این کلمه را بالفعل «باز» ترکیب کرده «لعبت باز» گویند ، کسیکه عروسك
میسازد یا کسیکه عروسك باز است .

اما در این قبیل موارد بمعنای چابك و چالاك و حشری است نه بمعنای واقعی
لعبت باز كه بعضی‌ها تصور کرده‌اند .
رد سرورى و شمعى

شہسوار^۱ - شه مخفف شاه و سوار یعنی اسب سوار پس شہسوار یعنی پادشاهی كه
سوار اسب است .

شیرین کار - با کاف عجمی (شیرین کار) «گار» ادات فاعلی است مثل لفظ «چی»
در زبان ترکی پس جفا گار، و ستم گار یعنی ظلمچی و جفاچی و گاهی الف را تخفیفاً
حذف نموده جفا گر و ستمگر گویند .
توسن - در اصل بمعنای وحشی است .

بیت

چه خوش گفت بهرام صحرا نشین چو یکران توسن ز دش بر زمین
مراد از «یکران» اسب است و مراد از «توسن» وحشی و این لغت توسن را بعدها
بمعنای مطلق اسب بکار برده‌اند و یاء «توسنی» از برای وحدت و یا تنکیر است .
رام - بمعنای مطیع ، و تازیانه : تازیانه .

محصول بیت - ای شہسوار شیرین ولدت بخش تو چه وجود شریف و چابك و
چالاكى كه وحشی چون فلك یا فلك چون اسب وحشی ، رام و مطیع تازیانه توشده
وسر كشی نمی‌کند . یعنی در تو قدرتی هست كه فلك را هم مسخر کرده‌ای . جانان
خود را در استعظام بمرتبه غلورسانده است .

کسیکه برای «شیرین کار» معانی لطیف و شیرین و خوب تراشیده بمعنای
«کار» وارد نبود .
رد سرورى و شمعى

چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز
ازین حیل که در انبانه بهانه تست

جای - در کلمه «من» مقحم است پس چه «جای من» یعنی من نیستم .
بلغزد - باء حرف تأکید ، و لغزد فعل مضارع از مصدر لغزیدن به معنای لغزیدن
در گل .

شعبده باز - بفتح شین و بسکون عین و بفتح باء مصدر است از باب دحرج .
شعبده باز یعنی حقه باز یا چشم بند .

سپهر - بکسر سین و باء ، بمعنای فلک است .
حیل - بکسر حاء و بفتح یاء کلمه عربیست و جمع حیل .
انبانه و انبان - یکنوع کیسه چرمیست از چرم خام ، یعنی دباغی نشده که
در ترکی آن را طغرجغ گویند . و انبانه بهانه اضافه بیانی .

محصول بیت - تنهامن نیستم که گول فریب ترا میخورم ، بلکه فلک حیل باز
و حقه باز هم از این حیل های رنگارنگ که در انبانه بهانه تست میبلغزد و می افتد ، یعنی
در فریب دادن عشاق ، تو بقدری مکاری و غداری که فلک با اینهمه حیل بازی و عیاری
فریب ترا میخورد ، پس چه برسد بعشاق بیچاره .

سرود مجلس است اکنون فلک برقص آرد

که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست

سرود - آواز را گویند .

اکنون و کنون - هر دو بمعنای حال است .

ترانه - در ضمن آواز چه چیز را گویند ، البته چند نوع است که اهلش بهتر میدانند .
محصول بیت - آواز تو در مجلس است یعنی ترنم فلک را برقص در می آورد ، زیرا
ترنمات سخنان شیرین و لذیذ ، یعنی شعر شیرین حافظ است ، حاصل مطلب تو که در
مجلس ، شعر حافظ را بنغمه و ترنم در می آوری آواز فلک را برقص در می آورد ، زیرا
آن آواز تو از دو چیز شیرین و مطبوع تر کیب یافته : یکی دهان لذیذت و دومی شعر
شیرین حافظ .

وله رضی عنه

فزل چهلیم

برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست .

مرا فتاد دل از ره ترا چه افتادست

برو - باء حرف تأکید است و «رو» فعل امر مخاطب .

مرا - یعنی برای من یا مال من ، بمعنای لی در عربی .

مراد از ره - طریق است .

افتادست - بمعنای واقع شده است .

محمصول بیت - ای واعظ برو بکار خود این چه داد و فریاد است ، یعنی بمن

نصیحت کردن و بصرم داد زدنت برای چیست ، من دل باختدام و این دل من است که

از نظم و انتظام خارج شده یعنی حال عادی و طبیعی خود را از دست داده است ، بتوجه

رسیده است که اینهمه ملامت میکنی و فریاد بصرم میزنی از عاشقی و رسوائی من بتوجه

زیانی میرسد و از این کار چه زحمتی بتومیرسد .

میان او که خدا آفریده است از هیچ

دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشادست

میان - کمر و وسط هر چیز را گویند اما اینجا مراد کمر است .

دقیقه - يك شصتم ساعت است ، اما اینجا عبارت از مسأله مشکل میباشد .

مراد از آفریده در اینجا مخلوق است .

نگشادست - فعل ماضی منقی ، صیغه مفرد غایب ، یعنی باز نکرده است .

محمصول بیت - میان او که حق تعالی آن را از هیچ آفریده است ، مسئله ای

مشکل است که هیچ مخلوقی از خلائق آن را فتح نکرده است .

شعرا کمر را باعتبار باریکی آن گاهی . «بمو» تشبیه میکنند و زمانی هم اصلاً معدومش میکنند ، چنانکه «دهان» را هم باعتبار کوچکی آن گاهی به «ذره» تشبیه نموده و وقتی هم هیچش میکنند .

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست
اسیر بند تو از هر دو عالم آزادست

گدا - اینجا یعنی فاقد وسایل مادی یعنی فقیر و مفلس ، نه بمعنای گدائی که دست سؤال بسوی مردم دراز میکند .
آزاد - یعنی حر .

محصول بیت - گدای محله تو از هشت خلد یا از هشت بهشت بی نیاز است و اسیر بند تو ، یعنی گرفتار زلف تو از دو عالم آزاد است .

اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی
اساس هستی من زان خراب آبادست

در کلمه مستی یاء حرف مصدریست .
اساس - پایه و بنیاد .

آباد - معمور و معنای دیگر آن تازه و باطراوت .
محصول بیت - اگر چه مستی عشق و سرخوشی آن خرابم کرد ، اما بنیاد وجود من از آن خرابی ، آبادست ، یعنی خرابی از عشق در حقیقت معمور است فافهم .

دلا منال ز بیداد و جور یار که یار
ترا نصیب همین کرده است و این دادست

منال - فعل نهی حاضر از نالیدن .
بیداد - ظلم را گویند زیرا بی حرف سلب و داد عدل است ، پس در صورت سلب عدل ، ظلم پیدا میشود .

که یار - مرهون مصرع ثانی است .
در عبارت «و این دادست» کلمه «داد» در اینجا جایزست و معنا داشته باشد ، یکی

بمعنای «عدل» دومی «داده» که هاء رسمی آن حذف شده و «داد» بمعنای عطیه باقی مانده است نه داد، بمعنای ماضی مطلق، زیرا اادات خبر که لفظ «است» میباشد مخصوص اسم است و بفعل داخل نمیشود.

محصول بیت - ای دل از جور و ستم یار ناله مکن، زیرا که یار همین را نصیب تو کرده است و این خود از یار عدل محض است، یا اینکه یار همین را نصیب تو کرده است و این را داده است، مراد اینست هر چه یار بتو داده است چه عدل و چه ظلم آن عطیه محض و احسان است و شکایت از آن جایز نیست.

کسیکه لفظ «داد» را در اینجا بمعنای «داده است» اختصاص داده ظلم کرده است.

رد سروری و شمع

بکام تا نرساند مرا لبش چون نای

نصیحت همه عالم بگوش من بادست

کام - در اینجا بطریق ایهام واقع شده معنای قریبش مراد و معنای بعیدش دماغ است. کسانی که از این ایهام غافل بوده اند قصد خواجها را در این بیت دریافته اند.

نرساند - فعل نفی مستقبل از مصدر رسانیدن، و «تاء» برای توقیت است، و معنایش یعنی مادامکه، پس تا نرساند یعنی مادامکه نرساند.

چون نای - بطریق سحر حلال واقع شده یعنی بما قبل و بما بعد قابل تطبیق است.

محصول بیت - مادام که لب جانان مرا بکام چون نای نرساند، نصیحت تمام مردم دنیا در گوشم چون بادست، یعنی مادامکه وصلت جانان برایم میسر نشود هر نوع پند و نصیح در راه عشق مؤثر نمیشود.

برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ

کزین فسانه و افسون مرا بسی یادست

فسانه - مخفف افسانه، سابقاً این لغت بیان شده است، در زبان ترکی فسانه

را (ندر کی) یعنی چیستان گویند و عبری سمر واسطوره است که جمع آن اساطیر می آید .

و فسون هم مخفف افسون ، بمعنای «حیله و مکر» و چیزی را گویند که بعض از اشخاص با تعبیر خواص زیر لب خود مثل ورد میخوانند و میدمد، حاصل اینکه افسون یعنی زیر لب خواندن و دمیدن و کلمه مدم همین معنا را تایید میکند عبری افسون را «رقیه» گویند بضم راء و بسکون قاف .

کزین - که ، حرف تعلیل و ازین ، مخفف از این که بسبب تر کیب هاء رسمی از آخر «که» و دو همزه «از و این» حذف شده است . حاصل کلام ، زین در این عبارت بمعنای تشبیه مستعمل است ، چنانکه در گلستان آمده : «ازین مه پاره عابد فریبی» که در مقام تشبیه واقع شده ، و در عروض و حید تبریزی هم گوید : ع^۱ «بشردهد ازین پسر که به بود ز حور عین» مراد از گفتن ازین پسر ، پسری چون این میباشد .

محصول بیت - برو ای حافظ افسانه های زاید مخوان و شعبده بازی در نیارو

افسون مدم یعنی بکارهای غیر ضروری مرتکب مشو ، زیرا از این قبیل افسانه و افسون در خاطر بسیار است .

کسانیکه نمیدانند از «ازین» معنای تشبیه مستفاد میشود مسلماً معنای این قبیل ابیات را خلاف واقع تفسیر خواهند کرد .

وله رحم الله

فزل چهل و یکم

تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست
دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست

تا - برای ابتدا و غایت و بمعنای منذ عربیست .

نسیم - باد ملایم و معطر را گویند .

سودا - یکی از چهار خلط است که وقتی بر طبیعت غالب شود منجر بجنون میگردد ، پس مراد از سودا زده کنایه از سوداوی است که مجازاً سودا زده گفته است .
دو نیم - یعنی دو نصفه ، شاعر بجهت ضرورت قافیه «دو نیم» بکار برده و الا جایش بود که هزار پاره و صد پاره بگوید ، زیرا وقتی زلف ، بدست نسیم افتاد هر تار مویش از هم جدا شده دستخوش باد میگردد و در اینجا است که دل عاشق از غیرت هزار پاره میشود . افتاده در اصل : افتاده است میباشد چونکه «است» از دواخل اسم است و به فعل داخل نمیشود .

دو نیم افتاده - اینجا بمعنای وقوع میباشد .

محصول بیت - از وقتی که سر زلف تو (خطاب بمعشوق) بدست نسیم افتاده ، دل دیوانه از رشک دوپاره شده یعنی از وقتی که نسیم دست بر زلفانت زده و آنهارا پیریشان و پراکنده کرده است دل دیوانه از رشک و حسد و قساوت پاره پاره شده .

چشم جادوی تو خود عین سواد سحرست

این قدر هست که این نسخه سقیم افتادست

جادو - بمعنای جادوگر و سحاره .

سواد سحر - سواد مقابل بیاض ، و در اینجا اسم است بمعنای مسوده ، یعنی يك مسوده سحریست که انواع سحر در این تسویده شده است .

سقیم - بدو معنا مستعمل است ، یکی بمعنای بیمار و یکی هم عوضی و در این بیت بطریق ایهام واقع شده ، زیرا نسبت به چشم بیمار و نسبت بمسوده عوضی بسیاری مناسب است ، و لفظ «سواد» هم نسبت به چشم و هم نسبت به سحر مناسب است ، و کلمه عین بطریق ترادف ، مناسب چشم آمده و از جهت معنا که یکی از معانی آن ذات شیئی است مناسب سواد سحر میباشد ، پس :

محمصول بیت - چشم جادو گر تو عیناً مسوده سحر است یعنی هر سحر که هست در آن تسوید شده و ثابت است اما اینقدر هست که این مسوده سقیم واقع شده یعنی چشمت نسخه سحر است ، اما صحیح نیست یعنی نسخه مطابق اصل نیست بلکه عوضی است . کلمات جادو ، سواد ، سحر ، سقیم نسبت به چشم از نوع مراعات نظیر است حاصل ، مراد بیان اینست که چشم جادو گر و سیاه تو در عین حال خمار هم هست .

در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست

نقطه دوده که در حلقه جیم افتادست

خم - انحنارا گویند :

خال : خال .

دوده^۱ - مرکب است .

در این بیت صنعت سؤال^۲ و جواب بکار رفته ، «دانی چیست» سؤال ، و مضمون مصرع ثانی جواب آن است خواهی در این بیت تشبیه خاص کرده است .
محمصول بیت - در چین و شکن زلف تو آن خال سیه چیست ؟ این سؤال است نقطه مرکب است که در حلقه جیم واقع شده (جواب) . یعنی خالیکه در خم زلف جانان واقع شده شباهت کامل دارد بنقطه ای که در وسط دایره جیم باشد .

۱ - در این شعر مراد شاعر از دوده مرکب است و گر نه دوده مرکب نیست بلکه در ساختن مرکب از آن استفاده میشود .

۲ - معنی این صنعت از نامش بخوبی پیداست ، یعنی شاعر با مخاطب خود بگفتگو پردازد یا گفتگوی دو کس را بطریق سؤال و جواب در شعر خودش بیاورد . مترجم

زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
چیست طاوس که در باغ نعیم افتادست

فردوس - یعنی بستان و اسم باغی است در بهشت . اما در بیت مراد از «گلشن فردوس» خود بهشت است . گلشن بفردوس و فردوس بعذار مضاف شده و از نوع اضافه بیانی است ، یعنی عذار که چون گلشن فردوس میباشد . مراد از عذار اینجا آن قسمتی از صورت است که ریش سبز میشود .

طاوس - مرغی است مشهور بشئامت .

مراد از نعیم اینجا جنت میباشد .

در این دو مصرع هم صنعت سؤال و جواب بکار رفته ، مضمون مصرع اول با نضمام «چیست» سؤال و «طاوس» با جمله ما بعدش جواب .

محمصول بیت - زلف مشکین تو در عذار چون گلشن فردوست چیست؟ این قسمت سؤال است ، طاوس باغ بهشت است یا طاوسی که در باغ بهشت واقع شده ، اینهم جواب است ، زلف مشکین را بطاوس و عذار دوست را بگلشن فردوس و باغ بهشت تشبیه کرده است .

دل من از هوس بوی توای مونس جان
خاک راهیست که در پای نسیم افتادست

از هوس - از ، بمعنای من اجلیه در عربیست .

اضافه لفظ هوس ببوی از قبیل اضافه مصدر بمفعولش میباشد ، و اضافه کلمه مونس بجان از قبیل اضافه فاعل بمفعولش است . مونس یعنی همدم .

پای نسیم - اثبات پا ، بر نسیم بطریق استعاره است .

محمصول بیت - ای مونس جان ، دل من از هوس بوی تو ، همدمش خاک راهیست که در پای نسیم باغ افتاده است ، یعنی ای مونس جان ، دل من از حسرت و آرزوی تو بخاک راهی شبیه است که باد : نسیم آن را یکدم در جائی آرام نمیکند .

تشبیه دل بخاک راه و استعاره خاک راه ، برای دل هرگز نه دیده و نه شنیده

شده ، وجهت جمع ایندوهم معلوم نیست . شاید برای بیان بیققراری دل یعنی بیققراری واضطراب زیاد دل عاشق آنرا بخاك راه که مراد غبار است تشبیه کرده .

همچو گرد این تن خاکی نتواند برخواست
از سر کوی تو زان رو که عظیم افتادست

محمصول بیت - این تن خاکی حتی قادر نیست چون گرد از زمین بلند شود یعنی حتی نمی تواند چون بلند شدن گرد از زمین بلند شود ، حاصل کلام ، این تن چون خاك ثقیل ، قادر نیست از سر کوی بلند شود ، از آنجهت که سخت محکم افتاده است .

بجهت ضرورت قافیه عظیم را بجای محکم بکار برده است ، عبارت از سر کوی تو ، مقید است بجمله نتوان برخواست :

سایه سرو تو بر قالبم ای عیسی دم
عکس روحیست که بر عظم رمیم افتادست

مراد از سرو اینجا قامت جانان است و مراد از قالب وجود خواجه میباشد و قالب معرب کالبد است با فتح لام وبا .

عظم - یعنی استخوان و رمیم یعنی پوسیده عظم رمیم : استخوان پوسیده .

محمصول بیت - سایه قامت تو بر روی وجود من ای عیسی نفس ، عکس روحی است که بر روی استخوان پوسیده افتاده است ، خواجه وجود شریف خود را با استخوان پوسیده و سایه قامت جانان را بعکس روح تشبیه کرده و از این تشبیه لازم می آید که وجود جانان روح باشد ، و مرادش از ذکر نام حضرت عیسی احیای اموات آن حضرت میباشد ، لقب حضرت عیسی روح الله است . این بیت از ابیات بسیار ظریف خواجه می باشد .

آنکه جز کعبه مقامش نبند از یاد لبت

بر در میکرده دیدم که مقیم افتادست

آنکه - در اصل آنکس که بود .

جز - یعنی غیر .

نبد - مخفف نبود .

می‌کده - میخانه را گویند و لفظ « کده » عبارت از مکان يك چیز میباشد ، مثلاً بتکده ، غمکده و می‌کده یعنی بتخانه ، غمخانه و میخانه .

محصول بیت - آنکس که غیر از کعبه مقامی نداشت ، از ذکر لب تودیدم که مقیم در میخانه گشته ، یعنی آنکه از کمال زهد و صلاح تمام اوقات و ساعاتش در مساجد و عبادتگاهها میگذشت حالا از ذکر لب تودیدم که مجاور و مقیم میخانه گشته است . عبارت از یاد لب ت مرهون مصرع ثانی است ، در ذکر می و لب جهت جامعه قرمزی است نه کیفیت .

حافظ دلشده را با غمت ای جان عزیز

اتحادیست که در عهد قدیم افتادست

دلشده - بحسب لغت یعنی دلش رفته اما در استعمال « دلشده » بمعنای عاشق است زیرا در حقیقت دل عاشق در تصرف خود او نیست و بلکه در اختیار جانان است .
 را - اینجا بمعنای اضافه آمده ، یعنی برای دلشده اتحادیست یعنی اتحادی دارد .
 در بعض نسخ بجای دلشده ، گمشده نوشته شده . و مراد از گمشده یعنی در طریق محبت خود را محو کرده است . و مراد از عهد قدیم عهد الست بر بکم میباشد .
محصول بیت - ای جان عزیز ، حافظ گمشده با غمت اتحادی دارد که از عهد قدیم بسته است . یعنی کشیدن غم تو برایش از روز اول مقدر شده است و باختیار خودش نیست .
 وله رضی عنه

غزل چهل و دوم

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست
بیار باده که بنیاد عمر بر بادست

بیا - خطاب عام و مرهون مصرع ثانی است .
قصر امل - اضافه بیانی و قصر کوشک را گویند ، اما امل امید است .
سخت - در لغت یعنی محکم ، اما اینجا معنای «زیاده» از آن مستفاد میشود .
سست - بی دوام و غیر محکم .
بنیاد - پایه و اساس ،

محصول بیت - بیا که قصر امل و امید بسیار سست بنیاد است ، تقدأ باده بیار که پایه و اساس عمر بر باد است ، یعنی داشتن آرزوهای طولانی و نامحدود ، و پیوسته بفکر آینده با حیرت و تشویش روزگار گذراندن بی فایده است ، زیرا باین عمرهای کوتاه اعتماد نیست ، پس باده بیار تا تقدرا از دست ندهیم و از فرصت موجود استفاده نمائیم و خوش باشیم زیرا در عالم ، خلود و بقا نیست .

بیت

بو دسی خوش گورلم حیرتیا^۱ بو دمه ایر مدی قالدی نچه لر
ترجمه شعر - یا حیرتی این دم موجود را خوش بگذرانیم که خیلی ها باین دم موجود هم نرسیده اند .

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست

غلام - اینجا یعنی بنده و چا کر .

۱ - حیرتی نام یکی از شعرای قدیم ترك است . مترجم

همت - بکسرها و یا بفتح آن لغت است بمعنای قصد .

کبود - رنگ آبی مایل بنیلی را گویند .

رنگ تعلق - اضافه بیانی ، و پذیرد ، فعل مضارع از مصدر پذیریدن یعنی قبول کند .

آزاد - مقابل بنده یعنی حر .

محصول بیت - بنده همت آنکس هستم که در زیر این گنبد نیلی ازهر چیزی که رنگ تعلق پذیرد آزاد است . یعنی هر چیزی از امور دنیوی که قابل تعلق است پابند و علاقمندش نباشد ، من غلام و بنده یک همچو شخص هستم .

این غزل از غزلیات بسیار عالی و طولانی خواهد بود و این بیت در میان اهل عرفان حکم ضرب المثل پیدا کرده است .

چه گویمت که بمیخانه دوش مست و خراب

سروش عالم غییم چه مرده ها دادست

مست خراب - (با اضافه تلفظ شود) یعنی مست لایعقل ، پس کسانی که خراب را عطف بر مست گرفته اند کار زاید کرده اند .

رد سروری و شمعی

سروش - فرشته را گویند .

غییم - در این کلمه مصدر بمفعول خود مضاف شده است .

مرده ها - جمع مرده یعنی نویدها .

محصول بیت - چه بگویمت که دیشب در میخانه در حالیکه مست لایعقل بودم فرشته عالم غیب بمن چه مرده ها داده است ، مضمون مرده بیت آتی است باین شرح : که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین . نشیمن تونه این کنج محنت آبادست و احتمال دارد بیت زیر هم مرده را بیان کند :

تراز کنگره عرش میزنند صغیر . ندانمت که در این دامگه چه افتادست

که ای بلندنظر شاهباز سدره نشین نشیمن تونه این کنج محنت آبادست

که - رابط است و مژده‌ها را بیان میکند ، مضمون مژده همین بیت است و بیت آتی اگر مبین مژده باشد .

ای - حرف ندا و منادایش شاهباز ، بجهت ضرورت وزن از صفت خود که بلند نظر است بتأخیر افزاده ، بتقدیر کلام ای شاهباز بلند نظر ، بلند نظر بمعنای عالی نظر است .

سدره نشین - تر کیب وصفی است و مراد از سدره ، «سدرۃ المنتها» است که مقام حضرت جبرئیل امین علیه السلام میباشد .

نشیمن - بفتح نون یا بکسر آن لغت است بمعنی جایگاه و نیز جائی را که پرندگان و سایر حیوانات بیتوته می کنند نشیمن گویند .

محنت آباد - مانند خراب آباد افاده مبالغه کند و مجازاً یعنی جائی که بامحنت و خرابی آباد شده است . حاصل معنی ، تعبیر از خرابی و محنت زیاد است .

محصول بیت - مژده‌های سروش عالم غیب شامل مضمون این بیت و بیت بعد از این است که میگوید : ای سدره نشین شاهباز عالی نظر ، کنج این محنت آباد جایگاه تونیست ، یعنی این مقام سفلی لایق شأن تونیست یا شایسته مقام تونیست .

ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه چه افتادست

ترا : بتو ، یعنی از کنگره عرش بتو صفیر میزنند .

کنگره - نرده آهنی است که برای جلوگیری از ترس افتادن بدور مناره و پل و حصار میکشند ، و عبری آنرا «شرفه» گویند بفتح شین و را

عرش - در لغت بمعنای سقف است اما در اصطلاح فلک نهم را عرش گویند که فلک اطلس و فلک افلاک و فلک اعظم و محدوده نیز گویند .

صفیر - آواز مرغ است اما اکثر بمعنای آواز نوعی مرغ شکاری استعمال میشود ، در

این شعر غیر از معانی مذکور استعاره از آواز غیر ذیروح میباشد .
 ندانمت - تاء خطاب راست ، بمعنای ضمیر منصوب متصل .
 دامگه - مخفف دامگاه ، مطابق قاعده مذکور ، یعنی محلی که دام گسترده
 میشود .

افتادست - یعنی واقع شده است .
محصول بیت - از کنگره عرش خطاب بتو صدا میزنند که در این دامگاه دنیا
 بتوجه رسیده است . یعنی مقام تو مقام ارواح قدس است و ترا بآن مقام دعوت میکنند
 و میگویند : نمیدانیم در این عالم صغری چه چیز موجب شده که اینقدر تثبت و تعلق
 خاطر نسبت باین عالم پیدا کرده ای .
 سخنان سروش عالم غیب همینجا تمام میشود .

نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر

که این حدیث ز پیر طریقتم یادست

نصیحتی - یا برای وحدت است .
 یادگیر - یاد لفظ مشترك است ما بین بخاطر آوردن ، آموختن و حفظ کردن
 اما در این بیت بمعنای حفظ کردن آمده زیرا وقتی « گیر » با لفظ یاد ، قید شود معنای
 حفظ کردن میدهد ، اما اگر با کردن مقید شود معنای بخاطر آوردن میدهد .
 در عمل - در حرف صله ، و آر ، امر مخاطب از مصدر آریدن که مضارعش بصورت
 آرد میآید .

که - حرف تعلیل و مرادش از گفتن این حدیث ، اشاره بسخنی است که
 میگوید : یعنی آن نصیحتی که از پیر طریقت یاد گرفته است .
 یادست - در این مصرع هم بمعنای (ازبر) میباشد .

محصول بیت - بمحض تمام شدن سخن سروش عالم غیب خواجه بکلام خود
 ابتدا کرده میفرماید : پندی میدهمت آنرا از من یادگیر و بمرحله عمل آر که من
 این نصیحت را از پیر طریقتم بخاطر دارم یعنی من آنرا حفظ کردم و بمرحله عمل

آوردن پس توهم حفظش کن و بآن عمل کن مضمون نصیحت بیت زیر است .

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجزه عروس هزار داماد است

مجو - فعل نهی مخاطب .

نهاد - یعنی خلقت و طبیعت .

عجزه - بدون تاء کلمه ای عربیست اما عجم این کلمه را با تا استعمال میکنند .

عجزه یعنی زن خیلی پیر .

عروس - در عربی ، این کلمه پیش از ورود مذکر و مؤنث به جله در باره هر دو استعمال میشود ، یعنی لفظ مشترك است ، اما همینکه موضوع گردك بر گزار شد ، آنوقت بعروس «عرس» بکسر عین و سکون راء ، و بداماد ختن گویند ، و یا بشوهر زوج و بزن زوجه گویند .

داماد : تا خاتمه موضوع عروسی ، مرد را عجم داماد مینامد .

محصول بیت - از این جهان بی اعتبار و فرومایه انتظار وفا و نکو عهدی نداشته باش ، زیرا که این عجز عروس هزار داماد است ، حاصل کلام اگر چند روزی دنیا بر وفق مرادت باشد و بمقتضای میلّت بچرخد ، تصور میکنی که با تو عهد و پیمان بسته است که همیشه بر وفق دلخواه تو باشد . هرگز بعهد و پیمان او اعتماد مکن که سخت بدعهد و بی اعتبار است و فرومایه ، زیرا این عجزه مکاره غداره بنکاح هزاران داماد چون تو در آمده و عروسی شده اما در عقد و نکاح هیچیک قرار نگرفته است . یعنی عروسی است که چندین هزار شوهر را بیچاره کرده است خلاصه محتال است بی وفا و پرجفا .

در معنای مصرع اول بعض گفته اند : از دنیای فانی بقا طلب مکن ، باید گفت

صاحب این تعبیر بمقصود واقعی شعر واصل نبوده است . رد شمی

در بعض نسخ مصرع اول اینطور واقع شده : «مرو بکف خضیب فلك زره زنهار»

دوستاره مشهور هست که یکی را کف الخضیب و دیگری را کف الجده گویند . پس

كف الخضيب ستاره ايست كه هر وقت با خورشيد در وقت استوا در يك برج و در يك درجه جمع شود آن موقع هر دعائي كه بكنند بامر خداوند متعال مقبول واقع ميشود يعنى مستجاب ميگردد .

كف خضيب بطريق تر كيب اضافي واقع شده و اضافه اش بفلك بياني است . مراد از كف خضيب خود فلک ميباشد .

غم جهان مخور و پند من مبر از ياد

كه اين لطيفه عشقم ز رهروى يادست

مراد از رهرو سالک ميباشد و مراد از ياد ، در اينجا در خاطر داشتن است چه بوسيله شنيدن و چه بوسيله حفظ كردن و يا بوسيله الهام ، يعنى مطلبى كه بوسيله يكي از سه طريق در خاطر ميمانند .

محمصول بيت - غم دنيا را مخور و نصيحت مرا از خاطرت زایل مكن ، زيرا

اين لطيفه عشق را من از يك سالک بخاطر دارم . حاصل مطلب مرادش از بيان پند و لطيفه عشق مضمون بيت آتى است كه ميفرمايد :

رضا بداده بده وز جبين گره بگشا

كه بر من وتو در اختيار نگشادست

رضى - با الف مقصوره مصدر است از باب علم و با الف ممدوده اسم است .

داده - در اين بيت اسم مفعول است بمعناى داده شده .

وبده - امر مخاطب از مصدر دهيدن و باء حرف تأكيد .

جبين - دو طرف پيشانى است كه تشبيه اش جبينان ميآيد ، يعنى دو طرف پيشانى

كه بسردو زلف ميرسد .

گره - در لغت عقد و عقده را گويند اما در اصطلاح بچين ابر و اطلاق ميشود ،

چنانكه آصفى گفته است .

بيت

در جبين چين و در ابرو گره افكنده هنوز

ميل چين از سر آن ترك خطائى نشده

بگره پیشانی و ابرو چین هم گفته میشود ، چنانکه آصفی فرموده است .

بیت

ناز در سر چین در ابرو تند خوی من رسید

فتنه را سر کرده اینک فتنه جوی من رسید

محصول بیت - به آنچه بتوداده شده راضی باش و گره پیشانی را هم باز کن

زیرا بروی من و تو در اختیار باز نشده است، یعنی آنچه خداوند بتوداده (یا بداده خداوند) راضی و قانع باش و از ناسازگاری روزگار گره بر ابرو و پیشانی مفکن، زیرا زمام اختیار را بدست من و تو نداده اند، بلکه اختیار در دست خداوند است و هر چه در روز ازل تقدیر کرده همان خواهد شد پس غم و غصه فایده ندارد ، حاصل کلام ، این بیت سراسر پنداست البته برای کسیکه بفهمد .

نشان عهد و وفانیت در تبسم گل

بنال بلبل عاشق که جای فریادست

تبسم - لبخند زدن را گویند اما مراد از تبسم گل، شکفته شدن غنچه و بحالت گل درآمدن آنست .

بنال - فعل امر مخاطب از مصدر نالیدن .

بلبل عاشق - بلبل مضاف گشته بصفت خود

که - حرف تعلیل و جای ، یعنی محل .

محصول بیت - در تبسم گل یعنی در شکفتن گل نشانه عهد و وفا نیست، پس

ای بلبل عاشق بنال که جای فریاد و فغان است ، یعنی گل که معشوقه تست عهد و وفا ندارد و بلکه سریع الزوال هم هست و پنج شش روز بش عمر نمیکند ، و بدنبال این وصال بسیار کوتاه ، هجران و فراق یکساله است ، واقعاً جای نالیدن است پس بنال،

حسد چه می بری ای سست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست

حسد - یعنی زوال نعمت کسی را خواستن .

قبول خاطر - اضافه قبول بکلمه خاطر اضافه مصدر بفاعلش میباشد، یعنی دل چیزی را قبول کند که باصطلاح دلیلی و دلچسب باشد، لطف سخن هم بهمان معناست یعنی سخنی که لطیف باشد.

خداداد - یعنی عطیه خدائی، از فحوای کلام چنین برمیآید که یکی از شعرای آن زمان نسبت بخواجه حسد میورزیده، و شاید علت این باشد که شعر آن شخص نسبت بنظم خواجه پست بوده است، در نفس امر پائین بودن شعر آن شاعر ضرورت ندارد، نهایت آنکه ممکن است نسبت بنظم خواجه سست و زبون بوده، زیرا اکثر اشعار خواجه در طبقه علیاست، پس با این کیفیت محسود واقع شدن خواجه يك امر ضروریست زیرا الفاضل محسود.

محصول بیت - ای سست نظم، بنظم حافظ حسد میورزی، یقین بدان که در سرودن شعر خوب و محکم جرم و جنایتی متوجه او نمیشود، بلکه سخن لطیف و حسن اثرش در خاطرها يك موهبت الهی است، یعنی هر چیز خوب را خدا میدهد بمن هم این قریحه و ذوق را خدا داده است.

وله ایضاً رحمه الله

فزل چهل و سوم

بی مهر رخت روز مرا نور نماندست
وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست

مهر رخت - اضافه مهر برخ بیانی است اضافه رخ بقاء لامیه ، و روز مرا ،
اضافه لامیه .

مهر - در این بیت بمعنای خورشید است ، و نماندست در اصل نمانده است بوده
که بجهت ضرورت وزن هاء رسمی حذف شده چنانکه آصفی میفرماید :

بیت

نه همین بر سر کویت سر ما افتادست

هر که در کوی تو افتاد زپا افتادست

که در اصل افتاده است بوده زیرا لفظ «است» مخصوص اسم میباشد و هرگز
بفعل داخل نمیشود .

وز عمر - بسکون را باید خوانده شود ، چه اگر بکسر را بخوانیم و مضاف
بکلمه «مرا» بکنیم در این صورت را مرا زاید است .

دیعور - یعنی تاریک در عربی ظلام گویند ، شب دیجور یعنی شب تاریک .
محصول بیت - بدون خورشید رخت ، روز من دیگر روشنائی و نور ندارد ، یعنی
روز من چون شب تار است و از عمر من هم جز شب تاریک چیزی برایم باقی نمانده است ،
یعنی در فراق جانان عالم در نظرم تیره و تار است .

هنگام وداع تو زبس گریه که کردم

دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست

هنگام - یعنی وقت .

وداع - بفتح واو ، اسم است بمعنای تودیع . چون دو کلمهٔ سلام و کلام که سلام بمعنی تسلیم و کلام بمعنای تکلیم هر دو اسمند ، اضافهٔ کلمهٔ وداع بضمیر تو ، از قبیل اضافهٔ مصدر بفاعل خود و یا بمفعول خود میباشد .

زبس - زای مسمای مکسوره مخفف لفظ از میباشد ، و بس یعنی بسیار اینجا اسم است .

گریه - اسم است بمعنای حاصل گریستن ، و چون خنده که اسم است بمعنای حاصل خندیدن (حاصل مصدر) .

کردم - فعل ماضی متکلم وحده .

عبارت دور اَرخ تو - ظاهراً احتمال دارد جملهٔ اخباری یا انشائی باشد ، یعنی ممکن است متضمن دعا باشد بمعنای دور از رخ تو ، چنانکه در ترکی معمول است در مقام دعا گویند دور از دوستان و حاضران ، اما مراد انشاء میباشد بقرینهٔ محل نه اخبار .

چشم مرا نور نماندست . چشم مرا اضافهٔ لامیه یعنی نور چشم تمام شده است .
محصول بیت - هنگامی که وداع میکردی از بسکه گریه کردم از کثرت گریه دور از رخ تو چشم بی نور شده است یعنی خداوند رخ ترا از بی نور شدن محافظت کند ، چشم من که از بسیاری گریه کم نور شد ، قافیهٔ این بیت بطریق رد مطلع واقع شده و کسانی که معنای این بیت را اخباری گرفته اند بفعوای بیت واقف نبوده اند .

۱ - رد مطلع آنست که مصرع اول یا دوم مطلع را در مقطع قصیده یا غزل تکرار کنند مثال :

می بده ای بت شیرافکن من بادف و چنگ

که بیک حمله بیفکند شهنشه دو پلنگ

که در آخر قصیده مطلع را تکرار میکند .

چون بود شاه شاه عادل و ظالم مقهور

می بده ای بت شیرافکن من با دف و چنگ

میرفت خیال تو ز چشم من میگفت

هیپات ازین گوشه که معمور نماندست

میرفت - حکایت حال ماضی است ، میگفت هم همینطور است ، و مصرع ثانی مقول قول میگفت .

هیپات - در عربی اسمی است از اسماء افعال بمعنای بعد یعنی دورشد ، اما عجم اکثر در مقام تحسر و تحزن استعمال میکند .

ازین - در اینجا بمعنای چون این تعبیر میشود ، چنانکه یکی دوبار هم بیان شده .
که - حرف رابط صفت ، و یا حرف تعلیل است . یعنی ممکن است علت تحزن باشد .

محصول بیت - خیالت که داشت از چشم میرفت میگفت حیف از گوشه چون این که خراب شده است یعنی سلامت و رونق خود را از دست داده است ، حاصل کلام ، چشم از بسیاری گریه و از سیل اشک خراب شد و خیالت نتوانست در جای غیر آباد قرار بگیرد ، پس کوچ کرد و رفت ، اما در حالیکه میرفت میگفت افسوس که گوشه لطیفی چون این خراب شده است .

در معنای مصرع ثانی گفته اند : این گوشه ازین بعد خراب میشود ، هیپات که گوینده این معنا بمعنای واقعی بیت واقف نبوده است .

وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت

از دولت هجر تو کنون دور نماندست

اجل - در لغت مدت يك چیز را گویند ، اما عجم این کلمه را در مرک استعمال میکند .

دور همی داشت - معنای لغویش یعنی دور میکرد ، اما در استعمال گویند دور کرد .

هجر - بفتح ها و بسکون جیم مصدر است بمعنای جدائی .

کنون - مخفف اکنون یعنی حالا .

دور نماندست - یعنی نزدیک است و یقین.

محصول بیت - وصل تو مرگ را از من دور کرده بود اما ازدولت فراق حالاً دیگر اجل از من دور نیست یعنی مرگم نزدیک شده ، حاصل سخن من زنده وصل تو بودم حالا که دیگر وصلت برایم میسر نیست و من مبتلا بهجرانت گشته‌ام پس مرگ برایم لازم است

**نزدیک شد آندم که رقیب تو بگوید
دور از درت آن خسته مهجور نماندست**

نزدیک - در این بیت بمعنای یقین است .

دم^۱ - بمعنای وقت ، دور از درت ، حشو ملیح می باشد یعنی جانان را دعا میکند ، مانند دور از رخ تو که در بیت دوم این غزل گذشت ، و جایزست حشو ملیح نباشد و اخبار خالص باشد . باین معنا که : دور از درتو یعنی در فراق درتو ، باشد .

محصول بیت - آن وقت یا آن زمان فرا رسیده است ، یا وقت آنست که رقیب گوید دور از تو آن خسته مهجور دیگر زنده نیست یعنی مرده است .

**من بعد چه سودا ر قدمی رنجه کند دوست
کز جان رمقی در تن رنجور نماندست**

من بعد - از این ببعد .

سود - فایده .

قدمی - یاء برای تنکیر است .

رمقی - رمق بقیه حیات یعنی آخرین لحظه حیات را گویند .

رنجور - یعنی مریض .

محصول بیت - ازین ببعد اگر چه فایده دارد که جانان قدم رنجه بدارد ، زیرا درتن مریض از حیات رمق و اثری نمانده است ، یعنی وقتی من مردم بعد از مرگ من آمدن جانان چه فایده دارد ، یا بعد از مرگ من از آمدن جانان چه فایده

در هجر تو گر چشم مرا آب نماندست
 گوخون جگر ریز که معذور نماندست

معذور - مصدر است بر وزن اسم مفعول همانطور که میسور بمعنای یسر و معسور بمعنای عسر میباشد .

محصول بیت - در فراق تو اگر آب چشم من یعنی اشک چشمم تمام شود ، بطریق خطاب عام گوید : بگوخون جگر بریز که جای عذر نمانده است ، یعنی برای ریختن خون جگر هیچگونه جای عذر باقی نمانده است باید ریخت .

صبرست مرا چاره هجران تولیکن
 چون صبر توان کرد که مقدور نماندست

صبر - خبر مقدم و چاره هجران مبتدای مؤخر .

چون - با اماله و او یعنی چگونه مانند کیف در عربی ،

مقدور - بر وزن مفعول مصدر است .

محصول بیت - چاره هجران تو بر ایم صبر است یعنی در هجران تو بجز صبر چاره ندارم اما چگونه صبر توان کرد که مقدور یعنی قدرت نمانده است ، حاصل کلام چاره هجران صبر میباشد اما برای صبر کردن مجالی نمانده است .

حافظ ز غم و گریه نپرداخت بخنده
 ماتم زده را داعیه سور نماندست

نپرداخت - یعنی مقید نشد .

ماتم زده - شخص عزادار را گویند .

داعیه - باعث .

سور - یعنی جشن و اینجا مراد شادیست .

محصول بیت - از غم و غصه و گریه ، حافظ مقید خنده نشد . زیرا کسیکه عزادار باشد ، برای او جای شادی و سرور نمی ماند یعنی برای حافظ باعث سرور

نمانده است ، یعنی حافظ از کثرت غم و غصه در حکم ماتمزده‌ای هست که هیچگونه شادی و سرور برای او مفهوم ندارد ، مصرع ثانی نسبت به مصرع اول در حکم تعلیل واقع شده .

وله رحم روحه

فزل چهل و چهارم

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست

شمشاد سایه پرور ما از که کمترست

مراد از باغ ، باغ خاطرست بتقدیر کلام «باغ دل مرا» است .

صنوبر - نام درختی است از رده کاجها .

شمشاد - بفتح یا کسر شین نوعی درخت است ،

سایه پرور - یعنی کسیکه بانهایت عزیزی نگهداری شود .

از که - که ، درمورد ذوی العقول مستعمل است ، پس در این بیت نسبت بجان

که ، گفته است والاجایش بود چه ، بگوید .

محصول بیت - باغ خاطر من چه احتیاج بسرو و صنوبر دارد، یعنی احتیاج

ندارد ، شمشاد سایه پرور ما یعنی جانان ما از که کمترست یعنی بکه سر نیست؟ حاصل

کلام جانان ما از سرو و صنوبر اعلا ترست . پس تا وقتی او هست بسرو و صنوبر که

توجه میکند .

در بیان خواجه که میگوید: شمشاد سایه پرورم ، از که کمترست ، خیلی نقص

هست، زیرا اگر میگفت « شمشاد سایه پرورم از هر دو بهتر است »، خیلی بهتر و مناسبتر

بود ، اگر چه با هر دو طریق قافیه ایطای جلی^۱ یعنی از قبیل شایگان^۲ است که از عیوب

۱ - ایطای جلی ، ایطاء تکرار کردن قافیه است و بردو قسم است ایطاء جلی و ایطاء

خفی ایطاء جلی آنست که از تکرار قافیه پیدا باشد مثل قافیه کردن خوبتر و بدتر ایطاء خفی آنست که از تکرار قافیه ظاهر نباشد .

۲ - شایگان در اصطلاح شعرای فارسی تقریباً مرادف ایطاء است ، ولیکن بیشتر در

مورد تکرار علامت جمع بکار میبرند چون خوبان و پاکان .

اکبر واعظم قافیه محسوب میشود.

ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته
کت خون ما حالتر از شیر مادرست

در کلمه نازنین - یاء علامت نسبت و هر دو نون افاده تأکید کند . یعنی کسی که خیلی ناز دارد .

کت - که حرف تعلیل و تاء ضمیر خطاب . بواسطه ترکیب هاء رسمی از آخر «که» ساقط شده است و تلفظ کاف با فتحه یا با کسره هر دو جایز است .

شیر را - عربی لبن گویند ،
مادر - یعنی ام بتر کی آنا گویند .

محصول بیت - ای پسر نازنین تو چه مذهب پیش گرفته‌ای که خون ما بتو
حالتر از شیر مادرست یعنی ریختن خون عشاق بچه جهت بتو حالتر از شیر مادرست

چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه
تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است

نقش غم - اضافه بیانی است و اسناد نقش بغم مجاز است ، زیرا در غم صورت
ترسیم نمیشود .

مداوا - مصدر است از باب مفاعله و عجم این باب را بدون تاء استعمال میکند .

مثل مدارا و مراد از مداوا در این بیت علاج و دو است ،

محصول بیت - وقتی از دور صورت غم را میبینی ، برای علاج آن شراب بخواه
چون ما تشخیص داده‌ایم که علاج قطعی این مرض در خوردن شرابست ، یعنی شراب
صابون غم است : هر بار که دلت از جائی تنگ شود علاج آن شراب است .

از آستان پیر مغان سر چرا گشم
دولت درین سرا و گشایش درین دراست

مراد از گشایش فتح بابست ،

محصول بیت - از آستان پیر مغان برای چه اعراض کنم و یا برای چه با آن

مخالف باشم ، چونکه دولت در این خانه و هر گونه مراد در این در حاصل میشود
یعنی آستان پیر مغان را برای چه ترك نمايم و كجا بروم ؟ زیرا هر مرادیکه میطلبم
در همینجا بر آورده میشود ، چون این آستان فیض بخش است و بهر کس نسبت به
استعدادش فیض میرساند و بلکه هم فیضش نسبت بهمه مساویست .

در راه ما شکسته دلی میخرند و بس
بازار خودفروشی از آن سوی دیگرست

شکسته دلی - یاء مصدریست .

و بس - این لفظ اگر با واو استعمال شود معنای فقط میدهد ، اما اگر بدون
واو باشد معنای کافی از آن گرفته میشود .

میخرند - ابتیاع مینمایند .

خودفروش - تر کیب وصفی است از فروشیدن یعنی کسیکه خود را میفروشد.
از آن سوی دیگر - سوی یعنی جانب ، دیگر یعنی غیر ، یعنی از آن جانب
دیگر است .

از - در این شعر بمعنای من ابتدائیه میباشد ، کسیکه آن را من اجلیه تصور
کرده و بمعنای از آن سبب گفته تصور باطلی کرده است . رد شمع

در بعض نسخ «از آن راه دیگرست» نوشته شده ، ولی مفاد یکی است .

محصول بیت - در طریق ما شکسته دلی میخرند فقط ، بازار خودفروشی از
جانب دیگرست ، یا خود از راه دیگرست ، یعنی در طریق عشق و محبت افتادگی و
خواری و نیستی معتبر است ، اما خود بینی و خودپسندی و خودنمائی طریق مدعیان
و مرانیان میباشد که تماماً نقیض مشرب عشقند .

دی وعده داد و صلح و در سر شراب داشت

امروز تاجه گوید و باز چه در سر است

دی - یعنی دیروز .

محصول بیت - دیروز در حالیکه هنوز مست بود بمن وعده وصل داد ، عجباً

امروز چه گوید و در سر چه خیال و چه فکر و چه نقشه دارد ، یعنی دیروز در حالیکه مست بود بمن وعده وصل داد اما وعده و قرار او قابل اعتماد و اعتبار نیست زیرا يك سر و هزار سودا دارد ، چنانکه شاعر گفته است :

بیت

اینا نمہ زلفینک عہدینہ صافی کہ آہک بر باشی و بیک دلی وار
ترجمہ شعر ترکی - ای صافی بعهد و پیمان زلف او اعتماد مکن ، زیرا ازلف او يك سر و هزار زبان دارد .

پس زلف ، هزار سودائی را از معشوق تعلیم گرفته است ، حاصل مطلب دیروز مستانه بامن قرار وصل گذاشت اما امروز عجباً چه وضع و چه حال دارد نمیدانم ، آیا خلف وعده میکند یا مقرر قرار خوده بوده سر قولش خواهد ایستاد .

يك قصہ بیش نیست غم عشق وین عجب
کز ہر کسی کہ میشنوم نامکررست

بیش - با باء عربی یعنی زیادہ .

مراد از غم عشق احوال عشق میباشد .

محصول بیت - غم عشق جانان از يك قصہ بیشتر نیست تعجب اینجاست کہ از ہر کسیکہ میشنوم غیر مکررست یعنی ہر کس یکنوع بیان میکند ، یعنی جانان يك ذات شریف است اما عاشق بیحد و بی حسابند پس ہر عاشق غم جانانہ را بنحوی بیان میکند ، زیرا جانان با ہر کدام از عشاق بیک نوع معاملہ میکند کہ بادیگری بآن نحو نمیکند ، یعنی بہمان نسبت کہ عاشق بی حد و بی پایانند تجلیات جانان ہم بی حد میباشد ، پس بہر عاشق بر حسب مشرب و اسنعدادش تجلی میکند و ہمین امر سبب میشود کہ قصص غم جانان نامکرر باشد .

باز آ کہ در فراق تو چشم امیدوار
چون گوش روزہ دار بر اللہ اکبرست

امیدوار - بالالف وبدون الف «امیدور» معنای نسبت را افادہ کند ، یعنی کسی

که امید دارد .

روزه‌دار - تر کیب وصفی است یعنی روزه گیر .

الله اکبر - در این بیت اسم تپه‌ای بزرگ است در شیراز که در جانب همدان واقع شده ، مثل اینکه جانان خواجه بآن شهر سفر کرده بود که خواجه بطریق تحسّر ندا بآن میکند . کلمه الله اکبر در این بیت بدو معنای قابل تعبیر است یکی الله اکبری که مؤذن گوید و معنای دیگر آن اسم تپه بزرگی است در شیراز مشهور بتپه الله اکبر .
محصول بیت - ای جانان بیا که در فراق تو چشم من چون گوش روزه‌دار بالله اکبر است ، یعنی همانطور که روزه‌دار گوش بزنگ شنیدن بانگ الله اکبر مؤذن است که افطار کند ، چشم ما هم بجانب تپه الله اکبر متوجه است که تو از آن جانب طلوع و خروج نمائی .

شیراز و آب رکنی و آن بادخوش نسیم

عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

در این بیت تمام واوها بمعنای معیت آمده .

در کلمه «عیبش» ضمیر غایب بر میگردد بشیراز یعنی شین مرجعش شیراز است .

کشور - بمعنای اقلیم و مملکت و کلمه شیراز مبتدا و مصرع ثانی خبرش .

محصول بیت - شیراز را با آن آب رکنی و با آن نسیم معطرش عیب مکن که

آب رخ هفت کشور است ، لفظ «مکن» خطاب عام را افاده میکند . یعنی شیراز را

با وجود این دو امتیاز که دارد عیب مکن که آب روی تمام ممالک است و عیب گیری

از آن تعیب از همه ممالک عالم است .

فرقت از آب خضر که ظلمات جای اوست

تا آ ما که منبعش الله اکبر است

در بعض نسخ بجای تا آب ، با آب واقع شده با باء معیت .

منبع - محلی را که آب از زیر زمین میجوشد و خارج میشود منبع گویند .

آب - را عربی ماء گویند ، و مراد از آب ما ، آب رکناباد است که سابقاً

بیان شد ، اما وجه تسمیه این آب : سید رکن الدین که صاحب متوسط است ، در اطراف

منبع این آب بناها ساخته و صفها برپاساخته است . در بین عجم رسم است هر کس که یکجا را آباد کرد و رونقی بآنجا بخشید آنجا را بنام آن شخص نسبت داده مثلاً گویند فلان آباد مثل جعفر آباد . در جمع آب بالفظ «ما» لطف تعبیر است .

وجه تسمیه تپه الله اکبر ، یعنی اینکه آن تپه بالله اکبر موسوم است، اینستکه شهر شیراز در دامنه تپه مذکور قرار گرفته و هر کس که از جانب همدان بیاید تا به بالای تپه نرسد نمی تواند شهر را رؤیت کند اما همینکه بالای تپه رسید بمحض دیدن شهر بی اختیار کلمه الله اکبر را بر زبان میراند ، پس بعدها از کثرت استعمال برای آن تپه علم شد .

محمصول بیت - فرق است بین آب حیات که جایش در ظلمات با آب رکن آباد ما که منبعش الله اکبر است، یعنی محل آن در ظلمات و جای این تپه الله اکبر است پس لازم است که میان این دو فرق باشد .

اما اگر روی نسخه با آب ما تفسیر شود معنا اینطور میشود : بین آب ما و آب حیات فرق است ، یعنی میشود گفت که تقریباً معنای شبیه باین دارد .

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم
با پادشه بگوی که روزی مقدرست

آب روی - یعنی عرض و آبرو .

نمی بریم - فعل نفی مضارع ، متکلم مع الغیر .

فقر - بفتح فاء یا بضم آن هر دو جایزست یعنی بیچیزی .

قناعت - مصدر از باب قنع یقنع یعنی از باب علم «من قنع شبع» از همین باب

است ، قناعت یعنی راضی شدن بقسمت ازلی .

روزی - با یاء اصلی یعنی رزق .

بگوی - اینجا معنای خطاب عام را افاده کند .

مقدر - یعنی معین پس روزی مقدرست ، یعنی مراد آن روزیست که حق تعالی

در ازل تعیین کرده است .

محصول بیت - ما عرض و آبروی فقر و قناعت را نمی‌بریم ، پادشاه بگو که رزق هر کس مقدر است ، یعنی ما آستان فقر و قناعت را ترك نمی‌کنیم و بدر اكا بر نمی‌رویم . زیرا میدانیم که خداوند تعالی رزاق مطلق است و روزی هر کس را در روزا زل مقدر و معین کرده است ، پس نه با اهما ل كم میشود و نه با كوشش زیاد می‌گردد ، بنا بر این تملق و تبصص از پادشاهان و بزرگان برای خاطر مال دنیا محض خطا و اشتباه است .

حافظ چه طرفه شاخ نباتیست كلك تو

كش میوه دلپذیرتر از شهد و شكرست

طرفه - عجب .

شاخ - شاخه درخت .

نبات - مكرر شكر است . شاخ مضاف گشته بر نبات .

كلك - بكسر كاف عربی و بسكون لام در اصل یكنوع تیر است از جنس نی اما اینجا بمعنای قلم میباشد ، عجم این كلمه را چنانكه گفتیم بكسر كاف میخواند اما رومیها بكسر كاف عجمی (گلك) تلفظ میکنند .

كش - كه ، صفت و موصوف را بهم ربط داده و شین ضمیر ، برمیگردد بكلمه

كلك .

دلپذیر - تر کیب وصفی است از مصدر پذیریدن یعنی مورد پسند دل .

شهد - عسل و مودار را گویند .

محصول بیت - ای حافظ قلم تو شاخه نبات عجیبی است كه میوه اش شیرین تر و مطبوعتر از شهد و شكر است یعنی لذت و صفائی كه قلمت دارد در شهد و شكر نیست .

شاخ نبات در این بیت قابل تعبیر بدو معناست ، یکی شكری كه از نی بدست

آید ، دومی شاعر شاخه‌ای از نبات تخیل کرده و استعاره برای قلم نموده است .

وله ایضاً

فزل چهل و پنجم

المنة لله که در میکده بازست
زانرو که مرا بر در اوروی نیازست

منت - مصدر است از من یمن از باب نصره و مصدر دیگرش هم «من» است بدون تاء خلاصه مضاعف می باشد معلوم می شود که منت دو نوع است ، منت توبیخی و منت تنبیهی . منت توبیخی آنست که بکسی خوبی بکنی اما بعد آن نیکی خود را بر رخ کشیده و سر کوبش نمائی ، یعنی بگوئی من بتو فلان خوبی را کردم ، این نوع منت عقلا و شرعاً مذموم است ، زیرا مطابق نص صریح نهی شده : قوله تعالى لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی .

امامت تنبیهی ، آنستکه شخص باولاد و اتباع خود علی سبیل الاستعطاف بگوید توجه و نگهداری من از شما مثل رعایت دیگران از فرزندان شما نیست بلکه من از هر حیث در محافظت و تربیت شما بیشتر از آنها زحمت کشیده ام ، این نوع منت مذموم نیست و بلکه طبق روایت کریمه منصوص می باشد ، قوله تعالى بل الله یمن علیکم .

پس در این شعر به تقدیر منت توبیخی ، مقصود یعنی اعتراف می شود که منت نهادن شایسته خداوند می باشد ، یعنی خداوند اینهمه نعمت که بما اعطا فرموده و دایم هم اعطا میکند ، پس اگر ازین بابت ما را توبیخ کند شایسته است و اینجا مقصود اخبار نیست یعنی مراد گفتن این نیست که بما منت گذاشت یا منت میگذارد ، اما به تقدیر منت تنبیهی ، جایز است در ضمن اعتراف اخبار هم باشد ، پس در قسمت اول گلستان منت خدا را یعنی منت بر خدا گفتن صحیح نیست ، زیرا خداوند منان است نه ممنون علیه ، پس بعد از این تحقیق کسانی که در معنی این قسمت گفته اند ، منت بر

خدا که در میخانه باز است ، بین منان و ممنون علیه فرق نگذاشته اند .

ضمیر او ، راجع بمیکده میباشد و اثبات رو ، بنیاز بطریق استعاره آمده و نیاز یعنی عرض احتیاج .

محمصول بیت - منت خدا راست که در میخانه باز است از آن رو که روی نیازم بر در آنست ، یعنی بسبب مفتوح بودن در میکده ممنون خداییم ، زیرا مراد ماهمان باز بودن در میکده است بجهت اینکه حاجتمان در آن در بر آورده میشود . حاصل کلام چون روی نیازم بدر میکده است پس مفتوح و گشاده بودنش بر وفق مرادمان میباشد یعنی بواسطه باز بودن در میکده ها خدا را شکر میکنیم .

خمها همه در جوش و خروشدن زمستی
و آن می ۴۵ در آنجاست حقیقت نه مجازست

خمها - جمع خم است .

جوش - اسم از جوشیدن و خروش هم اسم است و اینجا یعنی سر رفتن ، و مراد از خمها عشاقند که از مستانگی عشق در جوش و خروشدن .

وان می - واو ، حرف حال و مراد از می عشق و محبت است .
که - حرف رابط صفت .

محمصول بیت - از شدت مستی عشق و محبت ، عشاق جانان همگی در جوش و خروشدن و آن می که در آن خمهاست یعنی آن عشق و محبتی که آنها دارند عشق حقیقی است نه مجازی ، حاصل کلام آن شور و جوش و خروشی که آنها دارند کیفیت باده حقیقت است نه کیفیت باده مجازی .

از وی همه مستی و خروشت و تکبر
وزما همه بیچارگی و عجز و نیازست

وی - ضمیر و کنایه ، از جانان است .

محمصول بیت - آنچه از جانان ظاهر میشود تماماً مستی و خروش و تکبر است و آنچه ازما دیده میشود سراسر بیچارگی و عجز و نیاز است ، یعنی آنچه از جانان

بظهور میرسد استغنا و تکبر است و آنچه از ما دیده میشود بیچارگی و خواری و
نامرادیست ، زیرا آن لایق جانان و این شایسته ماست .

رازی که بر خلق نگفتیم و نگوئیم
با دوست بگوئیم که او محرم رازست

رازی - یا ، حرف وحدت .

که - حرف رابط صفت .

بر خلق - بر یعنی نزد بمعنای عند در عربی ، بر مضاف و خلق مضاف الیه با
یاء بطنی .

بادوست - باء حرف صله .

بگوئیم - فعل مستقبل و یا فعل امر منکلم مع الغیر .

که - حرف تعلیل .

محصول بیت - سری که پیش مردم نگفتیم و هرگز نمیگوئیم آن را بدوست
بگوئیم زیرا دوست محرم رازست ، حاصل سخن رازی که بکسی نگفته ایم بدوست
میگوئیم .

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان

کوتاه نتوان کرد که این قصه درازست

شکن و شکنج یعنی پیچ و خم ، مثلاً چین خوردگی و شکنی که در قماشها در اثر
تا کردن حاصل میشود .

محصول بیت - شرح زلفهای مجعد و پرچین شکن جانان را نمیشود خلاصه
کرد که این قصه طولانی است و خلاصه نمیشود کرد ، یعنی شرح آن احتیاج بتطویل
دارد ، کلمات دراز و کوتاه از نوع تضاد میباشد .

بار دل مجنون و خم طره لیلی

رخساره محمود و کف پای ایازست

بار - اینجا بمعنای محنت یعنی کنایه از محنت میباشد .

و این دو واو ، برای مقارنت است نه برای عطف ، چنانکه در این بیت شیخ سعدی هم معنای مقارنت دارد .

بیت

دست مجنون و دامن لیلی روی محمود و خاک پای ایاز
محصول بیت - اضطراب خاطر مجنون با خم طره لیلی است و روی سلطان محمود با پای ایازست ، یعنی آن دو متلازمانند مثل تلازم این دوشیئی ، یعنی مجنون که عاشق است پس بلا و مشقت از لیلی برایش لازم است و محمود اگر چه پادشاه و ایاز بنده اوست اما مقتضای عشق آنست که معشوق در ناز و عاشق در نیاز باشد .

بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم

تا دیده من بر رخ زیبای تو بازست

بر دوخته - بر حرف تا کید و دوخته یعنی برهم نهاده

باز - این باز بمعنای مرغ شکاریست .

تا - ابتدا برای غایت است .

زیبا - یعنی جمیل و قشنگ .

باز - در اینجا یعنی گشاده .

محصول بیت - از تمام عالم چون باز چشم پوشیده ام یعنی چشم برهم نهاده ام از وقتی که چشمم بروی زیبای تو باز شده یعنی از وقتی که ترا دیدم و دل بتو دادم دنیا در چشمم تار گشته ، زیرا مقتضای عشق همین است ،

در کعبه کوی تو هر آنکس که در آید

از قبله ابروی تو در عین نمازست

در - حرف صله .

۱- برای اینکه باز دست آموز شود اینطور تعریف کرده اند : پلك چشمان او را میدوزند و بعد از چند روز قسمتی از چشمش را باز کرده در کف دست باو غذا میدهند، و هر روز شکاف چشمش را بیشتر میکنند و بهمان منوال غذا میخورانند باین ترتیب دست آموزش میکنند . مترجم

در آید - یعنی داخل شود، چون بواسطه لفظ «در» معنای بیاید نمیدهد، مثل بعضی‌ها که بیاید معنا کرده‌اند.

کعبه کوی - اضافه کعبه بکلمه کوی بیانی است، قبله ابرو هم همینطور اضافه کلمه عین بنماز بمعنای «فی» است، پس در عین نمازست یعنی در نمازست.

محصول بیت - هر کس که بکعبه کوی تو داخل شود از قبله ابرویت در حال نمازست حاصل کلام، کویت کعبه و ابروانت قبله و مجرای عشاق است پس کسیکه بکوی تو داخل شود همان بکعبه داخل شده و کسیکه به ابروانت توجه کند همان بقبله توجه کرده است.

ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین

از شمع بپرسید که در سوز و گدازست

ای - حرف ندا و منادی محذوف است، بتقدیر کلام ای یاران و مجلسیان صفت واقع میشود برای یاران.

سوز دل - مرهون مصرع ثانی و مفعول مقدم عبارت بپرسید.

سوز - اسم از مصدر سوزیدن و گداز هم اسم است از مصدر گدازیدن.

گدازیدن - یعنی سوختن و آب شدن.

محصول بیت - ای یاران مجلسی سوز دل حافظ را از شمع سؤال کنید که در

سوز و گدازست، یعنی حال دردمند را اهل درد میداند.

وله ایضاً

فزل چهل و ششم

اگر چه باده فرح بخش و باد گل بهیزست
بیانک چنگ مخور می که محتسب تیزست

فرح بخش - ترکیب وصفی، از مصدر بخشیدن، یعنی فرح بخشنده و گل بهیز هم ترکیب وصفی است از مصدر بهیزیدن، نه از بیختن چنانکه بعضیها تصور کرده اند. گل بهیز - بحسب لغت یعنی الک کننده گل، اما در اصطلاح یعنی ریزنده گل. مخور - فعل مخاطب، بقرینه «می» اینجا یعنی منوش.

محتسب تیزست - علت اصلی ترهیب از محتسب اینست که در عجم قبل از اینکه این فرقه ضاله یعنی قزلباش ملعون خروج کند مأمور نهی از منکر، جمیعاً محتسبین بوده اند که تارك صلوة و شارب خمر و زاین. خلاصه جمله اهل فسق را منع از منکرات میکرده اند، و شخص محتسب از میان اوریع و ازهد علما انتخاب میشد، چنانکه در زمان سلطان حسین بایقرا میر حسین معمائی محتسب وقت بود.

تیزست - تیز در لغت یعنی برنده، اما در اینجا بمعنی سختگیر است.

محصول بیت - اگر چه باده، فرح میبخشد و باد، گل افشانی مینماید، یعنی فصل بهار است و زمان رونق و طراوت آن، اما با آواز چنگ و چغانه شراب مخور، یعنی شراب را بی سرو صدا بنوش که محتسب خیلی خشمگین و سختگیر است، حاصل کلام اگر چه موسم باده نوشی است لیکن برای درامان بودن از خشم محتسب باده را مخفی باید خورد.

صراحی و حریفی گرت بچنگ آید
بعقل نوش که ایام فتنه انگیزست

صراحی - یا برای وحدت است.

حریفی - حریف دومعنا دارد : یکی هم پیشه یعنی همکار. و دومی مصاحب باده.

بیت

هالالی چون حریف بزم رندان شد بخوان مطرب

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

اما در این شعر مراد از حریف محبوب میباشد ، چنانکه آصفی در شکایت نامه خود میفرماید :

بیت

نه قدح نوش حریفی که بر نگامیزی رخ اولاله و گلرا همه شرمنده کند

پس بقرینه مصرع ثانی مراد از حریف محبوب میباشد .

گرت - گر ، از ادات شرط و تا ، ضمیر خطاب و مصروف چنگ است بتقدیر «بچنگت» حاصل کلام بتقدیر : گر چنگت افتد ، و با کلمه بچنگ حرف صله است و چنگ در لغت پنجه را گویند مثل پنجه شیر و شاهین اما اینجا مراد کف دست است .
فتنه انگیز - تر کیب وصفی است از انگیزیدن یعنی فتنه بر پا کننده .

محصول بیت - اگر يك صراحی باده بایك مصاحب باده یعنی محبوبی بدستت افتد یا بچنگت افتد ، از روی عقل بنوش که ایام فتنه انگیزست ، یعنی زمان احتیاط است و وقت باده نوشی نیست ، زیرا شرب خمر سخت ممنوع شده و هر که بخورد سنگسارش میکنند ، و بخصوص کسیکه افراط در شرب خمر نماید بقلعة ابوقر واقع در مصر تبعیدش میکنند و بعضیها را بلیمان میفرستند .

مرادش از گفتن «بعقل نوش» یعنی تا عقل در سرت هست یعنی تا «مست لایعقل» نشده ای از مجلس باده بلند شو و گر نه گرفتار میشوی .

در آستین مرقع پیاله پنهان کن

که هم چو چشم صراحی زمانه خونریزست

آستین : آستین لباس .

مرقع - خرقة پاره پاره و وصله دار را گویند که بعض از هندیها میپوشند ،
 اما در اینجا مراد مطلقاً خرقة صوفیان میباشد ، باینوسیله بصوفیان تعریض میکند .
 از چشم صراحی - مراد دهانه صراحی است که باده از آن میریزد .
 خونریز - ترکیب وصفی است از مصدر ریزیدن یعنی خون ریزنده
محمصول بیت - پیاله را در آستین خرقة پنهان کن تا کسی نبیند ، زیرا چون
 چشم صراحی زمانه خونریزست ، حاصل کلام ، باده نوشی خود را بکسی بروز مده
 و مواظب باش که کسی باده نوشی ترا حس نکند که صوفیان را بدنام و رسوا میکند .
 مراد تعریض بصوفیان مرائی است .

ز رنگ باده بشویم خرقتها در اشک

که موسم ورع و روزگار پرهیزست

بشویم - فعل امر متکلم مع الغیر ، یعنی شستشو دهیم .

ورع و پرهیز ، تفسیر عطف است .

محمصول بیت - از رنگ باده یعنی از لك باده خرقة هایمان را با اشک چشم
 بشویم ، یعنی از باده نوشی هایی که در ایام گذشته کرده ایم پشیمان شویم و توبه نمایم
 و آنقدر اشک بریزیم تا لکهای شرابی که در خرقتهاست تماماً تمیز شود و پاک گردد ،
 زیرا موسم ورع و زمان پرهیز است ، تعریض بصوفیان مرائی است .

این غزل در زمان سلطنت دلشاد خاتون گفته شده که شرب خمر و سایر مناهای
 را بحدی قدغن کرده بود که حتی مخالفین دستورات خود را با انواع عقوبت میکشت .

سپهر برشده پرویز نیست خون افشان

که ریزه اش سرسری و تاج پرویزست

سپهر - بکسر سین و باء عجمی فلك را گویند .

برشده - بر حرف استعلاست ، و شده یعنی رفته ، اما با ترکیب « بر » بمعنای
 مرتفع است .

پرویز نیست - پرویزن با فتح با عجمی الك را گویند و یا حرف وحدت

خون افشان - تر کیب وصفی است از افشانیدن ، یعنی پاشنده خون در بعض
از نسخ خون پالا واقع شده از پالاییدن یعنی آبکش کردن مثل آب کش کردن ماست .
پس خون پالا یعنی خون چکان که معنای لازم آن خون ریز است .

ریزه اش - یعنی ذرات ریزش ، مثلاً بخرده سنگ ، سنگریزه گویند ، اما
اینجا مراد آن چیزی است که از الك رد میشود ، شعرا فلك را بانجوم بغربال تشبیه
کرده اند ، اما تشبیه آن بالك مشهور نیست ، شین ضمیر راجع به پرویز نیست ، چون در
آخر «ریزه» هاء رسمی هست لذا با همزه مجتلبه توسط کرده اند .

کسری - فتح و کسر کاف عربی هر دو جایز است و راء را عرب مفتوح و
عجم مکسور میخوانند .

کسری معرب خسرو ، پادشاهان عجم خسرو گویند همانطور که پادشاهان
روم قیصر و پادشاهان چین فغفور و پادشاهان هند رای گویند ، اما اینجا مراد از
کسری ، پرویز پسر هرمز بن نوشیروان است ، اگرچه ظاهراً عطف اقتضای تغایر
میکند و جایزست که یکی از پادشاهان آن نسل باشد ، و نیز ممکن است مراد خود
نوشیروان باشد .

محصول بیت - فلك بر شده الكی میباشد که ریزه هایش کله کسری و تاج
پرویز است ، یعنی درجائی که فلك از اکابر و اعظم و سلاطین چشم نمی پوشد و بی پروا
میکشدشان پس با سافل و اصغر چه اعتبار ، حاصل اینکه نه کبیرونه صغیر از چنگ
هلاکت اومصون نمی ماند .

محو ی عیش حوش از دور و از گون سپهر

که صاف این سر خم جمله درد آمیزست

واز گون و باز گون - بازاء عربی یعنی سرازیر یا وارونه .

صاف - قسمت بالای شراب را گویند بمعنای صافی . و دردی ، با یا و بدون
یاء ، قسمت پائین یعنی آن قسمت که زیر صافی قرار گرفته ، باصطلاح گل یا ته نشین
شراب است .

درد آمیز - ترکیب وصفی است از آمیزیدن ، مقابل صافی یعنی آمیخته شده با درد ، خلاصه وقتی خم سرازیر شود درد آمیز شدن صافی ضروریست زیرا دردی مایل باسفل میباشد .

محمصول بیت - ازین دور واژ گونه فلك زندگی مرفه مخواه ، یعنی از فلك يك زندگی راحت که توأم با ذوق و صفا باشد طلب مکن ، زیرا صافی سر این خم درد آمیزست ، یعنی ذوق و صفایش با بلا و محنت توأم میباشد ، فلك را يك خم وارونه تشبیه کرده . حاصل مطلب ، در عالم هیچ خوشی بدون تکدر و هیچ شیرینی بدون رنج و هیچ گل بی خار وجود ندارد ، زیرا ضد هر چیز از او منقک نمیشود .

عراق و فارس گرفتگی بشعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست

مراد از عراق در این شعر ، عراق عجم است که اصفهان میباشد . و مراد از فارس شیراز است .

محمصول بیت - ای حافظ با اشعار دلنشین خود ، عراق و فارس را تسخیر کردی ، بیا که حالا دیگر وقت تسخیر بغداد و فتح تبریز است .

جمع عراق و فارس و بغداد و تبریز ، از قبیل مراعات نظیر است . حاصل اینکه تمام عالم را با شعر لطیف خود مسخر میکنی . وله ایضاً

غزل چهل و هفتم

حال دل با تو گفتنم هوسست

خبر دل شنفتنم هوسست

گفتنم و شنفتنم و کلمات نظیر اینها تا آخر غزل ، مصادر میباشند که بر فاعل مضاف شده اند .

محصول بیت - هوس میکنم که حال دلم را برایت تعریف کنم و هوس دارم یعنی خیلی مایلم که حال و احوال دل را از تو بشنوم ، یعنی خبر دل را از تو بگیرم ، حاصل کلام دل از دستم رفته ، در دام زلف تو قرار گرفته است حالا هوس دارم که این را بتو بگویم و از تو احوال و اخبار آنرا بشنوم .

طمع خام بین که قصه فاش

از رقیبان نهفتنم هوسست

طمع خام - یعنی طمع که وجود پیدا نمیکند .

فاش در اصل فاشی بوده عجم با ترك ياء استعمال میکند .

محصول بیت - خام طمعى بين تا چه حد است که هوس میکنم قصه مشهور

یعنی داستان عشق و محبت جانان را از رقیبا پنهان نمایم .

شب قدری چنین عزیز و شریف

با تو تا روز خفتنم هوسست

قدری - یا برای وحدت است .

خفتن : خوابیدن ، و تا انتها برای غایت آمده .

محصول بیت - در يك همچو شب قدری عزیز و شریف ، هوس دارم با تو تا صبح

بخواهم . یعنی خوابیدن را با تو آرزو میکنم .

وه كه دردانه چنين نازك

در شب تار سفتنم هوسست

در دانه - یا برای وحدت آمده ، کسیکه این یا را همزه وحدت گرفته اشتباه کرده است ، زیرا آنچه بوحدت منصوص شده بالاتفاق «یا» است ، و «همزه» حرف مجتلبه است برای ایصال یا بماقبلش می آید .

محمصول بیت - آه که آرزو دارم چنین دردانه لطیف را در شب تاریک سوراخ نمایم . یا سوراخ کردن چنین دردانه لطیف در شب تاریک آرزوی من است ، یعنی هوس دارم این غزل چون گوهر را شب هنگام بگویم . شعرا سفتن را بکنایه از گفتن بکار برده اند ، چنانکه خواجه فرموده است .

بیت

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را
و شعرا اکثر اشعار خود را هنگام شب میسرایند ، از آن جهت است که خواجه بشب تار اختصاص داده است .

ای صبا امشبم مدد فرما

که سحرگاه شکفتنم هوسست

مرادش از صبا در اینجا فیض رحمانی است .

که - حرف تعلیل

شکفتن - یعنی باز شدن و اینجا فعل لازم است .

محمصول بیت - برای گفتن شعر لطیف در اینگونه بحر لطیف ، از فیض رحمانی استمداد کرده و میفرماید : ای صبا امشب بمن مدد فرما ، یعنی کمک کن و نیرو اعطا کن که وقت سحر هوس شکفتن دارم ، حاصل معنی امشب بمن کمک کن که یک غزل لطیف بگویم و سحرگاه آن را برای سخن شناسان بخوانم و خندان و شادان شوم .

از برای شرف بنوك مژه
خاك راه تو رفتنم هوست

شرف - بمعنای رفعت است .

بنوك - با ، استعانت راست و نوك ، بفتح و یا بضم نون لغت است ، انتهای تیز چیزی چون آهن و یا طرف تراشیده قلم را نوك گویند .

مژه - که مژگان هم گویند ، و رفتن ، یعنی جاروب کردن .

محصول بیت - برای کسب شرف ، آرزو دارم بنوك مژگان خاك راحت را برویم ، یعنی برای اکتساب دولت و اجتناب عزت ، آرزو دارم راههایی که تودر آنها قدم زده ای با اشك ، چشم آبیاری نمایم .

همچو حافظ برغم مدعیان
شهر زندانه گفتنم هوست

برغم - با حرف صله رغم ، تلفظ این کلمه بفتح یا بضم و یا بکسر جایزست . رغم در اصل لغت یعنی دماغ کسی را بخاك مالیدن و مشتق از رغام که مرادف تراب است یعنی خاك چنانکه در سبحة صبا این آمده :

مصرع

تراب و رغام و ثری خاك و طین گل بود

اما در این قبیل موارد بمعنای نسبت و کوری بکار رفته ، مثل اینکه بگویند ، بکوری چشم فلانی . مراد از مدعیان دشمنان است .

محصول بیت - بکوری چشم دشمنان ، آرزو دارم چون حافظ اشعار زندانه

بگویم ، یعنی علیرغم مدعیان بسرودن غزلهای مجازی هوسناکم

وله رحم روحه

فزل چهل و هشتم

صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوشست
وقت گل خوش باد کزوی وقت میخواران خوشست

صحن الدار - وسط حیاط را گویند ، اما اینجا مراد وسط بستان است .
ذوق بخش - تر کیب وصفی است از مصدر بخشیدن ، یعنی ذوق بخشنده .
صحبت - مصدر از صحب یعنی از باب علم ، بضم صاد و بسکون حا ، بمعنای
مصاحبت و مضاف گشته بیاران . و اضافه صحبت بیاران از قبیل اضافه مصدر بفاعل
و یا بمفعولش میباشد ،
وقت گل خوش باد - یعنی زمان گل خوش باد ، اما حاصل معنی یعنی حال
گل خوش باشد ، از قبیل ذکر محل و اراده حال ، در زبان ترکی هم معمول است وقتی
میخواهند بگویند حالش خوش باشد ، گویند وقتش خوش باشد .
کزوی - که حرف تعلیل ، و از بمعنای من وعن عربی ، «وی» ضمیر مرفوع
منفصل .

میخواران - جمع میخوار ، و میخوار تر کیب وصفی است از مصدر خواریدن ،
ولفظ مشترك ما بین خوردن و آشامیدن ، اما در این شعر بمعنای نوشیدن میباشد .
محصول بیت - صحن بستان شادی میدهد و صفا میبخشد ، و صحبت یاران هم
خوش است ، وقت و حال گل خوش باشد ، زیرا قدم او سبب خوشی و خوشحالی می-
خواران است . یعنی موسم گل در فصل بهار است و در همین فصل است که باده بیشتر
وزیادتر خورده میشود ، چنانکه خواجه فرموده است .

بیت

نگویمت که همه سال می پرستی کن سه ماه می خور و نه ماه پارسا میباش
عارفان فرموده اند که مراد خواجه از ذکر سه ماه فصل بهار است، پس مقتضی
است که وقت و حال میخواران در فصل بهار خوش باشد، زیرا در این فصل خوردن
باده بسیار مطبوع است و باده نوشان بارغبت زیاد آن را مینوشند، پس واقعاً دعای خیر
در باره گل لازم است.

از صبا هر دم مشام جان ما خوش میشود
آری آری طیب انقاس هواداران خوشست

صبا - در لغت وقتی شب و روز برابر باشد بادی که از سمت مشرق میوزد صبا
گویند.

دم - در اینجا بطریق ایهام واقع شده، ظاهراً بمعنای وقت است اما مراد شاعر
نفس می باشد.

مشام - در دماغ، محل کشیدن بو، یعنی جائیست که بورا احساس میکنیم، و
اسناد مشام بجان بطریق استعاره است.

آری - از قبیل تأکید لفظی است.

طیب - در لغت بمعنای پاک آمده و مقابل خبیث، اما اکثر در روایح طیبه
استعمال میشود.

انقاس - جمع نفس بفتح نون وفا.

هواداران - جمع هوادار و چون از ذوی العقول است با الف و نون جمع بسته
شده، و هوادار ترکیب وصفی است از مصدر داریدن بمعنای گرفتن یعنی مالک بودن،
مثل کلمه مالدار یعنی صاحب مال (دارنده مال) پس هوادار یعنی صاحب محبت،
بنابر این وقتی میگوئیم فلانی هوادار فلانی است یعنی طرفدار و دوستدارش است خلاصه
محب و دوستش می باشد.

محصول بیت - از صبا هر نفس مشام جان ما خوشبو میشود، یعنی از انقاس

طیبه‌اش مشام‌جان ما معطر میگردد، مصرع ثانی را برای این تمثیل قرار داده می‌فرماید: آری آری بوی انفاس‌هواداران خوش میشود. نسبت هواداری بصبا بینهایت خوب واقع شده حاصل کلام، طیب انفاس احباب خوش است، صبا هم هوادار و دوست است که از قبل کوی جانان بلکه از نفس جانان اخبار میرساند، پس باید هم، نفسش خوش باشد که در واقع هوادار است.

ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد

نالاه کن بلبل که فریاد دل افکاران خوشست

ناگشوده - گشوده بین لازم و متعدی مشترك است، اما در این شعر متعدیست کل فاعل و نقاب مفعولش میباشد و نا، ادات سلب، ناگشوده یعنی ناشکفته. آهنگ - اینجا بمعنای قصد آمده.

رحلت - اسم است بمعنای ارتحال یعنی کوچ کردن.

ساز کرد - یعنی آماده کرد.

کن - فعل امر مخاطب.

که - حرف تعلیل.

دل افکاران - با الف و نون جمع شده، دل افکار یعنی کسیکه خاطرش مجروح باشد، چون افکار، باثبوت همزه و با سقوط آن و با کاف عجمی بمعنای مجروح است. **محصول بیت** - گل هنوز نقاب خود را باز نکرده قصد ارتحال دارد، یعنی آماده کوچ کردن شده، حاصل مقصود گل هنوز ناشکفته یعنی در حالیکه هنوز غنچه است می‌چینندش، پس ای بلبل ناله کن که ناله و فریاد عاشقان دلفکار خوش است، یعنی مؤثر و سوزناک است. چون گرفتار هجران و فراق جانان میباشد.

اجتماع آهنگ، و ساز و ناله و فریاد از قبیل مراعات نظیر است.

مرغ شبخوان را بشارت باد کاندرا راه عشق

دوست را با ناله شبهای بیداران خوشست

شبخوان - ترکیب وصفی است از مصدر خوانیدن، مرغی که شب نغمه سرائی

میکند ، کنایه از بلبل است .

بشارت - با کسر با یعنی مژده .

دوست را = را ادا ت تخصیص است یعنی برای دوست .

بیداران - جمع بیدار یعنی کسیکه شب را تا صبح نخوابیده و بیداری کشیده

باشد .

محصول بیت - مژده باد بر مرغ سبحوان که از ناله و فریاد عشاقی که در راه

عشق ، یعنی در طریق مودت و محبت جانان شبها بیدار مانده ناله و فریاد میکنند ، بذوق

و حال میآید یعنی ذوق پیدا میکند ، یعنی از ناله شبگیر بیداران خوشحال است ، زیرا

ناله شبگیر اهل درد مؤثر و سوزناک است .

از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش

کازدرین دیر گهن کار سبکباران خوشست

زبان سوسن - در اینجا مراد از زبان ، برگهای سوسن میباشد بطریق تشبیه .

شعرا سوسن و سرورا ، بآزادگی وصف میکنند ، زیرا اینها در سراسر سال تر و

تازه بوده و همیشه سرسبزند ، نه مثل سایر درختان و نباتات که گاهی سبز و زمانی

بی رنگ و عریان میشوند ، ما حصل اینکه از تجاوز و تعدی دست خزان و دی آزادند ،

و میوه و حاصل هم ندارند که کودکان با پرتاب سنگ و چوب مزاحمشان باشند پس

از هر جهت آزاده اند ، چنانکه خواجه میفرماید : کار سبکباران خوشست .

محصول بیت - از زبان سوسن آزاده بگوشم رسید که میگفت : در این دیر

گهن یعنی در این دنیا کار سبکباران بهتر است ، یعنی آنانکه از تعلق دنیوی مجردند

کارشان بهتر است ، چنانکه درخت سرو و سوسن بواسطه آزاد بودن از تعلق بار و حاصل

دایماً تر و تازه اند .

نیست در بازار عالم خوشدلی و رزانکه هست

شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوشست

بازار عالم - اضافه بیانی .

خوشدلی - خوشدل ، کسی را گویند که غم و غصه بدش راه ندهد، و یا حرف مصدری است .

ور - مخفف واکر ، زان ، مخفف از آن .

که - برای بیان خوشدلی آمده .

شیوه در لغت : خوب کار کردن برای خوب نشان دادن خود است .

رند - یعنی باده نوش ، رندی ، یا حرة ، مصدریست .

خوشباشی - خوشباش تر کیب وصفی است از مصدر باشیدن ، بکسیکه غم و غصه نخورد و خوش زندگی نماید خوشباش گویند .

عیار - با تشدید یا ، در لغت فرس و در لغت اسدی مستعمل است، یعنی کسیکه زیاد در حرکت بوده و دائماً در حال رفت و آمد باشد ، مثل اسبی که وقتی سر حال باشد در یکجا قرار نگرفته دائماً در جست و خیز است ، یا شیروقتی گرسنه باشد برای طلب صید هیچوقت یکجا قرار نمیگیرد و همیشه میگردد ، اما در اصطلاح عیار کسی را گویند که بسیار عاقل باشد و از زیادی عقل بی پروا بوده و میان مردم خلیع العذار بگردد . و باعتبارات جزئی که مردم مقیدند او هرگز مقید نیست .

پس مراد خواجه از بیان «خوشباشی عیاران» کنایه از خوشحالی و زندگی آزاد این طبقه میباشد . معلوم میشود خوشباشی عطف گشته بعبارت رندی و هر دو احتمال دارد قید باشد برای کلمه عیار ، نه اینکه عطف بشیوه ، بوده و رندی ، قید آن باشد .
محصول بیت - در بازار عالم ، خوشدلی و فراغت دل وجود ندارد، یعنی در دنیا کسی پیدا نمیشود که فارغ بال و آسوده حال زندگی نماید .

بیت

درین دنیا کسی بی غم نباشد اگر باشد بنی آدم نباشد

بیت

هر کس بقدر خویش گرفتار محنتست

کس را نداده اند برات مسلمی

و اگر هم آدم خوشدل پیدا شود ، پیشه‌اش رندی و خوشباشی عیاران است .
خوشدلی در بازار عالم - یعنی اگر در عالم کسی باشد که با صفای قلب زندگی
نماید ، حتماً کسانی هستند متصف با این دو صفت میباشند .

حافظا ترك جهان گفتن طریق خوشدلیست

تانه‌پنداری که احوال جهانداران خوشست

ترك جهان گفتن - معنای این عبارت جهان را ترك نمودم میباشد ، مراد اینست
که لفظ گفتن در اینجا بمعنای گفتم آمده ، نه بمعنای کردن چنانچه بعضی‌ها تصور
کرده‌اند .

تا - اینجا برای تنبیه است .

پنداری - فعل مضارع متقی و یا ضمیر مخاطب یعنی آگاه باش و گمان مبر .

جهانداران جمع جهاندار و مراد دنیا دار و مالدار است ، یعنی اهل دنیا .

محصول بیت - ای حافظ دنیا را ترك نمودم گفتن طریق خوشدلی است یعنی

راه وصول بخوشدلی است ، خلاصه صفای قلب و سرور باطن در ترك کردن دنیاست نه

در کسب آن ، پس حالا آگاه باش و گمان مبر که حال و احوال دنیا داران بهتر است

حاصل کلام هر که علاقه‌اش بدنیاست بیشتر باشد بهمان نسبت درد و رنجش هم بیشتر

میشود ، اما اگر هیچگونه دلبستگی نداشته باشد هیچگونه گرفتاری نخواهد داشت .

وله ایضاً

فزل چهل و نهم

کنون که بر کف گل جام باده صافست
بصد هزار زبان بلبش در اوصافست

کنون - مخفف اکنون یعنی حالا .

کف - این کلمه را عجم مخفف استعمال میکند ، اضافه کف بگل ، از قبیل اضافه مشبه به بمشبه در معنا اضافه بیانی است کف گل ، استعاره از جام باده است .
زیرا « گل مطبق » از لحاظ قرمزی يك جام باده را میماند اما در حقیقت کف گل و جام باده هر دو عبارت از يك شیئی میباشد .

صاف - مخفف صافی چون فاش که که مخفف فاشی است .

بیت

فاش میگویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
بصد - با بمعنای مع آمده .

زبان - این لغت بفتح و یا بضم زا ، تلفظ میشود .

بلبلش - شین ضمیر بر میگردد بگل و از جهت معنا مقید کلمه اوصاف میباشد .

محصول بیت - اکنون که بر کف گل جام باده صافی است ، یعنی جامی پر

از باده است . بلبل با صد هزار زبان در اوصاف آنست ، از قرار معلوم خواهی وقت این

غزل را سروده که فصل بهار بوده ، یعنی زمانی بوده که گلها شکفته و بلبل فریاد و

فغان میکرده .

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر

چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است

مراد از «دفتر اشعار» دیوان غزل است .

در بعض نسخ بجای صحرا بستان و بجای بحث درس واقع شده .
 کشف - در اینجا بطریق ایهام واقع شده ، زیرا احتمال دارد هم اشاره باشد
 بکشف حاشیه کشف و هم معنای لغوی آن گشودن میباشد ، اما اگر با «واو» عاطفه
 ذکر شود چنانکه در بعض نسخها همانطور است ، فقط بحاشیه کشف مخصوص میشود .
 محصول بیت - چون فصل بهار است و ایام گل ، پس حالا دیوان غزل بدست
 آورده صحرا و بستان را پیش گیر یعنی بجانب باغ و بستان روان شو ، چون حالانه
 وقت مدرسه است و نه زمان بحث کشف کشف ، حدصل کلام زمان عیش و نوش است .

ببر ز خلق وز عنقا قیاس کار بگیر

که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قافست

ببر - امر مخاطب از بریدن یعنی منقطع شو ،
 قیاس بگیر - مصدر از قاس یقیس ، یعنی نمونه بگیر یعنی مثل عنقا از مردم
 منقطع باش .

صیت - شهرت یعنی بچیزی مشهور شدن .

گوشه نشین - ترکیب وصفی است از نشینیدن یعنی معتزل و منزوی .

قاف - بمعنای مطلق کوه است یعنی «جبل» اما بعدها علم شده برای کوهی
 که دور دنیا را احاطه کرده است ، و در این شعر هم مراد از قاف معنای اخیر میباشد .
 محصول بیت - از خلق دنیا دوری گزین و مصلحت کار خود را از عنقا قیاس
 بگیر ، یعنی از مردم دنیا منزوی و منقطع باش و کار دنیا را از عنقا قیاس بگیر ، که
 شهرت گوشه نشینان و آوازه آنان قاف تا قاف است مراد اینست که شهرت عالمگیر
 عنقا بواطه انزوا و انقطاع او است از مردم .

دی - دیروز را گویند بمعنای امس عربی .

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد

که می حرام ولی به زمال اوقافست

به - یعنی بهتر .

محمصول بیت - فقیه مدرسه ، یعنی مدرس مدرسه دیروز در حالیکه مست بود فتوی داد و گفت : شراب اگرچه حرام است اما از مال وقف بهتر است ، زیرا شراب حق الله میباشد ، اما مال اوقاف حق بندگان است . و حق الله با توبه ساقط میشود اما حق عباد با توبه ساقط نمیشود ، پس علت رجحان شراب بر مال اوقاف همین امر است .

**بدر دو صاف ترا حکم نیست خوش در کش
که هر چه ساقی ما کرد عین الطافت**

درد - مخفف در دیست ، عرب این کلمه را با یا مشدده استعمال میکنند اما عجم بدون یا . آصفی گوید :

بیت

نریخت درد می و محتسب ز دیر گذشت

رسیده بوده بلائی ولی بخیر گذشت

در این بیت ایهام لطیف وجود دارد .

صاف - مخفف صافی یعنی خوب و خوش .

در کش - در حرف تأکید و کش امر مخاطب از مصدر کشیدن ، در کش یعنی بکش بمعنای بخور ، در زبان ترکی هم کشیدن بمعنای نوشیدن مستعمل است ، چنانکه شاعر میفرماید :

مصرع

می نابی بدل^۱ مایتحلل چکدم

الطاف - جمع لطف است در لغت بمعنای نرم و ملایم آمده ، اما در اصطلاح بمعنای نیکی است .

در بعض نسخ «دم در کش» قید شده یعنی حرف مزن و ساکت شو ، زیرا دم بمعنای نفس و کش فعل امر ، پس دم در کش یعنی نفس را بکش یا با اصطلاح قطع کن یعنی حرف نزن .

محصول بیت - خواجه مخاطبی تجرید کرده میفرماید: درباره دردی و صافی باده حکم و دستور تو مؤثر نیست یعنی این وظیفه تو نیست که بگوئی من شراب صاف می خواهم و بمن درد آمیز ندهید ، زیرا این کار بسته بمصلحت ساقیست و ساقی ما عادل است و هر کار که میکند عین لطف اوست . حاصل معنی : آداب مجلس باده اقتضا میکند که ساقی شخص عادل باشد ، و تمام امور مجلس باو مفوض میگردد پس کسی که اختیار تمام امور مجلس را در دست دارد ، یعنی حاکم مجلس است ، هر حکمی کند کسی نمیتواند مانع اجرای حکم او باشد ، و اینجاست که خواجه میفرماید : ساقی ما یعنی ساقی ازل کاری که کرده عین الطافت .

مراد از کلمه «درد» کدورات دنیا و مراد از «صاف» ذوق و صفای دنیاست .
حضرت خواجه کلام جامعی ایراد کرده که مبفرماید : از کدورت و سختی دنیا مکدر مباش و از صفا و خوشی آن مغرور مشو ، زیرا هر چه در ازل ساقی ازل مقدر ساخته است باید همان بظهور برسد و برای کسی جای اعتراض و قیل و قال نیست .

حدیث مدعیان و خیال همکاران همان حکایت زردوز و بوریا بافت

حدیث - بمعنای خبر یعنی سخن .
از «مدعیان» مراد کسانی است که در شاعری ادعای برابری با خواجه داشته اند .
در حالیکه از دستشان کاری نمیآمده .
خیال - اینجا بمعنای تخیل و تفکر است که شعرا هنگام نظم کلام میکنند .
همکاران - همکار یعنی همپیشه و صنعتش ، و الف نون علامت جمع .
زردوز - ترکیب وصفی است از دوزیدن ، این کلمه را در روم تحریف کرده زردیز گویند ، زردوز یعنی صرمه دوز .

بوریا باف - ترکیب وصفی است از بافیدن یعنی بافتن .
بوریا - حصیر زیبائی است که از نی قرغی^۱ بافته میشود ، و از این نوع حصیر در

۱ - یکنوع نی است که در حصیر بافی استفاده میشود . مترجم .

ولایت آناتولی و در دیار عرب بحد فراوان پیدا میشود .
 حاصل اینکه شاعر مدعیان را ببوریا باف و خود را بزردوز تشبیه میکند، و سابق
 بر این هم در بیتی مدعیان را با عبارت سست نظم تعبیر کرده است .
محمصول بیت - اشعار و سخنان مدعیان سست نظم و اشعار مخیل و مصنع اقران
 و امثال ما همان قصه زردوز و بوریا باف است بدین معنی که روزی بوریا باف در بازار
 زردوزان دعوا میکرده که ما با شما همکار و هم پیشه‌ایم زیرا ما هم چون شما صاحب
 دستگاییم و کارما و شما هر دومان بوسیله آلات و ابزار انجام میگیرد و بدون آلت
 نمیشود ، پس خواهجه میفرماید : ادعای همپیشگی مدعیان سست نظم با ما عین همین
 قضیه است .

خמוש حافظ و این نکته‌های چون زرخ

نگاهداری که قلاب شهر صرافست

خמוש و خاموش و خامش و خمش . امر مخاطب از خاموشیدن که گاهی با
 تخفیف واو و گاهی نیز با تخفیف هردو می‌آید .
 حافظ - منادا و حرف ندا محذوف .
 نکته‌ها - طبق قاعده عجم چون کلمه غیر ذوی العقول است باها جمع شده .
 نکته در لغت عرب بمعنای نشان است که در اثر زدن چوب نوك تیز بزمین
 پیدا میشود ، و این معنا اکثر در هنگام تفکر و تحریر شخص درباره موضوعی یعنی
 انسان در حالیکه درباره چیزی فکر میکند ، بدون اینکه متوجه شود این کار را
 میکند . نکته در اصل مصدر است ، نکته‌ینکت ، یعنی از باب نصره مانند کدره ، اما
 بعدها بکلام لطیفی که مؤثر قلبهاست نکته اطلاق کردند .

زر - سابقاً بیان شد که کلمه زر بطور عام بطلا و نقره اطلاق میشود و بقرینه
 کسب تخصیص میکند ، مثلاً از زر سرخ و زر طلا ، مراد طلای خالص میباشد .
 نگاهداری - اگر لفظ نگاه با داشتن و داریدن و یا مشتقات اینها مستعمل شود
 بمعنای حفظ و صیانت است و اما اگر با کردن و کنیدن ، و با مشتقات اینها صرف

شود بمعنای «نگاه کردن» یعنی نظر کردن میباشد .
 که - حرف تعلیل .

قلاّب - بسیاق مبالغه اسم فاعل است بمعنای قلب زن ، صراف هم صیغه مبالغه
 است بمعنای فاعل ، یعنی کسیکه پول طلا را با پول نقره و غیر نقره و یا پول غیر طلا
 را با طلا معاوضه میکند .

محصول بیت - ای حافظ خاموش باش و این نکات چون زر خالص اشعارت را
 حفظ کن و اشاعه مده و بکسی مگوزیرا قلاّب شهر صرافست ، یعنی مدعی سست نظم
 شعر بد خود را بجای شعر شاعر مقتدر زده و اشعار چون طلای خالص ترا میدزدند و بجای
 تزریقات نامربوط و ناموزون خود اشاعه میدهد .

وله رحم روحه

غزل پنجاهم

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است
صراحی می ناب و سفینه غزل است

رفیقی - یا وحدت است . یا صراحی هم وحدت است .
خلل - یعنی پیدا شدن فساد .
ناب - یعنی خالص .

سفینه - در لغت عرب کشتی است ، اما در اصطلاح عجم مجموعه ایست بصورت
دفتر البته دفتری که شیرازه اش در امتداد عرض قرار گرفته است .

محصول بیت - در این زمانه رفیقی که خالی از هر گونه فساد بوده و بی ضرر
باشد عبارت از يك صراحی شراب صاف و يك دفتر غزل یعنی دیوان غزل است .

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است

پیاله گیر که عمر عزیز بی بدلت

جریده - اینجا یعنی بری بودن از علایق و عوایق .

گذرگاه - جای گذشتن یا معبر .

عافیت - در اصل یعنی خداوند بلارا از بنده اش میگرداند : دفع بلا کردن

خداوند از بنده اش ، اما در اصطلاح یعنی تقوی و پرهیزکاری .

محصول بیت - مجرد باش که گذرگاه عافیت تنگ است ، یعنی طریق زهد

و تقوی اقتضای طریق تجرد میکند زیرا با آرایش دنیا نمیشود این راه را طی کرد
پیاله گیر ، یعنی باده نوش کن که عمر عزیز بی بدلت حاصل کلام عمری که یکبار

گذشت دیگر بدست نمی آید پس باید نقداً زندگی باعیش و نوش بگذرد.

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
ملالت علما هم ز علم بی عمل است

محمصول بیت - درد دنیا از بی عملی تنهامن ملول و مضطرب نیستم، بلکه ملالت علما هم از علم بی عمل است. یعنی فقط من نیستم که از قلت عمل غصه میخورم، علما هم بواسطه قلت عمل مضطرب حال و شکسته بال اند.

مراد خواجه از ادخال خود باین حکم تعریض بعلماء بی عمل است.

بچشم عقل درین رهگذار پر آشوب
جهان و کل جهان بی ثبات و بی عملست

بچشم عقل - با حرف صله و مقید بمصرع ثانی است.
رهگذار - مسیری راه.

پر آشوب - یعنی پر از غوغا و فتنه.

بی محل - یعنی بی اعتبار.

محمصول بیت - در این رهگذر پر غوغا در چشم عاقل و عارف تمام امور مربوط و متعلق بجهان بی ثبات و بی اعتبار است. یعنی اگر با نظر عبرت بنگری دنیا و مافیها هیچ ارزش ندارد، زیرا فانی و سریع الزوال است.

دلم امید فراوان بوصل روی تو داشت
ولی اجل بسره عمر رهزن املست

فراوان - یعنی زیاد.

بوصل - یا صله است.

بره - با حرف ظرف.

رهزن - ترکیب وصفی است یعنی کسیکه راه میزند یعنی حرامی.

امل - امید را گویند.

محمصول بیت - دلم بوصل روی تو خیلی امیدها داشت، یعنی خیلی امیدوار

بود، یا خیلی امیدها دارد اما در طریق عمر اجل حرامی امل است، یعنی خاطرم خیلی امیدوار بوصل تو بود. اما اجل امیدها را افنا میکند و مانع وجود پیدا کردن آنها میشود، یعنی با کشتن صاحب آرزو و یا آرزومند امیدها باطل میشود.

بگیر طره مه چهره ای و قصه مخوان
که سعد و نحس ز تاثیر زهره و زحل است

چهره - بکسر جیم عجمی و بسکون ها، یعنی صورت و یارو.
که - حرف بیان، قصه را بیان میکند.

سعد - از سیارات سبعة بدوتایش سعدان و بدوتای دیگر نحسان گویند، مشتری و زهره سعدان که مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر میباشد، و زحل و مریخ نحسانند، زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر است.

محصول بیت - طره مه پیکری را بگیر یعنی بیک معشوقه زیبا تعلق خاطر پیدا کن و او را وسیله آرامش خاطرت قرار بده، نه از نجوم بحث کن و نه بقصه گوئی پرداز: که سعد و نحس عالم از تاثیر زهره و زحل است، یعنی این بحثها برای ت فایده ندارد، زیرا مؤثر حقیقی خداوند میباشد، اگر بر فرض اینها هم تأثیر داشته باشند باز بامر حق تعالی است.

در جمع: ماه و زهره و مشتری و سعد و نحس، صنعت مراعات نظیر بکار رفته است.

بهیچ دور نخواهند یافت هشیارش
چنین که حافظ ما مست باده از لست

مراد از دور اینجا یعنی زمان.

در هشیار و مست، صنعت تصاد بکار رفته و هشیارش، شین ضمیر بطریق اضممار قبل از ذکر آمده و راجع بکلمه حافظ میباشد.

محصول بیت - در هیچ زمانی او را هشیار نیافته اند و (نخواهند یافت). زیرا

حافظ مامست باده ازل است. یعنی کیفیت باده عشق حافظ ذاتی است و عارضی نیست
که گاه باشد و گاه نباشد، پس حافظ همیشه مست باده ازلی است. حاصل بیان،
کسیکه با سکر عشق در سکران باشد صحو باودست نمیدهد بلکه دائماً در سکران
میباشد.

وله ایضاً

غزل پنجاه و یکم

گل در برو می بر کف و معشوقه بکامست
سلطان جهانم بچنین روز غلامست

در مصرع اول درسه مورد : یعنی درقیدهای گل. دربر، و می بر کف، و معشوقه بکام «میم» متکلم مقدر است .

بر - اینجا بمعنای عند در عربی است .

مراد از کف اینجا خود دست است .

در کلمه معشوقه «ها» علامت نقل از عربی به جمعی است ، اینهم یکی از تصرفات عجم میباشد و این ها در معنای کلمه تغییر نمیدهد یعنی معشوق و معشوقه هر دو بیک معناست .

میم آخر کلمه «جهانم» جایزست مربوط «بغلام» یا مقید بلفظ «روز» باشد.

بچنین روز - با جایزست حرف صله و یا ظرف باشد.

محصول بیت - گل در برم یعنی در نزد و باده در دستم و معشوقه بمرادم است،

یعنی همه اینها برایم فراهم است ، پس درچنین روزی پادشاه جهان غلام من است ،

یا خود پادشاه جهان بچنین روزم غلامست . یعنی در گلستان بامعشوق مهربان باده

نوشیدن از سلطنت جهان خوشتر و بالاتر است .

گو شمع میارید درین جمع که امشب

در مجلس ما ماه رخ دوست تمامست

گو - خطاب عامست برای هر شنونده .

میارید - نهی مخاطب صیغه جمع از مصدر آریدن .

درین - در ، اینجا بمعنای با صله است .

که - حرف تعلیل .

امشب - دراصل این شب بوده که نون بمیم بدل گشته است .

ماه رخ - ماه مضاف برخ اضافه بیانی است و تمام ، اینجا بمعنای کافی است .

محصول بیت - ای فلانی ، بگو باین مجمع ما شمع نیارند که در مجلس ما

روی دوست بدر را میماند ، یعنی ضیاء صورت ماه دوست برای روشنائی مجلس ما کافی است و بشمع احتیاج نیست .

در مذهب ما باده حلالست و لیکن

بی روی توای سرو گل اندام حرامست

گل اندام - از اقسام ترکیب وصفی است .

محصول بیت - در مذهب ما شراب خوردن حلال است لیکن ای سرو گل اندام

بی روی تو حرام است ، یعنی در مذهب عشاق هر چیز تلخ با بودن جانان لذیذ و مطبوع است ، اما بدون جانان اگر شکر هم باشد زهر کشنده است .

در مجلس ما عطر میامیز که جان را

هر دم ز سر زلف تو خوشبوی مشامست

در مجلس - در بمعنای با صله است .

عطر - یعنی بوی خوش و عطار هم اسم فاعل این کلمه است .

میامیز - فعل نهی مفرد و مخاطب ، یعنی مخلوط مکن .

که - حرف تعلیل .

جان را - این کلمه مرهون مصرع ثانی است .

خوشبوی - از اقسام ترکیب وصفی میباشد .

مشام - عضوی که در قاعده مغز جای دارد و بو را حس میکند و بآن حاسه شم

هم گویند .

محصول بیت - در مجلس ما عطر آمیزی مکن که هر دم از نوک زلف تو دماغ

جان معطر و مشام جان خوشبوست . یعنی ای جانان با انواع عطرها در مجلس ما عطاری مکن زیرا که از زلف و کیسوی تو هر دم و هر ساعت مشاممان معطر و خوشبوست و احتیاج به عطر آمیزی نیست .

گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است

چشمم همه بر لعل تو و گردش جامست

همه - اینجا بمعنای همیشه و دایم است .

کسیکه لفظ همه را زیاد معنا کرده البته اشتباه کرده است .

رد شمع

قول نی - مراد بانگ نی است و از نغمه چنگ هم مراد آواز چنگ میباشد .

گردش - اسم مصدر است بمعنای دور زدن ، اما اینجا مطلقاً بمعنای دور است .

محصول بیت - گوشم پیوسته متوجه آوازی و چنگ است ، یعنی همیشه در

حال استماع آوازی و چنگ هستم و چشمم دایم بلب تو و بگردش جام دوخته شده ،

یعنی همیشه ناظر اینها هستم ، حاصل کلام خیلی میل دارم که دایماً در ذوق و صفا باشم .

از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر

زان رو که مرا لب شیرین تو کامست

چاشنی - بایا اصلی بمعنای لذت و طعم است .

قند - را بعبری شکر گویند ، و تشدید شکر در اینجا بضرورت وزن آمده .

محصول بیت - ای جانان از شیرینی و لذت قند هیچ مگو که مراد من در لبان

شیرین توست ، یعنی منظورت از تعریف لذت قند و شکر ، اگر گول زدن من است ،

من که از این چیزها گول نمیخورم ، زیرا مقصود من در لبان شیرین تو است .

در جمع کام و لب تناسب وجود دارد :

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است

همواره مرا گنج خرابات مقامست

تا - از برای ابتدای غایت و یا توقیت است .

کنج غم - اضافه بیانی .

همواره - در لغت بمعنای راست و درست آمده ، اما در اینگونه موارد بمعنای همیشه میباشد .

کنج - بضم کاف و بسکون نون یعنی گوشه .

محصول بیت - ای جانان از وقتی که خزانه غم تو درد دل ویران من مقیم و جاگیر گشته ، یا مادام که غم تو درد من است برای همیشه کنج میخانه مقام من خواهد بود، یعنی از زمانی که عاشق تو شده و گرفتار غم عشقت گشته ام ، برای تخفیف از شدت اضطراب و ناراحتی غم تو ، همیشه ملازم و مقیم میخانه شده ام .
درد ذکر کلمات مقام و مقیم صنعت اشتقاق بکار رفته .

از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است

و ز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است

ننگ - بمعنای عار و غیرت است .

محصول بیت - از ننگ چه میگوئی ، یعنی برای من از چگونگی ننگ و زشتی و عواقب بدان تعریف میکنی ، در حالیکه من این اشتهار و این نام را از ننگ بدست آورده ام . همچنین از نام من میپرسی یعنی از نامداری من سؤال میکنی ، در صورتیکه من از نامی بودن عار دارم ، جایز است نام مرادف ننگ باشد، پس معنا اینطور میشود: درباره ننگ چه میگوئی که من از ننگ عار دارم .

میخوازه و سرگشته و رندیم و نظر باز

و انکس که چو مانیت در این شهر کدامست

نظر باز - کسی را گویند که هر که را ببیند عاشقش شود ، یعنی عاشق پیشه .

رند - یعنی فارغ از ماسوا .

بعض گویند : نظر بازی یعنی کسی که خدا را درهمه جا حاضر ببیند، این قبیل

اشخاص معنی کلمه رند و نظر باز را نمیدانسته اند .

رند - کسی را گویند که بهر منهی مرتکب شود .

سرگشته - یعنی واله و حیران .

کدام - در پرسش از ادات استفهام است .

محصول بیت - ما رند نظر باز و باده نوش و سرگشته و سرگردانیم، آنکه مثل ما نیست در این شهر کیست ، یعنی در دنیا هر امر خلاف و هر منهی که هست ما مرتکب شده ایم ، و در این شهری که ما هستیم کیست که مرتکب چنین کارهای خلاف نشده است . مقصود شاعر تعریض بفاسقین شهر است ، نه اینکه خودشان مرتکب امر خلاف شرع باشند ، زیرا که وجود شریفشان از اینگونه مسائل بری بوده ، حاشا که امر خلاف از شخص ایشان که اهل خدا بوده اند سر بزنند ،

با محتسبم عیب مگوئید که او نیز

پیوسته چو ما در طلب شرب مدامست

در کلمه محتسبم ، میم در معنا مربوط بعیب میباشد ، بتقدیر عیبم .

نیز - حرف عطف است ، نوز و هنوز ، همچنین عطف اند .

شرب مدام - بطریق ایهام واقع شده ، یعنی دارای دو معنا میباشد، یکی شرب دایم ، دومی شرب باده .

محصول بیت - عیب مرا به محتسب مگوئید ، زیرا که او هم مثل مادر طلب شرب مدام است ، یعنی ما و محتسب هر دو در یک حالیم . حاصل کلام قبل از قزلباشها امور مربوط بشرع شریف را محتسبین اجرا میکردند مثلاً شارب خمر و تارک صلوة و مرتکبین زنا و مرتکبین بنواهی را ، بطور کل همه را محتسب رسیدگی و ضبط می-کرد ، از آنجهت است که شعرا در اشعارشان محتسب را با باده نوشان در یکجا آورده اند . از قرار معلوم محتسب را از میان ازهد و اعبد و اورع علما انتخاب میکردند ، پس همینست که خواجه میفرماید غمز عیب ما به محتسب لازم نیست ، زیرا خود او هم باین عیب متصف است .

در این بیت بعضی ها بجای شرب مدام ، عیش نهان ، آورده و نسبت بآن هم تفسیر

رد شمع

نموده و در قافیه خطا کرده اند .

حافظ منشین بی‌می و معشوقه زمانی

کایام گل و یاسمن و عید صیامت

محصول بیت - ای حافظ هیچ زمانی بی‌می و معشوقه مباش : زیرا ایام گل و یاسمین است و روز عید رمضان . خلاصه زمان خوردن و آشامیدن است .

چون یاسمن و یاسمین هر دو بیک معناست ما با یاسمین که مشهورتر است بیان

کردیم .

کسیکه در این شعر بجای کلمه عید لفظ ماه آورده از مضمون بیت مطلع نبوده .

وله عفی عنه

فزل پنجاه و دوم

بکوی میکده هر سالکی که ره دانست
در دگر زدن اندیشه تبه دانست

در بعض نسخ مصرع اول اینطور واقع شده : بکوی باده فروشان کسی که ره دانست .

درد گر - جایز است اضافه بیانی و یا اضافه لامیه باشد .
اضافه اندیشه بکلمه تبه از قبیل اضافه موصوف بصفه خود میباشد . تبه مخفف تبه یعنی فاسد .

محصول بیت - هر عاشق رندی که بمحل میکده ره یافت ، یعنی در می فروش را شناخت ، بدر دیگر یا بدر شخص دیگر رفتن را فکر فاسد دانست . حاصل مقصود ، بدر دیگر یا بدر کس دیگر رفتن را یک فکر نادرست و بیهوده دانست .

بر آستانه میخانه هر که یافت رهی
ز فیض جام می اسرارخانه دانست

فیض - در لغت وقتی آب رودخانه طغیان کند و دو طرف وادی را فرا بگیرد فیض گویند .

محصول بیت - هر که بآستانه میخانه ره یافت ، از فیض قدح باده با سر اهل خانه پی برد . یعنی در اثر کیفیت باده اهل شده و بالاخره اهل کشف میشود که چیزی برایش مخفی نمی ماند .

زمانه افسر رندی نداد جز بکسی
که سرفرازی عالم درین کله دانست

افسر - تاج است .

سرفرازی - با یا مصدری ترکیب وصفی است از فرازیدن ، اصل این کلمه افرازیدن بوده که از کثرت استعمال همزه حذف گشته .

سرفراز - کنایه از اکابر بلند مرتبه و عالیجناب و سر بلند است .

محصول بیت - زمانه تاج رندی یعنی سلطنت رندی را نه بهر کس داده ، بلکه بکسی داده است که دولت و رفعت عالم را در این کلاه دانسته ، حاصل کلام زمانه بکسیکه رندی را پادشاهی میدانست ، تاج رندی را داده است ، نه بهر کس .

ورای طاعت دیوانگان زما مطلب
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

ورای - در این بیت بمعنای غیر است .

طاعت دیوانگان - در این عبارت مصدر بفاعل خود اضافه شده .

شیخ بکلمه مذهب و مذهب بلفظ ما مضاف شده .

عاقلی - یا حرف مصدریه است .

محصول بیت - غیر از طاعت دیوانگان از ما طاعت دیگر میخواه ، خطاب عام است . زیرا شیخ و پیر مذهب ما عاقلی را گنه دانسته است ، یعنی ما که عشاق مجنونیم از ما تکلیف عبادات و طاعت را میخواه ، زیرا تکلیف از ما ساقط است .

هر آنکه رازدو عالم ز خط ساقی خواند
رموز جام جم از نقش خالکدانه دانست

مراد از خط ساقی ، عذار ساقی و یا خط وجه ساقی است ، سورة فاتحه که مجمل کلام شریف است اهلا تاویل آن را از وجه انسان استخراج میکنند . فحوای سورة فاتحه خود اسرار دو عالم است ، زیرا مفصل آن که قرآن شریف است جامع اسرار دو عالم میباشد ، پس مقصود از خط ساقی خط وجه ساقی است ، پس کسیکه از خط وجه ساقی مضمون کلام شریف را بخواند ، باسرار دو عالم واقف میگردد .

رموز - جمع رمز است ، و در اصل باشاراتی که با ابرو و لب شود رمز گویند .

اما در این بیت مراد از رموز ، اسرار است چنانکه خواه میفرماید :

بیت

بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
 مراد از نقش خاک ره ، جای پا یا اثر پایست که در راهها دیده میشود .
 محصول بیت - هر آنکس که اسرار دو عالم را از خط و وجه ساقی خواند ، اسرار
 و رموز جام جم را از نقش خاک دانست ، حاصل کلام کسیکه با سرار دو عالم مطلع باشد
 سر جام جم در نزد او از امور جزئی است که میتواند آن را از نقوش خاک ره بفهمد .
 بعقیده مفسر دیگر : هر آنکه از دو عالم ز خط ساغر خواند ، از خط ساغر مراد
 آیاتی است که با طرف قدح کوچک با آب طلا مینویسند ، درجائی هم که میفرماید :
 کتابت اشعار ، قرینه همین است ، این را سرخوش مذکور درجائی هم که محصول بیت
 را بیان میکند گفته است . حاصل معنی اینست : همانطور که نقوش واقع در خاک ره
 بی اعتبار است رموز جام جم هم در نزد آن شخص بی اعتبار میباشد .

دل ز نرگس ساقی امان نخواست بجان

چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست

مراد از نرگس چشم است و بطریق تشبیه کنایه آمده .

بجان - با بمعنای با مصاحبت یا با صله است .

چرا - از ادات تعلیل است بمعنای زیرا .

مراد از ترک دل سیه ، چشم ساقی است که بانرگس کنایه کرده است ، و مرادش
 از دل سیه مردمک است ، یعنی باعتبار سیاهی مردمک دل سیه گفته . و بی امان بودنش
 بواسطه دل سیهی آنست ، یعنی چون دل سیه است شایسته امان خواستن نیست .

محصول بیت - دل و جانم از چشم دل سیه ساقی امان نخواستند ، یا خود دلم با دادن
 جان یعنی بواسطه دادن جان دیگر امان نخواست ، یا دلم برای جان خود امان نخواست ،
 زیرا از فن و شیوه آن ترک دل سیه و بی رحم فهمید که امان بده نیست پس ترک طلب کرد

ز جور کوب طالع سحر گه بان چشمم

چنان گریست که ناهید دید و مه دانست

برای اینکه اضافه کوب بطالع صحیح باشد ، طالع را بمعنی بخت و دولت

میگیریم .

سحرکهان' - جمع این کلمه با الف و نون شاذ است چونکه غیر از ذوی -
العقول است ، سحر گه یعنی هنگام سحر .

عبارت چنان گریست ، افاده مبالغه میکند .

ناهید : نام یکی از سیارات سبعة ، و از پائین ببالا ستاره فلك سوم است که
عربی آن را زهره گویند ، اینکه گفتیم از پائین ببالا مراد ترتیب قرار گرفتن افلاك
است که اسامی عربی آنها را بنظم آورده اند .

بیت

قمرست و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل
واسامی فارسی این کواکب بدینقرار است .

بیت

کواکب مه و تیر و ناهید میدان چو خورشید و بهرام و برجیس و کیوان
محصول بیت - چشم هنگام سحر از جور ستاره اقبال چنان گریست که حتی
گریستن مرا ستاره زهره دید و ماه هم از آن باخبر گشت . یعنی گریه و بکا من
از عناصر تجاوز کرده باجرام علوی یعنی بافلاك و نجوم رسیده است ، خواهجه در
این بیت از نحوست طالع شکوه دارد .

خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را

هلال یکشنبه و ماه چارده دانست

لب - لفظ مشترك است مابین لب و کنار چیزی ، در اینجا بهر دو معنا یعنی
بدو تعبیر مساغ است ، مثلاً جایز است که لب جام و یا کنار جام گفته شود .
این بیت علی سبیل التشبیه و بطریق لف و نشر مزتب بیان شده است .
یکشنبه - هلال یکشنبه ، یعنی اولین شب شهر ماه که بصورت هلال باریک
دیده میشود .

چارده - بتقدیر کلام ماه چارده شبه است که بضرورت وزن کلمه (شبه) حذف

گشته ، و مراد از ماه چارده شبه یعنی بدر ماه .

محصول بیت - چه نظر خوب و چه نظر زیباست آن نظریکه لب جام را هلال یکشبه و روی ساقی را ماه چارده شبه دانست ، یعنی نظریکه این دو تشبیه را دریافته و مشابهت کامل هر دو را باهم خوب فهمیده خوش است . ظاهر آن در این بیت مراد از نظر ، ترتیب امور معلومه است از تصورات و صدیقات ، بقرینه دانست .

حدیث حافظ و ساغر که میزنند پنهان

چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست

حدیث - اینجا مراد از حدیث داستان است .

که - رابط صفت .

چه جای محتسب - جای در این قبیل موارد بمعنای مسند است و این ادا مخصوص شیرازیها میباشد .
شحنه : آبدار باشی را گویند .

محصول بیت - داستان حافظ و پنهانی ساغر زدنش یعنی باده خوردنش را نه تنها محتسب و شحنه فهمیده است بلکه شخص شاه هم از آن خبر دارد .
چنانکه سابقاً هم بیان کردیم ، در آن زمانها در دیار عجم ناهی منکرات محتسبها بوده اند از آنجهت است که شحنه را با محتسب در یکجا ذکر کرده است .
حاصل مقصود - از کارهای نهانی حافظ علاوه بر آنکه اعیان ناس اطلاع دارند پادشاه هم باخبر است ، از فحوای این کلام چنین معلوم میشود که خواجه با سلاطین عهد خود اختلاط داشته است .

بلند مرتبه شاهیکه نه رواق سپهر

نمونه زخم طاق بارگه دانست

بلند مرتبه - ترکیب وصفی است ، وصف مقدم شاه ، معلوم میشود که غیر

۱ - علمای هیئت قدیم به نه فلک قائل بودند و زمین را مرکز عالم تصور میکردند .
و کرات و ستارگان دیگر بگرد او در حرکت بودند . و سیارات سبعة با کواکب هفتگانه عبارت اند از زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر . و نه فلک در داخل یکدیگر قرار داشت و فلک نهم که فلک الافلاک یا فلک اطلس نام داشت ، فلک برین بوده ←

از زبان عرب در زبانهای دیگر تقدیم صفت علی الموصوف جایز است .
شاهی - یا برای وحدت آمده و این کلمه شاه بدل است از پادشاه مذکور
در بیت سابق .

که - حرف ربط یعنی رابط صفت است ببعده صفت . « بلند مرتبه » صفت
و « شاه » موصوف ، که رابط صفت . کلمه دانست در آخر بیت ، فعلی از افعال قلوب
است . و فاعلش ضمیر مستتر است که برمیگردد . بشاه ، و مفعول اولش « نه رواق
سپهر » و مفعول دومش « نمونه زخم طاق بارگه » و کلمه دانست فعل ماضی است
که فاعلش شاه است .

محصول بیت - شاه مذکور يك شاه بلند مرتبه است که رواق نه فلك را
نمونه از خم بارگاه خود دانست ، یعنی در نفس خود نه فلك را از خم بارگاه خود
يك اورنگ تصور کرده ، چون فلك هم منحنی و طاقنماست ، حاصل کلام شاه مذکور
پادشاه بلند مرتبه است که با این صفت متصف گشته .

رواق - بکسر وضم اول سقفی که مقدم خانه سازند . همچنین ایوانی که به
پیشگاه عمارت در مرتبه دوم یا بالاتر سازند .

رواق نهم - کنایه از فلك نهم یا فلك الافلاك میباشد .

← که محیط بر افلاك دیگر از بالا پیاپی بترتیب ، عبارتند از :

فلك ثوابت و فلك زحل و فلك مشتری و فلك مریخ است و فلك شمس و فلك زهره و فلك
عطارد فلك قمر که ماه در آن جای گرفته بود ، و در فلك قمر بترتیب کره آتش و کره آب و
سپس کره زمین واقع بود . از این قرار زمین در مرکز عالم تصور میشد .

۱ - رجوع شود بغزل شماره ۲ صفحه ۲۱ مترجم

غزل پنجاه و سوم

عارف از پرتو می راز نهانی دانست
گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست

در بعض نسخ بجای عارف ، صوفی واقع شده .

پرتو - بفتح باء جمعی و تا بمعنای ضیاء است . و اثر چیز را هم پرتو گویند .
مرادش از لعل می است بطریق تشبیه .

محمصول بیت - عارف از صفا و ضیاء می اسرار نهانی را دریافت ، یعنی می اشعه انداخت و احوال اسراریکه مخفی بود از اشعه و پرتو آن ظاهر و هویدا گشت ، چنانکه از خواص اشیاء مضی است که اشیاء غیر مرئی را ارائه دهد ، می هم احوال نهانی را نشان میدهد ، و میتوانی گوهر هر کس را از این لعل شناسی ، زیرا مشهور است که شراب گوهر هر کس را آشکار میسازد .

خواجه در این مطلع از غایب بمخاطب التفات کرده . و مصرع ثانی را در حکم ضرب المثل ایراد کرده است .

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

مجموعه گل - اضافه بیانی است ، و مرغ سحر اضافه لامیه با ادنی^۱ ملابسه

۱ - مؤلف غیات در مبحث اضافه آورد ، (اضافت) بادن می ملابست یعنی نسبت کردن یکی را بدیگری بکمتر مناسبتی که بینهما واقع است مثال آن « ایران ما به از توران شماس » ظاهر است که قائل این کلام در محله شهری از مضافات ایران قیام داشته باشد همچنین مخاطب ؛ باین اندک مناسبت که ذکر کرده آمد تمام ایران را از آن خود قرار داده ، و این اضافت متفرع است از اضافت تملیکی .

وبس - یعنی فقط چنانکه قبلاً هم گفتیم هر وقت لفظ بس با واو باشد افاده حصر نماید،

که - حرف تعلیل حصر.

ورقی - یا برای وحدت آمده

کلمه معانی بطریق ایهام واقع شده ، یعنی هم جمع کلمه «معنی» است و هم علم معانی را بیاد میآورد.

محصول بیت - قدرمجموعه گل را فقط بلبل میداند ، و غیر از بلبل مرغ دیگری نمیداند. زیرا هر کس که يك ورق درس خواند معانی دان نمیشود ، پس هر مرغیکه ناله و فغان بکند قدر گل را نمیداند.

حاصل سخن هر چیز اهل دارد . بنابراین قدر معشوق را هم عاشق میداند ، دیگران چه میدانند.

عرضه کردم دو جهان بردل کار افتاده

بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

کار افتاده - یعنی تجربه دیده : در مورد کسیکه مجرب باشد این اصطلاح را بکار میبرند.

محصول بیت - هر دو عالم را بدل مجربم عرضه کردم . فقط عشق ترا باقی دانست و سایر چیزها را تماماً فانی خواند. فاعل فعل، دانست دل میباشد و کلمه باقی در این بیت بمعنای سایر است. بهمین جهت با سایر تفسیر کردیم بتقدیر کلام باقی را تماماً فانی دانست ، مراد بیان اینست که همه چیز فانی است ، بجز عشق .

سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق

هر که قدر نفس باد یمانی دانست

لعل نسبت بسنگ و عقیق نسبت بگل ذکر شده است . زیرا وقتی عقیق از زمین بیرون میآید چون موم غسل ملایم و نرم است ، سپس بوسیله بعضی معالجات

وجوشاندن قوام بسته بصورت فعلی در میاید ، نصیرطوسی در جوهر نامه خود فرموده است که معدن عقیق و عنبر را کسی نمیداند کجاست ، در ابتدا هر دواز کناردریا جمع میشود که بعد با بعضی معالجات تربیت نموده بصورت فعلی در میآورند.

بادیمانی - این عبارت تلمیح است بحديث شریف مشهور که حضرت پیغمبر فرموده است: انی لاجد نفس الرحمن من قبل یمن.

در این حدیث شریف حضرت اشارت فرموده است باویس قرنی و آمدن ایشان پس از چندین سال .

• یمانی - الف عوض یکی از یاهای نسبت است ، چونکه در عربی یا نسبت مشدد میباشد، چنانکه در نسبت شام «شامی» گویند بالف ممدوده ، که بواسطه اعلال یاها ساقط شده و با تنوین خوانده میشود، که گویند شام ویمان .

نفس باد - اضافه بیانی

محصول بیت - هر کس که قدر نفس باد یمانی را بداند ، سنگ و خاک را بيمن التفات لعل وعقیق کند یعنی هر کس قدر معنایی که این حدیث شریف بدان اشاره میکند بداند، سنگ و خاک را بيمن التفات لعل وعقیق کند. حاصل کلام کسی که بحضرت اویس قرنی محبت کرد یا مطلقاً قدر اولیاء را دانست و نیز کسیکه باهل الله محبت نموده و قدر آنها را بداند و بسلك آنها منسلک گردد ، اگر سنگ و خاک را لعل وعقیق کند عجیب نیست.

آن شداکنون که زابنای عوام اندیشم

محتسب نیز درین عیش نهانی دانست

در بعضی نسخ ، افسوس عوام واقع شده ، و در بعض دیگر بجای عیش - راز آمده است .

آن - اشاره است باعتبار مقدر

شد - تجویزاً بمعنای رفت میباشد

افسوس - بمعنای طعن و تشنیع و تمسخر است .

ابناء - جمع ابن یعنی پسران.

اندیشم - فعل مضارع ، متکلم وحده ، از مصدر اندیشیدن ، اما اینجا بمعنای مبالغت و پروا تعبیر میشود.

محتسب - ببند و دانست خبرش و عیش نهانی محمول خبر ، و در ترکیب «درین» ، این اشاره است بعدم اندیشه پس اینطور تعبیر میشود : محتسب هم در عدم اندیشه از ابناء عوام و یا در افسوس عوام ، يك عیش نهانی را دریافته است ، یعنی فهمیده است که در عدم مبالغت از مردم يك عیش نهانی وجود دارد . و یا ممکن است ، این (اسم اشاره) راجع باشد بعیش نهانی ، و این جمله ظرفیه مفعول فیه فعل دانست محسوب گردد ، و مفعول به محذوف ، یعنی لفظ (مرا) حذف شده است .

محصول بیت - خواجه میفرماید : آن اعتبار گذشت که از مردم و یا از تشنیع و تمسخر مردم پروا داشته باشم ، یعنی بواسطه ترس و باک از طعن و سرزنش مردم عیش خود را قطع نمایم ، نه ترك نمیکنم . مصرع ثانی برای مصرع اول در حکم تعلیل واقع شده است ، زیرا محتسب هم از وجود يك عیش نهانی که در اثر عدم مبالغت از مردم بآدم دست میدهد باخبر گشته است ، یا خود محتسب هم از عیش نهانی من آگاه شده است .

جهت اصلی تخصیص محتسب اینست که ناهی منکرات محتسبان بوده اند ، چنانکه سابقاً اشاره کرده ایم .

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی

ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست

در بعضی نسخ بجای ندانی نتانی واقع شده بمعنای نتوانی .

ای - حرف ندا و منادای عام محذوف . بتقدیر « ای آنکس که » و که حرف

رابط صفت .

دفتر عشق - اضافه بیانی و آیت عقل هم همینطور بیانی است .

آموزی - فعل مضارع مخاطب یعنی بالفعل میآموزی .

ترسم - فعل مضارع متکلم وحده متعلق بفعل ندانی.

محصول بیت - ای کسیکه از دفتر عقل آیت عشق میآموزی، یعنی میخواهی با دلایل عقلی بمرتبه عشق واصل شوی، حاصل اینکه آرزو داری با ادله عقلیه و براهین نقلیه درس عشق بیاموزی، میترسم که قادر نشوی این نکته عشق را بمعنای حقیقی آن دریابی، زیرا که عقل و عشق از اضدادند. پس آموختن حقیقی آن سلب عقل لزوم دارد و غیر از آموختن نفس است.

**می بیاور که ننازد بگل باغ جهان
هر که غارتگری باد خزانی دانست**

ناز - بمعنای فخر است، ننازد یعنی فخر نکند.

باغ جهان - اضافه بیانی.

غارتگری - غارت یعنی یغما و گر، ادات فاعلی و یا حرف مصدر می باشد.

باد خزانی - اضافه لامیه و یا، علامت نسبت.

محصول بیت - می بیار که هر که از یغماگری بادخزان خبردار شد، هرگز بگل باغ جهان فخر نکند، یعنی کسیکه از فنا و زوال دنیا آگاه باشد با اموال و اسباب آن فخر نمیکند.

**دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید
ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست**

آسایش - اسم مصدر است بمعنای حضور.

ورنه - مخفف و گر نه بمعنای حضور.

دلنگرانی - ترکیب وصفی است با اضافه الف و نون، توجه و انتظار شدید را گویند.

محصول بیت - دلبر آسایش و صفای ما را مناسب وقت ندید، یعنی آسایش و راحت ما را بتأخیر انداخت و گر نه از جانب ما انتظار و انجذاب و میل خاطر را نسبت بخود میداند، یعنی میداند که ما طالب و راغب وصل او هستیم اما تأمین آسایش ما را مناسب و مقتضای حال ندید، ار آنجهت تأخیر کرد و اهمال نمود.

حافظ این گوهر منظومه که از طبع انگیزخت اثر تربیت آصف ثانی دانست

مراد از گوهر منظومه ، شعر خواجه است .

انگیزخت - فعل ماضی ، مفرد غایب ، یعنی از طبع خود بوجود آورد ، یا از

طبیعت خود اخراج نموده و اظهار کرد.

مراد از آصف ثانی (قوام الدین حسن) است که مربی خواجه بوده و در این

دیوان هر جا که ذکر آصف ثانی و یا آصف، بیاید مراد همان قوام الدین حسن میباشد.

خواجه در این بیت صنعت تجرید بکار برده و خود را بجای شخص غایب فرض

نموده است.

محصول بیت - این گوهر منظوم ، یعنی این اشعاریکه حافظ از طبع خود

اخراج و اظهار نموده است همه را در اثر تربیت آصف ثانی میداند، یعنی در اثر توجه

و تربیت قوام الدین حسن باین گونه گوهر منظوم مالک شده است .

وله ایضاً

فزل پنجاه و چهارم

روضه خلد برین خلوت درویشان است

مایه محتشمی خدمت درویشان است

ممکن است روضه مبتدا باشد و خلوت خبرش و یا بالعکس
خلد - جنت را گویند.

برین - در زبان فارسی بمعنای اعلی است، و یا علامت نسبت و نون
برای تأکید است، خلد برین یعنی جنت اعلا یا فردوس اعلا.
مایه - در اینجا بمعنی سرمایه است.

محتشمی - یعنی سروری، محتشم بسباق صیغه مفعولی یعنی بزرگ شده و
برتر شده و یا آخر حرف مصدری است اما در صحاح جوهری مطابق وزن فاعلی
گرفته و معنایش را با خجالت تفسیر کرده است.
خدمت - مصدر و مضاف بر مفعول خود شده است.

محصول بیت - باغ فردوس برین همان باغ خلوت درویشان است، و خدمت
بدرویشان سرمایه عظمت و شکوه میباشد، و بالعکس یعنی خلوت درویشان از لحاظ
ذوق و صفائیکه دارد همان خلد برین است، و کسیکه خلوت درویشان را دریابد
و ذوق و صفای آن را درک نماید همان جنت را بدست آورده و خدمت بدرویشان سرمایه
عزت و سعادت است.

مراد از درویشان در این بیت اهل الله میباشد.

کنج عزلت که طلسمات عجایب دارد

فتح آن در نظر رحمت درویشان است

کنج عزلت - عزلت یعنی انقطاع از مردم و انزوا در يك گوشه .

کنج عزلت - اضافه بیانی است .

طلسمات - جمع طلسم است ، چون غیر از ذوی العقول میباشد بالاف و تا ،

جمع شده است .

نظر رحمت - از قبیل اضافه مصدر الی الفاعل میباشد .

محصول بیت - کنج انزوا که طلسمهای عجیب دارد، فتح آن در نظر درویشان

است ، یعنی واصلین اگر بکسی با نظر رحمت بنگرند اختیار عزلت برای آن شخص ضروریست، زیرا تا انزوا نگزیند بمرادش واصل نخواهد شد .

درا کثر نسخ بجای آنچه ، آنکه ، واقع شده . اما این فقیر همین نسخه را

اختیار کرد . چونکه آنچه ، مناسب مقام است .

آنچه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید

کبر یا ئیست که در حشمت درویشان است

تکبر - خود را بهتر و بالاتر از همه دانستن .

کبریا - یعنی عظمت و بزرگی .

حشمت - در کتاب صحاح بکسر حاء ، اسم است بمعنای استعجیا ، و اصمعی

بکسر حاء غضب معنا کرده است ، اما هیچکدام بفتح حا تعرض نکرده اند ، و سروری

هم حشمت را هیبت معنا کرده است و معلوم نیست که این معنا را از کجا اخذ کرده

و بحر کت حاء هیچ تعرض نکرده است ، اما مردم آنرا بفتح حا بمعنای عظمت بکار

میبند .

محصول بیت - آن چیزیکه در برابرش خورشید تاج تکبر را ترك میکند ،

آن عظمتی است که در حشمت درویشان است ، یعنی خورشید با این همه تکبر و ترفع

در برابر حیا و کبریای درویشان ترك تکبر میکند ، حاصل اینکه در برابر کبریا و

حشمت درویشان و از اینکه درویشان شرایط آداب و ارکان را بجا می‌آورند یعنی ادب را رعایت میکنند، خورشید شرمنده است .

قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت

منظری از چمن نزهت درویشان است

قصر - كوشك را گویند .

فردوس - جنت است .

رضوانش - رضوان دربان بهشت است و نون بضرورت وزن ساکن خوانده

میشود.

بدربانی - با ، حرف صله و دربان یعنی نگهبان در ، یا ، حرف مصدری .

منظری - اسم مکان و یا ، وحدت است .

محصول بیت - كوشك جنت که رضوان دربانی آن را دارد، در چمن نزهت

درویشان يك نظر گاه است ، یعنی فردوس از سرور و حبور و ذوق و صفای درویشان يك نمونه است .

آنچه زرمی شود از پرتو آن قلب سیاه

کیمیائست که در صحبت درویشان است

در مصرع اول صنعت محتمل الضدین بکار رفته

قلب سیاه - در اینجا بدو معناست ، یکی سکه قلب یعنی سکه نا درست دوم

دل تیره که جلای نظرش بامرشد متجلی نشود.

صحبت - در اینجا عبارت است از ملازمت و مصاحبت .

محصول بیت - آنچه یک قلب سیاه یعنی قلب سیاهی چون قیر و قلب سختی

چون سرب ، از اثر و ضیاء آن صاف گشته و چون طلای خالص پاك میشود، کیمیائست

که در اثر ملازمت و مصاحبت درویشان بدست می‌آید ، یعنی هر آنکه با اهل الله

مصاحب شود هر قدر ناقص و ابتر هم باشد در اثر مصاحبت آنان فاضل و کامل میگردد.

از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی

از ازل تا بابد فرصت درویشانست

کران و کرانه - بفتح کاف عربی بمعنای کنار است ، که بزبان ترکی آنرا قراق گویند .

محصول بیت - از ابتدا تا انتهای عالم لشکر ظلم است ، یعنی همه جا را ظلم فرا گرفته ، یا سراسر عالم را ظلم فرا گرفته و از ازل تا بابد همینطور بوده ، اما نصرت و فرصت از آن درویشان است ، یعنی بهر کجا نظر کنند آنجا را فتح می کنند .

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال

بی تکلف بشنو دولت درویشانست

آسیب - بمعنای صدمه است . آسیب زوال اضافه بیانی .

محصول بیت - دولتی که رنج و زوال نیستی نداشته باشد ، یعنی از ازوال و نیستی مصون و محفوظ باشد ، بی زحمت بشنو که چنین دولت دولت درویشان است .

خسروان قبله حاجات دعا اند ولی

سببش بندگی حضرت درویشانست

خسروان - جمع خسرو ، و معرب خسرو کسری که جمع آن اکاسره می آید . حاصل اینکه بشاهان عجم کسری گویند اگر چه مراد از کسری پسر هرمز بن نوشیروان است ، اما بطریق تغلیب بسایر پادشاهان عجم نیز این را اطلاق کرده اند چنانکه به شاهان روم قیصرو شاهان چین و ماچین فغفور و پادشاهان هند رای گویند **محصول بیت -** پادشاهان قبله حاجات دعا هستند ، چون همه مردم بآنها عرض حاجت نموده و بدرگاهشان دعا میکنند ، و سبب این یعنی اینکه پادشاهان کعبه آمال مردم میباشند ، همان بندگی است که در حضور درویشان دارند .

ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا

سرو زر در کنف همت درویشانست

ای - حرف ندای عام است .

توانگر - یعنی صاحب قدرت و قوت اما اینجا مراد غنی و مالدار است .
 گر - ادات فاعلی است بمعنای چی ، در ترکی و مخفف گار ، میباشد مثل
 ستمگر ، که مخفف ستمگار ، وجفاگر و جفا گار ، از این قبیل است .
 نخوت - تکبر و عظمت را گویند .
 کنف - ملجأ پناه را گویند .

محصول بیت - ای توانگر یا ای شخص غنی و مالدار ، اینهمه تکبر و تعظم
 مفروش ، زیرا سر و مال و مایملک تو در سایه همت درویشان حاصل شده یعنی از برکت
 همت آنهاست که تودارای مال و ملک و ثروت شده ای ، چنانکه اگر آنها را از توجه
 بتو باز دارند و همتشان را از تو منقطع نمایند ، تمام مایملک تو از بین میرود .

**گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز
 خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است**

گنج - یعنی مال و ثروت .
 فرو میرود - در اصل معنا یعنی غرق میشود ، اما اینجا یعنی بطرف پائین
 می رود .

از قهر - مراد قهر خداست .
 باشی - فعل مضارع ، صیغه مخاطب از باشیدن ، و خوانده باشی یعنی شاید
 خوانده ای یا خوانده ای .

محصول بیت - شاید در تفاسیر و تواریخ خوانده ای که ثروت قارون که هنوز
 هم از قهر خدا بزمین فرو میرود ، سبب فرورفتن آن از غیرت درویشان است ، در
 اینجا مراد از درویشان فقر است که بقارون گفتند : لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین
 کسیکه گفته است: مراد از درویشان حضرت موسی است مقصود بیت را نفهمیده است .

**روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند
 مظهرش آینه طلعت درویشان است
 روی مقصود - اضافه بیانی است ، آینه طلعت هکذا .**

مظهرش - اسم مکان است ، یعنی محل ظهور یا پیدا شدن ، و شین ضمیر بر- میگردد بروی مقصود .

مراد از طلعت در اینجا صورت است .

محصول بیت - روی مقصود که پادشاهان آن را با دعا طلب میکنند ، مظهر آن آئینه روی فقر است ، یعنی دیدن روی مبارك اهل الله ، همان دیدن روی مقصود میباشد .

من غلام نظر آصف عهدم کو را
صورت خواجگی وسیرت درویشان است

مراد از آصف عهد ، وزیر وقت قوام الدین حسن میباشد .

کورا - دراصل که اورا ، بوده بواسطه ترکیب های رسمی و همزه حذف شده است ، اورا یعنی برای اوست یا او دارد ، را افاده تخصیص میکند .

خواجگی - وقتی در آخر يك کلمه ها رسمی باشد ، در موقع جمع بستن و یا انحاق یا مصدری ها بكاف عجمی بدل شود ، مثال : خواجه ، خواجگان و خواجگی بنده ، بندگان و بندگی گویند .

سیرت - بمعنای خلق و خوی استعمال میشود .

محصول بیت - من غلام و بنده وزیر اعظم و قتم که صورتش صورت خواجگان و سیرتش درویشانه است ، یعنی ظاهرش اکابرانه و باطنش فقیرانه میباشد ، در بعض نسخ مصرع اول اینطور واقع شد : بنده آصف عهدم که درین سلطنتش ، یعنی با این سلطنت و عظمت .

حافظ ار آب حیات ابدی می طلبی
منبعش خاک در خلوت درویشان است

ار - مخفف اگر .

محصول بیت - ای حافظ اگر طالب آب حیاتی که مؤبد زنده بمانی ، یعنی اگر میخواهی آب حیات بخوری و هرگز نمیری . منبع آن آب یعنی محل ظهور و

خروج آن، خاک در خلوت درویشان است، مراد اینست که اگر طالب حیات جاویدان هستی ملازم خاک در درویشان باش.

حافظ اینجا بادب باش که سلطانی ملک

همه از بندگی حضرت درویشان است

محصول بیت - ای حافظ در اینجا یعنی در آستانه درویشان ادب را رعایت کن که پادشاهی مملکت تماماً از بندگی حضور درویشان است، یعنی سلطنت دنیا در اثر مودت و محبت بفقراست، حاصل کلام، پادشاهان بدعای اهل الله محتاجند، یا پادشاهان محتاجان دعای اهل الله هستند. وله ایضاً

فزل پنجاه و پنجم

بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است
بکش بغمزه که او را سزای خویشتن است

مبتلای خویشتن است - اضافه لامیه ، یعنی دل سبب ابتلای خود گشته است ،
بعبارت دیگر دل خودش خود را مبتلا کرده است .
سزای خویشتن است - یعنی سزاوارش است .

محصول بیت - دل خودش خود را گرفتار دام زلف تو کرده است ، یعنی کس
دیگر سبب ابتلای او نشده است پس حالا باغمزه ات او را هلاک کن که شایسته همین
است ، زیرا برای چه خود را بچنین مشکلی گرفتار کرده که کسی نمیتواند
خلاصش نماید .

گرت ز دست برآید مراد خاطر ما
بدست باش که خیری بجای خویشتن است

قسمت اول مصرع ثانی در نسخها فرق میکند ، اما ما این نسخه را اختیار کردیم
لکل وجهه .

بدست باش - یعنی زود باش .

خبری - یا آخر حرف وحدت است .

محصول بیت - اگر از دست تو برمیآید که مراد خاطر ما را برآوری ، زود
باش که این هم در جای خود يك عمل خیر است ، یعنی مراد خاطر کسی را بر آوردن
در جای خود يك امر خیر است .

**بجانت ای بت شیرین من که هم چون شمع
شبان تیره مرادم فنای خویشتن است**

بجانت - با حرف تخصیص و یا حرف قسم .
بت شیرین - اضافه بیانی است اما اضافه شیرین بمن ، اضافه لامیه میباشد .
که - حرف بیانی .
شبان - جمع شب ، و جمع بستن کلمه شب با الف و نون شاذ است .
تیره - یعنی تاریك ، شبان تیره اضافه بیانی .
فنای خویشتن است - اضافه مصدر بمفعولش میباشد .
محصول بیت - بجانت قسم ای بت شیرین من ، یعنی ای محبوب من ، مرادم
چون شمع در شبهای تاریك افنای خویشتن است ،

**چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل
مکن که آن گل خود رو برای خویشتن است**

رای - لفظ مشترك است ، اما معنای مشهور آن فکر است . شاه هند را هم رای
گویند چنانکه در غزل شماره ۵۴ بیان شد .
رای عشق - اضافه مصدر بمفعول خود .
با تو - با حرف صله و مکن فعل نهی مخاطب از مصدر کنیدن ، مفعولش محذوف
بتقدیر «مکن رای عشق» یا فکر عشق مکن .
که - حرف تعلیل .

گل خود رو - ترکیب وصفی ، و گلی را گویند که خود بخود روئیده باشد ،
یعنی در اثر تربیت و توجه کسی وجود پیدا نکرده ، اگر چه بگلپهای صحرائی هم
گل خود رو گویند ، اما چون اینجا مراد از آن جانان است ، یعنی کنایه از جانان
میباشد ، پس اطلاق آن بگل صحرائی مناسب نیست .

برای خویشتن است - با ، معیت را میرساند ، و رای ، فکر است و برای خویشتن
اضافه لامیه .

محصول بیت - خواجه خطاب به بلبل میفرماید : چون بفکر عشق افتادی یعنی تدبیر عاشقی را ریختی ای بلبل سخنم و نصیحتم بتو این است که بفکر عشق مباش، زیرا آن گل خود رو بسخن و نصیحت کس عمل نمیکند ، یعنی خود رأی و خود پسند است و هرگز بفکر کسی تابع نمیشود ، پس با این وصفای عندلیب دچار زحمت میشوی ، بیا و از این خیال منصرف شو .

بمشك چین و چگل نیست بوی گل محتاج

که نافه‌اش ز بند قبای خویشتن است

بمشك - با حرف صله .

چین - لفظ مشترك است، يك معنای آن پیچ و شکنی است در زلفان و گیسوان محبوبها و گاهی گرهی است که در ابرویشان پیدا میشود ، دیگری نام شهری میباشد در ترکستان که کاسهای چینی از آنجا میآید ، و زیباییان چینی بزیبائی ضرب المثل شده‌اند ، چون همگی دارای صورت سفید و چشم و ابروی مشکی‌اند ، در اشعار عجم از لحاظ کثرت و زیبایی بینهایت بطوریکه گفتیم مثال شده‌اند ، دیگر اینکه لفظ چین يك جزء از ترکیب وصفی است مانند «عرقچین» و «خوشه چین» .

چگل - در ترکستان جائی را گویند که زیباییان زیاد دارد ، که جملگی بت‌پرستند، چگل در اصل نام کلیسای معظمی بوده در ترکستان که از کثرت استعمال برای آن مملکتی که کلیسای مذکور در آنجا واقع بوده علم گشته است .

که - حرف تعلیل .

نافه‌اش - نافه غلاف مشك را گویند وها ، ادات جمع و «شین» ضمیر ، راجع ببوی گل است ، و در اینجا نافها استعاره است برای زوایح طیبه گل .

بندقبا - مراد از بندقبا ، نوعی از قباهای عجم است که بندش در زیر بغل چپ قرار دارد و قبای مذکور جلوش سراسر چاك دارد و هنگام بستن دو قسمت جلو قبا رویهم قرار میگیرد و از طرف چپ بایندها بسته میشود ، مراد از بندقبا همان بندها است .

محصول بیت - بوی لطیف و فرح بخش گل بمشك چین و چگل احتیاج

ندارد، زیرا بوی لطیف چون مشک از خوبی قبای خویشتن است، یعنی از باغ خودش است اثبات بند قبا بگل بطریق استعاره است، مراد از قبا خود گل و منظور از بند آن متصل و ممتاز بودن گل است، حاصل اینکه هر کس که در فن خود کامل و ماهر باشد محتاج استغاثه از دیگران نمیشود مفهوم شعر نزدیک بهمین معناست.

مرو بخانه ارباب بی مروت دهر

که کنج عافیت در سرای خویشتن است

مرو - فعل امر مخاطب.

ارباب - جمع رب به معنای اصحاب.

که - حرف تعلیل.

کنج - گوشه را گویند. کنج عافیت. اضافه بیانی.

عافیت - اسم است، یعنی دفع بلا کردن حق تعالی از بنده اش.

محمول بیت - بدرخانه ثروتمند بی مروت دنیا مرو، که کنج عافیت، در

سرای خودت است، یا خود کنج عافیت تو، در سرای خودت است، حاصل اینکه

در کنج خانه خود با تو کل وقناعت زندگی کردن خیلی اولی و احراست از رفتن بدر

خانه ارباب بی مروت زمانه که قدر و ارزش شخص را نمیدانند.

بسوخت حافظ و در شرط عشق و جانبازی

هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است

جانبازی - جانباز تر کیب وصفی است یعنی فداکار و پاء اش مصدریه است.

سر عهد - سر، در اینجا مقحم است و افاده تأکید کند.

عهد - بمعنای قول و قرار، عهد و وفا و فاء تفسیر عطف عهد میباشد.

محمول بیت - حافظ سوخت در حالیکه در شرط عشق و جانبازی هنوز هم

نسبت بعهد و پیمان اولیه خود وفادار است، یعنی با اینکه در راه عشق و محبت جانانش

محو شده باز هم بعهد خود وفادار است، حاصل اینکه از جان گذشت ولی از جانان

نگذشت.

وله ایضاً

فزل پنجاه و ششم

لعل سیراب بخون تشنه لب یار من است
وز پی دیدن او دادن جان کار من است

لعل اسم يك جوهر مشهور و معین است .
سیراب - در لغت یعنی از آب سیر گشته ، اما مجازاً عبارت از طراوت و لطافت است .

بخون تشنه - یعنی تشنه خون اما عبارت از سرخی زیاد است .
وزپی - واو حرف عطف و پی ، ادات تعلیل و احتمال دارد که ادات تعقیب باشد
یعنی بعد از دیدن او . ضمیر او ، جایز است راجع بجانان یا لب باشد .
محصول بیت - لعل بخون تشنه و تروتازه ، لب یار من است ، و برای دیدن لب
یار ، یا خود « برای دیدن خود جانان » و یا بعد از دیدن جانان ، یا لب جانان کار من
جان دادن است .

و ذکر لعل و لب و خون . باعتبار مناسبت در حمزت است .
و ذکر لب و جان ، بطریق کنایه آمده چنانکه معمول است جان و لب را کنایه
میکند .

شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز
هر که دل بردن او دید و درانکار من است

در کلمه « یادش » شین ، ضمیر غایب بطریق اضماع قبل از ذکر مر بوط است بلفظ
« که » واقع در مصرع ثانی .

محصول بیت - از آن چشمان سیاه و مژگان دراز، شرمش باده را آنکه دلبری و شیوه آن جانان را دیده و با وجود این در انکار من است، یعنی شرمنده باد آنکسی که سودا و جنون و رسوائی مرا انکار میکند، زیرا جانان با آن چشم و مژگان بهر که توجه کند، اسیر کمند عشق میکندش و بعد از عشق دیوانگی و جنون ضروریست. بعضیها گویند: غرض از انکار من، یعنی عشق مرا انکار میکند، یعنی گوید تو عاشق نیستی، و لکل وجهه.

ساربان رخت بدروازه مبر کان سرکوی

شاه راهیست که سر منزل دلدار من است

ساربان - شتربان را گویند.

رخت : اثواب خانه و امثال آن.

دروازه - کوچه بند است یعنی درهای محله که شبها برای ایمن ماندن از ورود دزد بسته میشود، و سرکوی قرینه همین است و وجه تسمیه اش اینست که این نوع درها فقط روزها باز میشود. کلمه واز و باز، هر دو بمعنای گشاده است. «دروازه» باهای تخصیصی «دروازه» که برای این نوع درها اسم شده است. چون پنجه و دسته. کسیکه دروازه را کوچه شهر معنا کرده از معنای مذکور غافل بوده است.

رد شمع

مبر - نهی مخاطب.

شاه راه - یعنی بهترین راه، زیرا شاه بمعنای بهتر و خوب است.

در اصل راه شاه بوده: ترکیب اضافی، بعد بقصد تخفیف با تقدیم و تأخیر ترکیب مزجی نموده شاه راه گفته اند.

سرمنزل - یعنی اول و ابتدای محل نزول.

دلدار - ترکیب وصفی است، از داریدن، دلدارنده یعنی کسیکه دلهای عشاق را بخود جلب نموده و بتصرف خود آورده است. چون دژدار که ضبط و تصرف دژ در دست اوست.

محصول بیت - ای ساربان رخت و اثواب مرا از دروازه شهر بیرون مبر، زیرا

سر کوی آن جانان شاه راهی است که هم آنجا سر منزل دلدار من است، یعنی مسیر و گردشگاهش است، زیرا آن محله و آن سر کوی، مجمع دلبران است، پس در این صورت، آنجا را ترک نمیکنی کجا میروی.

بنده طالع خویشم که درین قحط وفا
عشق آن لولی سرمست خریدار من است
قحط - یعنی نایاب. قحط وفا، یعنی کسی بکسی وفانکند.

لولی - نام طایفه از کولیان عجم است که مابین شیراز و اصفهان ییلاق و قشلاق دارند.

سرمست - بمعنای سرخوش است.

خریدار - ترکیب وصفی است از آردن یعنی خرید آورنده امامعنای لازمش خرید کننده است.

محصول بیت - غلام طالع خود هستم که در این قحطی وفا، یعنی در دورانی که کسی بکسی وفانمیکند، این از اقبال من است که عشق و محبت آن لولی مرا بی اختیار بخود جذب نموده عاشق خود کرده است.

طبله عطر گل و درج عبیر افشانش
فیض يك شمه زبوی خوش عطار من است

مراد از «طبله» در اینجا آن چیز است که خشکبار فروشان دوره گرد خشکبار را روی آن میریزند تقریباً مثل طبق است منتها گرد نیست، در بین عرب و عجم رسم اینطور است که عطاران انواع متجزیات را در روی يك طبله ترتیب داده در حالیکه همه جا میگردانند میفروشند، خواجه گل مطابق را بطبله تشبیه کرده است اضافه طبله بهطر و عطر بگل اضافه بیانی است.

درج - حقه و صندوق را گویند. عبیر افشان - ترکیب وصفی از افشاندن.

درج عبیر افشان - یعنی درجی که عبیر افشانی میکند، درج مضاف گشته است

بصفت خود و شین (ضمیر) راجع بگل میباشد.

فیض - در لغت یعنی وقتی در اثر طغیان ، آب رودخانه دو کنارش را فرا گیرد فیض گویند ، اما در اصطلاح فیض یعنی بهره یا نفعی که بکسی برسد.

شمه - بوی خوش را گویند ، و کلمه «بوی» مضاف گشته بصفت بطریق اضافه بیانی و اضافه صفت و موصوف بعمار ، اضافه اللام است .

محصول بیت - طبله عطر گل ، مراد شاعر خود گل است ، و درج عبیر افشان ، باز هم مراد خود گل است يك فیض جزئی است از بوی خوش عطار من ، یعنی جانان من : گل بوی خوش و معطر خود را از جانان من استفاده و استفاده کرده است ، حاصل اینکه بوی خوشی که در گل وجود دارد يك شمه و یکذره است از بوی خوش جانان .

باغبان همچو نسیم ز در باغ مران
کاب گلزار تو از اشک چو گلنار من است

باغبان - بان در زبان فارسی ادات فاعلی است مثل ادات «چی» در زبان ترکی چون در بان و شتر بان که بمعنای قیوچی و دوه چی است پس باغبان یعنی باغچی یا باغچه چی .

در لفظ نسیم ، ضمیر متکلم مربوط بکلمه مران میباشد . بتقدیر مرانم ، یعنی دورم مکن .

کاب - که حرف تعلیل .

گلزار و گلشن - بمعنای گلستان است ، و گلنار ، گل انار است که بر بی جلنار (بتشدید لام) گویند .

محصول بیت - ای باغبان مرا چون نسیم از در باغ مران ، یعنی نسیم ، دم در باغ قرار نگرفته زود میگذرد ، پس حالا مرا هم مانند نسیم مکن ، یعنی زود از در باغ مرانم ، بلکه بگذار وارد باغت شوم و آن را سیر و تماشا نمایم ، و در گوشه از آن قرار بگیرم ، زیرا آب روی گلزار تو ، از اشک چو گلنار چشم من است ، یعنی باغت از

اشك چشم من سیراب میشود.

شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود
نرگس او که طبیب دل بیمار من است
قند - شکر را گویند.

فرمود - فعل ماضی و فاعلش نرگس.

مناسبت قند با گلاب و لب و نرگس با بیمار، کلی و مشهور و مستفیض است. اما
مناسبت گلاب با لب خفیف است مگر در حین چیده شدن گل.

محصول بیت - چشمان چون نرگس او که طبیب دل خسته من است، برای
مداوا، از لب یار شربت گلابدار برایم تجویز کرده است.

آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت

یار شیرین سخن نادره گفتار من است

طرز - بمعنای نمط و اسلوب است.

شیرین سخن - ترکیب وصفی است و مضاف گشته بنادره گفتار و این مضاف
الیه صفت بعد صفت یار میباشد، بطریق اضافه، و «ها» علامت نقل است، یعنی نشانه
نقل از عربی بفارسی میباشد، و مراد از نادره گفتار کسی است که سخنان او را بجز
خود او کسی نتواند بگوید.

گفتار^۱ - ترکیب وصفی است که در اصل آرنده گفت بوده، گفت بمعنای
«قول» اسم است، پس گفتار بمعنای آرنده سخن اسم محسوب شده است. چون کلمات
رفتار، دیدار و دادار پس گفتار بمعنای سخن است چه سخن گفته شده باشد و چه
گفته نشده، کسیکه گفتار را فقط بمعنای سخن گفته شده^۲ تعبیر کرده از این تحقیق
آگاه نبوده است.

۱- گفتار و رفتار و دیدار هر سه حاصل مصدر است و اما دادار صفت فاعلی است که غالباً

در ترکیب (نده) از آخرش حذف میشود.

۲- یعنی از «گفتار» فقط معنی مفعولیت گرفته است بدون توجه بمعنای مصدری آن. مترجم

محصول بیت - آنکه در طرز واسلوب غزل گفتن بحافظ نکته آموخت ، یار
شیرین بیان و نادره گفتار من است . در این بیت از غایب بمخاطب التفات است .
وله عفی الله عنه

فزل پنجاه و هفتم

روزگاریست که سودای بتان دین منست
غم این کار نشاط دل غمگین منست
در کلمه روزگاری ، یا برای وحدت است .
دین - اینجا بمعنای عادت تعبیر میشود .

نشاط - بفتح نون مصدر است از باب علم ، اما بکسر نون جمع ناشط میباشد .
محصول بیت - مدتیست که سودای محبوبان عادت من شده ، یعنی خیلی زمان
است که عشق ورزی بجوانان پیشه من شده است ، و غم اینکار یعنی غم عشق ورزیدن
بجوانان سبب نشاط دل غمزده من است ، یعنی غم عشق اینها را خوردن سبب سرورو
وجد دل محزون من است .

دیدن لعل ترا دیده جان بین باید
وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است

دیدن - مصدر و مضاف شد ، بر مفعولش ، و مراد از «لعل» لب است که بطریق
تشبیه آمده .

جان بین - ترکیب وصفی است ، یعنی بیننده جان .
باید - فعل مضارع از مصدر باییدن ، یعنی باید باشد .

وین - مخفف واین . و جهان بین - ترکیب وصفی است بمعنای جهان بیننده ،
محصول بیت - برای دیدن لب لعل تو چشم جهان بین لازم است و چشم جهان
بین من شایستگی این کار را ندارد ، یعنی لب تو جان است و برای دیدن جان ، چشم
توانا بایست ، حاصل اینکه برای مشاهده ارواح ، چشم باید توانا و قادر باشد ، چشم

من که فقط اجسام را می بیند، پس آن شایستگی که برای دیدن «لعل چون جان» تو لازم است او ندارد در بین شعر اطلاق جان بلب مشهور است بجهت روح بخش بودن لب.

یار من باش که زیب فلک و زینت دهر
ازمه روی تو واشگک چو پروین من است

زیب - زینت را گویند و دهر زمان را.

محصول بیت - یار من باش که زینت و زیور فلک و زمان ، از روی چون ماه تو و از اشک چون پروین من است، یعنی در زینت دادن عالم هر دو مان مناسبت داریم. در این بیت صنعت لف و نشر مرتب وجود دارد.

عبارت «مه روی» بزینت فلک و «اشگک پروین» بزینت دهر مربوط است.

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد
خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است

تا ابتدا از برای غایت می باشد.

مدحت - بکسر میم و بسکون دال و بفتح حا بمعنای ثنا و حسن است .

محصول بیت - از وقتی که عشق تو مرا سخن گفتن تعلیم داد، یعنی در ادای کلام استاد شد ورد زبان مردم مدح و تحسین من است.

دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار
کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

ارزانی - یعنی لایق .

کاین - که حرف تعلیل و تمکین بمعنای قدرت است.

محصول بیت - خدایا دولت فقر لایقم بدار ، یعنی لایقم کن زیرا که این کرامت فقر سبب جاه و جلال و عظمت من است ، مراد از فقر اینجا فقر حقیقی است که حضرت صدر نبوت بدان فخر کرده است، نه فقر ظاهری که افلاس بی فایده است. چون مفلسان زمانه که از نیافتن چیز افلاس می کشند، این است که خواه میفرماید: یارب بمن فقری که انبیاء و اولیاء اختیار کرده اند ارزانی فرما، که سبب حشمت من همان

فقر است .

واعظ شحنة شناس این عظمت گو م فروش
زانکه منزلگه سلطان دل مسکین من است

شحنة - نایب و میراب را گویند ، «شحنة شناس» تر کیب وصفی است و صفت
واعظ .

گو - فعل امر مخاطب ، خطاب عام است . مراد از «واعظ شحنة شناس» واعظی
است که با شحنة آشنائی داشته و کاملاً او را میشناسد
مفروش - فعل نهی مخاطب .

زانکه - ادات تعلیل بمعنای لاجل

منزلگه - اسم مکان است چون نمازگه و تماشاگه .

محصول بیت - بواعظ شحنة شناس بگو اینهمه بمن بزرگی مفروش ، زیرا
دل مسکین من منزل پادشاه است ، و همان شحنة ای که تو بوجود اومیبالی غلامیست
از غلامان آن شاه ، یعنی اگر واعظ با شحنة آشناست ما با پادشاه آشنائیم ، مراد از واعظ
در اینجا واعظ غیر متعظ میباشد که پیوسته ملازم در اکابر بوده و با گفتن بعضی احکام
در مجلسشان که با صاحب مجمع خوش آید تا او را جزو مجلسیان بشمارند ، و بعنوان
مصاحب یاران ، تعظیم و تجلیلش نمایند

اعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا ، پس حضرت خواجه بطریق
حسن تعریض باین گروه ارسال خبر میکند که از اختلاط با مردم رذال مغرور مباشید
که ما با اشرف ناس معاشرت میکنیم .

در این بیت مراد از «سلطان» خلاق عالم است که باعتبار «قلب المؤمن بیت الله»
خدا در دل خودش است و مرادش از منزلگه سلطان اشاره بهمان است .

یارب آن کعبه مقصود تماشاگه کیست

که مغیلان طریقش گل و نسرین من است

کعبه مقصود - اضافه بیانی است .

که رابط صفت بالموصوف.

مغیلان - نوعی درخت است که خارهای بلند دارد و در راه مکه دیده میشود.

نسرین و نسترن - مراد گل ناصری است.

محصول بیت - پادشاه آن کعبه مراد تماشا که کیست که خار مغیلان راهش

برایم گل و نسرین است، یعنی عجب آن جانان بکه عرض جمال میکند که رقبا و

اغیارش برایم گل و گلشن است، حاصل اینکه آن جانان که کعبه مقصود است عجا

مطمح نظر که و تماشا که کیست، آن چنان کعبه مقصودی که مغیلان فراق و هجرانش

ویا مغیلان غموم و همومش برایم گل و نسترن است، یعنی گل و نسرین من است.

جایز است گل بنسرین اضافه شود و یا گل و نسرین باشد.

از سه دریاگری آموخت خیال تو مگر

رهنمایش شد این اشک چو پروین من است

دریاگری - گر، ادات فاعلی است و یا حرف مصدر، دریا گر، بحسب لغت

یعنی دریا دار، اما در اصطلاح مراد کسی است که اطلاعاتی در مورد دریا دارد.

پس کسیکه دریا گر را. شناگر، معنا کرده از معنای شعر غافل بوده است.

رد شمع

رهنما - یعنی قلاووز.

محصول بیت - ای جانان خیالت دریاگری را از که آموخت گویا که رهنمایش

در این کار اشک چو پروین من بوده یعنی از این دریای اشک من خیالت چگونه گذشت

یا چگونه دریای اشک مرا طی کرد، مگر اینکه رهبر و راهنمایش این اشک چون ستاره

من بوده، چون طی طریق کشتی را نان در دریا با هدایت ستارگان است، و گر نه این

دریاها را تنها و با فکر خود نمیتوانست طی کند.

حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان

که لبش جرعه کش خسرو شیرین من است

مراد از پرویز، خسرو پرویز پسر هرمز و نوّه نوشیروان است؛ یعنی پسر پسر

نوشیروان.

خسرو شیرین - مراد از خسرو در این بیت مطلقاً پادشاه میباشد، و شیرین یعنی لذیذ و زیبا . پس خسرو شیرین یعنی پادشاه زیبا و خوشمزه ، که کنایه از جانان است .
 محصول بیت - ای حافظ از حشمت و عظمت پرویز قصه مخوان . یعنی بزرگی و حشمت او را با تفصیل شرح مده و بیان مکن زیرا اب او جرعه کش جانان شیرین من است، یعنی کاسه لیس و جرعه کشش است و در ردیف خدمتکارانش میباشد ، حاصل سخن تا قصص و حکایت و شرح حال جانان من است ، داستانهای آنها را مخوان که کسی گوش نمیکند ، زیرا حشمت و عظمتی که این دارد او ندارد ، یا عظمت و حشمتی که داستان جانان دارد آن ندارد . پس حکایاتش هم عظیم است .

وله ایضاً

غزل پنجاه و هشتم

منم که گوشه میخانه خانقاه منست

دعای پیرمغان ورد صبحگاه من است

منم - در اصل کلام «من آنکسم» بوده که لفظ آنکس، بضرورت وزن حذف شده است.

که - رابط صفت است.

خانقاه - معرب خانگاه، تکیه صوفیان را گویند و گاه در کلمه صبحگاه از

ادات ظرف است که شامل زمان و مکان میشود، صبحگاه یعنی هنگام صبح.

محصول بیت - من آنکسم که گوشه میخانه خانقاه من است، در اینجا جایز

است گوشه مبتدا و خانقاه خبر و یا امر بالعکس باشد بطریق محتمل الضدین، و دعا

کردن به پیرمغان هر سحر ورد من است، این مصرع هم مانند مصرع اول از نظر

تجزیه احتمال دووجه دارد.

گرم ترانه چنگ صبح نیست و چه باک

نواي من بسحرگاه عذرخواه من است

گرم - میم متکلم از جهت معنا متعلق است بصبح.

ترانه^۱ - در صحاح فرس دوبیتی را ترانه معنی کرده، و در واقع روبیتی نوعی

از نغمات میباشد، اما امروز ترانه تنن، تنن گفتن را گویند

۱ - ترانه برون بهانه باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است که آن سه گوشه داشته باشد

هر کدام بطرزی: یکی بیتی و دیگری مدح و یکی دیگر تلاوتارلا. در لغت نقش و صورت و دوبیتی و سرود و نغمه را خوانند - برهان قاطع.

علت تخصیص چنگ بوقت صبح اینست که آواز ساز در آن هنگام بسیار مؤثر
میباشد . چنانکه ظهیر میفرماید :

بیت

چو زمره وقت صبح از افق بسازد چنگ

زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ

در این بیت «صبح» را مجازاً بمعنای «صبح» گرفته است ، والا هنگام صبح
باده نوشیدن را «صبح» گویند. مراد اینست که صبح، یعنی وقت صبح باده نوشیدن
چنانکه برعکس آن عیوق^۱ است .

نوا - آواز را گویند ، وبعلاوه از علم نغمات اسم مقامی از مقامات است، اما
در این بیت مطلقاً مراد نغمه میباشد . نوا مبتدا و عذر خبرش ، و بالعکس بطریق
محتمل الضدین .

عذرخواه - تر کیب وصفی است یعنی کسیکه پوزش میخواهد ، و مرادش از
عذرخواهی در اینجا اعتذار و توبه و استغفار از گناهای است که کرده است .

محصول بیت - اگر من ترانه و آواز چنگ صبح ندارم چه باك، زیرا عذر
خواهی من هنگام صبح برایم همان نوای چنگ و ارغنون است، یعنی اگر با چنگ
ونای و عود و سازهای دیگر ذوق و صفائی ندارم در عوض هر سحر اذکاری که میکنم و
توبه و استغفاری که مینمایم و اورادی که میخوانم برایم نوای چنگ و نای و ارغنون
است .

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطور واقع شده: «نوای من بسحر آه عذرخواه من
است . این هم همان معنائی که ما تعبیر کردیم بیان میکند ، البته معنای مذکور
بتقدیر مبتدا بودن «عذر خواه» صحیح است، اما اگر عبارت مذکور خبر محسوب
شود معنا اینطور میآید: آه وزاری که وقت سحر میکنم، عذرخواه من است از تقصیراتی
که کرده ام . ولکل وجهه .

ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله
گدای خاک در دوست پادشاه من است

جمع پادشاه و گدا از تضاد است ، و ذکر کلمه پادشاه و گدا در اول و آخر بیت از قبیل رد العجز علی الصدر میباشد ، و ذکر کلمه گداهم در دوجا بهمین منوال است .
محصول بیت - بحمدالله از پادشاه و گدا فارغم ، چون پادشاه من آن گدائی است که ملازم خاک در دوست است ، یعنی از پادشاهان و گدایان دنیا فارغم ، پس پادشاه من آن گدای بی نوائست که ملازم آستانه جانانست .

غرض زمسجد و میخانه ام وصال شماست
جز این خیال ندارم خدا گواه من است

جز - بمعنای غیر است .

گواه - کسیکه آشناست یعنی شاهد .

محصول بیت - غرضم از مسجد و میخانه وصال شماست ، و خدا گواه من است که خیالی و فکری جز این ندارم ، یعنی هر کجا باشم وصال تو در فکر و خیالم است .

بیت

که معتکف دیرم و که ساکن مسجد یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

مرا گدای تو بودن ز سلطنت بهتر
که ذل جور و جفای تو عز و جاه من است

ذل - بضم ذال بمعنای ذلت و حقارت ، جاه ، یعنی منصب .

محصول بیت - گدای تو بودن برای من از سلطنت بهتر است ، زیرا ذلت و حقارتی که از تو بمن میرسد عین عزت و حرمت است ، یعنی جفایت بر ایم عین وفاست .

از آن زمان که بر این آستان نهادم روی
فراز مسند خورشید تکیه گاه من است

از - ابتدا برای غایت است .

فراز - اینجا بمعنای بالاست .

مسند - اسم مکان است بمعنای تکیه گاه، اما در این بیت مراد از آن قرارگاه میباشد .

فراز مسند خورشید - مراد فلک چهارم است که فلک شمس گویند .

خورشید - فقط آفتاب است خرده شید هم آفتاب است .

تکیه زدن - تکیه گاه یعنی محل تکیه اما تکیه زدن یعنی ایستادن یا نشستن درحالیکه پشت بدیوار یا چیز دیگر داده باشند .

محصول بیت - از آن زمان که باستان جانان رونهادم مقام و تکیه گاهم یعنی

قرارگاهم از فلک شمس بالاتر شده است ، حاصل اینکه بکمال اوج عزت و رفعت رسیده ام .

مگر بتیغ اجل خیمه برکنم ورنی

رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است

تیغ اجل - اضافه بیانی است .

خیمه - چادر را گویند ، بتقدیر کلام «خیمه وجودمان» مراد است .

برکنم - برکندن ، یعنی از ریشه درآوردن ، برکنم یعنی بکل از بین ببرم ،

در برچیدن چادر این لفظ بر «کندن» را استعمال میکنند ، چنانکه عرب لفظ قلع را

در این موارد بکار میبرد ، مثلاً گویند قلع الخیمه .

رمیدن : ترس توأم با فرار .

محصول بیت - مگر باشمشیر اجل خیمه وجودم را برکنم ، و گرنه رمیدن

از در دولت عادت و طریق من نیست ، یعنی مگر بمیرم که در جانان را ترك نمایم زیرا

دولت در این در و سعادت در این باب است .

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است

محصول بیت - دلبری و فساد دوست داشتن گناه است ، اما این گناه را من با اختیار

خود مرتکب نشده ام ، یعنی اختیاری نبوده چون در عشق دلبر من بی اختیارم ، اما ای

حافظ تو شرط ادب دار عایت کن و بگو این گناه از خود من است، یعنی بگو که جانان بی وفا را من با اختیار خود انتخاب نموده‌ام و دوستش دارم و در این خصوص جزئی اختیار در دست من بوده است.

غرض این است که اختیار را بکل سلب ننماید که مذهب جبر لازم آید.
وله رحم الله روحه

غزل پنجاه و نهم

زگریه مردم چشمم نشسته در خون است

ببین که در طلبت حال مردمان چون است

گریه - اسم است که حاصل گریستن را می‌رساند.

مردم چشم - یعنی مردمك چشم .

حال مردمان - مردمان بطریق ایهام واقع شده و بهمین جهت است که بالف

و نون جمع بسته ، والا اگر مراد همان مردمك چشم باشد جمعش بالف و نون شاذ است .

محصول بیت - از شدت گریه مردمك چشمم بخون نشسته ، یعنی غرق خون

گشته است ، حال بین که در طلب تو حال مردم چگونه است ، حاصل اینکه هر که طالب تو باشد باید خیلی خونها بخورد ، تا وصال دست دهد .

بیاد لعل تو و چشم مست می‌گونت

ز جام غم می‌لعلی که می‌خورم خون است

در بعض نسخ «بیاد لعل تو چشم مست می‌گونست» واقع شده .

جام غم - اضافهٔ بیانی .

لعلی - یا وحدت و یا تنکیر است .

که - حرف رابط صفت .

محصول بیت - بیاد لب لعل تو و نیز بیاد چشم مست می‌گونت ، شراب سرخی

که از پیالهٔ غم می‌خورم ، خون است ، یا شراب سرخی که می‌خورم خون است .

ز مشرق سرکوی آفتاب طلعت تو
اگر طلوع کند طالعم همایون است

مشرق سر - اضافه مشرق بلفظ سربانی است .

سرکوی - اضافه سربکوی لامیه است و سر یعنی نوك و یا انتهای يك چیز

آفتاب طلعت - اضافه بیانی .

طلعت تو - اضافه لامیه .

آفتاب - مبتدا و عبارت شرطیه خبر مبتدا . کلمه همایون یعنی

مبارك .

محصول بیت - از مشرق سرکویت اگر آفتاب طلعت طلوع کند، دلیل مبارکی

ستاره من است . حاصل اینکه اگر آفتاب طلعت ترا در انتهای کویت بینم میدانم که

ستاره بخت همایون است .

حکایت لب شیرین کلام فرهاد است

شکنج طره لیلی مقام مجنون است

اضافه حکایت لب اضافه مصدر بمفعولش است .

لب شیرین - اضافه لامیه .

حکایت - مبتدا و کلام خبرش .

شکنج و شکن - مراد چین و شکن زلف است که معروف است .

مقام مجنونست - بتقدیر کلام «مقام دل مجنونست» زیرا مقام دل عشاق در

زلف و طره و گیسوی معشوق است .

محصول بیت - کلام و صحبت فرهاد حکایت لب شیرین است ، یعنی فرهاد

دایماً از لب شیرین صحبت میکند، زیرا من احب شیئاً اکثر ذکره، و شکنج طره لیلی

مقام دل مجنون است، یعنی دل مجنون دایماً در شکنج طره لیلی است . حاصل اینکه

عاشق همیشه در آنجا است که جانانش است .

دلَم بچو که قَدَت همچو سرود دلجو نیست
سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست

دلَم بچو - یعنی خاطرَم را مورد تفقد و تعهد خود قرار بده . با اصطلاح دلَم را بدست آر و تسلی اَم ده .

که - حرف تعلیل است .

سرو دلجو نیست - جایز است سرو مضاف و دلجو مضاف الیه باشد ، و یا مقتطوع تلفظ شود . دلجو تر کیب وصفی است ، و بحسب لغت یعنی جوینده دل اما در استعمال مراد از آن «دلر با» میباشد .

محصول بیت - خاطرَم را بدست آر و تسلی اَم ده ، زیرا اقدت چون سرود دلجوست ، یا چون سرود دلجوست ، و حرف بزَن که کلامت لطیف و موزون است و از هر لحاظ صفا میبخشد .

ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی
که رنج خاطرَم از رنج دور گردونست

ز دور باده - بتقدیر کلام ز دور مجلس باده ، است .

بجان - با حرف صله است .

راحتی - یا آخر برای تنکیر آمده .

رسان - امر مخاطب از رسانیدن یعنی بده ،

ساقی - منادی .

که - حرف تعلیل .

رنج - زحمت . و گردون فلك است .

محصول بیت - ای ساقی از دور باده بجانمان راحتی رسان ، یعنی پیاله چند

بما بده ، زیرا از جور دور گردون خاطرَم رنجور و محزون است ، پس باده بده که با کیفیت آن از رنج و الم خلاص شوم .

از آن زمان که زچنگم برفت رود عزیز

کنار دامن من همچو رود جیحون است

در بعض نسخ « زچشمم برفت یار عزیز » واقع شده .

چنگ - یعنی پنجه .

رود - اینجا بمعنای پسر است . در لجه خراسانی بچه را رود گویند . رود ،

باعتبار دره بودن مناسب چشم و باعتبار آهنگ داشتن مناسب چنگ است .

کنار دامن - در اکثر نسخ بصورت اضافه واقع شده ، اما در بعض نسخ کنار و

دامن با عطف آمده .

رود جیحون - لفظ رود اینجا بمعنای دره است ، و جیحون مابین خراسان و

سمرقند اسم دره بزرگی است که قسمت عقب آن را ماوراء النهر گویند .

محصول بیت - از آن زمان که پسر عزیزم از دستم رفت ، کنار دامن من و یا کنار

دامنم و اطرافم چون رود جیحون است ، یعنی از کثرت گریه و بکاء در کنارم و اطرافم

دریاها و چشمها جاری شده .

چگونه شاد شود اندرون غمگینم

باختیار که ز اختیار بیرونست

اندرون و درون هر دو بمعنای داخل است ولی اینجا مراد قلب میباشد .

غمگین - کاف و یا و نون افاده معنای نسبت کند .

عبارت « باختیار » متعلق است بشاد شود .

که - حرف تعلیل .

بیرون - بایا و بدون یا ، یعنی خارج .

محصول بیت - دل غمگین من چگونه میتواند باختیار خود شاد شود که این

از اختیارش خارج است یعنی اختیارش در دست خودش نیست .

ز بیخودی طلب یار میکند حافظ

چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است

بیخودی و بیخود بمعنای لایعقل ، و یا حرف مصدری است .

طلب یار - اضافه طلب بیار، اضافه مصدر بمفعول خود است.

مفلس - کسی را گویند در عین حالیکه صاحب پول و طلا میباشد یعنی ثروت دارد، اما برای خرج روزانه محتاج يك پول سیاه باشد، زیرا فلس بفتح فاء و بسکون لام پول سیاه را گویند. جمع قلت فلس، افلس، و جمع کثرتش فلوس میباشد. طلبکار - کارادات فاعلی است، و گاهی با حذف الف بصورت «گر» گویند. چون ستمگر و جفاگر.

قارون - از خویشان حضرت موسی، شخصی است که بکثرت مال مشهور بوده. محصول بیت - حافظ از بیخودی طالب یار است، چون مفلسی که طالب گنج قارون باشد، یعنی طالب شدن گدائی چون حافظ بیار، عیناً مانند طالب بودن مفلسی بگنج قارون است. وله رحم روحه

از بحر هزج : مفاعیلن مفاعیلن فعولن

فزل ششم

خم زلف تو دام کفر و دین است

ز کارستان او یک شمه این است

خم زلف تو - هر دو اضافه لامیه است .

دام کفر - اضافه بیانی . و کارستان او اضافه لامیه .

مراد از «دام کفر و دین» ، یعنی چه کافر و چه مسلمان فرق نمیکند هر دو را

شکار میکند ، و مضاف محذوف گشته ، یعنی بتقدیر کلام باید «دام اهل کفر» و «اهل

دین» باشد ...

کارستان - محلی که در آنجا کار زیاد انجام داده شود کارستان گویند ، مانند

کارخانه و «نگارستان» و «نگارخانه» محلی را گویند که نقوش بسیار در آنجا ترسیم

شده باشد .

شمه - بوی خفیف و کم را گویند ، خلاصه اینکه کنایه از قلت یک چیز میباشد .

محصول بیت - ای جانان خم زلفت دام اهل کفر و اهل اسلام است ، یعنی

زلفت قلابیست برای صید کردن و جذب نمودن اینها ، و این کار شمه ای است از کارستان

زلفت ، یعنی صید و شکار کردن اهل کفر و اهل دین با دام زلف کمترین پیشه توست .

اسناد دام ، به خم زلف ، مجازاً است . بواسطه آلت صید بودنش .

در بعض نسخ «زکارستان تو» واقع شده . پس در صورت اخیر احتیاج ارتکاب

بتهجوز پیدا نمیشود .

جمالت معجز حسنست لیکن

حدیث غمزات سحر مبین است

جمالت مبتدا و معجز حسنست ، خبرش . یعنی جمال تو معجز زیبایی است ، بعبارت

دیگر در زیبایی بنام زیبایان سری و در تمام دنیا نظیر توزیائی وجود ندارد .

حدیث غمزات ، اضافه بیانی است و سحر مبین هم همینطور .

مبین - اسم فاعل از ابان یبین ، یعنی از باب افعال که هم لازم و هم متعدی استعمال میشود . اگر لازم باشد . مراد از سحر مبین یعنی سحر آشکار ، اما در صورت متعدی بودن . سحر مبین یعنی سحری که معجز حسن را بیان میکند و نشان میدهد .
محصول بیت - ای جانان جمالت معجز زیبایی است ، یعنی غایت حسن بجمال تو منحصر است ، و حدیث غمزۀ چشم سحر آشکاره است ، یعنی غمزۀ سحارت هم در جادوگری استاد است یا خود غمزۀ سحارت مبین معجزۀ جمالت است .

در بعض نسخ باینصورت آمده :

لبانت معجز عیسیست لیکن

حدیث طرهات حبل المتین است

لبان - جمع لب . جمع لب با الف نون از شذوذ میباشد .

معجز عیسی اشاره است با حیای موات عیسی .

حدیث طرهات - اضافه بیانی .

حبل المتین - یعنی طناب محکم و اضافه بیانی .

محصول بیت - لبانت در احیای عشاق معجز عیسا است ، اما طرهات برای خروج

بقصر وصال طناب محکم است یعنی کمند وصال است ، در این بیت بدو وجه تأکید المدح بما یشبه الذم وجود دارد .

بدان چشم سیه صد آفرین باد

که در عاشق کشی سحر آفرین است

بدان - در اصل بآن بوده همزه بدال ابدال شده است ، و در بعض نسخ ، بران

واقع شده ، اما مقصود یکی است .

چشم سیه - اضافه بیانی .

آفرین - از ادات تحسین است .

باد - فعل امر و اکثر در مقام دعا استعمال میشود .

که - حرف تعلیل تمسین میباشد .

عاشق کشی - ترکیب وصفی است از کشیدن بضم کاف عربی و یاء آخر حرف مصدری است ، یعنی کشنده عاشق .

سحر آفرین - ترکیب وصفی است از آفرینیدن . یعنی خلق کننده سحر ، به سیاق مبالغه یعنی سحار .

محصول بیت - بر آن چشم سیاه جانان صد آفرین باد ، زیرا که در عاشق کشی سحر ممتاز و بی نظیر است .

عجب عامیست علم هیئت عشق

که هفتم آسمان هفتم زمین است

یاء واقع در کلمه علمی ، حرف وحدت است ، و اضافه علم به هیئت و هیئت بعشق ، اضافه بیانی است .

علم هیئت - از حرکات افلاك و سیر نجوم بحث میکند ، و مراد از علم هیئت خود عشق است بطریق استعاره بیان شده .

که - حرف بیانی ، عجب را بیان میکند .

هفتم آسمان - مراد فلك هفتم است که معروف بفلك ستاره زحل میباشد . در

این مصرع بعضی ها بجای هفتم ، هشتم نوشته اند ، و این ناشی از غفلت آنان میباشد .

زیرا در نزد اهل شرع طبقات هزیک از آسمان و زمین به هفت منتهی میشود ، نه بهشت .

اما بعقیده اهل هیئت و حکمت طبقات افلاك و عناصر نه تا است . برای بیان علوم مرتبه

عشق مجازاً بآن علم هیئت گفته ، یعنی علم هیئت را برای عشق استعاره کرده است .

محصول بیت - علم هیئت عجب علمی است که فلك هفتم نسبت بآن طبقه

هفتم زمین است ، یعنی فلك هفتم با آن همه رفعت در برابر رفعت مقام و عظمت عشق

پست میباشد .

نپنداری که بدگورفت و جان برد
حسابش با کرام الکاتبین است

جان برد - بحسب لغت یعنی جان را برد، اما اینجا مراد از جان برد، یعنی جان خود را خلاص کرد و یا سالم در رفت: بدربرد.
محمول بیت - گمان نبری که بدگو یعنی زمام و غیبت گو مرد و جان خود را خلاص کرد یعنی با مردن جان خود را تخلیص کرد. زیرا حسابش هنوز با کرام الکاتبین تصفیه نشده یعنی هنوز باقی است، مراد اینست که اگر در این دنیا نتیجه عمل خود را ندیده، در آخرت عذاب خدا باقیست، و هر کس نتیجه عمل خود را خواهد دید.

ز چشم شوخ تو جان چون توان برد
که دایم با کمان اندر کمینست

شوخ - در این قبیل موارد یعنی خونگرم، و یا کسیکه حرکاتش مطبوع و مووزن است.

چون - با واو اصلی یعنی چگونه مانند کیف در عربی.
برد - در اینجا بمعنای بردن است.

محمول بیت - از چشم مووزن و از نگاه مطبوع تو ای جانان چگونه میشود جان بدربرد، که دایم با کمان ابرو در کمین است. یعنی بادوا بروی کمانی دایم آدرصدد شکار جان است، پس جان چگونه از آن خلاص شود.

مشو حافظ زکید زلفش ایمن
که دل برد و کنون در بند دینست

کید - مکر و حيله را گویند.

محمول بیت - ای حافظ از مکر زلف او ایمن مباش زیرا دل را گرفت و برد، و حالا بفکر بردن دین است و اسناد این کار بزلف مجازی است. زیرا آنکه دل را گرفت و برد جانان است.

در بعض دیوانها مخلص بیت اینطور واقع شد ، :
 ز جام عشق می نوشید حافظ
 مدامش رندی و مستی ازینست

جام عشق - اضافه بیانی است .

نوشید - فعل ماضی ، مفرد و غایب و ضمیر کلمه «مدامش» راجع بحافظ میباشد .

محصول بیت - حافظ از جام عشق باده نوشید . پس رندی و مستی همیشگی

او از اینست . یعنی مستی دائمی او بجهت نوشیدن باده از جام عشق است .

در بعض نسخ هم اینطور آمده :

بجان میکش چو حافظ نازش ایدل
 که ناز نازنینان نازنینست

محصول بیت - ای دل ناز آن جانان را چون حافظ بجان بکش ، زیرا ناز

دلبر نازنین مقبول و شیوه هایش مطبوع است . حاصل اینکه کل فعل من الملیح ملیح .

وله ایضاً

غزل شهت و یگم

دل سرا پرده محبت اوست

دیده آینه دار طلعت اوست

عبارت آینه دار را در غزلی که با مطلع «آن شب قدر» شروع میکند ضمن شرح مصرع «شہسوار من کہ مہ آئینہ دار روی اوست» بیان کردیم رجوع شود بغزل مذکور، اگرچه محل بیانش همین بیت است اما غفلت شده و کاریست گذشته، و در آن غزل توضیح داده ایم.

سرا پرده - نوعی پرده است کہ در داخل خانہ ہا از آن استفادہ میکنند، و در زبان عرب بآن سرادق گویند و جمعش سرادقات میآید، ہر دو بضم سین است، و معرب سرا پرده است.

کسیکہ در معنای این تر کیب گفته است: دل حریم درون محبت اوست خودش باین پرده داخل نشدہ است.

آینہ دار تر کیب وصفی است، یعنی کسیکہ در برابر مردم آینہ میگیرد، مراد اینست کہ دایماً در برابر دیدگان من است و ہر گز از جلو چشمانم دور نمیرود. طلعت - در اصل بمعنای دپدن است ولی بعدہا در زبان فارسی بمعنای رو، یا صورت استعمال کردہ اند، چون دیدار کہ معنای اصلی آن آرندہ دید بودہ.

بیت

دیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نہ چندان کہ گویند بس
ولیکن بعدہا معنای صورت پیدا کردہ است.

بیت

دیدار مہنمائی و پرمہیز میکنی بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

در این شعر دومی دیدار به معنای صورت آمده است .

محصول بیت - دل سراپرده عشق جانان است ، یعنی همانطور که پرده نشینان از چشم نامحرمان مستور و مخفی هستند محبت جانان نیز در دل من از اغیار مستور و مخفی است ، و چشم هم آینه دار دیدار اوست ، یعنی هیچوقت از برابر چشم زایل نمیشود ، همچنانکه عکس شیئی از آینه زایل نمیشود مادامکه در محاذی آنست حاصل اینکه ، اگر بخوابم در خاطر ام است و اگر بیدار باشم در جلو چشم است . قافیه این غزل سراسر غلط است ، چونکه حرف روی ندارد . حرف روی از حروف قافیه حرف آخر اصلی را گویند که بدون آن قافیه درست نمیشود ، اما اگر سایر حروف قافیه نباشد اشکال ندارد چون این غزل امری .

بیت

صنمه ای بلبل شیدا گل تر ایندو گک آهی قولاغینه قویر
ترجمه شعر تر کی - ای بلبل شیدا مکدر و دل شکسته مباش که گل تازه آهی
که میکشی بگوش میگیرد .

چنانکه ملاحظه میشود در بیت مذکور «راء» حرف روی است و از حروف قافیه غیر از حرف روی حرفی وجود ندارد ، پس در این غزل خواهجه احتمال ندارد که تا حرف روی باشد ، چونکه حرف اصلی نیست ، و حرف روی در کلمه های محبت با و در طلعت عین و در منت نون میباشد ، و باقی راهم از اینها قیاس بگیر .

منکه سر در نیاورم بدو کون
گردنم زیر بار منت اوست

در - حرف تأکید است .

سر در نیاورم - سر خم نکنم و سرفرو نیاورم ، درجائی که بخواهند استغنائی زیاد خود را بیان کنند گویند سرفرو نیاورم ، زمانهای ماضی و مضارع و امر و نهی همینطور میآید . مثلاً گویند سر در نیاورد و نیاورد ، و سربیاورد و میآورد . و قس علی هذا . بدو کون - با حرف صله یعنی بدو عالم .

گردن : گردن .

زیر - یعنی تحت .

بار - بمعنای حمل است .

منت - در اینجا مناسبتر است که بمعنای «منت پذیر» باشد .

محصول بیت - منکه بدو عالم سرفرو نکنم ، یعنی از کثرت استغنا بهیچ کس اطاعت نمیکنم ، اما گردنم زیر بار منت جانان است ، یعنی باین بنده کمترین ، آنقدر الطاف بی نهایت و اعطاف بلاغیه کرده است که شرمنده کمال احسان و مومنون التفات بی پایان جانان واقع شده ام .

تو و طوبی و ما و قامت یار
فکر هر کس بقدر همت اوست

تو - خطاب عام باهل ظاهر است .

در این قبیل موارد «واو ها» معنای معیت افاده کند .

محصول بیت - ای زاهد تو با طوبی و ما با قامت یار ، یعنی طوبی مال تو و قامت یار مال ما . حاصل سخن ، نخل جنت مال تو باشد و نقد دیدار مال ما ، و فکر هر کس بقدر همت اوست . یعنی مراد بعض جنت عقبی و مراد عده ای دیدار مولی است .

من که باشم در آن حرم که صبا
پرده دار حریم حرمت اوست

که - در اینجا اسم است و بذات ذوی العقول دلالت میکند .

حرم - این کلمه در حریمهای مکه و مدینه مستعمل است ، مثلاً بمکه حرم الله و بمکه و مدینه و الحرمان گویند ، در این بیت حرم بطریق تشبیه بحرم مکه و مدینه ذکر شده است .

پرده دار - دربان را گویند .

حرم - یعنی حول . حرم ، در مورد اشیائی که انتهاك حرمت و تهتكشان حلال نباشد مستعمل است ، یعنی رعایت حرمتشان واجب باشد . حریم حرمت ، اضافه بیانی .

محصول بیت - در حرم جانان ، من که هستم در جائی که صبا میتواند بهمه
جا داخل شود و واقف اسرار همه باشد ، اما پرده دار حریم حرمت اوست ، یعنی قدرت
دخول بدرون حرم جانان ندارد و دم در ایستاده است .

مگر من آلوده دامنم چه زیان
همه عالم گواه عصمت اوست

آلوده - ضد پاک است .

گواه - کسیکه شناس است یعنی شاهد .

عصمت - یعنی حفظ .

محصول بیت - من اگر بواسطه معصیت آلوده دامن گشته و رسوای عالم شده ام
چه ضرر دارد ، یعنی از آلودگی من بجانان نقصانی منوجه نمیشود ، زیرا تمام عالم
گواه پرهیزکاری و پاکی جانان است .

دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هر کسی پنج روز نوبت اوست

دور در این بیت بمعنای زمان است .

محصول بیت - دور و نوبت مجنون گذشت ، و حالا دیگر نوبت ماست ، و نوبت
هر کس در این دنیا پنج روز است ، یعنی در این دنیا يك شخص هر قدر هم زیاد عمر
کند ، بالاخره عاقبتش انتقال بعقباست ، از قرار معلوم رسم اعجام بر این است که مدت
عمر هر قدر هم طولانی باشد با عبارت پنج روز تعبیر کنند .

ملکت عاشقی و گنج طرب
هر چه دارم زیمن دولت اوست

ملکت - تا از تصرفات عجم است . ملك ، بضم میم در اینجا بمعنای مملکت
آمده ، اما مصدر هم میآید بمعنای پادشاهی .

گنج - بفتح کاف عجمی خزینه است ، و بضم بمعنای گوشه می باشد ، در این

بیت بهر دو احتمال میرود . کسبکه باولی قصر نموده و نیز کسبکه تفسیر شعر را به معنای دوم منحصر کرده است : هر دو کوتاهی کرده اند .

رد شمعى و سرورى

یمن - مصدر است از «یمن یمن» از باب «حسن یحسن» یمن بمعنای مبارکی است .

دولت - در اصل بدو معنا قابل استعمال است . یکی : درحرب یعنی درجنگ غالب شدن بردشمن ، (غلبه بر خصم) است معنای دیگر آن یعنی مالی که دست بدست میگردد که ذاتاً شأن مال و ملک همین است ، اما بعدها این کلمه را بمعنای عزت و اقبال استعمال کرده اند . در اینجا مراد از «دولت اوست» دولت جانان است . کسبکه میگوید : ضمیر غایب راجع بخداوند، تعالی است ، خطا کرده . زیرا اطلاق لفظ دولتمند بذات باری توقیفی است و موقوف با اجازه از قبل شرع میباشد ، و این هر گز شنیده نشده .

محصول بیت - مملکت عاشقان و خزینه شادمانی و یا گوشه طرب و هر چه از این قبیل هست تماماً از یمن و مبارکی سعادت و اقبال جانان است . یعنی ازوقتی که بدر دولت جانان منتسب گشته ام ، پادشاه عالم شده ام .

من و دل گرفتدا شدیم چه باك

غرض اندر میان سلامت اوست

محصول بیت - اگر من و دل در عشق جانان فدا شدیم یا شده ایم باکی نیست ، یعنی مهم نیست ، زیرا در طریق محبت غرض سلامت اوست . حاصل کلام ، از هلاک شدن ما بکسی ضرر مترتب نمیشود ، همان وجود شریف و ذات منیف جانان در عافیت و سلامت باشد .

بی خیالش مباد منظر چشم

زانکه این گوشه خاص خلوت اوست

مباد - نهی غایب است ، و امر غایب «باد» میآید که از بویدن مشتق است باد ، در

اصل مفتوح است اما در استعمال ضمه غلبه کرده است.

محصول بیت - منظر چشم من هر گز بی خیال جانان نباشد، زیرا این گوشه دیده ام خلوت مخصوص اوست، و برای غیر در اینجا جای نیست، یعنی چشم و خاطر من همیشه متوجه اوست و بغیر او نظر نمیکنم.

هر گل نو که شد چمن آرای

اثر رنگ و بوی صحبت اوست

چمن آرای - تر کیب وصفی است از مصدر آراییدن، یعنی زینت دهنده چمن. صحبت - در اینجا بمعنای مقارنت است.

محصول بیت - هر گل تازه که چمن آراشد در اثر رنگ و بوی مقارنت آن جانان است، یعنی گلپائی که زینت بخش گلزار و گلستان اند زینت و رنگ و بوی او را از مقارنت جانان کسب کرده اند.

فقر ظاهر مبین که حافظ را

سینه گنجینه محبت اوست

فقر - بفتح فا و یا بضم آن لغت است.

فقیر - کسی را گویند که قوت یومیه را داشته باشد، اما مسکین کسی است که مالک هیچ چیز نباشد، بعضیها برعکس گفته اند.

مبین - فعل نهی حاضر، از مصدر نبینیدن، یعنی نگاه مکن، خطاب عام است. حافظ را - را، در این کلمه بمعنای لام جاره است، یعنی برای حافظ یا مال حافظ.

گنجینه - خزینه و گنجور، خزینه دار را گویند.

محصول بیت - بفقر ظاهر حافظ نگاه نکن که سینه اش گنجینه محبت جانان است، یعنی اگر چه بظاهر فقیر است، اما باطناً سینه اش از عشق و محبت جانان مملو است. و لہ رحم روحہ

فزل شخصت و دوم

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست

سیه چرده - صورت سبزه را گویند . یا آخر شیرینی ، حرف مصدر است .
چشم میگون - چشمی است که سفیدی آن مایل بقرمز باشد ، خواهجه این
رنگ چشم را در مقام مدح ایراد کرده ، اما در قیافه نامها و درجائیکه اوصاف حسن
کامل را ذکر میکنند ، سفیدی چشم را معتبر دانسته اند و گفته اند هر قدر سفیدی چشم
صاف و سفیدتر باشد بهمان نسبت زیباتر است .

خندان - صفت مشبهه است یعنی در حالیکه میخندد ، اگر مراد از «لب خندان»
لب متبسم شکل باشد مسلم است ، والاخذۀ زیاد که خارج از حالت تبسم باشد جزو
عیوب شمرده میشود مگر اینکه لب همیشه بحالت خندان باشد .
دل خرم : دلشاد ، یعنی شنگ .

محصول بیت - آن سیه چرده که ذوق ولذت عالم با اوست . چشم می رنگ
(مایل برنگ قرمز) و لب متبسم و دل شاد با اوست ، یعنی آن سیه چرده خندان رو ،
متبسم لب ، و خرم دل است . نه کریه رو و غمگین دل .

گرچه شیرین دهنان پادشاهانند ولی
او سلیمان زمان است که خاتم با اوست

شعرا دهان محبوبها را بنگین انگشتی و یا بخود انگشتی تشبیه میکنند .
زیرا که کوچکی و مدور بودن آن معتبر است .

بیت

دهان تنگ شیرینش مگر مهر سلیمان است

که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد

چون شیرینی لازمه دهان است پس صفات مذکور آن را هم با شیرینی جمع

کرده اند .

محصول بیت - اگر چه شیرین دهان پادشاهانند ، اما آن جانان ، سلیمان

زمان است که خاتم مال اوست ، یعنی هر محبوبی برای خودش پادشاه است ، اما جانان

ما بهمه سراسر است ، زیرا که خاتم حسن جمال با اوست . حاصل اینکه ، جانان ما خاتم

محبیب است ، زیرا حسن لطافت در او ختم شده است .

خال مشکین که بر آن عارض گندم گونست

سر آن دانه که شد رهن آدم با اوست

گندم گون - یعنی گندمی ، عارض گندمی .

محصول بیت - آن خال مشکین که بر صورت گندمی جانان است ، سردانه ای

که آدم را گمراه کرد در آن خال است ، یعنی سردانه گندمی که سبب خروج حضرت

آدم از بهشت شد ، با آن خالی است که در رخ گندمی جانان است هر کسی که آن خال

را ببیند دل بدان بندد ، حضور و صفا و آسایش را وداع گوید .

دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران

چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست

خدا را - را تخصیص افاده کند .

محصول بیت - دلبرم نیت سفر بسته ، محض رضای خدا ای یاران درمانم کنید

چه کنم و دل مجروح خود را چگونه درمان کنم که مرهم در نزد آن جانان است ، یا با

آن جانان است . یعنی دل تحمل فراق جانان را ندارد و مضطرب است ، پس چاره ای

کنید که اندکی آرامش و قرار پیدا کند .

روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک
لاجرم همت باستان دو عالم با اوست

روی خوب - باسکون یا ، بمعنای خوب رومپباشد.
کمال هنر - مصدر بمعنای فاعل است یعنی کامل هنر. و دامن پاک بمعنای پاک
دامن ، حاصل اینکه تادالفاظ این مصرع تصرف نشود، حل آن درست در نمی آید.
لاجرم - بمعنای لا ید و لامحاله ، یعنی محقق و مقرر است . همت ، بفتح ها و یکسر
آن لغت است بمعنای قصد و ارادت .

پاکان - مراد اولیاء و انبیاء و ملایک است.
محصول بهت - آن دلبر عزم سفر کرده ، زیبا رو و پاکدامن و کامل هنر است.
پس البته همت پاکان دو عالم با اوست ، یعنی اینهمه محسناتی که در او وجود دارد ،
لازمست تمام انبیاء و ملایک یار و کمک او باشند.

با که این نکنه توان گفت که آن سنگین دل
گفت ما را و دم عیسی مریم با اوست

گفت - در اینجا معنای «گفتن» دارد ، چونکه توان مضارع است ، و قاعده
براین است وقتی ماضی مقارن مضارع باشد افاده معنای مصدریت کند.
محصول بهت - این نکنه را بکه توان گفت که آن سنگین دل ما را هلاک کرد،
در حالیکه دارای دم عیسی است، یعنی یکی از خصوصیات دم عیسی این بود که مرده
را زنده میکرد ، و جانان با اینکه دارای چنین نفس است ما را هلاک کرد ، پس این را
بکه توان گفت که يك مصلحت متناقض است .
از استغنائی جانان نسبت بخودش شکایت میکند .

حافظ از معتقدان است گرامی دارش
زانکه بخشایش بنی روح مکرم با اوست

مراد از معتقدان در اینجا مجبانست، زیرا که در تعبیر روزمره شان به عاشق معتقد
گویند .

گرامی - بگسرو بضم کاف ، لغت است بمعنای عزیز و محترم.

گلستان

جامه کعبه را که میپوشند او نه از کرم پيله نامی شد
 با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد
 دارش - امر مخاطب از مصدر داریدن یعنی بدار ، و شین ضمیر بر میگردد بحافظ.
 بخشایش - اسم مصدر است از بخشاییدن بمعنای ترحم است.
 روح مکرم - در ارواح انبیاء و اولیاء مستعمل است.
 محصول بیت - ای جانان ، حافظ از دوستان و از جمله معتقدان است ، پس
 عزیزش بدار ، زیرا بسیاری از ارواح اولیاء و انبیاء با اوست ، یعنی حافظ از احبای
 پاک و پاکدامن است ، پس عزت و احترامش کن ، زیرا بسیاری از ارواح طیبه معین
 و ظهیر اوست ، حاصل کلام حافظ جزو اهل الله میباشد ، او را با سایر احبا و دوستان
 قیاس مگیر .
 وله رحم الله روحه

از بحر هجته : مفاعِلن فعلاَتین مفاعِلن فعلاَت

فزل شخصت و رسوم

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست

که هرچه برسرما میرود ارادت اوست

ارادت - یعنی خواستن و «مراد» از این کلمه گرفته شده .

و آستان - و او مفتوح و همزه وصل خوانده میشود. و «او» معنای معیت را

افاده کند .

حضرت و محضر، نزد و نزدیکی کسی و چیزی را گویند، مثلاً گویند بحضرت

فلان و یا بمحضر فلان رفتم .

که - حرف تعلیل.

میرود - یعنی واقع شود.

محصول بیت - سر ارادت ما و آستان حضرت دوست، یعنی با کمال ارادت و

صفا سر بآستان کرمش نهادیم. زیرا هرچه برسرما رود باراده اوست، و ما تابع اراده

اوستیم .

عبارت «برسرما میرود» خوب واقع شده ، زیرا عبور و مرور از آستانه در هیچ

وقت قطع نمیشود و دائماً رفت و آمد در آنجا برقرار است.

نظیر دوست ندیدم اگرچه از مه و مهر

نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست

محصول بیت - نظیر دوست یعنی رجانان را ندیدم اگرچه از ماه و مهر مقابل

روی دوست آینه‌ها قرار دادم یعنی ماه و مهر آن توانائی را ندارند که جمال بی‌مثال

دوست کماهی در آنها نمودار شود، زیرا روی او از ماه و خورشید اعلی و ارفع است.

دراین بیت دوست رد مطلع واقع شده .

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد

که چون شکنج ورقهای غنچه تو برتوست

تنگ - بفتح تا و بسکون نون ، در لغت ضد عریض است.

دل عاشق را بسبب بی صبری زیاد و بی قراری آن باتنگی وصف کنند.

شرح - یعنی باز کردن ، و شکنج، چین و تا خوردگی است. و تو، هاوا و اصلی

در اینجا بمعنای چین و تا است .

از قرار معلوم «واو» هم مانند «ها» دو قسم است : اصلی و رسمی ، واو اصلی تلفظ

میشود، اما واو رسمی کثابت میشود ولی بتلفظ در نمی آید.

محصول بیت - حال دل تنگی ما را صبا چگونه شرح دهد که چون بر گهای

غنچه چین چین و تودر توست یعنی پرده های دل ما بی حد و بی پایان است، و در هر

پرده اش درد و الم و سوز و گداز و محنت و حسرت فراوان وجود دارد، صبا که باندرون

دل ما راه ورود ندارد ، فقط از رویش میوزد و میگذرد، پس چگونه میتواند اینهمه

آلام محبت ما را شرح دهد.

خواجه دراین بیت از ازدحام هموم شکایت میکند.

نه من سبو کش این دیر رند سوزم و بس

بسا سرا که دزین کارخانه خاک سبوست

سبو کش - تر کیب وصفی است. سبودستی، سبوی کوچک است که بادست قابل

حمل و نقل میباشد.

دیر - کلیسا را گویند.

رند سوزم - تر کیب وصفی است یعنی آتش زننده و سوزنده رند.

لفظ «بس» بعد از واو، بمعنای فقط میباشد. اما بسا یعنی خیلی و بسیار.

در کلمه «سرا» الف، مبالغه را افاده کند، بعض الف ندا گفته اند. بتقدیر کلام

«ای چه بسیار سرا هست» .

کارخانه - بحسب لغت ، خانه کار بوده . تر کيب اضافی است ، بعد با تقدیم و تأخیر تر کيب مزجی کرده در خانهای معین استعمال کردند . خانهایکه عده زیادی در آنجا مشغول کار باشند ، مانند دولگراها و درزیها و سایر اهل حرفت .

محمول بیت - در این دیری که رندها را میسوزاند و اضطرابشان میدهد ، باده نوش و میخواره فقط من نیستم ، بلکه خیلی سرها در این کارخانه خاك سبوست یعنی در دیر این دنیای کهنه ، تنها من نیستم که آلوده عشق و محبت و الفت شده ام ، بلکه عابرین یعنی سلف نیز از این کارخانه باعشق و محبت رفته اند ، که خاك کلهها . یشان مملو از بوی عشق و محبت است .

مگر توشانه زدی زلف عنبر افشان را
که بادغالیه سا گشت و خاك عنبر بوست

مگر - اینجا یعنی گویا و بمعنای کانه است .

عنبر افشان - تر کيب وصفی است از افشاندن یعنی عنبر پاشنده .

غالیه - تر کيبی است خوش بو ، مرکب از مشک و عنبریات . وجه تسمیه اش برای اینست که خیلی گرانبهاست ، زیرا غالی یعنی گرانقیمت ، اول کسیکه باین مرکب غالیه گفته است ، سلیمان بن عبدالملك است .

غالیه سا - تر کيب وصفی است از ساییدن و ساییدن یعنی نرم کردن و مشک سا هم همینطور است ، چنانکه کمال پاشا زاده رحمه الله میفرماید :

بیت

صبح اقبامه چکدی شام محنت پرده سن

زلف یوزنده که کافور اوزره اولدی مشک سا

تر جمه شعر تر کی - زلف که بر رخ چون کافور مشک سا گشت بصبح اقبال

پرده شام محنت کشید .

اصل مطلب اینست که مشک و عنبر وقتی بصورت غالیه باشد عطر بیشتری میدهد .

پس برای اسناد عطر است

عنبر بو - تر کیب وصفی است، یعنی دارای بوی عنبر.
 کسانی که لفظ «سا» را برای تشبیه اخذ کرده اند باید مؤاخذه شان کرد.
 رد سروری و شمعی و ابن کمال پاشا
 محصول بیت - گویا زلف عنبر افشان را شانه زده ای که باد غالیه سا گشت،
 یعنی خیلی معطر شد، و خاک هم بوی عنبر میدهد. حاصل اینکه، همینکه تو زلف
 عنبر افشان را شانه زدی، باد و خاک عالم تماماً معطر گشت، باد با عطر غالیه، و خاک
 با عطر عنبر.

نثار روی توهر بر گ گل که در چمن است

فدای قد توهر، سرو بن که بر لب جوست

نثار - اسم است از مصدر نثر.

سرو بن، بن در لغت یعنی انتها و ریشه، و سرو نوعی درخت است، اما در
 اصطلاح سرو بن درخت سرو را گویند و در جائیکه مراد درخت گل و درخت سرو باشد.
 گل بن و سرو بن گویند، مراد از «هر سرو بن» تعبیر از کثرت است یعنی تمام سرو بنها
 فدای تو باد.

محصول بیت - هر بر گ گلی که در چمن است نثار روی تو باد، و هر سرو بنی
 که بر کنار جوست فدای قد تو باد، بیت از لحاظ لفظ اخباری است اما از حیث معنا
 انشائی میباشد.

کسی که لفظ بن را در این بیت منحصر ابمعنای «ریشه» گرفته است. از اصطلاح
 عجم غافل بوده.

زبان ناطقه در وصف شوق او لالت

چه جای کاک بریده زبان بیهده گوست

زبان ناطقه - یعنی قوت ناطقه، بضرورت وزن، قوت حذف گشته است اضافه
 بیانی و یالامیه است.

شوق - اینجا مجازاً بمعنای اشتیاق است.

لال - بیزبان را گویند.

كلك - بكسر كاف عربی و بسكون لام از عجم شنیده شده ، اما رومیها بكسر كاف عجمی استعمال کنند.

بیهوده گو - تر کیب وصفی است ، شخصی که زایل و باطل سخن گوید.
محصول بیت - زبان قوه ناطقه در بیان اشتیاق آن جانان لال است یعنی عاجز است، یعنی آنطور که لازم است نمیتواند شرح و وصف نماید، پس چه رسد بقلم زبان بریده و بیهوده گو. حاصل سخن ، قوه ناطقه که حی و زنده است در وصف شوق جانان گنگ و لال میباشد، پس چه رسد بقلمی که از جمادات است و بدو صفت پست مذکور هم متصف میباشد. آیا میتواند شرح اشتیاق را بطور واقع بیان کند.

رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت
چرا که حال نکو در قفای فال نکوست

رخ تو - بتقدیر کلام خیال رخ تو میباشد.

در دلم - در اینجا بمعنای بقاء صله است .

محصول بیت - خیال رخ تو بمنحیله ام آمد ، انشاء الله که بمرادم خواهم رسید، زیرا که همیشه حال نکو در قفای فال نکوست ، یعنی مصور شدن رخ تو در خاطر مبارک فالی است که بدنبالش وصلت دست خواهد داد.

نه این زمان دل حافظ در آتش طلبست
که داغدار ازل همچو لاله خود روست

داغدار - تر کیب وصفی است . بحسب لغت یعنی دارنده داغ ، اما باصطلاح یعنی صاحب داغ چون مالدار که صاحب مال است . حاصل کلام، داغدار و مالدار یعنی دارای داغ و مال .

ازل - یعنی بی آغاز وابد، بی انجام هردو از صفات ذات باری است که استعمالش در غیر تجویزاً ممکن است .

خود رو - تر کیب وصفی است ، رو، مشتق از رویدن یعنی رستن و «خودرو»

یعنی خود بخود سبز شده و رشد و نمو کرده است ، نه در اثر توجه و تربیت کسی .
محصول بیت - دل حافظ نه فقط حالا است که در آتش طلب است ، یعنی برای
 وصال جانان فقط حالا نیست که در آتش عشق میسوزد ، بلکه چون لاله خود رواز
 ازل داغدار آتش بوده است ، خلاصه حافظ جزو کسانی میباشد که بادل سوزان آمده
 و بادل سوزان هم رفته اند .

قافیه های این غزل معمول واقع شده اند . مثلاً در لفظ دوست «تا» روی
 و «سین» ردف زاید و «واو» ردف اصلی است ، اما اگر لفظ دوست غیر از مطلع در جای
 دیگر باشد «واو» روی و «سین» وصل و «تا» را خروج اعتبار میکنیم .

وله ایضاً

۱- گاهی علاوه بر روی حروف دیگر نیز جزو قافیه میشود و آن هشت حرف است که
 چهار حرف آن پیش از روی و چهار حرف بعد از روی درآیند ، ردف اصلی حرف مدی است
 که بی فاصله پیش از روی درآمده باشد . ردف زاید حرف ساکنی است که میان حروف مد
 و حروف روی فاصله شده باشد . مترجم

از بحر منارح : مقول فاعلات مفاعیل فاعلات

فزل شصت و چهارم

دارم امید عاطفتی از جناب دوست

کردم جنایتی و امیدم بعفو اوست

یا «عاطفتی و جنایتی» جایزست وحدت و یاتنکیر باشد ، کسانی که بیکی از

اینها قصر کرده اند تقصیر کاراند .

عاطفت - یعنی شفقت بقیاس وزن فاعل ، مصدر است .

جناب - حول و اطراف خانه . جنایت ، یعنی گناه .

معصول بیت - گناهی کرده ام اما از حضور دوست امید مرحمت دارم . یا از

دوست امید مرحمت دارم و امیدم بعفو اوست ، یعنی امید مرحمت و شفقت را از دوست

قطع نمیکنم . زیرا که کریم الشان و عالی جناب است ، و اگر چه من گناهکارم ولی

امید بغفران و عفوش دارم ، زیرا که دوست عفو و غفور است .

دانم که بگذرد ز سر جرم من که او

گرچه پریوش است ولیکن فرشته خوست

جرم و جریمه - یعنی گناه .

پریوش - پری جن را گویند و «وش» ادات تشبیه است ، از شنیدن پری طبیعت

آدمی نفرت نمیکند ، اما از جن همه نفرت دارند ، چونکه بین مردم مشهور نیست

که مراد از پری همان جن میباشد .

معصول بیت - میدانم که از سر گناهم میگذرد ، یعنی از گناهم چشم میپوشد

زیرا جانان گرچه پریوش است ولیکن فرشته خوست ، در این بیت صنعت تأکید -

المدح بمایشبه الذم وجود دارد ، زیرا وقتی که گفت پریوش است جانان را بازیائی

توصیف کرده، اما از شنیدن «ولیکن» بعد از مدح شنونده خیال میکند که شاعر قصد ذم دارد، اما همینکه گوید فرشته خوست، معلوم میشود که با مدح دیگری جانان را مدح کرده که مدح اولی را تأکید مینماید.

بعض در معنای عبارت «بگذرد ز سر جرم من» گفته اند: از سر و هوس جرم و گناه من میگذرد، در واقع حق بیت را ادا نکرده اند. رد شمع و سروری

چندان گریستیم که هر کس که بر گذشت
در اشک ما چو دیروان گفت کاین چه جوست

چندان - آنقدر.

بر گذشت - بر حرف تأکید است. در اشک ما، در اینجا بمعنای ازمیباشد، و لفظ «ما» مناسب اشک واقع شده، و اشک بفعول بر گذشت مقید است.

روان - صفت مشبیه و لفظ مشترك است مابین جاری بودن و رفتن، پس روان یعنی جاری و رونده، مثلاً اگر صفت آب باشد بمعنای جاریست. اما اگر برای سرو و چیز دیگری صفت باشد بمعنای باناز و تآنی رونده یعنی خرامان است. کاین - در اصل که و این، بوده بواسطه ترکیب بصورت کاین در آمده.

جو - با یا و بدون یا مستعمل است، اما در حالت اضافه اثبات یا لازم است. محصول بیت - از عشق جانان بقدری گریستیم، هر کسکه از اشک چشم ما گذشت یعنی جریان آن را دید حیرت زده گفت این چه چشمه است، یعنی در عشق جانان آنقدر بما گریه و بکاء دست داد که از اشک چشمان سیلاب و جویبار پیدا شده و روان گشت بحدی که هر که آنرا دید و از آن گذشت، گفت این چه جوی است.

سر ما چو گوی بر سر کوی تو باختیم
واقف نشد کسی که چه گوی است وین چه کوست

گوی - در این شعر بمعنای توپ است. سر کوی، یعنی سر محله و یا سر کوچه. باختیم - فعل متعدیست یعنی سر را باختیم یعنی فدا کردیم.

محصول بیت - بر سر کوی تو سرهای خود را چون گوی باختیم و هیچکس

از این واقف و مطلع نگشت که این توپ چه توپ است و این محله کدام محله است
یعنی در عشق جانان جانها و سرها فدا کردیم اما کسی متوجه نشد که این فدا کننده
تن و سر چه کسی است، و بعشق که، خود را فدا کرده. حاصل اینکه، عشق جانان را
دردل خود چون جان از اغیار حفظ میکنیم.

بی گفتگوی زلف تو دل را همی کشد

بازلف دلکش تو کرا روی گفتگوست

گفتگو - اینجا جز و اسماء است، از آن جهت شایستگی دخول «بی» را پیدا
کرده است زیرا لفظ «بی» باول جوامد داخل میشود اما بمشتقات داخل نمیشود.
گفتگو بمعنای حرف و سخن و نظیر اینهاست.

همی کشد - «همی - می» حال را میرساند و «ها» تأکید راست، اما اینجا
مراد استمرار است.

دلکش - ترکیب وصفی است، یعنی کشنده دل و بدو معنا مستعمل است یکی
بمعنای دلربا، و یکی دیگر بمعنای جلب کننده و جرجذب کننده.

کرا - مرکب است از «که» و «را» که، اسم است بمعنای من و بذات ذی -
العقول دلالت کند. ورا، حرف تخصیص است، کرا یعنی برای که یا مال که. یکی
از مفسرین «بکه» معنا کرده است، در واقع معنای حقیقی آنرا نمیدانسته.

رد سروری

روی - اینجا بمعنای وجه است که جهت را میرساند، جاییکه میخواهند
بگویند بچه اصل گویند بچه وجه.

محصول بیت - زلفت بی گفتگو یعنی بدون علت و بدون سبب دل میرد و دل
میر باید، پس بازلف دلربای تو کرا روی گفتگوست، یعنی زلفت که بی گفتگو دل
دیوانه را خود بخود جلب میکند، پس که مجال گفتگو بازلف دلکش تو دارد، با این
تقدیر با معنای صله را افاده کند.

عمریست تاز زلف تو بویی شنیده‌ام

زان بوی در مشام دل من هنوز بوست

عمریست - بایا وحدت یعنی مدتی و یازمانی است .

بوی - یا برای وحدت آمده .

مشام - عضوی که در دماغ بورا حس میکند .

هنوز - یعنی الان .

محصول بیت - دیرزمانیست که بوی زلف تو بمشام من رسیده است ، ولی

هنوز آن بو در مشامم باقی است . یعنی بوی زلفت بقدری مؤثر است که بعد از گذشت

زمانی هنوز آن بورا حس میکنم ، و از مشام خاطرم هرگز نمیرود .

در اینجا شنیده بمعنای بوییده میباشد ، یعنی حاسه سمع را در مقام حاسه شم

استعمال کرده است ، در اصطلاح زبان‌شان این نوع استعمال زیاد است .

مصرع

بوی بنفشه بشنو وزلف نگار گیر

هیچست آن دهان که نبینم ازو نشان

مویست آن میان و ندانم که آنچه مویست

هیچست آن دهان - دهان را با هیچی وصف کرده ، زیرا دهان کوچک پسندیده

است و باعتبار کوچکی آنست که شعرا آنرا جوهر فرد و جزء لاینجزی و نقطه موهوم

گویند، و حتی بعضیها بکل نیستش کرده و نام و نشانی از آن نگذاشته‌اند . چنانکه

کمال میفرماید :

بیت

وصف دهن تنگ تو بسیار شنیدیم رفتیم ز بی‌نام و نشان هیچ ندیدیم

مویست آن میان - «میان» مو اطلاق کرده ، زیرا هر قدر کمر باریک باشد

بهمان نسبت معتبر است .

بیت

میان یار چو مویت نقش من دارد خیال بین که ازو ناز کی همی بارد
 محصول بیت - دهان جانان هیچست که از آن نام و نشانی نمی بینم ، و میانش
 هم موی است ، اما نمیدانم که آن چه موست ، صبو حی دهان و میان را دریک بیت
 خوب جمع کرده است

بیت

میان مویی بود از کاکل عنبر فشان او
 دهان هم یک سر مو باشد از موی میان او

دارم عجب ز نقش خیالت که چون نرفت
 از دیده ام که دمبدمش کار شستشوست

در معنا ضمیر شین مربوط بکار است.

شست - از شستن و شو از شویدن مشتق شده ، شستن بمعنای ظاهر خود اما
 شویدن بمعنای پاک کردن ، و اینجا بمعنای لازم است ، پس شستشو یعنی شستن و
 پاک کردن و هر دو اسم است.

محصول بیت - از نقش خیال تو عجب دارم که چگونه از چشم نرفت ، با اینکه
 دایماً کارش شست و شوست ، یعنی منکه از اضطراب عشق اینهمه گریه میکنم ، و از چشم
 اینهمه چشمه ها جاری میشود ، تعجب میکنم از نقش خیالت که چگونه از چشم در
 اثر شست و شو پاک نمیشود و نمیرود.

در بعض نسخ «خیالش» واقع شده با ضمیر شین ، میشود گفت یعنی خیال جانان.

حافظ بدست حال پریشان تو ولی

بر بوی زلف دوست پریشانیت نکوست

بوی - در این بیت ممکن است بدو معنا باشد ، یکی بوی ظاهر و دیگری
 امید است. پس قصر ببوی ظاهری تقصیر است.

رد سروری و شمع

محصول بیت - ای حافظ حال پریشان و نابسامان تو خوب نیست، اما بامید
زلف جانان و یا بسبب بوی زلف جانان این پریشانیت بهتر است، یعنی اگر چه
بواسطه پریشانی ازفراق، حالت بد است اما بامید جمعیت وصال این پریشانی بتفع
تو است. چونکه پایان فراق وصال است.

وله ایضاً

فزل شخصت و پنجم

آن پیک نامه بر که رسید از دیار دوست
و آورد هر زجان ز خط مشکبار دوست

در بعض نسخ بجای نامه بر، نامه ور، واقع شده .
پیک - معروفست بهمان که در روم شاطر گویند.
نامه بر - نامه مکتوب را گویند، و نامه بر، ترکیب وصفی است. یعنی برنده نامه.
که - رابط صفت بالموصوف.

دیار - لفظ عربی و جمع داراست، یعنی خانها، و از نوع مؤنث معنوی میباشد،
اما در این قبیل موارد بمعنای مملکت مستعمل است، از قبیل ذکر حال و اراده محل.
و آورد - واو عطف مفتوح و همزه آورد، وصل (خوانده) میشود که عبارت
مورون باشد، و این جمله معطوف است بجمله «رسید». پس اگر «آن پیک» مبتدا و
بیت ثانی خبر مبتدا باشد، در این صورت کسیکه واو را ایراد نکرده و یا ایراد نموده
اما معنای عطفی آن را رعایت نکرده بمراد شعر واصل نبوده است .
حرز - تعویذ را گویند که ببازو و بگردن پسر بچه ها می بندند، یعنی همان
است که مردم حمایل گویند.

مصرع

حرز جانهاست نام دلبرها

یعنی حمایل جان است و بمکتوب جانان تعظیماً حرز جان گفته است.
مشکبار - ترکیب وصفی است یعنی بارنده مشک از باریدن مشتق شده، اسناد

مشکبار، بخط مجازیست، وجهت جمع خط بامشکبارسیاهی است.

محصول بیت - آن پیک نامه بر که ازدیاد دوست رسید، علاوه بر اینکه از

سرزمین دوست آمده از خط مشکبار دوست یک حمایل جان هم آورده

خوش میدهد نشان جمال و جلال یار

خوش میکند حکایت عز و وقار دوست

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطور واقع شده: تادرطلب شود دل امیدوار دوست.

عز - برعکس ذل است و وقار بمعنای حلم و رزانت میباشد.

محصول بیت - آن پیک نامه بر جمال و جلال یار را خوب نشان میدهد، عز و

وقار دوست را خوب حکایت میکند، یعنی اوصاف حمیده دوست را بسیار عالی وصف

میکند، اما معنای مصرع مذکور اینطور تعبیر میشود: اوصاف جمیل دوست را خوب

وصف میکند، تا دلیکه امیدوار دوست است در طلبش باشد، یعنی غرضش از ذکر

اوصاف کامل جانان ترغیب و تشویق عشاق بطلب وصل جانان میباشد.

دل دادهش بمژده و خجلت همی برم

زین نقد کم عیار که کردم نثار دوست

در بعض نسخ «زین نقد خوش» واقع شده.

در کلامه دادمش، شین ضمیر راجع بپیک میباشد.

مژده - یعنی بشارت و با حرف صله است.

خجلت - شرمندگی.

کم - اندک، بمعنای ناقص.

عیار - بکسر عین مصدر است از باب مفاعله. عیار یعنی سنجیدن سبکی و سنگی

مکائیل و موازین که در زبان ترکی بالفظ داره تعبیر میشود. داره یعنی وزن.

محصول بیت - بآن پیک دل را بعنوان مژده گانی دادم، در حالیکه شرمند

از این نقد کم عیاری که نثار دوست کرده‌ام.

شکر خدا که از مدد بخت کارساز
بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست

شکر - مضاف است بر خدا . اضافه مصدر الی مفعوله .

کارساز - ترکیب وصفی است از مصدر سازیدن ، یعنی وسیله تسهیل کار را فراهم میکند ، این معنای ظاهر است و گرنه مراد از «کارساز» در این بیت موافق میباشد .
حسب - بمعنای مقدار است ، در اینجا بضرورت وزن «سین» ساکن شده .

کار و بار - کار یعنی شغل و بار از قبیل اتباع میباشد .

محصول بیت - شکر خدا که از مدد طالع موافق تمام کارهای دوست بر وفق مرادمان است یعنی هر چه در باره دوست آرزو کردیم ، خداوند تعالی میسر کرد .

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار

در گردشند بر حسب اختیار دوست

سپهر - فلک را گویند .

گردش - اسم مصدر بمعنای گردیدن .

حسب - بفتح سین در اینجا بمعنای امر آمده .

از اینکه خواجه دور قمر را بسیر سپهر عطف نموده چنین فهمیده میشود که قمر هم مانند سپهر ، سیر و دور مستقل دارد قطع نظر از سیر سپهر ، اما اینطور نیست . بلکه قمر فلک دیگر دارد و این فلک که دیده میشود ، فلک قمر در داخل آن مر کوز است . چون میخی که در داخل تخته ای مر کوز باشد ، که بآن فلک «فلک تدویر» گویند ، و قمر با آن حرکت میکند و حرکت دیگر ندارد .

از بیان «چه اختیار» خواجه چنین معلوم میشود که مذهب حکما را رد میکند . زیرا بعقیده حکما سیر و دور افلاک ارادیست ، و هر کش از ذات خودش میباشد نه از خارج ، یعنی محرك خارجی ندارد ، و این عقیده خود را اثبات کرده اند .

محصول بیت - این سیر و گردش افلاک و نجوم بمیل و اختیار خودشان نیست .

بلکه تابع اراده و اختیار دوست بوده و با مر دوست در حرکتند . نه با اختیار و اراده خود .

اگر مراد از دوست ذات باری تعالی باشد این کلام حقیقی است . اما اگر مراد
جانان باشد مجاز است و از قبیل صنعت غلو میباشد .
کسانیکه بمضمون این بیت تأثیرات نجوم و افلاك را دخالت داده اند خلط
کلام کرده اند . رد سروری و شمعی

گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند
ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست

باد فتنه - اضافه بیانی است .

بهم زند - زیرورو کند .

ما و چراغ چشم و - نوع این دو واو سابقاً بیان شده است . چراغ ، در لغت
بمعنای آتشی است که در فتیله شمع میسوزد .

انتظار - در اصل بمعنای نظر است ، اما مردم بمعنای تحمل استبصار بکار می-
برند . ره انتظار مجازاً راهی را گویند که در آن کسی منتظر باشد .

محصول بیت - اگر باد فتنه دو عالم را بهم زند ، ما با چراغ چشم در راه انتظار
دوستیم ، یعنی حتی اگر تمام عالم را فتنه و آشوب فرا بگیرد ، ما باز چشممان را از
انتظار دوست بر نمی داریم .

کسیکه گوید مراد از چراغ چشم ، بطریق تشبیه ، خدامیباشد ، خطا گفته است

كحل الجواهری بمن آر ای نسیم صبح

زان خاك نيكبخت كه شد رهگذار دوست

كحل الجواهر^۱ - نوعی از جنس سرمه است .

خاك نيكبخت - خاك را با نيكبختی وصف کرده است ، بجهت اینکه پایمال

دوست بوده .

رهگذار - یعنی راه یا راهی که از آن عبور شود .

۱ - كحل الجواهر: سرمه‌ای که با مروارید سوده می‌آمیختند و برای ازدیاد بینائی

در چشم میکشیده‌اند . مترجم

محصول بیت - ای نسیم صبح از آن خاک خوشبختی که رهگذار دوست شد
برای من کحل الجواهری بیار ، یعنی آن ترابی که بسبب پایمالیدن دوست بر آن
کسب سعادت نموده است توتیای چشمان کنیم .

مائیم و آستانه یار و سر نیاز
تا خواب خوش گرا بود اندر کنار دوست

واوها باز همان واوهای سابق است . (واومعیت)
سر نیاز - اضافه بیانی و نیاز در لغت بمعنای عرض احتیاج است ، از «سر نیاز»
مراد همان نیاز میباشد .

خواب - بمعنای رؤیا نیست و معنای ظاهری خود را دارد .
کنار - یعنی نزد بمعنای عند در عربی .

محصول بیت - مائیم و عرض احتیاج بآستان دوست ، عجباً در کنار دوست
خواب خوش برای که مسیر شود ، یعنی ما با خلوص نیت و صفای طویت و با نیاز تمام
ملازم آستان یاریم ، آیا هم خوابی بادوست و خواب شیرین ولدید نصیب که شود .

دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چه باك
منت خدای را که نیم شرمسار دوست

دم زند - یعنی نفس زند و یا تکلم کند .

محصول بیت - دشمن اگر در باره حافظ و بر علیه او حرف زند ، چه باك داریم
شکر خدا را که شرمنده دوست نیستیم یعنی وقتی مقبول دوست واقع باشیم ، دشمن
هر چه میخواهد بگوید .

بیت

اگر یارم بنمله یار اولورسه چه غم عالم اگر اغیار اولورسه
ترجمه شعر :

اگر یارم با من یار باشد چه غم عالم اگر اغیار باشد
کسیکه گوید مراد از دوست در این غزل خداست ، خدا را نشناخته است .
وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلات

فزل شصت و ششم

صبا اگر گذری افتدت بکشوردوست

بیار نفحه از گیسوی معنبر دوست

صبا - منادی ویا ، گذری از برای وحدت ویا تنکیر است .

افتدت - تا ضمیر مخاطب .

کشور - بمعنای اقلیم و مملکت است . نفحه ، یا برای وحدت آمده .

گیسو - موی بلند است که از تارک سرد و قسمت شود .

معنبر - اسم مفعول و مأخوذ از عنبر ، اما ماضی و مضارع و سایر مشتقات این

مصدر مستعمل نیست .

محصول بیت - ای صبا اگر گذرت بمملکت دوست افتد، یعنی اگر بآنجا رفتی

از گیسوی معنبر دوست بوی خوش بیار ، خطاب بصبا برای آنست که نشر نفحات با

صباست و تا صباحر کت نکند بوی گیسوی جانان دماغها را معطر نمیکند .

بجان او که بشکرانه جان برافشانم

اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست

بجان با حرف قسم .

بشکرانه - با بمعنای برای . یعنی برای شکرانه .

بر - حرف تأکید ، و افشانم فعل مضارع نفس متکلم وحده .

از بر - بر بمعنای نزد است یعنی عند .

محصول بیت - قسم بجان دوست اگر از جانب دوست خبری برآیم بیاوری

بشکرانه آن ، یا برای شکرانه آن جان نثار کنم .

این سه بیت متوالیاً مکالمه با صباست (این دو بیت بانضمام بیت بعدی)

و گر چنانکه در آن حضرت نباشد بار

برای دیده بیاور غباری از در دوست

واو - حرف عطف . گر ، مخفف اگر . چنانکه ، یعنی هر گاه .

کسیکه در معنای «چنانکه» آنطور که تعبیر کرده عوضی معنا کرده است .

حضرت - به معنای حول و نزدیک و تا برای خطاب آمده است .

بار - اینجا بمعنای اجازه میباشد . چنانکه در بیت زیر آمده .

بیت

من مرده از غیرت بسی

تو داده بار هر خسی

بیچاره جامی بارها

یکبار میرد هر کسی

باراولی بمعنای اجازه است .

برای دیده - برای ادات تعلیل چشم است .

محصول بیت - (خطاب بصبا) ، اگر چنانکه اجازه ورود بنزد ویا بحضرت

جانان نداشته باشی از غبار در دوست توتیائی برای چشم بیاور .

من گدا و تمنای وصل او هیهات

مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست

من گدا - مضاف و مضاف الیه با یا بطنی .

تمنا و تقاضا ، و در کلمات نظیر اینها در بابهای تفعل و تفاعل برای اینکه لام-

الفعلها قلب بالف شود عین الفعلهای مصدرهای ناقص را مفتوح میکنند.

هیئات - در اصل مبنی بر فتح است اما در این قبیل موارد ساکن خوانده میشود.

یعنی دور است .

کسیکه این کلمه را میسر نیست ، تفسیر کرده خودش بعید گفته است .

مراد از خواب اینجا رؤیاست ، و منظر در این قبیل موارد بمعنای صورت تعبیر میشود زیرا آنچه در وهله اول بچشم میخورد صورت میباشد ، پس صورت ممکن است منظر باشد . اما اگر در این شعر بمعنای نظر گاه بگیریم خالی از شبهه نخواهد بود .
محصول بیت - من گدا و آرزوی وصلت یار !... هیئات یعنی خیلی بعید است زیرا هیچگونه مناسبتی بین ما وجود ندارد ، مگر اینکه دیدن خیال روی او را در خواب تمنا کنم ، زیرا آنچه در رؤیا دیده میشود خیال است و آنهم برای همه کس میسر است .

دل صنوبریم همچو بید لرزانست
ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

صنوبری - یا برای نسبت است .

مراد از دل اینجا قلب است که آنرا بقوزك صنوبر تشبیه کرده است .
بید - درخت بید را گویند .

لرزان - صفت مشبهه از لرزیدن یعنی در حال لرزیدن ، و لرزیدن را برای بید صفت میآورند ، و توصیف بید با این صفت در هر زبانی مجاز است . زیرا در واقع آنچه میلرزد برگ بید است نه خود درخت .

قد و بالا - تفسیر عطف است یعنی قد و قامت .

کسانیکه قد را بکلمه بالامضاف کرده و بالا را بمعنای بلند گرفته اند . هم در ترکیب وهم در معنا خطا کرده اند .

از «صنوبر» مراد خود درخت صنوبر است که نوعی از درختان رده کاجهاست و قامت محبوبها را بآن تشبیه کنند .

محصول بیت - از حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست ، قلب صنوبری من مثل بید لرزانست ، یعنی از حسرت قد و بالای موزون چون صنوبر دوست . دلم چون بید میلرزد .

اگر چه دوست به چیزی نمی خرد ما را
بعالمی نفروشیم مویی از سر دوست

به چیزی - یا وحدت و یا تنکیر است .

نمی خرد - از خریدن .

بعالمی - یا برای تنکیر . نفروشیم ، نفی مستقبل . «یا» مویی ، برای تأکید

است ،

محصول بیت - اگر چه دوست ما را به چیزی نمی خرد ، اما مایک تارموی دوست

را بدنیا نمی فروشیم ، یعنی اگر چه دوست ما را بهیچ می فروشد ، اما مایک تارموی او

را بتمام دنیا نمی دهیم .

چه باشد از شود از بند غم دلش آزاد

چو هست حافظ مسکین غلام و چاکر دوست

چه باشد - یعنی چه میشود .

از - مخفف اگر ، و شین «ضمیر» در مصرع ثانی بحافظ برمیگردد ، بطریق

اضمار قبل الذکر .

غلام و چاکر - در این بیت تفسیر عطف واقع شده ، غلام بنده و چاکر خدمتکار

را گویند .

محصول بیت - چه میشود اگر دلش از بند غم فارغ و آزاد گردد ، چونکه

حافظ مسکین بنده و چاکر متوست ، یعنی چون از غلامان وابسته بتوست پس نباید

دلش در بند غم باشد ، زیرا تو عالیجنابی غلامانت هم باید مثل تو باشند . حاصل اینکه

وله ایضاً

غلامان تو در بی غمی باید از غلامان دیگران متمایز باشند .

فزل شصت و هفتم

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

ممکن است مراد از پیک مشتاقان «صبا» یا خود «پیک جانان» باشد .
رغبت - بمعنای میل است .

فدای نام - از قبیل اضافه مصدر بمفعولش میباشد .

محصول بیت - ای پیک عاشقان مشتاق ، مرحبا . خبر دوست را بده تا از سر
علاقه جانم را فدای نام دوست نمایم ، یعنی بمحض شنیدن نام مبارکش بی اختیار جان
ودل را نثار نام شریف جانان نمایم .

واله و شیدا است دایم همچو بلبل در قفس
طوطی طبعم ز عشق شکرو بادام دوست

واله - حیران . شیدا : دیوانه .

قفص - در لغت با حرف صاد نوشته میشود ، اما در دواوین عجم هم با سین و هم
با صاد نوشته شده ، قفس همان است که در آن پرنده حبس کنند .
شکر را برای اب و دهان استعاره میکنند .

مراد از بادام ، چشم است ، چون شعرا چشم را ببادام تشبیه میکنند .

محصول بیت - طوطی طبعم چون بلبل در قفس واله و شیدا است ، از شکرو بادام
دوست یعنی از لب و دهان و چشم دوست . چون غذای طوطی شکرو بادام میباشد بهمین
مناسبت اینها را با طوطی جمع کرده .

در این بیت مصرع اول مرهون مصرع ثانی است .

زلف او دامست و خالشی دانه آن دام و من

بر امید دانه افتاده ام در دام دوست

لفظ من مرهون مصرع ثانی است .

محصول بیت - زلف آن جانان دامست و خالشی دانه دام، و من بامید يك دانه

بدام دوست افتاده ام .

سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر

هر که چون من در ازل يك جرعه خورد از جام دوست

برنگیرد - یعنی بلند نکند .

تا برای انتهای غایت است .

بصبح - با حرف صله و صبح بروز و روز بحشر مضاف شده .

جرعه - آن مقدار شراب و یا شربتی که بعد از خوردن در ته ظرف یا قدح

می ماند .

محصول بیت - هر کس چون من در ازل از جام دوست يك جرعه نوشید،

از مستی تا صبح قیامت سر بلند نکند، یعنی آنکه و جودش در ازل با شراب عشق

و محبت سرشته شد، تا صباح روز حشر مست شراب عشق است .

من نگفتم شمه ای از شرح شوق خود از آن

دردسر باشد نمودن بیش از این ابرام دوست

شمه - در لغت بمعنای بواست، اما در اینجا مراد يك جزء میباشد .

ابرام - در لغت محکم کردن يك چیز را گویند، اما اینجا مراد از آن تکلیف

است .

محصول بیت - من از شرح شوق خود بجانان شمه ای گفتم، زیرا شرح بیش

از يك شمه باعث ابرام و دردسر دوست است، یعنی اظهار محبت برای نمودن شوق و

اشتیاق خود نسبت بجانان کافی است، پس ابرام و تکلیف مایطاق است زیرا جنس

محایب ازین نوع کارها خیلی زود متأثر میشوند . حاصل کلام، در شرح شوق و

اشتیاق نوعاً تمدح لازم میشود ، و اینهم عادتاً بارد است ازهر کسی که دیده میشود ، خصوصاً از عاشقی نسبت بمعشوق خود .

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق
ترك كام خود گرفتم تا بر آید كام دوست

تا - حرف علت است .

محصل بیت - من مرادم وصال جانانست ، اما جانان قصد فراق دارد ، با این وصف من مراد و میل خود را ترك کردم تا مراد دوست حاصل شود ، یعنی مقصود او که فراق و هجران است منهم دلخواه او را اختیار کردم .

گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا
خاك راهی كان مشرف گردد از اقدام دوست

توتیا - از مواد معدنی است که چون سر مه بچشم میکشند .

قدم - در لغت بمعنای پاشنه است ، اما مردم آن را بمعنای پا استعمال میکنند .

محصل بیت - اگر دستم دهد چون توتیا بچشم میکشم آن خاکی را که زیر پاشنه های دوست مشرف شده است ، یعنی اگر خاك زیر پای دوست برایم میسر شود و بدستم رسد ، چون توتیا آن را بچشم میکشم .

حافظ اندر درد او میسوز بی درمان بساز
زانکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست

بساز - در این قبیل موارد بمعنای قانع و راضی باش تعبیر میشود .

درمانی - یا ، برای وحدت و یا تنکیر است .

بی آرام - یعنی چیزی که لحظه ای راحتی ندهد .

محصل بیت - ای حافظ در درد و الم جانان بسوز و بساز ، و بایی درمانی دردت بساز ، خلاصه ازین وضع خود که دردت درمان ندارد راضی و قانع باش ، زیرا که درد بی آرام دوست درمان ندارد .
وله ایضاً

فزل شصت و هشتم

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست

در غنچه هنوز و صدت عندلیب هست

تای هزارت از جهت معنا مربوط بر رقیب است . و تا صدت مربوط بعندلیب میباشد .

محمول بیت - خطاب بجانان میفرماید : اگر چه روی ترا کسی ندیده است با این حال هزار رقیب داری ، و در غنچه هنوز ، یعنی پشت پرده ای اماند عندلیب داری حاصل کلام هنوز در آغوش مادری و از خانه بیرون نرفته ای ، لکن تمام دنیا مبتلای تواند .

کسیکه معتقد است در کلمه مختوم بها ، همزه ممکن است برای بیان وحدت و یا خطاب باشد ، و یا اینکه افاده مصدری نماید و گوید در لفظ «غنچه» نشانه مصدری ظاهر است ، خطای مکرر کرده است ، زیرا معنی مصدر بودن از یا گرفته میشود نه از همزه چنانکه سابقاً بیان کردیم ، و ثانیاً خطای دیگرش این است که «یا» مخصوص خطاب است نه همزه و همزه ، مجتلبه برای ایصال یا ، بماقبلش میباشد .

گر آمدم بکوی تو چندان غریب نیست

چون من درین دیار فراوان غریب هست

فراوان - یعنی خیلی .

محمول بیت - اگر بکوی تو آمده ام ، این کار بسیار غریب و عجیب نیست ، مصرع ثانی در حکم تعلیل واقع شده است زیرا در این دیار چون من غریب خیلی هست . حاصل اینکه آمدن من بمحله تو غریب نیست ، زیرا کوی تو مقام غر باست ، و غریب همیشه میل بغریب دارد . که الغریب الی الغریب یمیل ، مراد از دیار در اینجا کوی جانانست .

هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد
لیکن امید وصل توام عنقریب هست

دور از - جمله دعائیه و حشوملیح است .

محمصول بیت - هر چند که از تو دورم که خدا نکند کسی از تو دور باشد ، اما امید وصل تو برایم یقین است ، یعنی امید آن را دارم که عنقریب بوصول تو برسم ، حاصل اینکه اگر چه بظاهر از تو دورم ، اما امید وصل نزدیک است .

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

محمصول بیت - در طریق عشق بین میخانه و خانقاه فرق نیست ، هر جا که هست در آنجا پرتو روی دوست هست یعنی چه صومعه زاهد و چه دیر راهب در همه آنها خدا حاضر است ، و آثار جمال و جلال خدا همه جا منکشف و متجلیست .

آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند
ناقوس دیر و راهب و نام صلیب هست

مراد از کار صومعه اصناف عبادات است :

ناقوس - در کلیساها تخته فلزیست که هنگام نماز برای اعلام وقت نماز صدا در میآورند .

دیر - کلیسا را گویند ، و ناقوس دیر ، اضافه لامیه . دیر راهب هم اضافه لامیه است ،

راهب - جمعی رهبان میآید بضم را و بسکون ها .

صلیب - یعنی خاچ که مخصوص کفار میباشد و بشکل خنجر^۱ است و جمعی صلب است (بضم صاد و لام) صلبان علی وزن رهبان هم میآید .

محمصول بیت - آنجا که بکار صومعه یعنی عبادات صومعه جلوه یعنی حسن و جمال میدهند ، ناقوس راهب دیر و نام صلیب در آنجاست ، مراد این است که تمام

اشیاء در حال تبعد حق تعالی هستند . و حق تعالی در همه جا حاضر است و معبود پیر و ان
 جمیع ادیان و ملل میباشد .

بیت

که معتکف دیرم و گه ساکن مسجد یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

بیت

در صومعه و مدرسه و دیر و کنشت تر سنده دوزخند و جویای بهشت
 حاصل سخن ، صومعه زاهد و دیر راهب مثل حقیقت و مجاز متلازمانند چنانکه
 خواجه میفرماید :

بیت

در کار خانه عشق از کفر ناگزیرست آتش اگر بسوزد گر بولهب نباشد
 خلاصه تمام اشیاء با اضداد خود شناخته میشوند بنا برین وجود اضداد هم لازمست
 که اشیاء متبیین گردند . چون روز و شب .

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد
 ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست

که - اولی اسم است بمعنای چه کسی ، و « که » دومی حرف ربط است که
 ما بعد خود را بما قبلش ربط میدهد .

ای خواجه - خطاب عام است ، مراد ای عزیز میباشد .

درد - وجع را گویند ، اما بعدها در بعض بلیات بکار برده اند .

محصول بیت - خواجه بطریق استفهام انکاری میفرماید : که عاشق شد که

یار بحالش نظر نکرد . یعنی البته که یار بعاشق حقیقی التفات میکند ، اما ای عزیز
 درد نیست والا طبیب هست ، یعنی جانان طبیبی است که اهل درد و عشق را میشناسد ،
 و بمحض تشخیص درد ، فوری علاج میکند . حاصل اینکه ، مشکل اهل درد بودن
 میباشد والا درمان مقرر است .

بیت

ز بخت ماست گنه ورنه خاطر لیلی
بگرد بادیه در جستجوی مجنونست

بیت

عاشقان هر چند مشتاق جمال دلبرند
دلبران بر عاشقان از عاشقان عاشقترند

**فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست
هم قصه غریب و حدیث عجیب هست**

این همه - یعنی اینقدر مراد خیلی زیاد است .
آخر - ادات تأکید است چنانکه در غزل اول بیان شده است .
بهرزه - با حرف زاید و تأکید را افتاده کند ، هرزه فقط بحرف بی فایده و
زاید گویند .

هم - ادات تأکید .

قصه غریب و حدیثی عجیب ، هر دو ترکیب وصفی است و «یا» در هر دو وحدت را
بیان میکند :

محمول بیت - فریاد و فغانی که حافظ در عشق جانان میکند عبث نیست ،
بلکه حدیثی عجیب و غریب است ، یعنی حافظ در عشق جانان بیموده فریاد و فغان
نمیکند ، حتماً يك کار بسیار بزرگ و مهمی هست که او را نالان و گریان کرده است .
وله رضی عنه

فزل شخصیت و نهیم

اگرچه عرض هنر بیش یار بی ادبیست
زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست

اضافه عرض بهنر ، اضافه مصدر بمفعولش میباشد .

بی - ادات سلب و مخصوص جوامد است . ادبی است ، یا حرف مصدریست .
از کلمه «زبان» میم متکلم حذف شده ، در اصل «زبانم خموش» بوده است ، و
از کلمه «دهان» هم میم محذوف است ، در اصل «دهانم» بوده .
پراز عربیست - یا عربی حرف نسبت است ، بتقدیر کلام: پراز علم عربیست .
محصول بیت - اگرچه در حضور یار اظهار هنر بی ادبیست ، منهنم زبانم ساکت
است و عرض هنر نمیکنم اما دهانم پر از عربیست ، خواجه بابیان ظریف بیارش عرض
هنر نموده میفرماید : از علم عربی بهره مندم اگرچه متمدح نیستم .
از فحوای کلام خواجه چنین برمیآید که دانستن زبان خودشان هنری محسوب
نمی شده که هنر را بزبان عربی تخصیص داده است .

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن
بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبیست

پری نهفته رخ - جانان خواجه چند روز است که خارج از منزل دیده نمیشود
گویا در گوشه از منزل انزوا میگزیند ، رقیب نادان هم علیرغم خواجه در برابر
خواجه دایماً خودنمایی میکند ، پس خواجه در وصف آن حال این بیت را میفرماید
کرشمه - در اینجا بمعنای ناز میباشد . در کرشمه حسن یعنی در ناز زیبائی .
بسوخت عقل ز حیرت - بسوخت در این بیت لازم است و اسناد سوختن بعقل
مجازیست .

بوالعجب - بومخفف ابو یعنی بابا ، بمعنای پدر . عرب وقتی در يك معنا قصد مبالغه داشته باشد بالفظ ابو و یا ام ، تعبیر میکند ، مثلاً ابوالفساد و ام الخبائث گویند گویا که فساد و خبائث از اینها تولد میکند .
در عجبی ، یا حرف مصدر میباشد .

محمصول بیت - پری ، روی خود را مخفی نموده است یعنی دیده نمیشود ، اما در عوض دیو در کرشمه حسن است یعنی جای پری را گرفته و عرض جمال میکند ، عقل از حیرت سوخت که این چه بوالعجبی است ، یعنی بسیار عجیب است که شیطان کار ملك و پری را بکند ، حاصل اینکه چون پری در جلوه ناز است .

سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد
که کام بخشی او را بهانه بی سببی است

سفله پرور و دون پرور ، ترکیب وصفی است ، یعنی پرورنده پست و فرومایه .
کام بخشی . کام بخش هم ترکیب وصفی است چون مراد بخش ، یعنی بخشنده مراد و یا حرف مصدری است .

محمصول بیت - سبب مپرس که فلك چرا دون پرور شد ، یعنی ادانی را عزیز کرد ، و نیکان و عزیزان را ذلیل کرد و میکند ، زیرا که مراد بخشی او را بهانه بی سببی است ، یعنی برای تربیت دنی سبب لازم نیست ، همان دنی و سفله بودن برای تربیت او کافی است .

بیت

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس

درین چمن گل بی خار کس نچید آری

چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست

مراد از عبارت «درین چمن» دنیا میباشد .

گل بی خار - گلی که خار نداشته باشد ، یعنی يك چیز بدون نقیض خود نباشد .

نچید - فعل نفی مستقبل .

آن - با الف ممدوده یعنی «نعم» در تر کی «اود» گویند .

چراغ - آتشی که در فتیله شمع میسوزد چراغ گویند .

مصطفوی - اسم منسوب از مصطفی ، چراغ مصطفوی یعنی شرف اسلام و نور

نبوت مصطفی (ص) .

شرار - آتش یعنی شعله آتش .

اب - مخفف ابی همانطور که بومخفف ابواست . بجای ابی ، ابوهم جایزست .

لهبیست - لهب شعله آتش را گویند ، ویا حرف نسبت است چون یا مصطفوی .

محصول بیت - در چمن دنیا کسی گل بی خار نچید . زیرا هر کجا که گل باشد

خار هم همراهش است ، و هر جاشادی باشد دنبالش غم است ، چنانکه در گلستان

میفرماید :

بیت

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست

گنج و مارو گل و خار و غم و شادی بهمند

علت اینکه گنج و مار را در یکجا فرموده این است : مالی که دفینه میکنند

بعد از چهل سال آن دفینه را يك اژدر تصرف میکند . والعهدۃ علی الراوی . چنانکه

آصفی در يك تشبیه خاص میفرماید .

بیت

غم تو در دل و پیچیده دود آه براو

چو مار گنج که گنجینه را نگه داد

در دیوان آصفی بیت مخیل و بی نظیر فراوانست . اما این بیت از زبده ترین

آنهاست .

حاصل کلام - اشیاء همیشه با اضداد خود مشخص میشوند ، پس هر چیز خوب

يك ضد ناشایست دارد . مثلاً ضد حضرت ابراهیم نمرود ، و ضد حضرت موسی فرعون ،

و برای حضرت محمد دوزخ ظهور کرد. یکی ابو جهل و دیگری ابولهب . پس خواجه میفرماید: در دنیا هر چیزی يك ضد برای خود دارد ، چنانکه ضد نور نبوت حضرت محمد شرار بولهب بود ، مراد از شرار، اذا وجفا و شرارت ابولهب است ، زیرا شخص حضرت از آن متأذی بود ، چون گاه و بیگاه حضرت را رنجیده میکرد . همین است که خواجه میفرماید : ذوق وصفای دنیا دایمی نیست بلکه هر شادی بدنبال خود يك محنت والمی دارد ، زیرا سرشت دنیا همین است و هر گز قادر نیست خلقت خود را تغییر دهد .

به نیم جونخرم طاق و خانقاه و رباط

مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبیست

به نیم - با مقابله و نیم بمعنای نصف است .

جو : جو . نخرم ، فعل نفی مستقبل ، از مصدر خریدن یعنی ابتیاع نمیکنم .
طاق - یعنی کمر .

خانقاه - تکیه صوفیان را گویند .

مصطبه - در تمام نسخ باصاف قید شده اما امام مطرزی در شرح مقامه سیام از مقامات حریری با سین نوشته است با این عبارت : المسطبه خان الغرباء و فی الجمل المساطب الدکا کین حول المسجد الواحد . اما در لغت اسامی «مصطبه» را جایگاه غرباء گفته است باصاف هم نوشته است .

ایوان - در اصل بکسر همزه است اما عجم با فتح میخوانند ، این کلمه را به معنای تخته پوش مرتفع و شاه نشین استعمال میکنند ، چنانکه شاهی در لغت خود گفته است : «چارداغ و رواره، دی هم دخی ایوان» یعنی ، بچهار طاق هم ایوان می-توانی بگوئی و در تحفه حسامی چارطاق بزرگ را ایوان گفته است .

طنبی - در معنای این کلمه اختلاف دارند، بعض گویند که یا آن حرف نسبت است و عده ای هم گویند اصلی است، آنها که یا نسبت را قبول دارند گویند: طنبی چیزی

است که با طناب یعنی طناب چادر زده میشود چون چادر و یا خانه محقر و سیاه یایک. نوع چادر قلندری شمسیه که با دوتیر زده میشود ، اما آن عده که یا آن را اصلی گرفته اند گویند طنبی خانه ایست جلوباز که در باغها و باغچه ها هنگام تابستان برای استفاده از سایه آن میسازند ، اما آنچه از کلام خواجه فهمیده میشود احتمال دارد خانه زیبائی مخصوص مملکت خودشان باشد چون در مقام مدح واقع شده . پای خم - مراد نزدیک خم است .

محصول بیت - طاق خانقاه و رباط را به نیم جو نخرم ، یعنی اینها در نزد من خیلی بی ارزشند زیرا که مصطبه برایم ایوان است یعنی بمنزله ایوان است . و پای خم خانه طنبی است ، یعنی در حکم طنبی است ، در حاصل سخن ، در جاییکه مصطبه ایوان و پای خم طنبی من است ، طاق خانقاه و مدرسه و رباط را بهیچ نمیخرم ، یعنی از آنها و از اینها مستغنی و فارغم .

در این بیت صنعت محتمل الضدین^۱ وجود دارد .

جمال دختر رز نور چشم ماست مگر

که در نقاب زجاجی و پرده عنیبست

دختر رز - کنایه از شراب است . یعنی دختر انگور ، چون اصل شراب از انگور حاصل میشود .

مراد از نور چشم ، اینجا مردم دیده است ، زیرا نور و ضیاء را مردمك چشم می بیند .

مگر - بمعنای کانه .

زجاج - بضم زاء ، در لغت شیشه را گویند بمعنای قارور و یا « زجاجی » حرف نسبی است . اما در اصطلاح کحال اسم یکی از رطوبات عین است .

عنیبی - با یا نسبی ، هم کنایه از شراب است و هم اسم یکی از پرده های چشم میباشد . از قرار معلوم حق تعالی چشم را از هفت پرده و سه رطوبت آفریده است ، اول

پرده صلیبه و بعد از آن مشیمیه و بعد شبکیه و بعد از پرده شبکیه رطوبت زجاجیه و سپس جلیدیه و بعد پرده عنکبوتیه و بعد از آن رطوبت بیضیه و از آن بعد پرده عنبیه و بعد قرنيه و بعد از قرنيه ملتحمه است بکسر حا ، چنانکه بنظم درآورده اند :

قطعه

کرد آفریدگار تعالی بلطف خویش

چشمیت بهفت پرده و سه آب منقسم

صلب و مشیمه شبکه زجاجی و پس جلید

پس عنکبوت و بیض و عنب قرن و ملتحم

پس خواجه در این بیت بیک رطوبت و یک پرده چشم اشاره کرده و باده رادر حکم مردم چشم اجرا کرده است که گاه در پرده عنبیهست یعنی قبل از فشرده شدن که بحالت انگور است ، و گاه در رطوبت زجاجی است یعنی موقعی که در قدح بلوری بمجلس میآید .

محمصول بیت - جمال دختر رز یعنی جمال شراب گویا که نور چشم ماست ، که در نقاب زجاجی و در پرده عنبی است یعنی گاه در توی شیشه محفوظ و زمانی در داخل عنب مستور است . حاصل اینکه شراب را در این دو حالت بچشم تشبیه میکنند و در این دو حالت بذکر یکی از پرده ها و یکی از رطوبات چشم اکتفا کرده است .

دوای درد خود اکنون از آن مفرح جوی

که در صراحی چینی و شیشه حلبیست

دوا - درمان است که بعربی علاج گویند .

درد - وجع .

خود - یعنی خویشتن .

اکنون - حالا .

جوی - امر مخاطب از جوییدن یعنی بخواه ، خطاب عام است .

که حرف رابط صفت بالموصوف .

چینی - یا حرف نسبت .

شیشه حلبی - شیشه منسوب به حلب ، قبل از سلاطین عثمانی از حلب شیشه های
اعلی صادر میشد ، یعنی در واقع از شهر طرطوس^۱ وارد حلب شده و از آنجا بتمام
عالم منتشر میشد، چنانکه حضرت شیخ سعدی در گلستان آورده : که شبی در جزیره
کیش آن بازرگانی که شیخ را بمنزل خود برده و تا صبح پریشان گفته و مانع خواب
شیخ گشته است . در آنجا گوید که «پولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی بیمن» البته
صدور شیشه از حلب وقتی بوده که هنوز در فرنگ شیشه ساخته نمیشد. در زمان فعلی
صراحی فرنگی معتبر است .

هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه

کنونکه مست خرابم صالای بی ادبیست

خواجه - در این شعر بمعنای معزز و محترم است .

مست خرابم (با اضافه) - مست لایعقل .

صلا - مضاف شده بکلمه بی ادبی بمعنای اضافت مصدر الی مفعوله .

صالای بی ادبی - یعنی عموماً بی ادبی را صلا گفتن زیرا کسیکه مست لایعقل

باشد هر نوع بی ادبی از او سر میزند .

محصول بیت - ای عزیز قبل از این عقل و ادبی داشتم ، اما حالا که مست

خرابم صالای بی ادبیست ، یعنی هر چه ترك ادب هست از من سر میزند زیرا که لایعقلم .

بیار می که چو حافظ مدام استظهار

بگریه سحری و نیاز نیم شبیست

بیار می - خطاب عام است .

که - حرف تعلیل .

چو حافظ - چو حرف تشبیه است .

مدام - بمعنای دائم است .

استظهار - از باب استفعال یعنی تکیه زدن بر چیزی ، یا پشتگرمی .

بگریه - با حرف صله ، و گریه اسم از گریستن همانطور که خنده اسم است از خندیدن .

سحری - یا نسبی است .

نیاز - یعنی عرض حاجت .

نیم شبی - یا نسبی است .

محصول بیت - باده بیار که پشت گرمی من بگریه سحری و نیاز نیم شبیست .

یعنی باده نوشی من برای خاطر این دو چیز : باستظهار این دو معناست . و گرنه غیر از این دو ، عمل لایق خدا ندارم که بهشتیانی آن باین کار ارتکاب نمایند .

وله ایضاً

فزل هفتادم

خوشر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست
ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست

خوشر - خوش اینجا بمعنای خوب است و تر ، علامت صفت تفضیلی است.
عیش - بفتح عین بمعنای حیات است ، اما عجم بمعنای ذوق و صفا استعمال
میکند .

صحبت - یعنی مصاحبت .

باغ - آنچه را که در روم باغچه نامند ، عجم باغ گوید . بهار ، معطوف گشته بباغ .
در لفظ چیست ، ها رسمی «چه» به «یا» قلب شده است . چون لفظ چیست .
کجا - استفهام در مکان . و گو ، خطاب عام است .
انتظار - یعنی تحمل استبصار .

محصول بیت - در فصل بهار چیست بهتر از عیش و خوشی و مصاحبت در باغی؟
ساقی کجاست ؟ بگو سبب انتظار چیست ؟ یعنی در چنین موسمی که زمان عیش و عشرت
است سبب تأخیر چیست .

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

اضافه وقت بخوش ، از قبیل اضافه موصوف بصفه خود میباشد .

که - رابط صفت است . دست دهد : میسر گردد .

مغتنم - اسم مفعول از باب افتعال ، بمعنای غنیمت میباشد .

شما - فعل امر مخاطب ، یعنی بشمار .

کس را وقوف نیست - کس یعنی شخص و «را» برای تخصیص است .
 وقوف -- مصدر است بر وزن دخول ، وقوف بمعنای علم است . که ، حرف بیانی
 وعدم وقوف را بیان میکند .

انجام کار -- یعنی پایان کار .

محصول بیت - هر فرصت خوبی که دست میدهد آن را غنیمت بدان ، زیرا
 کسی آگه نیست که آخر و عاقبت کار چیست ، یعنی هر زمان هر ساعتی که با ذوق
 وصفا میگذرد ، آنرا از جانب خدا يك نعمت بدان و مغتنم شمار یعنی بفکر فردا مباش ،
 زیرا کسی عاقبت کار را یعنی از اینکه فردا چه خواهد شد واقف نیست و نمیداند که
 چه پیش میآید و چگونه خواهد گذشت .

پیوند عمر بسته بمویست هوش دار

غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

پیوند -- یعنی پیوستگی .

بمویست -- با حرف مصاحبت و یا حرف وحدت میباشد .

هوش دار -- هوش یعنی عقل و دار ، امر مخاطب از داریدن ، در جایی که کار از روی
 عقل نباشدن این عبارت را بکار میبرند یعنی عقلت را جمع کن .
 غمخوار -- تر کیب وصفی است ، یعنی کسیکه غم و غصه میخورد .

خویش -- با واو رسمی ، در اینجا بمعنای خود است . و باش ، امر مخاطب از
 باشید یعنی بشو .

غم روزگار -- اضافه لامیه است بتقدیر یا بطنی .

محصول بیت - پیوند و اتصال عمر بیک مو بسته است ، یعنی در عمر دوام و ثباتی
 نیست و سریع الزوال است عقلت را جمع کن و غمخوار نفس خود باش ، غم روزگار
 و زمانه چیست . حاصل اینکه ، غم ایام و روزگار و ازمنه خوردن که فلان ماه کسوف
 بوده و یا در فلان ماه خسوف . و یا در فلان سال قحط و در فلان سال فراوانی خواهد شد
 از عقل دور است .

معنی آب زندگی و روضه ارم جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست

معلوم میشود هر کلمه که در آخرش ها رسمی باشد ، درموقع الحاق یا نسبی و یا یا مصدری و یا الف و نون جمع بآخرش ، آن ها رسمی بدل بکاف عجمی میشود . چون زندگی و بندگی و خواجگان و بندگان .

روضه - در لغت بمعنای چمن است ، اما اینجا مراد از آن باغ میباشد ، بسباق ذکر محل و اراده حال .

ارم^۱ - اسم یکی از باغهای جنت میباشد و تحقیق در مرید این موضوع بتفصیل بیشتری احتیاج دارد که اینجا محاش نیست .

جز - بمعنای غیر است .

طرف - بسکون را ، مخفف طرف بفتح را .

جویبار - در لغت کنار چشمه و جوی است . اما در این قبیل موارد بمعنای مطلق چشمه است .

خوشگوار - خوش یعنی خوب و گوار از گواریدن .

محصول بیت - معنی آب حیات و باغ ارم غیر از کنار چشمه و می خوشگوار چیست ، بطریق لف و نشر غیر مرتب ، طرف جویبار از روضه ارم و می خوشگوار از آب زندگی کنایه است یعنی جنتی که میگویند همان جویبار و آب حیوانی که تعریف میکنند جز می خوشگوار نیست .

۱ - ارم بنام بزرگی بود در صحاری عدن در جنوب شبه جزیره عربستان زمینی بوسعت دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ بوصف مسعودی صاحب مروج الذهب دارای تخته سنگها از طلا و آنرا شداد بن عاد که مدعی الوهیت بود ساخت و آنرا بنام جد خود ارم بن نوح دارم ، ناامید اکثر مفسرین ارم ذات العمد قرآن را همین ارم شداد دانسته اند شعرا هم بآرم یا بهشت شداد اشاره کرده اند . بعضی بهشت ارم را در اسکندریه و بعضی دیگر در محل دمشق دانسته اند .

«فرهنگ دهخدا»

مستور و مست هر دو چو از يك قبیله اند

ما دل بعشوه که دهیم اختیار چیست

مراد از مستور اهل تقوی است یعنی صالح .

قبیله - فرزندان که از يك پدر منشعب و متفرق باشند قبیله گویند و جمعش قبایل می آید .

عشوه - فتنه عین و یا کسر آن هر دو جایزست . لامعی چلبی در منظومه خود میفرماید ،

مصرع

عشوه کو کل آلدامق جلوه صالتمقدر

ترجمه مصرع : عشوه عبارت از فریب دادن دل و جلوه گریست .

اما عجم اکثر عشوه را بمعنای ناز و شیوه استعمال میکند در اینجا مراد فن و صنع میباشد .

دهیم - فعل مضارع متکلم مع غیره ازدهیدن ، و اینجا مراد «باید بدهیم» است .

محصول بیت - چون صالح و طالح از يك قبیله اند ، یعنی از يك پدر منشعب و

متفرقند ، پس ما دل بشیوه که دهیم اختیار چیست . یعنی کدام يك را اختیار کنیم .

این بیت خواجه بصورت استفهام واقع شده است .

راز درون پرده چه داند فلک خموش

ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست

راز - کار مخفی است .

درون - یعنی داخل و توی يك چیز .

چه داند - یعنی نمیداند .

خموش - امر مخاطب .

مدعی - در این بیت بمعنای کسی است که ظاهراً خود را عالم نشان میدهد

در صورتیکه کارهایش جاهلانه است .

بعض گفته‌اند مدعی در اینجا آن کسیست که خود را عارف و موحد تصور کند
یعنی ادعا نماید که عارف و موحد است و حوادث عالم را با فلاك و نجوم اسناد دهد و
گاه شکر و زمانی شکایت نموده غم خورد.
نزاغ - دعوا کردن است.
پرده‌دار - در لغت بمعنای نگهدار پرده است، اما در اصطلاح دربان را گویند
و اسناد پرده داری بفلك مجاز است، زیرا خود فلك پرده است و حقیقتاً پرده دار
خداست که افلاك را نگهداری و حفظ مینماید.

محصول بیت - راز درون پرده یعنی پشت پرده را فلك چه میداند، خاموش
باش ای مدعی، نزاغت با فلك برای چیست، یعنی احوال و اطوار و حوادث روزگار
را با فلاك نسبت دادن و گاه شاگرد زمانی شاکی بودن تماماً ناشی از جهل زبانی
باشد. و اینکه تأثیر افلاك و نجوم را در امور عالم می بینیم و آنرا می پذیریم بتقدیر امر
خداست، افلاك و نجوم در این تأثیر هیچگونه اختیار و استقلال ندارند.

سهو و خطای بنده گرش نیست اعتبار

معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست

سهو و خطا - سهو بمعنای غفلت است و خطا مقابل جواب یعنی انحراف و اینجا
مراد جرم است و ضمیر واقع در «گرش» راجع بخدا میباشد. در معنا جایز است به
«بنده» و باعتبار هم مقید باشد.

اعتبار - اینجا بمعنای معتبر است یعنی مصدر بمعنای مفعول است.

عفو - مصدر است از عفا یعفو، از باب نصر، چشم پوشی از گناه کسی و عقاب
نکردن را گویند، یعنی دریغ نداشتن و رحمت.

آمرزگار - از آمرزیدن بمعنای عفا است و «گار» افعال فاعلی است بمعنای

«چی» در ترکیبی چون کردگار و پروردگار از کردن و پروردن.

محصول بیت - غلغله و خطای بنده اگر در نزد خداوند معتبر نباشد، پس معنای

رحمت و عفو خداوند چیست، یعنی اگر جرایم و خطای عباد در حیز اعتبار نباشد، پس

اسناد صفات عفو و غفور و رحیم ، بحق تعالی چه فایده دارد در حالیکه اضافه و نسبت این صفات بخدا ضروریست و مطابق نص ثابت شده است . پس برای گناهان بنده اعتبار بوده ، حال اگر کوه کوه گناه داشته باشیم ، با اعتماد باین صفات خداوند امیدواریم که گناهانمان را محو و عفو نماید . حاصل سخن ، با این تقدیر لازم میآید کسیکه گناه نداشته باشد غفران شامل حالش نشود ، چنانکه این مطلب را در نعت رسول میفرماید .

بیت

سَنَكْ شَفَاعَتُكَ اَمِیدِی چُون اِیْرَر مَمَكِن

گناهکار او در که یو قدر آنده گناه

ترجمه شعر ترکی - چون امید بشفاعت تو غفران را ممکن میسازد پس گناهکار کسی است که گناه نداشته باشد .

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست

تا در میانه خواسته کردگار چیست

زاهد و حافظ ، در کلمه خواست تنازع کردند ، پس بایکی عمل کرده و بدیگری اعتماد میکنیم .

تا - اینجا بمعنای عجب است .

میانه - در عربی بمعنای وسط میباشد ، بفتح سین یعنی میان دو قسمت يك چیز . خواسته - در اینجا بمعنای مطلوب است .

کردگار - بمعنای فعال از کردن بفتح کاف ، همانطور که پروردگار از پروردن است . و اضافه خواسته بکردگار از قبیل اضافه اسم مفعول بقایم مقام فاعل میباشد . محصول بیت - زاهد شراب کوثر خواست و حافظ پیاله خواست ، از قبیل ذکر محل و اراده حال . یعنی حافظ شراب عشق و محبت را خواست . عجباً در میان خواسته این دو مطلوب خدا چیست ؟ یعنی آیا مطلوب زاهد مقبول خدا واقع میشود یا خواسته عاشق .

وله ایضاً

فزل هفتاد و یکم

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست
که ما دو عاشق زاریم و کارما زاریست

بنال - امر مخاطب.

بلبل - منادی و حرف ندا محذوف .

با منت - با برای مصاحبت و تا ، برای خطاب است .

سر - در اینجا بمعنای سودا و هوا و محبت است .

یاریست - یار ، رفیق و یا حرف مصدر .

که - علت امر را بیان میکند .

زاریم - زار بمعنای ذلیل و حقیر و صفت برای عاشق و مضاف الیه با اضافه بیانی .

و کارما - و او حالیه است .

زاریست - از زاریدن بمعنای گریستن و نالیدن ، پس زارید یعنی نالید .

از قرار معلوم اکثر کسانی که در زبان اهل فارس تحقیقات دارند . با وجود

این مابین لفظهای زار و زاری فرق نگذاشته و این دو را از هم تشخیص نمیدهند . حتی

در مورد «مرغزار» هم خطا کرده اند . رد دقایق الحقایق

محمصول بیت - ای بلبل اگر هوای یاری و رفاقت با من داری پس بنال و فریاد

کن ، زیرا ما هر دو عاشقیم و ذلیل و کارمان ناله و فغان است ، یعنی تو عاشق گلی و

من عاشق جانانم ، و مقتضای حال عاشق ناله و زاریست پس اگر خیال یاری با من

داری بیا بنالیم و فریاد و فغان کنیم .

در آن زمین که نسیمی وزد زطره دوست

چه جای دم زدن نافهای تاتاریست

وزد - فعل مضارع از وزیدن «نسیمی وزد» یعنی باد ملایمی وزد.

دم زدن - در لغت نفس کشیدن است ، اما در اصطلاح تنفس و تکلم کردن را

می‌رساند.

نافها - جمع نافه و مراد از نافه ناف مشک می باشد.

تاتاریست - تاتار اسم قوم مشهور است و یا حرف نسبت است.

محصول بیت - در جای که از طره جانان نسیمی وزد، یعنی بوی طره جانان

بمشام برسد، دیگر چه جای تنفس نافهای تاتاریست، یعنی در آن موقع نافهای تاتاری

لایق بوئیدن نیستند ، حاصل اینکه ، در مقابل بوی طره جانان بوی نافهای تاتاری

اعتبار ندارد .

بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق

که مست جام غروریم و نام هشیاریست

در بعضی نسخ بجای «زرق» واقع شده است «دلق» ، یعنی خرقة . و این

نسخه از نسخه‌های معتبره است .

بیت تعریض است به صوفیان .

جامه زرق - اضافه لامیه که بطریق استعاره آمده .

که - حرف تعلیل است در هر دو جا .

جام غرور - اضافه بیانی . و اضافه کلمه مست بترکیب «جام غرور» لامیه است .

نسخه معتبره از نسخه‌های معتبره است .

هشیاریست - هشیار مخفف هوشیار ، یعنی زیرک و بیدار و یا حرف نسبت .

محصول بیت - بطریق خطاب عام گوید : باده بیار که خرقة ریا و تزویر را

رنگین کنیم ، زیرا با اینکه مست باده غروریم اما لامیان هوشیاری معروف شده ،

یعنی با وجود این مستی غرور ، نام هشیاری بخود نسبت دادند ، ناشی از خرقة ریاست ،

پس اکنون باید این خرقة ریا را با باده رنگین کنیم تا سبب ازاله این دو صفت گردد .

خیال زلف تو پختن نه کار خامانست
که زیر سلسله رفتن طریق عیار است

خامان - جمع خام بمعنای ناپخته .

زیر - یعنی تحت و سلسله زنجیر را گویند .

عیار است - عیار بسیاق صیغه مبالغه اسم فاعل است ، یعنی عیار گیرنده هر شیئی ، یعنی مبصر و یا ، مصدریه است .

محصول بیت - خیال زلف تو پختن ، یعنی تخیل گرفتار شدن بزلف تو کار خامان و ناپختگان نیست ، زیرا گرفتار زنجیر شدن و زیر سلسله رفتن کار عیارانست ، نه کار احمقها ، زیرا کسیکه احمق و خام باشد خود را بان ورطه نمیاندازد .

بعض گفته اند عیاران طریق محصوص بخود دارند ، چون طریق مشایخ که مخصوص خودشان است . پس کسیکه در آن طریق و سلسله عیار نباشد و در فن عیاری ماهر نشود بان طریق داخل نمیشود

لطیفه ایست نهانی که عشق از وخیزد

که نام آن نه لب لعل و خط زنگار است

لطیفه - صفت موصوفی محدود است . بتقدیر کلام «حالت» لطیفه نهانی است .

نهانی - بمعنای مخفی است . و که رابط صفت .

خیزد - در لغت یعنی بلند شود از خیزیدن ، اما اینجا مراد پیدا و ظاهر گردد . که - رابط صفت ، بعد صفت . لب لعل ، لب قرمز بطریق تشبیه .

خط زنگاری - یعنی ریش تازه . شعرا ریش را گاهی بخط و زمانی بسبزه تازه تشبیه کنند . وجه تشبیه رنگ آنست که بسبزه نزدیک میباشد در کلمه زنگاری . یا برای نسبت است .

محصول بیت - لطیفه ، يك حالت نهانی است که عشق از آن خیزد ، و نام آن لطیفه شیرین ، لب لعل و خط سبز نیست یعنی آنچه دل عاشق را ربوده و بخود جذب میکند خط و خال و لب لعل نیست بلکه کیفیتی است که نامش «آن» است و این

«آن» از مجموع اسباب حسن هویدا میگردد: چنانکه شاعر میفرماید:

بیت

دلبرده مراد آن اولور اندام دگلدر

کیفیت اولور می ده غرض جام دگلدر

ترجمه شعر ترکی - شرط دلبری دلبر «آن» است نه اندام وی . و غرض از می کیفیت آنست نه جام آن.

در بعض نسخ بجای ازوخیزد از «آن»^۱ خیزد واقع شده است. پس در هر دو مصرع در بیان لفظ «آن» بطریق ایهام لطیفه هست فتدبر.

جمال شخص نه چشم است وزلف و عارض و خال

هزار نکته درین کار و بار و دلدار است

این بیت همین بیت سابق است.

در این - «در» ظرف است و «این» اسم اشاره ، وجایز است اشاره باشد بکار و بار دلداری و یا با سبب حسن .

کار و بار - کاری معنی عمل و بار هم بمعنای کار استعمال میشود . حاصل اینکه از قبیل اتباع میباشد.

دلدار است - دلدار ترکیب وصفی است از داریدن ، یعنی گیرنده دل اما در اصطلاح دلدار یعنی کسیکه دل را بدست آورد، یعنی رعایت خاطر بنماید. یا دلداری حرف مصدر است.

محصول بیت - جمال زیبا یعنی زیبائی منحصر با سبب مذکور حسن نیست ، بلکه در این کار دلداری ، یعنی در رعایت خاطر ، هزار نکته وجود دارد، یعنی رعایت خاطر وجوه متنوع دارد ، و همین نکات باریک است که سبب جذب قلب عاشق می گردد، یا خود در این اسباب حسن، و کار دلداری و دل بدست آوردن هزار نکته است جایز است کار و بار مضاف دلدار نباشد یعنی موقوف خوانده شود بدین معنی که : در

۱- آن یعنی کیفیت بدرك ولا يوصف . و همین «آن» سبب عشق میگردد. مترجم

ابن کاروبار، دلداری هزارنکته است، یعنی در کاروبار عشق و محبت دلداری، هزار نکته است. حاصل اینکه، جمال منحصر با سبب مذکور نیست، بلکه باید حسن خلق و انواع دلداری دیگر با سبب مذکور حسن ضمیمه گردد. تا خاطر ارباب عشق را فریفته نماید.

بیت

بس نکته غیر حسن نباید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند
قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست

از قلندران مراد مجرد دانند. چنانکه در بعض نسخ برهنگان آمده، و در بعض دیگر هم بجای حقیقت طریقت واقع شده است، ولی مقصود یکی است.
نیم - مضاف گشته بجو.

نخرند - فعل نفی مستقبل از خریدن یعنی خریدار نیستند و اعتبار نمیکنند.
قبای اطلس - اضافه بیانیه است.

عاریست - با یا اصلی یعنی عریان است

محصول بیت - مجرد دان حقیقت یعنی اهل الله بنیم جو نخرند. قباى اطلس آنکس را که از هنر عاریست، یعنی خالی از هنر است حاصل سخن، اهل معرفت بی معرفتان را بهیچ نخرند یعنی اعتنا نکنند اگر چه بالباسهای فاخر متجلی و متزین باشند.

بآستان تو مشکل توان رسید آری

عروج بر فلک سروری بدشوار است

توان - بمعنای تواند است بهمین سبب رسید هم بمعنای رسیدن است.

لفظ آری مرهون مصرع ثانی است.

عروج - یعنی رفتن بیک جای مرتفع. یا بالا رفتن.

فلک سروری - اضافه بیانی و یا حرف مصدر است. بدشوار است، با بمعنای

مع ودشوار یعنی مشکل و یا حرف مصدر. **موصول بیت** - در استعظام جانان میفرماید: رسیدن بآستان تو مشکل بنظر
 میرسد. یعنی مشکل است. بلی عروج بفلک سروری سخت است، یعنی وصول بمقام
 کبرا و عظماء مشکل است و برای هر کس مقدور نیست. حاصل، رسیدن بآستان تو
 همان عروج برفلک سروری و صعود بر آسمان سعادت میباشد.

سحر کرشمه وصلش بخواب میدیدم

زهی مراتب خوابیکه به ز بیداریست

کرشمه - در لغت با اشارات چشم و ابرو گویند.

اضافه کرشمه بکلمه وصل اضافه مصدر بمفعول و یا فاعل است و شین ضمیر
 بر میگردد بجانان.

بخواب - با برای ظرف است، و خواب اینجا بمعنای رؤیاست.

میدیدم - می در اول ماضی حکایت حال افاده کند.

زهی - ادات تحسین است و گاهی بمعنای فعل تعجب استعمال میشود. زه،

بدون یا هم همینطور است.

مراتب خوابی - اضافه لامیه و یا آخرش برای وحدت است.

که - رابط صفت است.

بیداری - بیداری صفت المشبهه بمعنای یقظان، ضد خوابیدن، و یا مصدریست.

موصول بیت - هنگام سحر اشاره بوصل جانان و یا اشاره وصل جانان را در

خواب دیدم. چه خوشیست مراتب خوابی که بهتر از بیداریست، یعنی خوابیکه در

آن اشاره بوصل باشد بهتر از بیداریست که در آن ایماء و اشاره بوصل نباشد. حاصل

اینکه، وصلت صفا دهد و لوائیکه در خواب باشد.

جفای دوست بغایت رسید و میترسم

که انتهای جفا ابتدای بیزاریست

جفای دوست مبتدا، و رسید خبرش و کلمه بغایت، متعلق بفعل رسید و مفعول

غیر صریح آن باشد. کلمه راجعه بر او است اما در اینجا به شکل غیر صریح است. همان آیه
 و میترسیم - و او حالیه است - و چه گفته. معنی این بیت که در این شعر است
 که - حرف تعلیل و یا حرف بیان، در این آیه به شکل آیه است و در این
 بیت به همان لغایت است که در این آیه گفته میشود. و این بیت
 بیزاد است - بیزاد، صفت مشبهه به معنای بیزی است و یا آخر مصدریه میباشد.
 محصول بیت - جزو و جفای دوست به نهایت رسید، یعنی از چند گذشته، با این حال
 میترسیم که این لغایت جفا تازه ابتدای بیزاری باشد، این جفای بیش از اندازه دوست
 برای منصرف کردن من از محبت اوست، اما هزار جفای دیگر هم بکند من از اودست
 نمی کشم.

بیت

بین جفا گو رسم ای صنم سندن بونه سوز در که اوصنم سندن
 ترجمه بیت ترکی - ای صنم اگر هزار جفا از تو بینم، این چه حرفی است
 که از تو بیزار شوم. یعنی بیزار نمیشوم.

دلش بناله میازار ختم کن حافظ
 که رستمگاری جاوید در کم آزاریست

نال - اسم است بمعنای گریه وزاری.
 میازار - فعل نهی مخاطب از آزاریدن همزه بیا بدل گشته بهمان وجه که
 سابقاً بیان شد.

ختم کن - یعنی تمام کن، یعنی نالهات را ادامه مده، با اصطلاح کوتاه بیا.
 که - حرف تعلیل برای میازار.

رستمگار - عربی مفلح است، بمعنای اهل صلاح و فلاح رست، اسم است از
 رستن و «گار» ادات فاعلی است بمعنای «چی» در ترکی، از قبیل کرد گار و پرورد گار
 و ستمگار. و یا آخر کلمه حرف مصدر است.

جاوید - یعنی ابدی، جاودان هم گویند.

کم آزاری -- کم یعنی اندک و جزئی، اما در این قبیل موارد عبارت از بکل ترك کردن یعنی اصلاً نکردن میباشد. مثلاً کم گو یعنی هیچ مگو، و کم کن یعنی هیچ نکن و قس. پس کم آزاری یعنی آزار نکردن و یابی آزار بودن.

محصول بیت - ای حافظ دلش را با ناله میازار، یعنی ناله را ادامه مده و ختم کن، زیرا صلاح ابدی کلاً در ترك آزار است. حاصل اینکه، فلاح و نجات ابدی در این است که هیچکس را اذیت و آزار نرسانی و علی الخصوص جانان را.

وله ايضاً

فزل هفتاد دوم

یارب این شمع دلفروز ز کاشانه کیست
جان ما سوخت بپرسید که جانانه کیست

یارب - در اصل بکسر با مشدده است . یا حرف ندا و رب منادا و مضاف بیا متکلم ، چون در اصل ربی بوده که یا را حذف نموده و با را با تخفیف و تسکین میخوانند ، یارب^۱ یعنی عجباً .

در لفظ آن^۲ ، با نقل بیاء مفتوح خوانده میشود .

شمع - در عربی بفتح شین و بکسر میم است . تلفظ ساکن میم از تصرفات عجم میباشد ، چون میم میدان که مفتوح میخوانند .

دلفروز - ترکیب وصفی است از افروزیدن با ثبوت همزه و یا با سقوط آن لغت است . در اینجا بواسطه وصل ، همزه ساقط شده است . معنایش بحسب لغت یعنی روشن کننده دل . یعنی شوق دهنده دل و روشنائی بخش آن .

کاشانه - خانه زمستانی را گویند بمعنای تابخانه .

جان ما سوخت - رابط این جمله محذوف است . بتقدیر کلام « که جان ما سوخت » است بضرورت وزن « که » حذف شده است پس این جمله صفت میشود برای شمع دلفروز یا خود ، جمله مستأنفه است . مثل آن یکی ، از اعراب محلی ندارد و جمله ابتدائی میشود .

پرسید که - فعل جمع مخاطب و جمله مستأنفه است ، و جانانه کیست مفعول به صریحش یعنی سؤال عنه است ، پس .

۱ - در اینجا در مقام تعجب استعمال میشود پس حالت ندا و منادا ندارد.

۲ - مفهوم این عبارت برای من روشن نیست شاید غلط جایی باشد ، چون در بیت « این ، آمده . مترجم .

محصول بیت - عجباً آن شمعى که دلها را متشوق میکند ، يعنى خاطر ها را شوق ميبخشد از خانه کيست . يعنى فرزند کيست ، جان ما را آتش زد ، پيرسيد که جانانه کيست ، ودلر باى کيست .

خواجه ميخواهد منزل دلر باى خود را بشناسد که گاه و بيگاه بدر دولت مآبش التجا نمايد .

حاليا خانه بر انداز دل و دين من است
تا هم آغوش که ميباشد و هم خانه کيست

حاليا - فى الحال بمعناى حال است ، در بعض کتب ادعا ميکنند که حاليا غلط است و عجم حالا گويد نه حاليا ، دعا گورد عقیده آنها را با همين بيت الزام کرده ام . خانه بر انداز - يعنى خانه خراب کن ، تر کيب وصفى است از اندازيدن بمعناى انداختن ، و مضاف شده بر دل و دين . با عطف «دل» بدین ، بعد از استعاره خانه دل و دين ، مضاف شده بمن .

تا - در اینجا بر اى تعجب است .
هم آغوش - هم ادات جمعيت است بخون هم حجره و هم سقره . پس هم آغوش يعنى آغوش تاش و هم خانه يعنى خانه تاش .

هم آغوش - مى ادات حال است بقرينه حاليا باشد ، فعل مضارع از باشيدن . بعضيها بخواجه اعتراض کرده اند که بصرى گمان جانانش را با ديگران هم آغوش کردن مناسب نيست . و بعضى ديگر جواب داده اند که خواجه از روى رنجش چنين حرفى زده است . وعده اى ديگر اين جواب را رد کرده اند باين دليل که عاشق هر قدر هم از معشوق خود رنجش داشته باشد ، شايسته نيست اين نوع نسبتها را بوى دهد على الخصوص صاحب دولتى چون خواجه . و باز عده اى ديگر گفته اند : لفظ «که» در اينجا عبارت از پدر و مادر جانان است يعنى در آغوش کدام پدر و مادر ميخواهد چنانکه در بيت سابق فرزند کيست گفته .

محصول بيت - آن شمع دلفروز که فعلا خانه بر انداز دل و دين من است ، عجا

با که همخواب و همبستر است و با که همخانه میباشد - حاصل اینکه از این خراب و بیچاره کرد. آیا کر آ باد و احیا کند.

باده لعل لبش کز لب من دور مباد

راح روح که و پیمانده پیمانه کیست

اضافه باده بلعل از نوع اضافه مشبه بمشبه به ، و یا برعکس اضافه لعل بلل

اضافه مشبه به بمشبه است. خلاصه اضافه بیانی است و در این قبیل موارد مراد از لعل لعل یا قوتی است نه رنگ دیگر آن.

کز لب من دور مباد - باین قبیل جملهای معترضه در علم بدیع حشو ملیح

گویند ، یعنی جملهای معترضه که مشعر مدح بوده و بماقبل و بمابعدش هیچگونه

تعلق نداشته باشد ، پس باده مبتدا و راح روح خبر مبتدا می باشد.

راح - در اینجا بمعنای شراب است اما از روح کسی خبر ندارد حتی پیغمبر مان

که صاحب آنهمه نباهت بود ، چنانکه ابن کمال میفرماید: راح از راح است و پیمانه

بیت

راز لبی قنده طویر هر غبی آنک

دیر لر که سر روحی نبی دخی بلمدی

ترجمه بیت ترکی - هر کند ذهنی راز لب او را کی میفهمد گویند که سر

روح را حتی پیغمبر هم ندانست .

که - در اینجا اسم است بمعنای من استفهامیه و مضاف الیه روح واقع شده .

پیمانه - ترکیب وصفی است . یعنی عهد و قرار گذارنده و پیمانه مضاف شده

پیمانه .

در این غزل « که » واقع در الفاظ ردیف « کیست » اسم است بمعنای من استفهام

بواسطه مقارنت با لفظ « است » ها رسمی کیا تبدیل شده است و این يك قاعده مطرده

است و باید ضبط کرد.

۱ - قال الله تعالى و يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي . (سوره بنی اسرائیل،

محصول بیت- باده لب چون لعل آن جانان که خدا نکند از لب من دور باشد
 راح روح کیست ، یعنی بجان که جان میبخشد و پیمانده پیمانه کیست ؟ یعنی با که
 پیمان بسته است که همقدح شود .

در این بیت در باره مضمون ثانی بخواجه اعتراض کرده اند که جانان را بدرجه
 ابتدال کشانده است .

میدمد هر کسش افسونی و معلوم نشد

که دل نازک او مایل افسانه کیست

میدمد - فعل مضارع مفرد غایب .

هر کسش - شین ضمیر برمیگردد بشمع دلفروز .

افسونی - حيله و مکر و آنچه زیر لب خوانده فوت کنند بر بی یعنی رقیه
 و یا وحدت و یا تنکیر راست . و جمله معلوم نشد ، حالیه است و « که » حرف بیانی ،
 «معلوم نشد» را بیان میکند .

نازک - یعنی ظریف و تر ، وصفت است برای دل .

افسانه - در اینجا بمعنای لغز و اسطوره است در زبان ترکی «آن چیست که»
 تعبیر میشود و اضافه مایل با فسانه اسم فاعل بمفعولش میباشد .

محصول بیت- باین شمع دلفروز هر کسی افسونی میدمد و با مکر و حيله
 ورقیه سعی مینماید که تمایل او را بخود جلب نماید ، اما معلوم نشد که دل نازک و
 ظریف او با فسانه که و برقیه که مایل است . حاصل ، هر کسی برای اینکه او را بخود
 اختصاص دهد قصه و افسانه ها میخواند اما معلوم نیست که بقصه که مایل است .

یارب آن شاه وش شاه رخ زهره جبین

در یکتای که و گوهر یکدانه کیست

شاه وش -- وش ، ادات تشبیه است : چون شاه .

جبین -- پیشانی است . زهره جبین ، یعنی دارای پیشانی براق

در -- بضم «دال» و تشدید «را» ، یعنی مروارید . در یکتا ، آن مروارید را گویند

که در يك صدف يك دانه باشد و این نوع مروارید عادتاً درشت میشود و بهمین جهت معتبر است .

که - اسم است بمعنای من استفهامیه .

گوهر یکدانه - بمعنای در یکتاست و بلکه تفسیر عطف است .

محصول بیت - عجباً آن شمع دلفروز شاه‌وش وزهره جبین . در یکتای که و گوهر یکدانه کیست . یعنی فرزند که وجگر گوشه کیست .

دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو

باز پرسید خدارا که به پروانه کیست

دولت صحبت - دولت مضاف است بصحبت . با یا بطنی ، صحبت بضم صاد در این بیت بمعنای مصاحبت است .

سعادت پرتو - پرتو ضیاء و اثر . و باز در اینجا برای تأکید است فقط .

پرسید - امر مخاطب .

خدارا - را ادات تخصیص یعنی برای خاطر خدا .

به پروانه کیست - پروانه اینجا بمعنای خط همایونی است که بنا بمقتضای مصلحتی ، پادشاهان بنام کسی صادر کنند . و آنکه این دستخط همایونی را بصاحبش در خارج میرساند اورا هم پروانه گویند ، که در بین سلاطین عجم این خود يك منصب است . به پروانه - با واقع در «پروانه» حرف صله و یا معیت ، و ممکن است با سببیت باشد .

محصول بیت - محض خاطر خدا پرسید که مصاحبت آن شمع سعادت پرتو

پروانه کیست . و یا بسبب پروانه کیست . یعنی کاتب ازل این سعادت را بمیشانی که نوشته و برای که تقدیر کرده است .

گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو

زیر لب خنده زان گفت که دیوانه کیست

بی تو - یعنی بی وصال تو .

زیر لب - یعنی آهسته و یواش ، بترکی زیر لب گفتن را زیر سبیل گویند .

خنده زنان ، خنده اسم از خندیدن و زنان صفت مشبّه^۱ است . در زبان فارسی بعضی الفاظ با لفظ «زدن» ترکیب میشود اما صحیح نیست که آن ترکیب را بمعنای زدن تعبیر کنند ، از آنجمله خنده زد ، گویند ، درجائیکه میخواهند بگویند خندید و خنده زنان یعنی در حالیکه میخندید .

محصول بیت - بآن جانان گفتم آه از دل دیوانه حافظ که در فراق تو چه میکشد ، در حالیکه زیر لب میخندید گفت دیوانه کیست . یعنی من اورا دیوانه نکرده ام و از دیوانگی او خبر ندارم ، مرادش این است که هر که دیوانه کرده باو شکایت کن .

وله ایضاً

بهر کس که در فراق تو میخندد
بگو که من او را دیوانه نکرده ام

بهر کس که در فراق تو میخندد
بگو که من او را دیوانه نکرده ام

بهر کس که در فراق تو میخندد
بگو که من او را دیوانه نکرده ام

بهر کس که در فراق تو میخندد
بگو که من او را دیوانه نکرده ام

بهر کس که در فراق تو میخندد
بگو که من او را دیوانه نکرده ام

بهر کس که در فراق تو میخندد
بگو که من او را دیوانه نکرده ام

بهر کس که در فراق تو میخندد
بگو که من او را دیوانه نکرده ام

بهر کس که در فراق تو میخندد
بگو که من او را دیوانه نکرده ام

بهر کس که در فراق تو میخندد
بگو که من او را دیوانه نکرده ام

بهر کس که در فراق تو میخندد
بگو که من او را دیوانه نکرده ام

بهر کس که در فراق تو میخندد
بگو که من او را دیوانه نکرده ام

بهر کس که در فراق تو میخندد
بگو که من او را دیوانه نکرده ام

بهر کس که در فراق تو میخندد
بگو که من او را دیوانه نکرده ام

بهر کس که در فراق تو میخندد
بگو که من او را دیوانه نکرده ام

بهر کس که در فراق تو میخندد
بگو که من او را دیوانه نکرده ام

بهر کس که در فراق تو میخندد
بگو که من او را دیوانه نکرده ام

بهر کس که در فراق تو میخندد
بگو که من او را دیوانه نکرده ام

بهر کس که در فراق تو میخندد
بگو که من او را دیوانه نکرده ام

۱ - آن در آخر فعل امر ، صفت حالیه است . مترجم

غزل هفتاد و سوم

ماه‌م این هفته شد از شهر و بچشم سالیست
حال هجران توجه دانی که چه شکل حال است

ماه‌م - ماه اینجا کنایه از جانان است ، و از قبیل ذکر مشبه به اراده مشبه.
شد - اینجا بمعنای «رفت» آمده . سالیست : یا حرف وحدت .
حال هجران - جواب سؤال مقدر است ، کانه سائلی بخواجه اعتراض کرده
که چگونه ممکن است هفت روز بمقدار يك سال شود ، خواجه جواب داده اند که نه
يك روز فراق و هجران بلکه يك ساعتش برابر يك سال است . پس تا چه رسد به هفت
روزش فقط کسیکه بهجران مبتلا شده این را میداند ، و از این بابت است که میگوید .
توجه دانی .

محصول بیت - جانان در این هفته از شهر رفت ، لیکن این يك هفته بنظر من
يكسال میآید زیرا حال هجران همینطور است چنانکه میفرماید :

مصرع

بکا بر ایلجه گلور گر چه سکادون کبدر

یعنی بنظر من يكسال میرسد اگر چه برای تو مثل دیروز است ، یعنی معنای
سخنی که گفتم کسیکه بلیات و شاداید هجران را کشیده است میفهمد ، تو که رنج
هجران نکشیده ای چه میدانی که چه مشکل حال است .

ذکر ماه . هفته ، شهر و سال از قبیل مراعات نظیر است و اگر لفظ روز را هم
ذکر میکرد خیلی کاملتر میشد .

**مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او
عکس خود دید و گمان برد که مشکین خالیست**

مردم - لفظ مشترك است ، از آنجهت بردیده اضافه کرده است ، یعنی مردمك چشم . در نزد بعضی ها دو لفظ مترادفند پس در اینصورت اضافه بیانی میشود .
لطف - اینجا بمعنای لطافت است .
مراد از «رخ» گونه است اما گاهی بمعنای صورت بکار میرود .
خود - یعنی خویش .
گمان برد - از گمان بردن یعنی ظن کرد .
مشکین - یا ، برای نسبت نون برای تأکید آمده .
خال : خال .

محصول بیت - مردمك چشم در اثر لطافت و ظرافت رخ جانان در رخ او نظیر خود را دید و گمان برد که مشکین خالیست ، یعنی مردم دیده در روی چون آینه جانان عکس خود را دید و گمان برد که آن عکس خال مشکین است .

**میچکد شیر هنوز از لب همچون شکرش
گرچه در شیوه گری هر مژه اش قتالیست**

میچکد - فعل حال از چکیدن یعنی قطره قطره میریزد .
شیر - شیر آشامیدنی عربی لبن است .
هنوز - یعنی الان . همچون ، چون برای تشبیه و هم برای تأکید است ،
شین ضمیر واقع در «شکر» بر میگردد بماء مذکور در بیت اول .
شیوه گری - شیوه بمعنای ناز است ، «گر» ادات فاعلی و یا حرف مصدر .
گر ، در ترکیب بمعنای چی میباشد . شیوه چی یعنی شیوه گر .
مژه : مژه . در قتالیست ، یا برای وحدت آمده .
محصول بیت - از لب همچون شکر لذیذ آن جانان هنوز شیر مادر میچکد ،
اگر چه در شیوه گری و ناز هر مژه اش برای هلاک کردن عشاق يك قتال است .

ای که انگشت نمائی بکرم در همه شهر

و ه که در کار غریبان عجب است اهمال نیست

ای حرف ندا و منادی محذوف بتقدیر ای آنکه .

انگشت نما - تر کیب وصفی است از نمائیدن ، یعنی آنکه با انگشت نشان

دهند .

بکرم - با ، بمعنای با مع و یا ظرف است . وم ، ادات تحسر و تغابن .

عجب است - تا ، ضمیر خطاب . اهمال نیست ، یا ادات تنکیر است .

محمصول بیت - ای جانانی که در تمام شهر در کرم انگشت نمائی ، یعنی بکرم

مشهوری ، واه که اهمال عجیبی در کار غریبان داری . حاصل اینکه نسبت بهمه کس

با احسان و لطف هستی اما نسبت بغر با اهمال میوزی کانه خواجه از غریب است .

بعد ازینم نبود شایبه در جوهر فرد

که دهان تو بر آن نکته خوش است دلالت نیست

ازینم - در اصل « از اینم » بوده ، بواسطه وصل همزه ساقط شده .

از - بمعنای من وعن ، حرف است و این اسم اشاره بنزدیک و میم ضمیر متکلم

وحده .

شایبه - در اینجا بمعنای شك است .

جوهر فرد - جزء لایتجزی ، یعنی جزئی که هیچ قابل تجزیه نیست و متکلمین

قائل بوجود آن هستند و گویند تمام اشیاء از این اجزاء متر کینند ، اما حکما بوجود جوهر

فرد قائل نشده اند ، و گویند تمام اشیاء از هیولا و صورت تر کیب یافته است ، ادله هر

دو طرف در کتب حکمیه مسطور و مذکور است .

که - حرف تعلیل

استدلالت نیست - یا حرف تنکیر و قابلیت وحدت را هم دارد .

محمصول بیت - از این بیعددیگر در وجود جوهر فرد شك نخواهم داشت یعنی

طبق عقیده متکلمین معتقدم که جوهر فرد وجود دارد ، زیرا دهان تو برای اثبات این

نکته استدلال خوب است ، و یادلیل محکمی است ، حاصل اینکه ، دهان تو برای اثبات وجود جوهر فرد دلیل روشن است ، زیرا در کوچکی در حکم جزء لایتجزی میباشد

مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد

نیت خیر مگردان که مبارك فالیست

مژده - نوید است .

گذر - اسم است از گذریدن یعنی عبور کردن ، و یا تنکیر است .

خواهی - فعل مضارع مخاطب از خواهیدن . و کرد ، در اینجا بمعنای مصدری

میباشد ، زیرا قاعده بر این است که هر وقت ماضی مقارن مضارع باشد معنای مصدری افاده کند .

نیت - بمعنای قصد است .

مگردان - نهی مخاطب یعنی تغییر نده . که ، حرف تعلیل فالیست ، یا برای

وحدت است .

محصول بیت - مژده دادند که از نزد ما گذر خواهی کرد ، یعنی عبور خواهی

کرد ، این خود يك نیت خیر است پس دیگر نیت خیر را تغییر مده که فال مبارکی

است ، یعنی نیت کرده ای که از نزد ما بگذری و این نیت مبارکی است و آنرا تغییر مده .

کوه اندوه و فراق بچه حیات بکشد

حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست

کوه - با ثبوت وسقوط واو ، جبل را گویند . اندوه - اینهم با ثبوت وسقوط

بمعنای غصه است و کوه اندوه ، اضافه بیانی .

ناله - گریه وزاری و نال - تارهای سفید و باریك میان قلم را گویند (قلم نی) .

یا ، نالیست برای تنکیر است .

محصول بیت - کوه غم هجران ترا حافظ با چه فن و تدبیر بکشد که از ناله

تنش چون نال گشته ، یعنی چون نال ضعیف شده است ، یعنی کوه کوه بار هجران را

چگونه تحمل نماید که از درد عشق و محبت چون نال ضعیف و نحیف شده .

وله ایضاً

غزل هفتاد و چهارم

کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست

در رهگذر کیست که دامی ز بلا نیست

رهگذر - یعنی راه ، رهگذر کیست : اضافه بیانی .

در کلمه «دامی» یا برای وحدت آمده .

محصول بیت - کسی پیدا نمیشود که افتاده آن زلف دوتا نباشد . و کیست که

در سر راهش دامی از بلا نباشد ، یعنی هر کسی بمقتضای حال خود بچیزی گرفتار

و مبتلاست چنانکه فرموده اند .

بیت

هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است

کس را نداده اند برات مسلمی

بجای اینکه افتاده آن جانان گوید، افتاده آن زلف گفته است . دلیلش اینست

که شعرا عشق و محبت را بجای اینکه بخود جانان تعلیق دهند تأدباً باسباب حسنش

تعلیق میدهند . اسباب حسن : چون زلف و گیسو و خط و خال و رخ و رخسار و از این

قبیل هر چه باشد .

روی تو مگر آئینه نور الهیست

حقا که چنینست و درین روی وریا نیست

در بعض نسخ بجای نور «صنع» در بعض دگر «لطف» واقع شده است .

روی وریا - از قبیل تفسیر عطف است .

محصول بیت - روی تو کانه آئینه نور الهیست، و حقیقتاً هم همینطور است . و در

این سخن هیچگونه ریا نیست .

کسیکه گوید : کلمه روی واقع در «روی وریا» بمعنای صورت است، عجیب

معنا کرده و نمیدانم این حرف را باچه رو گفته است . رد سروری

زاهد دهمد توبه ز روی توزهی روی

هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست

دهد - دو مفعول میگیرد و مفعول ثانییش گاه صریح است و گاه غیر صریح ،

اما در اینجا هر دو مفعولش صریح واقع شده یکی «میم» متکلم و دومی «توبه» است.

زهی - در این شعر بمعنای عجب است .

هیچش - شین ضمیر برمیگردد بزاهد .

شرم - اسم است بمعنای حیا . حیا هم بمعنای شرم است .

محصول بیت - زاهد از روی تو یعنی از عشق تو توبه ام میدهد، عجب روئی دارد

یعنی عجب پر روست که نه از خدا شرم دارد و نه از روی تو حیا میکند ، آخر مگر

میشود از چنین روئی توبه کرد ، یا دوست داشتن چنین روئی مگر اختیاریست .

ای شمع سحر گریه بحال من و خود کن

کاین سوز نهانی نه ترا هست و مرانیست

شمع سحر - اضافه لامیه .

کاین - که حرف تعلیل .

نهانی - یا حرف نسبت است .

محصول بیت - ای شمع سحری بحال من و خود گریه کن . زیرا چنین نیست

که این آتش نهانی در تو باشد و در ما نباشد ، بلکه نهانی در ماست و آشکاره اش در

تو . پس بر تو است که برای هر دومان گریه کنی .

الله شهید و کفی الله شهیدا

کاین گریه کم از ریزش خون شهیدانیست

شهید - اسم فاعل و متضمن معنای مبالغه است .

کفی الله - فعل کفی اکثر با با زایده بکار میرود چون بحسبك و در این جا بضرورت وزن با ، حذف شده است .

شهیدا - چون تمیز است لذا منصوب شده والف علامت نصب است، زیرا قاعده این است وقتی ما قبل تنوین مفتوح باشد در حالت وقف قلب بالف میگردد .
کاین - که حرف تعلیل . و این اشاره ، اشاره بگریه است .

ریزش - اسم مصدر از ریزیدن یعنی ریختن . اضافه ریزش بخون و خون بشهیدا لامیه است .

محصول بیت - خدا شاهد است و از نظر شهادت، شهادت خدا کافی است که این گریه که ما میکنیم کمتر از ریزش خون شهیدا نیست ، یعنی در ریختن اشک چشم ما همانقدر گناه هست که در ریختن خون شهداست .

نر گس طلبد شیوه چشم تو زهی چشم
مسکین خبرش از سر و در دیده ضیا نیست

طلبد - فعل مضارع مفرد غایب ، احتمال دارد این جمله اخباری و یا انشائی باشد ، یعنی با فعل شرط محذوف «اگر طلب کند» معنا میدهد .
شیوه چشم - اضافه لامیه است زهی ، ادات تعجب . و در خبرش ، شین ضمیر راجع بنر گس میباشد .

ضیا - در اکثر نسخ بدل ضیا «حیا» واقع شده ، اگر چه معنا دارد اما تکرار قافیه لازم میآید ، خصوصاً متقارب در حالیکه معنای ضیا نسبت بدیده بسیار روشن است .
محصول بیت - نر گس شیوه چشم ترا طلب میکند و یا اگر طلب کند، عجب چشمی ، یعنی چه مناسبت دارد که چشم جانان و نر گس یکی باشد که شیوه چشم او را تقلید نماید . نر گس مسکین از سرش که هیچ خبر ندارد در چشمش هم ضیا نیست از «سرش خبر نیست» کنایه از عدم تعقل است . زیرا عقل در سرست . و در «دیده ضیاء نیست» کنایه از خماری آنست که موصوف بآن است .

از بهر خدا زلف میارای که ما را

شب نیست که صدعربده با باد صبانیت

میارای - فعل نهی مفرد مخاطب از آراییدن ، یعنی زینت نده و آرایش مکن .

که - حرف تعلیل . مارا ، لفظ مر کب و «را» مشترک است اما اینجا بمعنای

مال ما و برای ما میباشد .

عربده - در اصل مصدر است . عربد ، یعربد ، عربده ، از باب دحرجه ، عربده ،

دعوا و سرو صدا و جنگ سرخوش را گویند اما اینجا مراد مطلق دعواست ، چون با

باد صبا عربده میکند

محصول بیت - از بهر خدا زلفت را تزئین مکن ، زیرا شبی نیست که با باد

صبا صد جنگ نداشته باشیم ، یعنی تو که زلفت را آرایش کرده بدست باد صبا

می سپاری ما از رشک طاقت نیاورده هر شب با باد صبا صدبار دعوا میکنیم .

دی میشد و گفتم صنما عهد بجای آر

گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست

میشد - حکایت حال ماضی است . یعنی میرفت .

عهد - اینجا بمعنای وعده است زمان هم معنا میدهد .

غلطی - بفتح غین و لام ، غلط یغلط ، یعنی مصدر از باب علم ، و یا حرف خطاب

است . یعنی غلط هستی در واقع بمعنای غلط میکنی است . در این بیت غلطی ، فعل

مضارع مخاطب است ، و در یوسف و زلیخای جامی فعل نفی مخاطب آمده .

بیت

الا تا نغلطی تا که نگویی که از ما عاشقی از وی نکویی

خواجه - منادا ، حرف ندا محذوف .

عهد - اینجا بطریق ایهام واقع شده ، در مصرع اول بمعنای پیمان و قرار و

در مصرع ثانی بمعنای زمان است .

محصول بیت - دیروز جانان داشت میرفت که گفتم صنما عهد را بجا بیار ،

جانان در جوابم گفت : ای خواجه اشتباه میکنی در این عهد و زمانه وفانیست . یعنی عهدی که من بستم وفا ندارد و یا در این زمانه وفانیست .

چون چشم تودل میبرد از گوشه نشینان
دنبال تو بودن گنه از جانب مانیت

مراد از دنبال ، اینجا یعنی در پی .

محمصول بیت - چون چشم تواز گوشه نشینان یعنی از زهاد و عباد دل میبرد . پس تابع توشدن و گناه دوست داشتن تواز جانب مانیت ، یعنی در حالیکه چشم تواز تارك دنیاها و از کسانی که بحال انقطاع بسر میبرند دل ربوده است و همگی بتو عشق میورزند . پس ما که عاشق پیشه و عشقبازیم آیا آن قدرت داریم که بتوول ندهیم و آیا اختیارمان در دست خودمان است ؟

خواجه مصرع ثانی را از بیت شیخ سعدی تضمین کرده است .

باز آی که بی روی توای شمع دلفروز
در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست

باز - در اینجا فقط تأکید افاده کند .

دلفروز - ترکیب وصفی است از افروزیدن یعنی افروزنده دل . یعنی آنچه باعث روشنائی و صفای دل است .

محمصول بیت - ای جانان دلفروز بیا که بی روی تو در بزم باده نوشان از نور و صفا اثری نیست . یعنی بدون تو مجلس حریفان رونق و لطف ندارد .

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

محمصول بیت - چه تفاوت میکند که مرشدان پیر مغان باشد . یعنی اگر مرشدان پیر مغان باشد و یا مسلمان چه تفاوت میکند ، چون میان اینها فرقی نیست . زیرا سری نیست که از اسرار الهی در آن سری نباشد ، بدلیل اینکه حق تعالی هیچ چیز را بیهوده نیافریده است ، پس در آفرینش پیر مغان هم سری وجود دارد منتها

برای ما مخفی است .

گفتن بر خورشید که من چشمه نورم
دانند بزرگان که سزاوار سها نیست

سها - ستاره بسیار کوچکی است که حدت بصر را با آن آزمایش کنند. چون این ستاره نزدیک خورشید قرار دارد بآن جهت کسی نمیتواند آن را ببیند .
محصول بیت - بزرگان دانند، که شایسته سها نیست که بگوید من منبع نورم .
یعنی در برابر جانان ادعای حسن و زیبائی و اظهار محبوبیت کردن غیر محبوب .
همان چشمه نورم گفتن سها در برابر خورشید است .

تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است
جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست

اضافه تیمار غریبان از قبیل اضافه مصدر بمفعولش میباشد. اضافه سبب بذکر لامیه است و اضافه ذکر بجمیل بیانیه .

محصول بیت - تیمار غریبان، یعنی غمخواری غریبان سبب ذکر جمیل است ای جانان کانه این رسم در شهر شما نیست ، زیرا من غریبم و هیچ نظری بمن نمیکنی ، آیا طالب ذکر جمیل نیستی و نمیخواهی که بنیکی مشهور شوی ؟

عاشق چه کند گر نخورد تیر ملامت
با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

چه کند گر نخورد - یعنی آن قدرت را ندارد که نخورد یعنی باید تیر ملامت مردم را بخورد ، حاصل اینکه عاشق برای خوردن تیر ملامت و طعن مردم آفریده شده اند ، و هیچ دلاور و بهادر نمیتواند در برابر تیر قضا سپر بگیرد ، یعنی کسی نمیتواند تیر قضا و قدر را دفع کند، پس خوردن تیر ملامت و کشیدن طعن برای عاشق مقدر بوده و بهیچوجه قادر بدفع آن نیستند .

کسیکه در معنای مصرع اول گفته است : عاشق چه کار کند که تیر ملامت را

در صومعه زاهد و در خلوت صوفی
جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست

محمول بیت - در صومعه زاهد و در خلوت صوفی غیر از گوشه ابروی تو
محراب دعا نیست . یعنی زاهد و عابد و صوفی همگی عاشقان تو و دعا گوینان تو اند .

ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ
فکرت مگر از غیرت قرآن خدا نیست

ای - حرف ندا و منادایش محذوف

چنگ - چنگال و پنجه .

فرو برده - در اینجا بمعنای آغشته است .

تا ، فکرت برای خطاب است .

اضافه غیرت بقرآن و قرآن بخدا لامیه است .

محمول بیت - ای جانانی که بخون دل حافظ پنجه آلوده ای، آیا از غیرت کلام

خدا هیچ اندیشه نمیکنی . یعنی در جاییکه رعایت حافظ قرآن لازم است ، تو ظلم
میکنی، شرم کن و از خدا بترس زیرا غیرت قرآن اثر دارد . وله ایضاً

فزل دفتاد و پنجم

مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست
دل سر گشته ما غیر ترا ذاکر نیست

مردم - در این شعر بمعنای مردمك ، و دیده بمعنای چشم است . گاهی دیده را بمعنای مردم استعمال میکنند .

محصول بیت - مردمك چشم ما جز رخ تو بغیر نگاه نمیکند و دل حیران مادامی ترا ذکر میکند . در اینجا بضم ذال بمعنای ذکر در دل است . اما بکسر ذال بمعنای ذکر با زبان است .

اشکم احرام ط- و اف حرمت می بندد
گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست

مراد از حرم اینجا حرم جان جانان میباشد .

دل ریش - اضافه موصوف بصفه ، یعنی دل مجروح یا زخم دار .
دمی - دم اینجا بمعنای وقت است ، و معنی دیگر آن خون میباشد که بادم مترادف است ، پس در این بیت بطریق تناسب بیان شده است . و یا حرف وحدت .
طاهر - یعنی پاک . در بعض نسخ ظاهر واقع شده با نقطه ظا .

محصول بیت - اشک چشم برای طواف حرمت احرام میبندد ، اگرچه از خون دل مجروح یکدم و یک نفس طاهر و پاک نیست ، یکی از شرایط اصلی احرام بستن طهارت کامله است .

اما روی نسخه «ظاهر» اینطور تعبیر میشود . اگرچه از خون دل ریش اشکم دمی ظاهر و آشکار و نمایان نیست یعنی مستغرق خون است .

عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار
مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست

در بعض نسخ «قلب دلت» واقع شده ، پس خطاب بجانان میباشد.

عاشق مفلس - اضافه بیانی.

مفلس - کسی را گویند که با داشتن ثروت و سرمایه برای یک پول سیاه
محتاج باشد .

قلب داش - اضافه صفت بموصوف که در اصل کلام «دل قلبش» بوده ، برای
ضرورت وزن ارتکاب بتمکیم و تأخیر کرده است . قلب بدو معناست : یکی سکه قلبی
که غیر رایج میباشد ، دیگری دل است ، اما در این شعر «قلب» بمعنای اولی است ، اما
بجهت مترادف بودن بادل در ذکرش بادل طریق تناسب رعایت شده . شین ضمیر راجع
است بعاشق .

نقد روان - اضافه بیانی است و روان در این شعر بطریق ایهام ذکر شده یک
معنای آن رایج است مثل سکه طلا و نقره رایج ، و معنای دومش روح انسان میباشد.
محصول بیت - ای جانان اگر عاشق مفلس دل ناقابل خود را نثار تو کرد
عیبش مگیر ، زیرا بنقد جان و یا بنقد رایج قادر نیست ، زیرا السخی بماملک است ،

عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد
هر کرا در طلبت همت او قاصر نیست

در بعض نسخ «سرو بلندت» نوشته شده با تا خطاب .

بدان - در اصل «بآن» بوده همزد قلب بدال شده ، مثل بدین که در اصل «باین»
بوده . خلاصه در دو اسم اشاره همزه قلب بدال میشود .

سرو بلندش - شین ضمیر برمیگردد بلفظ «هر کرا» واقع در مصرع ثانی ،
بطریق اضممار قبل از ذکر .

برسد - با ، حرف استقبال و رسد ، فعله ضارع از رسیدن . و فاعل «برسد»

دست است .

ضمیر او واقع در عبارت «همت او قاصر نیست» راجع بلفظ «که» میباشد.
محصول بیت - هر کس که در طلب تو همتش قاصر نباشد، عاقبت دستش بسرو بلند تو یعنی بقامت میرسد، یعنی هر که سعی و همتش در طلب تو کامل باشد البته روزی بوصول میرسد.

از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم
 زانکه در روح فزایی چو لببت ماهر نیست

روان بخشی - روان روح انسانی است، و روان بخش ترکیب وصفی است، از بخشیدن و یا حرف مصدری.

نزنم پیش تو دم - یعنی در نزد تو نفس نزنم: تکلم نکنم.
 زان - ادات تعلیل و که حرف بیان.

روح فزائی - ترکیب وصفی است از فزاییدن با حذف همزه، در اصل افزایش دادن بوده، و یا حرف مصدر، ماهر بمعنای کامل است.

محصول بیت - در حضور تو از روان بخشی عیسی دم نمیزنم، یعنی سخن نمی گویم. زیرا که در روح فزائی چون لب تو ماهر نیست، حتی مهارتی که لببت در حیات بخشی دارد در حضرت عیسی وجود ندارد.

من که در آتش سودای تو آهی نزنم
 کی توان گفت که برداغ صابر نیست

میم ضمیر، مقید بفعل «نیست» میباشد، چون از جهت معنی بتقدیر صابر نیستم است.

محصول بیت - من که در آتش محبت تو حتی آهی نمیکشم، چگونه میشود گفت که دلم برداغ صابر نیست یعنی تحمل آتش عشق را ندارد. گوینده این حرف عجیب تشخیص داشته است.

بسته دام قفس باد چو مرغ وحشی
طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست

دام قفس - اضافه بیانی.

لفظ قفس را عرب با صاد ، وعجم با سین ، مینویسد.

طایر سدره - لفظ اول مشترك است مابین مرغ و پرنده، یعنی اسم فاعل است از طاریطیر، پس اگر مراد معنای اولی باشد طایر سدره یعنی مرغ سدره، یعنی حضرت جبریل امین که مقامش سدرۃ المنتهی است که وقتی بخواهد بجائی پرواز کند از آنجا پرواز میکند و باز یعنی دوباره بدانجا بر میگردد. اما اگر معنای دومی مراد باشد طایر بمعنای پرنده است.

محصول بیت - مرغ سدره اگر در طلب تو طایر و پرنده نباشد، چون مرغ وحشی در دام قفس بسته و محبوس گردد، یعنی دام تو از بسکه لطف و صفا دارد گذشته از طالب بودن بشر بر تو اگر اشرف ملایک بدامت علاقمند نباشند هرگز قادر به طیران نگردند.

روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم
که پریشانی این سلسله را آخر نیست

مراد از روز اول روز است بر بکم میباشد.

سلسله - زنجیر است.

محصول بیت - آن روز که سر زلف ترا دیدم گفتم که پریشانی این سلسله نهایت ندارد، یعنی هر قدر که زلف پریشان گردد بهمان نسبت دلها پریشان میشود، زیرا مقام و مستقر دلها زلف است، پس زلف که پریشان شود همان دلها پریشان میشوند. با این وصف چون پریشانی زلف غایت ندارد، پس پریشانی دلها هم انتها نخواهد داشت.

سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست

کیست آنکش سر پیوند تو در خاطر نیست

سر پیوند - یعنی سودا و آرزو، و پیوند بمعنای اتصال و وصل است.

تنها - یعنی فقط .

حافظ راست - را ، افاده تخصیص کند و «سین و تا» ادات خبر است.

آنکش - شین ضمیر راجع است به «که» واقع در لفظ کیست .

محصول بیت - سودای وصل تونه تنها آرزوی دل حافظ است، کیست آنکس

که هوای وصل تو در خاطرش نباشد، یعنی در خاطر همه آرزوی وصلت توهست.

وله عفی عنه

فزل هفتاد و ششم

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
هرچه گوید در حق ما جای هیچ اکراه نیست

ظاهر پرست - اهل ظاهر را گویند.

اکراه - در این شعر بمعنای استکراه میباشد والا معنای شعر درست در نمی آید
زیرا که متعدی است.

محمصول بیت - زاهد ظاهر پرست یا زاهد متظاهر ، از حال ما خبردار نیست
پس هر چه درباره ما میگوید هیچ جای اکراه نیست ، زیرا زاهدان ضد و مخالف
عرفا هستند و در غیابشان از غیبت و بد گوئی خود داری نمیکنند . همین است که
خواجه میفرماید: هر چه در حق ما گویند معذورند و ما از گفته های آنان باوجود
کریه بودن نمیرنجیم چونکه از حال ما آگاه نیستند ، و گر نه مگر از این کارها
میکردند.

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست
در طریق مستقیم ایدل کسی گمراه نیست

مراد از طریقت اینجا سلوک میباشد،

گمراه - یعنی منحرف که در عربی ضال گویند.

محمصول بیت - در حال سلوک هر چه برای سالک پیش آید، خیر او در آنست
ای دل در راه راست کسی گمراه نمیشود ، خلاصه در حال سلوک هر عقبه که برای
سالک واقع میشود ، بادر نظر گرفتن عاقبت آن بخیر سالک تمام میشود زیرا این خود

از جانب حق تربیت و ارشاد است ، این بیت برای عدم اکراه در حکم تعلیل است .

تاچه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند

عرصه شطرنج زندان را مجال شاه نیست

تا - در این شعر بمعنای آیا و برای تعجب است ،

بازی - در این بیت در ذکر بازی و رخ و بیدق و عرصه و شطرنج ، صنعت مراعات

نظیر بکار رفته .

عرصه - در اصطلاح جای شطرنج یعنی بساط شطرنج است . کلمه شطرنج در

اصل بکسر «شین» درست است . اما بفتح آن مشهور شده ،

مراد از لفظ شاه ، در این بیت لفظ «کشت» میباشد که در بازی شطرنج در موقع

تهدید شاه گویند ، اگر چه مردم بدون تا یعنی «کش» گویند اما اصلش با تا میباشد ،

چنانکه حضرت مولانا جامی میفرماید :

بیت

بکشت و کار جهان دل مبند کاخر کار

ز کشت مات شود شاه عرصه شطرنج

و مولانا آصفی نیز میفرماید :

بیت

غنیمتست لب کشت و باده گر چه ز کشت

میان عرصه گریزان بود شه شطرنج

محمصول بیت - عجبا چه بازی رخ دهد که ما بیدقی خواهیم راند ، زیرا در

عرصه شطرنج زندان ، مجال کشت گفتن نیست ، یعنی آیا چه صورت رخ نماید ،

یعنی چه پیش آید که ما می خواهیم عاشق شویم و بسوزیم و بسازیم ، زیرا عاشق رند را

در میدان عشق دفعهً مجال وصل میسر نشود ، تا مگر با آتش عشق پخته گشته و صاف

وپاک شوند .

در معنای مصرع اول کسی که اینطور تعبیر کرده : تاچه بازی رخ نماید ، اگر

ما بیدق برانیم ، تحت اللفظی معنا کرده است . رد سروری

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

ساده - یعنی بی نقش ، و بسیار نقش ، یعنی پر نقش ، از قبیل صنعت طباق^۱ است که در مطابقه تضاد هم گویند.

معما - لفظ مشترك است ما بین اسم مفعول و اسم زمان و مکان و مصدر میمی ، اما آن معمائی که در اصطلاح گفته میشود مأخوذ از معنای اسم مکان میباشد و در اینجا تعریفش لازم نیست ، هر که میل دارد در کتابهای معما ببیند.

دانا - صفت مشبیه است بمعنای علیم در عربی.

محمول بیت - چیست این سقف بلند پر نقش ساده ، پر نقش گفتنش اشاره است بزمین بودن آسمان بوسیله کواکب و ساده گفتنش برای این است که هنگام روزستارگان دیده نمیشوند و آسمان ساده بنظر میرسد.

در بیان سقف اشاره است بمذهب اهل شرع که آسمان را مسطح میدانند، والا مطابق عقیده اهل حکمت و هیئت کروی الشکل است.

از این معما در جهان هیچ دانایی آگاه نیست، یعنی حقیقه^۲ کسی از معمای افلاک و نجوم آگاه نیست، حاصل اینکه هزاران سال است که آفریده شده نه کهنه میشود و نه فرسوده میگردد و نه خشک میشود و نه خراب میشود. پس حقیقت این معما را فقط حق تعالی میداند و بس.

این چه استغناست یارب این چه قادر حکمت است
کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

در بعض نسخ این چه قادر حاکمست واقع شده است .

یارب - در اینجا بمعنای عجب است. و قادر حکمت بمعنای قادر بر حکمت میباشد.

۱- صنعت مطابقه است که آن را متضاد طباق نیز گویند . استعمال کلمات ضد یکدیگر

است مثل نور و ظلمت. مترجم

یعنی حکمت برایش مقدور است.

محصول بیت - عجب این چه استغناست و این چه قدرت حکمت است ، که اینهمه زخمهای نهانی باشد اما مجال آه نباشد ، یعنی قدرت جانان در حکمت و استغنایش عجب قدرت و عجب استغناست که اینهمه زخم بردلای عشاق میزند اما عشاق مجال آه کشیدن ندارند ، حاصل اینکه وضع و حرکت جانان حکیمانه است که قادر بر جمع اشیاء متباین میباشد.

**صاحب دیوان ما گویی نمیداند حساب
کاندرین طغرا نشان حسبه الله نیست**

صاحب دیوان - لقبی بوده که بوزراء داده میشد. در عجم وزیری بزرگ بوده بنام نظام الملك که مدرسه نظامیه بغداد مال اوست ، لقب او هم در بعض تواریخ صاحب دیوان نوشته شده .

نمیداند حساب - یعنی از حشر آگاه نیست مضاف الیه محذوف است.

کاندرین - که علت عدم را بیان میکند.

طغرا - لفظ فارسی است و آن علامتی است که در بروات و احکام مینویسند و عربی آن توقیع است . از قبیل ذکر جزء و اراده کل است . یعنی آنچه نوشته میشود جزوی از احکام است اما حقیقتاً مشعر همان احکام میباشد که وزراء در دیوانها اجرا میکنند . در اینجا ذکر طغرا برای حسبه الله است که در کنار قسمت بالای احکام مینوشتند ، در روم در احکامی که در زمان سلاطین سالفه نوشته میشد دیده ام که فقط «حسبه» را مینوشتند و کلمه الله را مینوشتند

نشان - در اینجا بطریق ایهام ذکر شده است . زیرا هم بطغرا و هم بعلامت

گفته میشود ، و «حسبه الله» هم همینطور است ، یعنی شکل کتابت را در کنار احکام مینویسند اما مراد معنای آن میباشد.

محصول بیت - گویا که وزیر اعظم از حساب حشر خبر ندارد ، یعنی بحشر

اجساد و حساب و عذاب قائل نیست ، زیرا در این طغرا در احکامی که اجرا میکند

نشان حسبه^۱ الله وجود ندارد . حال کلام ، احکامیه که اجرا میکند نه از روی عدالت است و نه مطابق قانون و شرع میباشد . ظاهر آ در این شعر مراد وزیر اعظم دیگر است بجز قوام الدین .

هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو

کبر و ناز حاجب و دربان درین درگاه نیست

گو - در هر دو جا خطاب است .

بعض گفته اند : این بیت درباره وزیر ثانی که قوام الدین حسن بود در آن زمان گفته شده .

محصول بیت - وزیر ثانی مثل وزیر اعظم نیست ، پس هر که مایل یا آمدن است بگو بیاید : و هر چه که میخواهد بگوید بگو مانع نیست بگو و دربان این دراستغنا و تکبر ندارد . یعنی در این در ، ممانعت از کسی نمیشود و برای هیچکس رد و منع نیست ، هر که بخواند وارد میشود و هر چه بخواند میگوید . خلاصه در این خصوص بکسی ظلم نمیشود ،

حاجت و دربان ، مأمور در را گویند :

جمع دو لفظ را که دارای يك معنا باشند در يك بیت حشو قبیح^۱ گویند .
کسانیکه مابین «حاجب ناز» و او عطف ایراد کرده اند از معنای بیت آگاه نبوده اند .
رد سروری و شمعی

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

ملای لاری حکایت میکرد که روزی قوام الدین حسن بخواجه خلعتی میپوشاند و این خلعت نسبت بقدر خواجه کوتاه میآید . مثل اینکه قد و بالای خواجه از حد اعتدال متجاوز بوده ، پس قوام الدین بطریق لطیفه بـ «خواجه میگوید : تشریف ما

۱ - حشو قبیح چون سنگ حجر الاسود و صداع سر ، که حجر همان سنگ و صداع همان

درد سر میباشد و آوردن هر دو لفظ در یکجا قبیح و مستهجن میباشد . مترجم

کوتاهی کرد ، خواهجه هم بالبداهه این بیت را میسر اید .

ناساز - یعنی نامتناسب و بی اندام .

بالا - یعنی قد .

محصول بیت - هر عیب و نقصی که هست از اندام بی تناسب و ناموزون ماست ، والا خلعت تو بقامت کسی کوتاه نمی آید . یعنی احسان تو نسبت بهمه کامل است . قصور و نقصان فقط در موهوب له است .

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود

خود فروشان را بکوی می فروشان راه نیست

یکرنگان - جمع یکرنگ است ، یعنی کسی که ظاهر و باطنش یکی باشد ، عبارت دیگر مرائی نباشد .

خود فروشان - ترکیب وصفی است از فروشیدن ، یعنی خود نمایان .

محصول بیت - رفتن بدر میخانه کار عاشقان ساده دل و بی ریاست ، پس خود فروشان مرایی را بمحله میخانچیان راه نیست ، یعنی بمقامی که عاشقان صادق و بی ریا واصل میگردند ، زاهدان و عابدان مرایی هرگز نمیرسند .

بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است

ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

که - حرف تعلیل .

محصول بیت - غلام پیر میخانه ام که لطف و احسانش دایمی است ، و گرنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و نیست ، یعنی هر وقت که پیش پیر خرابات بروی با یکی دو جام ترا پادشاه عالم میکند . اما لطف و فیض شیخ و زاهد دایمی نیست ، بلکه بارادات الهیه موقوف است ، اگر مستفیض شود افاضه میکند والا نه .

حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی مشرب نیست

عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست

بر صدر ننشیند - یعنی اگر حافظ منصب قضا و تدریس و سایر مناصب علمائی را

قبول نکند . از همت عالی اوست .

دردی کش - تر کیب وصفی است ، درد کشنده ، یعنی درد خورنده .
دردی - با یا مشدده عربیست یعنی گل شراب . اما عجم بدون یا استعمال
کند . چنانکه آصفی گوید .

بیت

نریخت درد می و محتسب ز دیر گذشت

رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

در این بیت ایهام لطیفی وجود دارد . درد کش ، از قبیل ذکر محل و اراده حال
است . زیرا گل شراب خورده نمیشود بلکه آنچه خورده میشود شرابیست که روی
درد قرار دارد .

محصول بیت - حافظ اگر بر صدر ننشید ، یعنی منصبی قبول نکند از بلند

همنش است . زیرا عاشق باده نوش در قید مال و منصب نیست .

کسانیکه گفته اند حافظ اگر بالای صدر ننشیند از عالی همتی اوست ، مقصود

وله ایضاً

شعر را در نیافته اند .

از بحر افراد مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

فزل هفتاد و هفتم

راهیست راه عشق که هیچش کنار نیست
وانجا جز آنکه جان بسیار ندچاره نیست

یا، راهی حرف وحدت است .

که - حرف رابط صفت .

کنار و کناره هر دو بیک معناست و اینجا بمعنای پایان و انتهاست .

بسیارند - از سپاریدن بمعنای تسلیم میباشد .

چاره - علاج و درمان است .

محمصول بیت - راه عشق راهی است که هیچگونه نهایت و پایان ندارد ، و در

این راه جز تسلیم جان چاره نیست ، یعنی کسیکه بر راه عشق قدم نهاد باید از جان بگذرد. تا بمطلوب واصل گردد.

مارا بمنع عقل مترسان و می بیار

کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

بمنع عقل - با بمعنای مع است ، و اضافه منع بعقل اضافه مصدر بفاعل یا

بمفعول است .

مترسان - فعل نهی مخاطب از ترسانیدن .

کان شحنه - « که » حرف تعلیل . و « آن » اسم اشاره ، بشحنه اشاره میکند .

کاره - کاری یعنی شغل و امر ، اما کاره ، ها آخر آن بمعنای تخصیص و لیاقت است.

محمصول بیت - ما را با منع عقل ، یعنی اینکه عقل مانع عاشق شدن است و

عشق را منع میکند مترسان ، می بیار که در ولایت ماعقل شحنه ایست که لیاقت و شایستگی کار را ندارد یعنی هیچ کاره است ، مراد این است که در کارخانه عشق عقل نفوذ ندارد. خواجه عقل را شحنه گفته ، اما خسرو دهلوی عشق را

بیت

عشق تو شحنه ایست که سلطان عقل را موی جبین گرفته بچاوشی آورد
حاصل این است که عشق و عقل از اضدادند زیرا عشق جری و بی پرواست
اما عقل خایف و وهام ، پس عاشق کارش از روی عقل نیست ، بلکه هر چه مقتضای
عشق باشد عاشق عامل آنست .

هر گاه که دل بعشق دهی خوش دمی بود
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

گاه - مخفف گاه و بمعنای وقت است .

که - رابط صفت .

دهی - فعل مضارع مفرد مخاطب از مصدر دهیدن .

دمی - یا از برای وحدت و یا تنکیر است .

استخاره - یعنی طلب خیر و خوبی يك چیز البته با بعض شرایط که تفصیلش

مناسب اینجا نیست .

محصول بیت - هر وقت که دل بعشق بسپاری آن زمان ، زمان خوش است ،

یعنی آن دمی که عاشق میشود بهترین وقت است . و در کاری که خیر دارد حاجت به

هیچ استخاره نیست ، حاصل اینکه ، دل بعشق دادن يك مصلحت خیر است . پس در

این باره معطلی برای استخاره و تأخیر جایز نیست .

از چشم خود بپرس که مارا که میکشد

جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست

که - دومی اسم است یعنی چه کسی .

طالع و ستاره تفسیر عطف است .

جرم - بضم جیم و بسکون را یعنی گناه .

محصول بیت - از چشم خود سؤال کن، که ما را که میکشد، یعنی آنکه ما را هلاک میکند چشم توست، نه طالع گناه دارد و نه ستاره جرم کرده، پس اینهمه شکایت ما از چشم توست نه از طالع و ستاره .

او را با چشم پاک توان دید چون هلال

هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست

اورا - این «او» راجع بجانان است.

دید - بمعنای دیدن و دیده بمعنای چشم است.

جلوه - در منظومه لامعی چلبی جلوه را با ناز و فخر راه رفتن گفته است .

محصول بیت - آن جانان را چون هلال با چشم پاک میتوان دید، پس هر چشم جلوه گاه آن ماه پاره نیست یعنی جای جلوه او نیست . حاصل کلام . او جسم لطیف است و برای دیدن جسم لطیف چشم لطیف بایست.

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان

چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

شمر - امر مخاطب از شمردن .

ها رسمی در لفظ طریقه ، علامت نقل از عربی بفارسی است . چون عرضه و معشوقه .

محصول بیت - طریقه رندی را فرصت شمار، زیرا این نشان رندی چون راه گنج برای همه کس آشکار و واضح نیست . یعنی این يك سعادت است که چون دفینه برای هر کس میسر نمیشود.

نگرفت در تو گریه حافظ بهیچ روی

حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست

نگرفت - یعنی تأثیر نکرد.

در تو - در بمعنای با صله است .

روی - اینجا بمعنای طریق و وجه تعبیر میشود .
 حیران آن - حیران مضاف بر آن بمعنای اضافه لامیه .
 که - حرف تعلیل . خاره ، سنگ سیاه را گویند .
 محصول بیت - گریه حافظ بهیچوجه بتو تأثیر نکرد . حیرانم از آن دل که
 در سختی کمتر از سنگ خاره نیست ، یعنی حیرانم آن دلم که در سختی و سیاهی کمتر
 از سنگ خاران نیست .
 وله رحم الله روحه

از بحر رمل

غزل هفتاد و هشتم

روشن از پر تو رویت نظری نیست که نیست
منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

یا نظری و بصری و سایر کلماتی که در آخر یا دارند تا آخر غزل یا وحدت است .

محمصول بیت - هیچ نظری نیست که از پر تو وضیاء روی تو روشن نباشد ، و هیچ چشمی نیست که منت خاک درت در آن نباشد ، یعنی تمام عالم برویت ناظر و توتیای خاک درت در هر بصر ظاهر است .

ناظر روی تو صاحب نظرانند آری
سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

در بعض نسخ شور گیسو ، و در بعض دیگر بوی گیسو ، و در برخی هم سر گیسو با تشدید واقع شده ، و لکل و جهة . اما سر ، بهتر است که با سر دومی متضمن صنعت تجنیس تام است ، و این سر بمعنای سودا تعبیر میشود ، و اضافه ناظر به روی اضافه اسم فاعل بمفعولش و اضافه روی بتو ، لامیه است .

در نظرانند ، الف نون علامت جمع و نون دال ، ادات جمع است .
آری - یعنی بلی ، در عربی نعم ، از ادات تصدیق است و این آری بمصرع ثانی مرهون است .

محمصول بیت - بروی تو صاحب نظران ناظرند . یعنی عشاق و گرفتاران روی تو تماماً اهل نظر و بزرگانند ، نه اشخاص گمنام ، و هیچ سری نیست که هوا و آرزوی

گیسوی تو در آن نباشد ، ذکر جزء و اراده کل ، یعنی مراد خود جانان است ، یعنی محبت تو در هر سری هست .

اشك من گر ز غمت سرخ بر آمد چه عجب

خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست

سرخ بر آمد - یعنی قرمز شد .

خجل - صفت مشبیه از خجل بخجل یعنی از باب علم ، یعنی شرمنده ، مصدرش خجلت می آید . از شدت شرمندگی دچار حیرت و دهشت شدن را خجلت گویند .
کرده - اسم مفعول است یعنی کاریکه انجام گرفته است ، کرده خود ، یعنی کاری که خودش عامل آن بوده است .

پرده در - تر کیب وصفی است از دریدن یعنی پاره کننده پرده .

محصول بیت - اگر اشک چشم من از غم عشقت سرخ گشته است ، جای تعجب نیست . زیرا هیچ پرده دری نیست که از کرده خود خجل نباشد . سرخ شدن اشک عبارت از خونین شدن آن است .

اسناد پرده دری باشک بسبب این است که سرعاشق را فاش کرده است .

چون سرخ شدن لازمه شخص خجل می باشد ، پس بالفعل «سرخ بر آمد» جمع کرده است . حاصل مطلب ، اگر اشک چشم خونین شده است عجب نیست ، بلکه جزایش همین است و باید بکشد بجهت اینکه اوست که سرعشق مرا فاش ساخته است .

آب چشمم که برو منت خاک در تست

زیر صدمت او خاک دری نیست که نیست

آب چشمم - اضافه لامیه است .

که - رابط صفت .

محصول بیت - آب چشم من زیر بار منت خاک در تو است . زیرا که خاک در تو اشک مرا جذب می نماید و آن را نگه میدارد و از بین نمی برد ، یعنی که چشم خاک در ترا آبیاری میکند ، و هیچ دری نیست که خاکش زیر بار منت اشکم نباشد زیرا روزی

چند بار خاك هر دری را آبیاری میکند . حاصل اینکه ، از کثرت بکاء کنایه است .

تا بدامن ننشینند ز نسیمت گردی

سیل اشك از نظرم رهگذری نیست که نیست

تا - حرف تعلیل .

تاء، نسیمت از جهت معنا مقید بدامن است . بتقدیر دامنیت .

محمصول بیت - خطاب بجانان میفرماید : برای اینکه بدامنیت گردی از نسیم

ننشیند راهی نیست که در آن از نظرم یعنی از دیده ام سیل اشك جاری نشود ، یعنی تمام راهها را برایت آبپاشی میکنم .

در بعض نسخ سیل خیز واقع شده که بمعنای سیلاب است .

کسیکه سیل خیز را «سیل خیزنده» معنا کرده از معنای اصطلاحی آن غافل

بوده است .

نازکان را سفر عشق حرامست حرام

که بهر گام در آن ره خطری نیست که نیست

مراد از نازکان ظریفان میباشد .

سفر عشق - اضافه بیانی است ، مراد خود عشق است .

که - حرف تعلیل . و گام با کاف عجمی یعنی قدم . خطر ، در اینجا بمعنای

ترس میباشد .

محمصول بیت - بنازکان و ظریفان ، سفر عشق حرام است ، یعنی در عاشق شدن

حرام است زیرا خطری و ترسی نیست که در هر قدم آن راه نباشد ، یعنی در هر قدمی از رهگذر عشق انواع بلاهاست که نازپروردگان نمیتوانند آنرا تحمل نمایند .

بیت

نازکان را عشق ورزیدن نزید جان من

شیر مردان بلاکش پا درین غوغا نهند

تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند
 باصبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست

تا - حرف تعلیل .

دم - اینجا بمعنای نفس میباشد.

اضافه شام بسر ، بیانیه و سر زلف اضافه لامیه است .

محمصول بیت - برای اینکه از شام زلف تو در هر جادام نزنند یعنی سخن نگوید ،
 سحری نیست که باصبا گفتگو نداشته باشم ، یعنی برای اینکه راز سر زلف ترا در
 هر جا فاش نکند هر سحری باصبا در گفتگویم .

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

محمصول بیت - مصلحت نیست که اسرار از پرده برون افتد ، یعنی فاش گردد
 والا خبری نیست که در مجلس رندان نباشد ، یعنی رندان بتمام اسرار واقفند اما جایز
 نمیدانند که آنرا فاش سازند .

من ازین طالع شوریده برنجم ورنی

بهره مند از سر کویت دگری نیست که نیست

شوریده - درهم برهم .

برنجم - با ، حرف ظرف است رنج ، زحمت و مشقت و میم ضمیر متکلم .
 جایز است که برنجم بکسر با ، فعل مضارع باشد .

ور - مخفف واگر . نی ، ادات نفی .

بهره مند - یعنی سود برنده و برخوردار .

محمصول بیت - من از طالع شوریده خود در رنجم و یا میرنجم . والا کسی نیست
 که از سر کوی تو بهره مند نگردد ، یعنی همه از محله کوی و تو محظوظ میشوند و بجز
 من که از طالع بد خود در زحمتم .

از حیای لب شیرین توای چشمه نوش
غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست

نوش - مناسب است که اینجا بمعنای شهد باشد.

عرق - نسبت بشکر در اینجا عرقی است از نوع مسکرات ، زیرا گاهی بعرق شکر میریزند و میخورند اگر عرق را اینجا بمعنای عرق بدن بگیریم در اینصورت معنای ایهامی آن میشود.

کسیکه گوید پرواضح است که مراد از عرق اینجا گلاب است ، باید گفت خودش هم عرق کرده بوده .

و نیز آنکه «عرق» را فقط بمعنای عرق بدن گرفته ، او نیز از معنای شعر غافل بوده است. زیرا عرق در این بیت بطریق ایهام آمده پس اگر معنای آن بعرق تن ، تخصیص داده شود ، بمعنای ایهامی آن خلل وارد میکند،

محصول بیت - ای چشمه شهد از حیای لب شیرین تو هیچ شکری نیست که غرق آب و عرق نشود، یعنی لب بت بقدری شیرین است که شکر از خجالت غرق آب و عرق گشته و حل شده است ، و تبدیل بآب گشته است .

نه من دلشده از دست دو خونین جگرم
کز غم عشق تو بر خون جگری نیست که نیست

من دلشده اضافه بیانی است . دلشده یعنی دلباخته و کنایه از عاشق میباشد .
خونین - یا حرف نسبت و نون تأکید برای نسبت .
کز - که حرف علت.

غم عشق و عشق تو ، هر دو اضافه لامیه است .

محصول بیت - از دست تو تنها من دلشده خونین جگر نیستم ، بلکه جگری نیست که از غم عشق تو پر خون نباشد ، یعنی فقط مرا خونین جگر نکرده ای بلکه تمام عالم از دست عشق تو خونین جگرند.

شیر در بادیه عشق تو روباه شود
آه ازین راه که دروی خطری نیست که نیست

بادیه صحرا .

روباه - عربی ثعلب است .

محصول بیت - در صحرای عشق تو شیر روباه میشود، آه از این راه عشق زیرا
خطری نیست که در آن نباشد ، یعنی وادی عشق وادی بس خطرناک است و مخوف
که بهادران چون شیر اندر آن از شدت ترس زبون، میگردند.

از وجود این قدرم نام و نشان هست که هست
ورنه از ضعف در آنجا اثری نیست که نیست

در کلمه این قدرم ، میم از جهت معنا بوجود مقید است.

محصول بیت - از وجودم همیت قدر نام و نشان مانده که وجودی داشتم، یعنی نام
و نشانی که بر بودن وجودم دلالت میکند ، خلاصه فقط اثری از وجودم باقی مانده
که آن نشانه وجود من است ، و گرنه ضعفی نیست که در آن نباشد ، یعنی از وجودم
همان يك اسم باقی مانده است ، اما هر ضعفی که تصور میرود در آن هست .

غیر ازین نکته که حافظ از تو ناخشنود است
در سراپای وجودت هنری نیست که نیست

محصول بیت - غیر از این نکته که حافظ از تو ناخشنود است، یعنی راضی نیست
هنری نیست که در سراپا وجودت نباشد. یعنی هر هنری که هست در وجود شریف
تو وجود دارد ، الا اینکه بواسطه کناره گیری و دوریت حافظ از تو راضی و خوشنود
نیست .

کسیکه گوید نکته در اینجا بمعنای عیب است، چنانکه درهمین دیوان در جای
دیگر هم نکته بهمین معنا آمده است و بیت زیر را شاهد میآورد:

بیت

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد

حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

یقین بدانید که در هر دو بیت معنای نکته را نفهمیده است .

سابقاً بیان شد که نکته بکلام دقیق گفته میشود ، پس مراد شعر این شد که

هر نکته در تو وجود دارد، اما نکته وفانه . وله ایضاً

فزل هفتاد و نهم

حاصل کار گه کون و مکان این همه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست
کار گه - مخفف کار گاه، یعنی محلی که در آن کار کنند.
مراد از کون و مکان، جهان است.

این همه نیست - در تعبیر روزمره شان یعنی هیچ مهم نیست.
محصول بیت - حاصل و محصول کارخانه دنیا هیچ چیز نیست، نقداً باده بیار
که اسباب و امتعه دنیا هیچ ارزش ندارد، یعنی دنیا و مافیها لایق اعتماد و اعتبار نیست.
از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است
همه آنست و گر نه دل و جان این همه نیست
صحبت در اینجا بمعنای مصاحبت میباشد.

محصول بیت - غرض از دل و جان، شرف صحبت جانان است. و گر نه دل و
جان هیچ ارزش ندارد.

دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست

در بعض نسخ بجای آید «افتد» واقع شده، اما از حیث معنایی است.
جنان - بکسر جیم جمع «جنت» است. و اضافه باغ بجنان بیانیه میباشد.
محصول بیت - دولت آنست که بی خون دل بیاید، یعنی بدون زحمت و رنج
حاصل شود، و گر نه جنتی که با سعی و عمل یعنی با عبادت و طاعت میسر گردد چیز

مهم نیست، مقصود این است که عمل و عبادت موجب جنت نمیشود، یعنی دولت وصال جانان آنستکه بدون زحمت و با سهولت میسر گردد، والا وصال جانان و باغ جنانی که با اسباب حطام دنیا حاصل گردد چندان معتبر نیست،

منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش
که چو خوش بنگری ای سرور روان این همه نیست

در باره معنای «منت» سابقاً بحث کرده ایم و در همین شعر هم بهمان معناست .
پی - اینجا برای تعلیل است و که حرف تعلیل.
خوش - در این بیت بمعنای خوب است.

بنگری - فعل مضارع مخاطب از نگریدن یعنی نظر کنی.

محصول بیت - برای خاطر سایه ، منت سدره و طوبی رامکش، یعنی برای آسایش خاطر در سایه ، منت اینها رامکش، زیرا ای سرور روان اگر با امعان نظر بنگری هیچ ارزش ندارد که منت اینها را بکشی.

پنج روزی که درین مرحله مهلت داری
خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

پنج روزی - یا حرف تنکیر و پنج روز کنایه از قلت زمان است، چنانکه شیخ سعدی در گلستان فرموده است.

بیت

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی
ولو کسی صد سال هم عمر بکند، باز مجموع عمر را با پنج روز تعبیر کنند چون آخرش فناست مثل اینکه پنج روز است و بلکه هم بمثابة هیچ است، چنانکه خسرو میفرماید :

بیت

خلیفه زاده حقی بصورت و معنی به پنج روزی خالی چراشوی مغرور
بیاسای - امر مخاطب از آساییدن یعنی راحت کن.

محمول بیت - بپنج روز مهلت و عمری که در این منزل و مرحله داری خوش باش و زمانی آسوده زندگی کن ، زیرا آنچه زمان نامیده و بآن اعتماد میکنی هیچ چیز نیست ، یعنی بعمر و زمان اعتماد جایز نیست ، پس چند روزی که در دنیا هستی خوش باش و صفا کن زیرا بزمان و عمر اعتبار نیست .

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی
فرستی دان که ز لب تابدهاں این همه نیست

لب - بمعنای کنار و اضافه اش به «بحر» لامیده است . و اضافه بحر بفنا ، بیانیه میباشد . مراد از بحر فنا ، این جهان است ، و هر که بدنیآ آید در بحر فنا غرق میشود و هیچکس باقی نمی ماند .

در فرصتی ، یا برای تنکیر است نه وحدت .

که - تعلیل راست .

محمول بیت - ای ساقی در کنار دریای فنا منتظریم ، یعنی در کنار بحر فنا از خماری مشرف بر هلاکیم و منتظریم ، و در انتظار احسان توهستیم ، ای ساقی سیراب کردن ما را از جام لبالب فرصت بدان ، زیرا فرصت سریع الزوال است ، و مثلی است که : «الفرصة سيف» . یعنی فرصت يك شمشیر برنده است همانطور که از لب بدهاں امکان فرصت نیست ، فرصت زمان هم اینهمه نیست .

از تهتك مكن اندیشه و چون گل خوش باش
زانکه تمکین جهان گذران این همه نیست

تهتك - مصدر از باب تفعل است پاره شدن پرده را گویند این فعل لازم است و فعل ثلاثی متعدیست . هتك ، یعنی پرده را درید . و تهتك در اینجا کنایه از پاره شدن پرده عرض میباشد که معنای لازمش رسوائی است .

تمکین - بمعنای قدرت است .

گذران - صفت مشبیه است از گذریدن ، یعنی گذر کننده ، مراد ناپایدار است .

محصول بیت - از تهتك ، یعنی از پاره شدن پرده عرض اندیشه مکن و پروا نداشته باش ، و چون گل خوش باش ، یعنی گل هنگامیکه در پرده غنچه بود مستور و مصون بود. اما با پاره شدن پرده غنچه ظاهر گشت و عزیز و مقبول شد، پس توهم از هتك پرده عصمت میاندیش که بعدها محترم و مکرم خواهی شد ، زیرا عاشقی و حفظ ناموس در یکجا جمع نمیشود، پس با وجود عشق از مهتوك شدن پرده ناموست اندیشه مکن ، زیرا قدرت و قوت بخشی جهان هیچ ارزش ندارد.

زاهد ایمن مشواز بازی غیرت زنهار

که ره از صومعه تادیر مغان این همه نیست

زاهد - منادی و حرف ندا محذوف.

ایمن - بکسر همزه و بسکون «یا» و بکسر «میم» بمعنای امین میباشد.

مشو - نهی مخاطب از شویدن یعنی مباحث .

بازی : بازی .

محصول بیت - ای زاهد زنهار که از بازی غیرت امین مباحث ، یعنی از غیرت و مکرم خدا امین مباحث. حاصل اینکه مغرور عبادت خویش مشو، زیرا از صومعه تادیر مغان چندان راه و مسافت نیست . یعنی در بینشان تفاوت زیاد موجود نیست ، چون هر دو معبود است . و هر دو محل پرستش خالق اشیاء و موجودات میباشد . اگر چه بظاهر یکی متوجه محراب و دیگری صنم را میپرستند ، اما ممکن است زاهد بواسطه غرور زهد و ریا بجهنم برود و راهب با قبول اسلام بهشت . حاصل اینکه شرف عبادت خاصه بامکین است نه بامکان ، مگر که حرمین شریفین باشد ، در آنها هم كذلك خلوص طویت شرط است و آنها هم زمانی معبد مشرکین بوده که بعد معبود بالحق که خداوند است آنجا را معبد مسلمین کرد. پس نسبت بذات واجب الوجود دیر و صومعه باعتبار عبادت برابر است ، و عبادت نه مقید صومعه است ، و نه منحصر بکلیسا میباشد ، زیرا در هر دو خالق اوست .

دردمندی من سوخته زار و نزار ظاهراً حاجت تقریر و بیان این همه نیست

دردمندی - درد بمعنای وجع است ، و مند در فارسی ادات نسبت است ، دردمند یعنی کسی که درد دارد ، چون دولتمند یعنی دارای دولت ، و سعادت مند یعنی باسعادت یا اول حرف مصدر و یا دوم برای اضافه است ، چون مضاف گشته بکلمه «من» با اضافه لامیه و اضافه اش به من سوخته بیانیه می باشد ، با یا بطنی و اضافه سوخته بزار كذاك . و تحقیق در مورد کلمه زار سابقاً گذشت .

نزار - در لغت بمعنای لاغر است ، اما اینجا بمعنای ضعیف و نحیف به کار رفته است .
دردمندی مبتدا مضمون مصرع ثانی خبرش .

ظاهراً - در این قبیل الفاظ نسبت بمحلی که در ترکیب دارند قیاس «منون» خواندن است ، اما عجم بصورت وقف اجرا میکند ، یعنی تنوین را بالف ابدال مینماید .
محصول بیت - دردمندی من زار و نزار و سوخته ظاهراً چندان احتیاج بتقریر و بیان ندارد .

کلمه ظاهراً در این بیت جایز است بجهت مقید باشد ، یعنی به «دردمندی» و «حاجت» و عبارت «این همه نیست» فتأمل .

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی

پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست

در بعض نسخ بجای رقم نیک «رقم ننگ پذیرد هیات» آمده بطریق استفهام انکاری ، یعنی نپذیرد .

محصول بیت - خواه چه بطریق تجرید میفرماید : نام حافظ بنیکی معروف شد . اما چه فایده که پیش رندان رقم سود و زیان معتبر نیست ، یعنی اگر چه نام حافظ بنیکی مشهور شده اما در نزد رندان اعتبار بذات و جوهر است نه بنیک نامی و بدنامی .

اما روی نسخه مذکور اینطور معنی میشود ، نام حافظ رقم ننگ پذیرد هیات؟

یعنی نام حافظ رقم ننگ و عار بپذیرد یعنی نشان بدنامی قبول کند؟ نه نمیکند. زیرا پیش رندان حساب سود و زیان و نشان و این چیزها هیچ مهم نیست. حاصل کلام، رندان نه بسود دنیا اعتبار میکنند و نه برای ضررش ارزش قائل میشوند زیرا هیچ چیز باقی نمیماند. وله ایضاً

غزل هشتادم

خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست
تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست

خواب - بمعنای رؤیا هم استعمال میشود ، اما اینجا مراد رؤیا نیست .
فتان - صیغه مبالغه است بمعنای فتنه گر .
تاب - اینجا یعنی پیچش .

محصول بیت - ای جانان خواب آن چشمان فتان تو بی غرض نیست و حتماً سببی دارد ، یعنی براینکه بعشاق التفات نکنی و برویشان نگاه ننمائی تغافل میکنی ، و همچنین پیچ و خم آن زلف پریشانیت نیز بی غرض نیست ، بلکه قلابی است برای صید دلهای عشاق .

از لب شیر روان بود که من میگفتم
کاین شکر گرد نمکدان تو بی چیزی نیست

روان - صفت مشبیه است از رویدن یعنی جاری .
میگفتم - می در اول فعل ماضی حکایت حال ماضی را افاده کند . یعنی بیان میکردم .

کاین شکر - که قول را بمقول ربط دهد ، و در اکثر نسخ لفظ « که » نیامده .
اما بودنش در حکم ازوم است . مراد از شکر ، لب ، و مراد از نمکدان ، دهان است .
محصول بیت - از لب هنوز شیر میچکید یعنی طفل بودی که من میگفتم این شکر در دور نمکدان تو بی علت نیست ، یعنی باین وسیله عشاق را بخود جلب نموده و توجهشان را بخود معطوف میداری .

چشمه آب حیاتست دهانت اما بر لبش چاه ز نخدان تویی چیزی نیست

چشمه - اینجا بمعنای عین عربی است .

بر لبش - بر افاده ظرفیت کند ، و لفظ «لب» مشترك است مابین لب آدمی و کنار ، چون لب دریا . اما در این شعر بمعنای کنار میباشد . و شین «ضمیر» بر میگردد بدهان .

محصول بیت - دهانت چشمه آب حیات است ، اما در کنارش آن چاه ز نخدان بی سبب نیست ، بلکه برای مؤبد مجبوس شدن کسانی است که میل بآب حیات دهانت پیدا مینمایند ، یعنی برای اینکه بآن چاه بیفتند و زندانی ابد گردند .

جان درازی تو بادا که یقین میدانم در کمان ناوک مژگان تویی چیزی نیست

درازی - این کلمه را معمولاً با «عمر» استعمال کنند . مصرفش با «جان» مشهور نیست ، یعنی «عمرت دراز باد» گویند اما «جانت دراز باد» شنیده نشده . «یا» درازی حرف مصدر است .

بادا - الف ادات دعائیه است که در خیر و شر بکار میبرند ، و گاهی با حذف الف «باد» هم گویند .

ناوک مژگان - اضافه بیانی است .

محصول بیت - جان و عمرت دراز باد ، یقیناً میدانم که در کمان بودن ناوک مژگان بی غرض نیست . یعنی خدای تعالی حیات و عمر طولانی برایت میسر گرداند اگر چه یقین دارم نهادن ناوک مژگان در کمان ابرو بصلاح نیست . بلکه برای هلاک نمودن من ناتوان است .

مبتلایی بغم و محنت و اندوه و فراق ایدل این ناله و افغان تویی چیزی نیست

انده - غصه را گویند .

محصول بیت - ای دل بغم و محنت و غصه فراق مبتلایی. و این ناله و فغان تو بی علت نیست، یعنی عاشق شده ای و مقتضای عشق فریاد و فغان و این می باشد.

دوش باد از سر کویش بگلستان بگذشت
ای گل این چاک گریبان تو بی چیزی نیست

دوش - دیشب را گویند.

چاک - یعنی پاره.

محصول بیت - دیشب باد از سر کویش بگلشن گذشت. ای گل این چاک گریبان تو بدون سبب نیست. بلکه خبر او را از باد گرفته ای و از شوق گریبان را چاک زده ای.

درد عشق از چه دل از خلق نهان میدارد

حافظ این دیده گریان تو بی چیزی نیست

درد عشق - مفعول مقدم و «دل» فاعل از برای فعل نهان میدارد.

گریان - صفت مشبیه، دیده گریان، یعنی چشمی که در حال گریستن است.

محصول بیت - دل اگر چه درد عشق را از مردم نهان میدارد، اما ای حافظ

این دیده گریان تو بیهوده نیست، یعنی اگر چه دل، درد عشق را مخفی میدارد، اما اشک چشم آن را اظهار و ابراز میدارد. پس عاشقی تو از آن معلوم است.

در بعض نسخ بجای این دیده گریان «این سینه نالان» واقع شده است.

وله رحم الله روحه

فزل هشتاد و یکم

جز آستان توام در جهان پناهی نیست
سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

یا پناهی ، وحدت و یا تنکیر است .

با در کلمه «بجز» زاید میباشد .

حواله - اسم احاله است و اکثر در دیون بکار میرود . مثلاً مدیون که دین

داین را رجوع کند بدیگری که او بپردازد این عمل را احاله و حواله گویند .

محصول بیت - در این دنیا غیر از آستان تو من پناهگاه ندارم، و برای سر من

بجز این در حواله گاهی نیست یعنی مرجع و مأوانیست .

عدو چو تیغ کشد ما سپر بیندازیم

که تیغ ما بجز از ناله و آهی نیست

مراد از عبارت «سپر بیندازیم» یعنی جنگ را ترک میکنیم ، در اصطلاح روزمره شان

کنایه از تسلیم و انقیاد است .

یا های «ناله و آه» برای تنکیر است نه وحدت .

محصول بیت - دشمن وقتی برای جنگ باماشمشیر بکشد ، ما سپر میاندا زیم

یعنی ترک جنگ میکنیم و منقاد میشویم و عداوت نمیکنیم زیرا ما تیغی بجز آه و

ناله نداریم . خلاصه ما از ضعفائیم و آلت حربمان آه و ناله است .

چرا ز کوی خرابات روی برتابم

کزین بهم بجهان هیچ روی و راهی نیست

برتابم - فعل مضارع متکلم وحده از برتابیدن ، بمعنای برگرداندن .

کزین - «که» حرف تعلیل وزای مفرده حرف ابتداست بمعنای من، و این اسم اشاره است. بتقدیر کلام «که ازاین» بوده بواسطهٔ ترکیب، ها رسمی و دوهمزه حذف شده است. و میم متکلم در معنا بلفظ «راهی» مقید است و لفظ «روی» در این قبیل موارد فقط تا کید افاده کند.

یا «راهی» حرف تنکیر و یا وحدت میباشد.

محصول بیت - برای چه از کوی میخانه روی برتابم، یعنی از آن رو بر نمیگردانم. زیرا در دنیا از این بهتر برایم روی و راهی نیست، یعنی برای من راه بهتر و تازه تر از راه میخانه نیست.

زمانه گر فکند آتشم بخرمن عمر
بگو بسوز که بر من ببرم گاهی نیست

میم واقع در کلمه «آتشم» در معنا مقید بعمر میباشد.
بگو بسوز - مفعول بگو از این دویکی است: زمانه، و یا خرمن عمر. و اضافهٔ خرمن عمر، بیانه است، یعنی اگر فعل بسوز متعدی اعتبار شود زمانه مفعول است. و در صورت لازم بودن، مفعول «خرمن عمر» است.

محصول بیت - زمانه اگر بخرمن عمرم آتش بزند و بسوزاند، بزمانه بگو بسوزان خرمن عمر مرا، و یا بخرمن عمرم بگو بسوز که در نزد من خرمن عمرم باندازهٔ پرگاهی ارزش ندارد، یعنی هیچ اعتبار ندارد، مراد از آتش زدن بعمر هلاک نمودن است.

غلام نرگس چماش آن سهی قدم
که از شراب غرورش بکس نگاهی نیست

چماش - بمعنای طناز و با گوشهٔ چشم نگریستن است. و معنای دیگر آن، مخفیانه گردن کشیدن و نگریستن. مثل شکار چیان که برای دیدن شکار مخفیانه گردن میکشند و اطراف را مینگردند.

اضافهٔ شراب بغرور، بیانی است.

محصول بیت - غلام چشمان طنناز آن سہی قدم یعنی جانانیکہ دارای قد و بالایی
موزون و متناسب است و از شراب غرور بکسی التفاتی ندارد و نظر نمیکند، یعنی غرور
حسن مانع توجه کردن اوست بکسی.

چمین کہ از ہمہ سو دام راہ می بینم

بجز حمایت زلفش مرا پناہی نیست

سو - بمعنای جانب است .

دام : دام .

حمایت - بمعنای حفظ و صیانت است .

محصول بیت - اینطور کہ می بینم از ہر طرف دامی بر سر راہم قرار گرفته ،
یعنی قیود دنیا از ہر جانب مرا احاطہ کردہ است و غیر از حمایت زلف آن جانان
پناہگاہی ندارم . یعنی تنہا زلف اوست کہ مرا از قیود دنیا خلاص میکند ، خلاصہ
تا بدام زلف او گرفتار نشوم از دامہای دیگر مصون نمی مانم مراد من ہمہمین است .

عنان کشیدہ رو ای پادشاہ کشور حسن

کہ نیست بر سر راہی کہ دادخواہی نیست

کشیدہ - در این قبیل موارد در حالیکہ میکشی تعبیر میشود .

رو - بفتح را و بسکون واو امر مخاطب است از رویدن ، یعنی برو .

کشور - اقلیم و کشور حسن اضافہ بیانی است .

کہ - حرف تعلیل .

بر سر راہی - یا برای وحدت است . و سر اینجا بمعنای نوک یعنی ابتداست

سر راہ یعنی در راہ .

کہ - حرف بیان سر راہ .

دادخواہ - تر کیب وصفی است از خواہیدن . داد ، عدل را گویند ، دادخواہ

یعنی کسیکہ خواہان عدل است یعنی متظلم و خلاصہ کسیکہ شکایت میکند .

محصول بیت - ای پادشاہ سر زمین زیبائی ، عنان کشیدہ رو یعنی در حالیکہ

افسار اسب را تنگ میکشی حرکت کن زیرا سر راهی نیست که در آن متظلمی نباشد.
ودادخواهی نکند، حاصل اینکه آهسته روزی را شاکی زیاد است: آهسته روتا بشکایت
همه گوش کنی و ترتیب اثر دهی .

**مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست**

مباش - فعل نهی مخاطب از باشیدن .
در پی - در حرف تأکید و پی ، در اینجا بمعنای عقب و دنبال است .
آزار - اسم است از آزاریدن یعنی اذیت کردن که مشترك است مابین لازم ر
متعدی .

محصول بیت - فقط در پی آزار مباش و باقی هر چه خواهی بکن . زیرا در
شریعت ما غیر از این گناهی نیست . یعنی گناهی بزرگتر ازین نیست . غرض نفی
عظمت است نه نفی ذات گناه ، و مراد از عبارت «هر چه خواهی کن» امر و اجازه
نیست . بلکه منظور این است که نسبت باین گناه سایر گناهان کانه گناه نیست، پس
ارتکاب بگناهان دیگر نسبت باین گناه عظیم گویا که گناه نیست. حاصل اینکه ، امر
بر اجتناب از دل آزاری است .

**عقاب جور کشیده است بال در همه شهر
کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست**

عقاب - بضم عین و بتخفیف قاف .
بال - بال مرغ است .
گوشه نشین - ترکیب وصفی است از نشینیدن ، یعنی کسیکه در يك گوشه
انزوا گزیند .

مصرع ثانی احتمال دارد که اخباری یا انشائی باشد، و ممکن است استفهام
باشد .

محصول بیت - عقاب ظلم بهمه جای شهر بال و پر اندخته است. یعنی جور و

ستم تمام شهر را فرا گرفته. آیا يك حامی گوشه نشین قدی چون کمان و آهی چون
تیر ندارد که ظالم را مقهور نماید، یا خود گوشه نشینی نیست که ظالم را هلاک نماید.
حاصل کلام: يك مستجاب الدعوة نیست، یا آیا يك مستجاب الدعوة پیدانمیشود که
جزای ظالم را بدهد.

خزینۀ دل حافظ بزلف و خال مده

که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست

اضافۀ خزینۀ بدل بیانیه است و اضافه این دو کلمه بحافظ لامیه میباشد.
که - حرف تعلیل.

محصول بیت - خواهی خطاب بجانان میفرماید: خزینۀ دل حافظ را بزلف
و خالت مده، یعنی تو که دل حافظ را گرفته‌ای پس پیش خودت بماند و باین سیاهان
مسپار، زیرا این قبیل کارها یعنی زعایت و صیانت دل کار هر سیاه نیست، خلاصه دل
حافظ يك دل عزیز است و آن را بکسی مده که قدرش را نداند، فقط خودت حفظش
کن.
وله ایضاً

فصل هشتماد و دوم

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت

واندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت

یا بلبلی ، حرف وحدت است .

برگ - با کاف عجمی بمعنای برگ ظاهری است . برگ گلی ، اضافه لامیه .

خوش رنگ - صفت گل است . یعنی زیبا رنگ ،

منقار - بینی پرنده را گویند . اسم آلت است از نقر که يك بمعنای آن کندن

چیزی با نوک چاقو و یا يك آلت نوک تیز دیگر میباشد .

واندر آن - واو ، حرف عطف و متضمن معنای حالیت است ، اندر ، حرف ظرف ،

و آن ، اسم اشاره است بکلمه ما بعدش یعنی برگ و نوا ، و همزه «اندر آن» وصل بواو میشود .

برگ و نوا - تفسیر عطف است ، هر جا که لفظ برگ بانوا و یا ساز ، ذکر شود

مثل «برگ و ساز» مراد از برگ ، نعمت میباشد . و کلمه نوا خود بمعنای نعمت است .

در صحاح فرس برگ و ساز را ، مهمانی معنا کرده و اسباب و اشیاء زینتی مهمانی

گفته است .

خوش - در این شعر بمعنای خوب است ، اما بمعنای التزامی آن محکم میباشد

ناله - جمع ناله است ، یعنی گریه و زاری ، کلماتی که در آخر ها رسمی

دارند اگر با ها ترکیب شوند ، یعنی با (ادات جمع) چون لاله و غنچه و ژاله ، ها

رسمی از آخر شان ساقط میشود ، غفلت نشود .

زار - در لغت بمعنای ذلیل است ، چنانکه زار و ذلیل گویند ، بطریق تفسیر عطف

و «گاهی» زار و ضعیف» هم گویند، ضعیف بطریق تفسیر عطف بیان میشود اما اگر زاری باشد با «یا» مشتق از زاریدن میباشد یعنی گریه و ناله، پس زاری تفسیر عطف واقع میشود برای فریاد و فغان و ناله، بنابراین بین زار و زاری، فرق فاحش وجود دارد، غرابت اینجاست که اکثر اهل فرس روم بین ایندو فرق نگذاشته اند، حتی یکی از این ذوات که حسن ظن کاملی نسبت بمن دارند در معنای «خوش ناله‌های زار داشت» نوشته است زارو ناله‌های خوش سر گرفت. در هر دو مصرع داشت بتقدیر «میداشت» میباشد، یعنی حکایت حال ماضی است والا معنا درست در نمی آید.

محصول بیت - بلبل بر گ خوش رنگ یعنی زیبا رنگ گلی را در منقار گرفته بود، و در حسرت و صلت آن گل بانهایت ذلت و ضعف ناله‌های خوش داشت، در اینجا لفظ داشت را بجای گرفته بود تعبیر کردیم هکنادر مصرع ثانی داشت بمعنای دارای ناله بود، میباشد. زیرا مقتضای استعمال چنین است مثلاً معنای مالدار بحسب استعمال یعنی کسیکه مال دارد نه نگهدارنده مال، اگر چه مقتضای لغت آنطور است.

گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست

گفت ما را جلوۀ معشوق در این کار داشت

در گفتمش، شین «ضمیر» راجع به بلبل میباشد. مراد از عین وصل، محض وصل است.

جلوه - عرض حسن و جمال را گویند.

در این کار - این اشاره است بلفظ ناله و فریاد.

محصول بیت - به بلبل گفتم در محض وصل این ناله و فریاد چیست؟ گفت جلوۀ معشوق ما را باین کار واداشته، یعنی معشوق حسن و جمال خود را نشان داد، و ما را به فریاد و فغان انداخت، خلاصه فریاد و فغان بی سبب نیست اگر چه در عین وصل.

یار اگر نشست با ما نیست جای اعتراض

پادشاه کامران بود از گدایان عار داشت

کامران - کام، مراد است و کامران تر کیب وصفی است از رانیدن، کامران

کسی است که همه چیز را طبق دلخواه و میل خود بخواهد ،
محصول بیت - یار اگر با ما نشست و برخاست نکند ، یعنی با ما آمیزش نکند .
 محل اعتراض نیست ، زیرا او يك پادشاه کامرانست و از گدایان عار میکند ، یعنی
 عار دارد .

**در نمیگیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست
 خرم آن گز ناز نینان بخت بر خوردار داشت**

در نمی گیرد - یعنی تأثیر نمیکند .
 نیاز - عرض حاجت را گویند .
 و ناز - بمعنای فخر است . با حسن دوست ، با اینجا حرف صله است . و خرم ،
 یعنی شاد .

ناز نینان - جمع نازنین و اسم منسوب ناز است ، اما برخلاف قیاس نسبت است
 زیرا نون اول دخلی بنسبت ندارد ، ولی نون دوم برای تأکید نسبت میباشد .
 بر خوردار - ترکیب وصفی مرکب است ، یکی «برخور» ، دیگری لفظ «دار»
 است که در استعمال در حکم يك ترکیب وصفی است یعنی کسیکه «برخورده» خور
 از خوردن بمعنای اکل در عربی و دار هم از داریدن بمعنای گرفتن است ، ممکن است
 بر خوردار بهره مند از بخت باشد .

محصول بیت - نیاز و ناز ما بحسن دوست اثر نمیکند . یعنی هر قدر هم که تضرع
 و نیاز کردیم ، دوست از کمال زیبایی بماه هیچ التفات نکرد ، از این قرار پس سعادت مند
 آنکسی است که از ناز نینان بر خوردار است : طالع مساعد داشته باشد و بختش یار
 باشد . خلاصه در حظ بردن از زیباییان ستاره اقبالش یارش باشد .

**خیز تا بر کلك آن نقاش جان افشان کنیم
 کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت**

خیز - خطاب عام است ، یعنی پاشو .
 کلك - تلفظ این کلمه با دو کاف عربی از عجم مسموع است ، اما رومیان

کاف اولی را عجمی میخوانند ، خلاصه هر دوشان کاف را مکسور میخوانند .
 جان افشان - ترکیب وصفی است از افشاندن یعنی تکان دادن و پخش کردن
 و پراکندن ، و جایز است ترکیب وصفی نباشد و افشان اسم باشد بمعنای نثار ، و جان
 مفعول مقدم لفظ کنیم ، یعنی جان را نثار کنیم ، وجه ثانی اصح است : زیرا در وجه
 اول بتقدیر کردن لفظ «خود را» محتاج است . یعنی مثلاً خود را جان افشان کنیم .
 کاین - کاف ، حرف تعلیل ، این اسم اشاره ، «اشاره بعبارت همه نقش» .
 گردش - اسم مصدر از گردیدن ، یعنی دورزدن .
 پرگار ، همان آلتی است که در ترکی پر کل گویند .
 محصول بیت - برخیز تا بقلم آن نقاش جان خود را افشان کنیم ، و یا جان
 نثار کنیم که اینهمه نقوش عجیبه در گردش پرگار دارد ، یعنی افلاك و عناصر را
 کروی الشکل یا مدور آفرید و در داخلشان مخلوقات عجیب خلق نمود .

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت

مرید بکلمه راه ، و راه بعشق و عشق بیای خطاب مضاف گشته است .
 و اضافه مرید بر راه ، از قبیل اضافه فاعل بر مفعول خود میباشد .
 شیخ صنعان - همان عبدالرزاق یمنی است که تفصیلش در غزل «دوش از مسجد
 سوی میخانه آمد پیرما» گذشت .
 خرقه - جبه مخصوص فقر است .
 رهن - یعنی گرو .
 خمار - اسم فاعل بسیاق مبالغه یعنی خمر فروش .

محصول بیت - اگر طالب راه عشقی فکر بدنامی مکن ، یعنی عاشقی بدنامی
 است ، پس حال که طالب و راغب سلوک راه عشقی ، فکر بدنامی را ترك کن ، مصرع
 ثانی در حکم تعلیل واقع شده ، بتقدیر کلام زیرا شیخ صنعان با وجود اینکه مرشدی
 عظیم الشأن بود و شهر قیصریه هم در دست کافر بود . با اینحال بدختر ترسا عاشق شد

و برایشان خوك چرانی كرد و بادختر تر سا خمر نوشید، و هر گز فكر بدنامی نكرد،
 ما حصل دختر از شیخ باده خواست. و چون شیخ از طبقه فقرا بود و بهیچ چیز قادر
 نبود، یعنی صاحب و مالك چیزی نبود كه خواسته دختر را فراهم كند، پس خرقة
 خود را پیش خمار در مقابل مقداری شراب گرو گذاشت و شرابی آورد و بادختر نوشید.
 و مراد خواجه از بیان جمله «خرقه رهن خانه خمار» تلمیح بقصه مذکور شیخ صنعان
 میباشد، چنانكه آصفی میفرماید :

بیت

ز صنعان خرقة پوشی در خرابات، مغان آمد

ندانست این كه خواهد ساخت تر سازه عورش

وقت آن شیرین قلندر خوش كه در اطوار سیر

ذكر تسبیح ملك در حلقه زنار داشت

آن - اشاره است بشیخ مذکور، و شیرین قلندر گفتنش برای این است كه
 شیخ خرقة اش را بخاطر شراب رهن گذاشت و عریان ماند.
 اطوار - جمع طور است بمعنای احوال. و مراد از سیر، سلوك میباشد، پس در
 اطوار سیر، یعنی در احوال سلوك.

زنار^۱ علامتی است از علامات كفر نصارا كه بكرشان می بستند، و مقداری
 از آن از كمر آویزان میشد خلاصه بایستی مرئی شود، و مراد از حلقه زنار اینست كه
 زنار عبارت از چند حلقه میباشد، و تسبیح هم بشكل حلقه است، و برای همین گفته
 است: «ذكر تسبیح ملك در حلقه زنار داشت»:

محصول بیت - وقت و حال آن شیرین قلندر یعنی حضرت شیخ صنعان خوش

است كه ذكر تسبیح ملك را در حلقه زنار میداشت، یعنی میكرد، خلاصه شرایط اسلام

۱- زنار كمر بندی بوده است كه ذمیان نصرانی در مشرق زمین برای تمایز از مسلمانان

مجبور بودند بكر داشته باشند چنانكه یهودیان مجبور بودند رصه عسلی رنگ بر روی لباس
 خود بدوزند. در ادبیات فارسی زنار بستن از كافر شدن كنایه شده است:

«برهان قاطع»

را در صورت کفر رعایت میکرد.

و کسانی که میل دارند از تفصیل این حکایت مطلع گردند ، رجوع نمایند به کتاب عبدالرزاق یمنی که در خصوص سیر وسلوک شیخ مذکور نوشته شده ، و در کتاب منطق الطیر عطار هم داستان شیخ صنعان مفصل آمده است ، طالبین میتوانند با آنجا هم رجوع فرمایند .

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت شیوه جنات تجری تحتها الا نهار داشت

بام - بام خانه را گویند.

حوری - صورت این کلمه بواسطه تصرفات عجم تغییر کرده است. زیرا حور جمع احور و حور است. پس اگر قرار باشد یای نسبی بآن الحاق نمایند، بمفرد و یا بجمع قله اش اضافه میکنند، و بعد نسبتش میدهند ، اما عجم لفظ حور را مفرد اعتبار میکند و با الف و نون جمع بسته حوران گویند و یا نسبی هم اضافه اش میکنند.

بیت

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

سرشت - بمعنای خلقت است ، حوری سرشت ، یعنی خلقتش چون خلقت حوری است .

جنات - جمع جنت یعنی باغها .

تجری - فعل مضارع مفرد مؤنث غایبه .

تحتها - یعنی زیر ، و مقابلش فوق است ، یعنی بالا . ضمیر «ها» راجع بجنات می باشد .

الانهار - جمع نهر است . یعنی رودها ، و فاعل فعل تجری است . و فعل تجری با فاعل و مفعول فیه اش که محلاً مجرور است صفت است از برای جنات .

محصول بیت - چشم حافظ زیر بام قصر آن جانان حوری سرشت شیوه جنتی گرفت که در آن رودها جاریست، یعنی حال آن رودهای جاری جنت را دارد. حاصل اینکه : قصر آن جانان را بجنّت تشبیه نموده و اشک چشم خود را بآن رودهایی که در داخل جنت جریان دارد تشبیه کرده است .

در این بیت از دو جهت بخواجه ایراد گرفته اند . یکی اینکه «زیر بام قصر» گفته در حالی که زیر قصر باید بگوید. زیرا الانهار زیر بام قصر جاری نمیشود، بلکه زیر قصر جاری است . در ثانی گفته است : جنات تجری تحتها الانهار، یعنی که انهار در تحت جنت جاریست ، و حال آنکه در داخل جنات جاریست ، نه در زیرش .

بعض از اشخاص باین انتقاد جواب داده اند که این نوع مسائل در شعر از مسامحات شعریه است و هیچگونه ضرر ندارد . و سؤال ثانی هم ممکن است اینطور جواب داد: این غزل خواجه از ترکیب آیه کریمه مقتبس است. البته با بعض تصرفات، چون در اصل «جنات تجری تحتها الانهار» بوده که بضرورت وزن تنوین را اسقاط کرده است. بعض از مفسرین مضافی هم تقدیر کرده اند ، یعنی تحت اشجارها گفته اند . معلوم میشود در فرقان شریف در تمام مواضع «من تحتها» واقع شده الا در آخر سوره برات، که در تمام قرآنها بالاتفاق تحتها بدون «من» است مگر حضرت ابن کثیر که در اینجا هم با «من» جاره میخواند.

وله رحم الله روحه

فزل هشادوسوم

دیدى كه يار جز سرجور وستم نداشت
بشكست عهد و ازغم ما هيچ غم نداشت

فعل دیدى ، بطريق خطاب عام واقع شده و احتمال دارد كه جمله اخبارى و يا انشائى باشد.

يار - مبتداست و فعل نداشت خبرش ، و عبارت «جز جور وستم» متعلق است بفعل نداشت ، و فعل بشكست خبر بعدالخير ، و عهد ، مفعول فعل بشكست ، ضمير مستتر در خبرها راجع بيار ميباشد ، و مبتدا با خبرها و متعلقاتش مفعول ازبراي فعل دیدى .
و ازغم ما - و او متضمن معنای حالیه است.

هيچ غم نداشت - غم ، مفعول مقدم فعل نداشت .
جز - يعنى غير .

سر - بمعنای سودا و آرزو .
جور وستم ، مترادفند ،

محصول بيت - دیدى، يا آيا دیدى كه يار غير از جور وستم آرزو و هواى ديگر نداشت. يعنى جز از جور وستم هواى ديگر ندارد ، عهد را شكست . پيمان را بهم زد و ازغم ما هيچ غم گين نشد، يعنى از غمناك بودن ما غمى نشد .

يارب مگيرش ارچه دل چون كبوترم
افكند و كشت و عزت صيد حرم نداشت

مگيرش - مگير فعل نهى مخاطب و شين (ضمير) بر ميگردد بيار ، در معنا ميگويد : يارب ، يار را مؤاخذه مكن.

ارچه - مخفف ارچه .

چون - ادات تشبیه .

کبوترم - کبوتر، میم ضمیر متکلم وحده .

درافکند - یعنی بزمین انداخت . و کشت یعنی هلاک کرد .

وعزت صید - واو حالیه است و اضافه عزت بصید از نوع اضافه مصدر بمفعولش

میباشد.

صید حرم - اضافه لامیه .

محصول بیت - یارب یار را مؤاخذه مکن ، یعنی عفو نش بکن ، اگر چه دل

چون کبوترم را افکند و کشت و حرمت و عزت صید حرم را رعایت نکرد .

معلوم میشود در اطراف مکه معظمه جایهای معینی وجود دارد که بآنها حرم

گویند، و صید شکار در آنحوالی جایز نیست ، و هر کس که در محلهای مذکور صیدی

شکار نماید ملزم است غرامت آنرا بپردازد. پس غرض خواجه از لفظ حرم در این بیت

حرم مکه معظمه است که بطریق تشبیه بیان میکند.

برمن جفا ز بخت من آمد و گر نه یار

حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت

برمن - یعنی هر چه ب سرم آمده ، یا بمن .

و گر نه - بمعنای والا .

رسم ، یعنی قانون و عادت

محصول بیت - ستمی که بمن رسید، از اقبال و طالع خودم است، و الا حاشا که

یار راه و رسم کرم را رعایت نکند، یعنی حاشا که لطف و کرم نداشته باشد. حاصل کلام،

یار به راه و رسم لطف و کرم وارد است، پس این بلاها که ب سرم آمده تماماً از ستاره اقبال خودم

است نه از جانب یار.

با این همه هر آنکه نه خواری کشید ازو
هر جا که رفت هیچ کسش محترم نداشت

با این همه - این اسم اشاره است که بلطف و کرم یار اشاره میکند، یعنی با تمام لطف و کرم یار.

هر آنکه - که اسم است بمعنای چه کسی، و هر آنکه یعنی هر آنکس که .
نه - در معنا مقید است بفعل کشید، بتقدیر نکشید.

خواری - خواری و یا حرف مصدر.

هر جا - مفعول مقدم برای فعل رفت .

در کلمه کش - شین «ضمیر» بر میگردد بلفظ «که» واقع در «هر آنکه» .
محترم - یعنی معزز و شریف.

محمول بیت - با این همه لطف و کرم یار، هر آنکس که از او ذلت و خواری نکشید، هر کجا که رفت هیچکس احترامش نکرد، یعنی هر کس که از جانان ذلت و خواری ندید و حقارت نکشید، هر گز مورد احترام دیگران قرار نگرفت .

ساقی بیار باده و با محتسب بگوی
انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت

در بعض نسخ بجای محتسب مدعی واقع شده .

اضافه انکار بما اضافه مصدر بمفعولش است.

که - حرف تعلیل. و جام مفعول مقدم فعل نداشت . جم ، مبتدا و نداشت ، خبر مبتدا .

محمول بیت - ای ساقی باده بیارو بمدعی و محتسب بگو ما را انکار مکن .
که چنین جامی حتی جم نداشت یعنی جم هم چنین جامی نداشت . حاصل مطلب .
باده ای که ما داریم حتی جم هم مالک آن نبوده است .

هر راهرو که ره بحریم درش نبرد
مسکین برید وادی وره در حرم نداشت

راهرو - ترکیب وصفی است از رویدن، یعنی کسیکه راه میرود، مراد سالک

راه عشق است .

ره - مفعول مقدم فعل نبرد ، و حریم مفعول دومش .

برید - فعل ماضی ، مفرد غایب و فاعلش در خود فعل مستتر است که بر میگردد
بمسکین یعنی عبارت از راهرو میباشد .

و مراد از وادی و ره حرم ، حرم مکه است .

محصول بیت - هر عاشق سالک که بحریم در جانان ره نبرد ، یعنی بدرش واصل
نشد بیچاره وادی حرم را طی کرد ، اما بحریم راه نیافت ، یعنی بحریم نرسید ، حاصل
مطلب ، عاشقی که با وجود سعی بلیغ نتوانسته بدر حریم جانان واصل گردد چون
حاجبی است که قطع بیابان نموده اما بزیارت مکه نایل نشده است .

حافظ بپر تو گوی فصاحت که مدعی

هیچش هنر نبود خبر نیز هم نداشت

بپر - فعل امر مخاطب از بریدن یعنی بر بای

گوی فصاحت - اضافه بیانی است ، گوی توپ است که در عربی کره گویند .
هر که مایل است که معنای حقیقی فصاحت را بدانند ، رجوع کند بکتاب معانی ،
در آنجا فصاحت را سه مورد اختصاص داده و هر قسمت را علیحده با تعریف خاص
بیان میکند ، ظاهر آنکه در اینجا مراد فصاحت فی الکلام است ، خلاصه فصاحت یعنی
خالص و پاک بودن کلام از عیب .

که حرف تعلیل .

مراد از مدعی در این شعر خصم است .

هیچش - شین (ضمیر) بر میگردد بمدعی .

هنر - نقیض عیب است بعربی هنر را منقبت گویند بفتح میم و قاف و با .

نبود^۱ - فعل نفی ماضی ، بمعنای ماکان ، در اصل «بود» است که مشترك است
ما بین فعل و حرف . اگر «حرف» باشد حکایت حال ماضی را افاده کند ، چون «کان»

۱ - ولی این مفهوم اینجا معنی ندارد ، هیچش نبود یعنی هیچ هنری نداشت . مترجم

در عربی ، مثلاً اگر بگوئیم کان زید قائماً، مراد این است که زید قائم بود، مثل همان است که در فارسی بگوئیم زید قائم بود ، اما اگر «فعل» باشد باز هم مثل کان است، و معنای شد را افادا کند ، و در این شعر بانون نافیه بمعنای لیس است ، یعنی بمعنای هنرش نیست . بقرینه فعل نداشت .

نیز ، نوز، هنوز، بعضیها اینها را از حروف عاطفه شمرده اند ، پس با این تعبیر معنای جمله: «خبر نیز هم نداشت» خبر هم ندارد تعبیر میشود.

محصول بیت - ای حافظ تو گوی فصاحت را بر بای ، یعنی با نظم کلام فصیح گوی فصاحت را ببر ، که دشمن هیچ هنر ندارد و حتی از هنر خبر هم ندارد ، پس با این وصف او با تو نمیتواند خصومت کند ، زیرا که تو پرهیزی و او بی هنر .
وله رحم روحه

فزل هشتاد و چهارم

کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت
من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت

کنون - مخفف اکنون بمعنای حال است .

که - حرف بیانی ،

میدمد - فعل حال از دمیدن ، اینجا یعنی میوزد .

بوستان - این کلمه در فارسی با واواست اما در عربی بدون واوا استعمال میشود .

نسیم - باد ملایم و معطر را گویند .

بهشت - بفتح یا بکسر با یعنی جنت .

فرح بخش - ترکیب وصفی است از بخشیدن ، یعنی بخشنده فرح ، یا آنچه

باعث شادی میگردد .

حور سرشت - از اقسام ترکیب وصفی است ، حور ، در عربی جمع احور و حور است

و اما عجم در مقام مفرد استعمال میکنند و در جمعش حوران گویند .

بیت

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

سرشت - اسم است بمعنای خلق ، حور سرشت یعنی در آن بنش چون حوری

است . هر دو واو واقع در مصرع دوم ، افاده حالت کند . چنانکه سابقاً مکرر بیان

شده است .

محصول بیت - اکنون که از بوستان نسیم معطر بهشتی میوزد ، یعنی ایام بهار است و از بوستانها بادهای ملایم و خوش عطر میوزد ، و در این موسوم منم و شراب فرح بخش و یار حور سرشت ، حاصل کلام: فصل بهار را با یار و باده نوشی میگذرانم ، یعنی مصاحب من باده است و یار ، و از این دو جدا نمیشوم .

گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز

که خیمه سایه ابرست و بزمگه لب کشت

گدا - اینجا بمعنای فقیر است .

که حرف تعلیل .

خیمه - چادر را گویند ، در بعض نسخ چتر واقع شده است ، فی الواقع بلفظ سلطنت ، چتر از خیمه مناسبتر است .

سایه -- در عربی ظل است . و ابر را هم سحاب گویند .

بزمگه -- بزم یعنی مجلس و «گه» مخفف گاه ، ظرف مکان است .

لب کشت -- یعنی کنار مزرعه .

محصول بیت - گدا چرا امروز لاف سلطنت نزند و ادعای پادشاهی نکند که

سایه ابر برایش بمنزله چتر و چادر است و لب کشت صحبتگاهش .

سابقاً هم اشاره کرده است که کنار جویبار و کشت و سایه ابر برای تشکیل

مجلس عیش در نزدشان بسیار پسندیده است .

چمن حکایت اردیبهشت میگوید

نه عارفست که نسیمه خرید و نقد بهشت

مراد از اردیبهشت در اینجا اردیبهشت ماهی است که در تاریخ سلطان جلال الدین^۱

ملکشاه بن البارسلان سلجوقی آمده که ماه دوم فصل بهارست . و چمن از

۱ - اردیبهشت ماه جلالی : بامر جلال الدین ملک شاه سلجوقی (۲۶۵-۳۸۵) در اصفهان

بسال ۴۹۸ هجری قمری بوسیله گروهی از دانشمندان و منجمان : عمر خیام ، ابوالمظفر اسفزاری ، میمون واسطی ، عبدالرحمن خازنی ، تقویم اصلاح شد ، بدین مناسبت به تقویم جلالی معروف گشته است .

این ماه خبر میدهد . زیرا نشو و نمای تمام نباتات در این ماه است ، خلاصه وقتی که
خواجه این غزل را میسروده اردیبهشت ماه بوده که نهایت زیبائی و کمال بهجت و
رونق زمان است .

نسیه - در مقابل حاضر و نقد استعمال میشود .

محصول بیت - چمن از ماه اردیبهشت خبر میدهد، یعنی اواسط فصل بهار است،
زیرا تمام فعالیت چمن در این ماه است ، پس حالا کسیکه نقد را بنسیه بفروشد عارف
نیست ، یعنی بامید جنت در چنین فصلی ذوق وصفای دنیا را ترك نماید .

**بمی عمارت دل کن که این جهان خراب
بر آن سراسر است که از خاک ما بسازد خشت**

عمار - مصدر است از «عمر یعمر» یعنی از باب نصر ینصر ، و تعمیر باین
معنا غلط است . زیرا تعمیر بمعنای معمر کردن است، یعنی عمر طولانی دادن . حاصل
اینکه ، صفت ذات باری است ، و اطلاقش بغیر صحیح نیست .
بر آن سراسر است - سر در اینجا بمعنای هوا و آرزوست .

محصول بیت - با نوشیدن باده خاطرت را معمور کن، یعنی خوشحال و شادمان
باش ، چه این جهان خراب بهوای آنست که از خاک وجود ما خشت بسازد، یعنی ما را
افنا کند و تبدیل بخاک نماید ، و از خاکمان خشت بسازد . حاصل کلام: وقتی مقرر
شد که عاقبت ، فناست و امریست حتمی پس همین امروز را با باده خوش بگذرانیم .

وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد

چو شمع صومعه افروزی از چراغ کشت

در کلمه پرتوی - یا برای تنکیر است . کسانی که یا وحدت گفته اند بی اطلاع
بوده اند .

افروزی - بتقدیر کلام «خواهی افروزی» است . بتقدیر فعل مخاطب، یعنی

اگر بخواهی روشن نمائی .

پرتو - ضیا و روشنائی است .

صومعه - در اصل بمعنای معبد نصار است . اما بعد تعمیم دادند .
کنشت - کلیسا است .

محصول بیت - از دشمن وفامخواه ، زیرا اگر بخواهی که شمع صومعه را از چراغ کلیسا روشن نمائی ضیا نمیدهد ، یعنی از دشمن انتظار وفاداشتن چون طلب کردن فیض و نور اصحاب صومعه از اهل دیر و کنشت میباشد . حاصل کلام ، همانطور که نور و فیض اهل صومعه از اهل دیر استفاده نمیشود از دشمن هم وفادیده نمیشود .

مکن بنامه سیاهی ملامت من مست

که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت

نامه سیاه - کنایه از گناهکار است ، و یا حرف مصدر .

که - اسم است . بمعنای من استقامیه .

آگه - مخفف آگاه بمعنای مطلع .

محصول بیت - من مست را با نامه سیاهی ملامت مکن ، یعنی بسبب گناهکار بودن طعنهام زن . زیرا که خبر دارد که قلم تقدیر بر سرش چه نوشته است ، یعنی ممکن است که بسبب توبه مغفور گردم ، اما تو بواسطه غرور عبادت و طاعت مبتلا و گرفتار شوی ، پس جایز نیست کسی را طعنه بزنی و تشنیع نمائی .

قدم دریغ مدار از جنازه حافظ

که گرچه غرق گناه است میرود بیهوش

مراد از قدم در اینجا پا میباشد .

مدار - فعل نهی مخاطب ، دریغ مدار یعنی مضایقه مکن .

جنازه - بفتح جیم میت را گویند ، یعنی این کلمه در نزد عامه بفتح جیم است و گرنه بکسر جیم صحیح است . میتی که روی سریر باشد جنازه ، والا نعش گویند ، یعنی میتی که هنوز بروی تخت انتقال داده نشده نعش نامند .

که - حرف تعلیل است .

غرق گناه است - تقدیراً غرق بحر گناه است .

میرود - فعل حال ، از رویدن یعنی بالفعل میرود .

بمبشت - با حرف صله .

محصول بیت - ای زاهد از جنازه حافظ قدم دریغ مدار، یعنی از تشییع جنازه حافظ قدم دریغ مدار. چه ، اگر چه حافظ غرق دریای گناه است، اما بمبشت میرود این بیت خواجه بطریق تفعّال واقع شده .

اینطور حکایت میشود : که گویا شخصی مخالف خواجه بوده یعنی منکر وی بوده است که همیشه بخواجه طعنه میزد و از وی بد گوئی میکرد ، همینکه خواجه وفات میکند . این شخص علاوه بر اینکه خودش برای تشییع جنازه حافظ حاضر نمیشود دیگران را هم از شرکت در آن منع میکند، مگر یکی از دوستان حافظ که در آن مجلس حاضر بوده ، میگوید : خواجه ادعا میکرد که دیوان من بهر نیت فتح و کشف گردد حسب حال را بیان میسازد ، پس بیائید از دیوان خواجه تفعّال بزنیم ببینم چه میگوید همینکه دیوان شاعر را باز میکنند بامر خداوند این بیت میآید . پس آن شخص مغرض توبه میکند و باتفاق جماعت حاضر ، در تشییع جنازه خواجه شرکت میکند .

فصل هشتماد و پنجم

عیب رندان مکن ای زاهد پا کیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواستند نوشت

در بعض نسخ بجای «که گناه دگران» «گناه دگری» واقع شده . اما چون کلمه رندان که جمع واقع شده با لفظ دگران مناسب است از این لحاظ ما هم این نسخه را انتخاب نمودیم .

عیب رندان - اضافه عیب بکلمه رندان از قبیل اضافه مصدر بمفعولش است .
مکن - فعل نهی مخاطب .

پا کیزه سرشت - پا کیزه و پاک هر دو بیک معناست ، مراد عاری بودن است بمعنای طاهر .

سرشت بمعنای خلقت و پا کیزه سرشت ، ترکیب وصفی است . وصف زاهد با صفت «پا کیزه سرشتی» بطریق تعریض است البته مراد عکس آنست . یعنی مهمل سرشت ، چون زاهد از رندان عیب میگیرد ، خواهجه هم خود را جزو رندان محسوب میدارد .

که - حرف علت .

دگران - بکسر دال و بفتح کاف عجمی جمع «دگر» میباشد ، یعنی غیر ، دیگر هم گویند با یا .

نخواستند نوشت - نخواهند نفی مستقبل از مصدر نخواهیدن یعنی مایل و یا طالب

نیستند . نوشت فعل ماضی است بواسطهٔ مقارنت با فعل مضارع معنای مصدری میگیرد یعنی نخواهند نوشتن .

محصول بیت - ای زاهد پاك سرشت، یعنی ای زاهدی که خلقةٔ پاك و طاهر آفریده شده‌ای . اذرنندان یعنی ازباده نوشان اینقدر عیب‌مگیر ، زیرا گناه‌دیگران را بحساب تو نخواهند گذاشت . چنانکه در این معنائص صریح است که میفرماید : قوله تعالی : ^۱ ولا تزروا وازرة وزراً اخری .

من اگر نیکم و گرتو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

تو برو خود را باش - با واقع در کلمهٔ «برو» برای تأکید است و برو امر مخاطب که عربی اذهب گویند . خود را باش، بتقدیر کلام ، خود را مشغول باش که بضرورت وزن مشغول ، حذف گشته است . یعنی بمصلحت خود مشغول باش . باش فعل امر مخاطب از باشیدن یعنی شو . کسی - یا برای وحدت است .

درود - بکسر دال و با فتحهای «را و واو» فعل مضارع است از درویدن، این کلمه را در چیدن گندم وجو بکار میبرند . کشت - در این بیت بکسر کاف عربی و بسکون شین فعل ماضی است . از مصدر کشتن، کشت یعنی کاشت . و این کلمهٔ کشت مشترك است مابین اسم و فعل، و اگر اسم باشد بدو معنا بکار میرود یکی بمعنای زرع میباشد چنانکه حضرت مولانا جامی میفرماید :

بیت

یافت چشم از نم خلل تادر تو تخم مهر رست

خانه ویران شد ز باران گر چه خرم گشت کشت

۱ - اشاره بآیه شریفهٔ قرآن مجید است که میفرماید: گناه هیچکس را بحساب دیگری

منظور ندارید .

یگری بمعنای مزرعه است ، چنانکه آصفی میفرماید :

بیت

جز تخم مهر قابل کشت دلم نبود رویت ز قطره‌های عرق آب ودانه‌داد
ودر جمع کار با کشت شکل ترادف وجود دارد ، زیرا که کار هم بمعنای کشت
میآید . سابقاً هم در يك بیت مولانا جامی این مطلب آمده است .

بیت

بکشت و کار جهان دل‌مبند کآخر کار ز کشت مات شود شاه عرصه شطرنج
اما در این بیت خواهی ، بطریق ترادف واقع نشده است ، بلکه در اینجا کار ، به
معنای امر است یعنی مراد عاقبت الامر میباشد .

محصول بیت - خطاب بزاهد میفرماید : من اگر نیکم و یا بدم ، یعنی اگر
صالحم و یا طالحم ، از من چه میخواهی ، برو بکار خود هر کسی آن درود عاقبت کار
که کشت ، حاصل اینکه هر کسی جزای اعمال خود را خواهد دید . پس از صالح و
طالح بودن ما بتو نه فایده میرسد و نه ضرر .

کسانیکه در معنای ترکیب «توبر و خود را باش» گفته‌اند : تو بر و برای خودت
باش و بکار خودت مشغول باش ، درست معنا نکرده‌اند .

نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل

توجه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت

نا امیدم مکن - یعنی مایوسم مکن .

سابقه لطف ازل - سابقه اینجا صفت رحمت مقدر است ، یعنی مراد « رحمت

سابقه » میباشد .

لطف ازل - بتقدیر کلام «لطف ازل خدا» باید باشد که بمضمون حدیث شریف

اشاره مینماید که میفرماید : كما قال الله تعالى في الحديث القدسي اني انا الله سبقت رحمتي
على غضبي .

توجه دانی - استفهام انکاریست یعنی نمیدانی .

که پس پرده - که ، اینجا معنای استفهام را بیان میکند، و پس، در این عبارت بمعنای پشت است. پس پرده ، یعنی مراد از آن پشت پرده میباشد ، و تعبیر از عالم غیب است، اینکه میگوئیم پس پرده و عالم غیب، نسبت بخودمان است و گر نه نسبت بحق تعالی پرده و غیب وجود ندارد. چون در نزد خداوند هیچ چیز مخفی نیست و تمام امور عالم برای خداوند آشکار و نمایان است .

در هر دو جا لفظ ، که بمعنای من استفهامیه آمده است.

جمع خوب و زشت در یکجا از قبیل تضاد میباشد ، و خوب بمعنای مرحوم و مغفور و زشت بمعنای مردود و مطرود، یعنی توجّه میدانی که در نزد خداوند که مقبول و که مردود است .

محصول بیت - ای زاهد از رحمت سابقه لطف ازل مرا ناامید و مأیوس مکن، زیرا توجّه میدانی که در نزد خدا که مقبول و که مردود است . چه بسا ممکن است که ما بسبب توبه از رندی مقبول در گاه خداوند واقع شویم و تو بسبب غرور زهد مردود شوی .

همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست
همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت

محصول بیت - هر کسی خواستار یار است چه هشیار و چه مست ، و همه جا خانه عشق است چه مسجد باشد و چه کلیسا ، یعنی هر عاقل و لایعقل طالب یار است . خلاصه صالح و طالح همگی طالب اویند ، و هر گوشه از مسجد و کلیسا خانه عبادت اوست . حاصل اینکه ، دین اسلام مانند سایر ادیان نیست که صلوة و عبادت بیک محل مخصوص باشد و در جای دیگر جایز نباشد ، بلکه در دین اسلام هر جا که طاهر باشد قابل عبادت است ، چه مسجد باشد و چه میخانه . چنانکه شاعر میفرماید :

بیت

گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه
و باز شاعر میفرماید :

بیت

هر جا که روم جمال تو می بینم ایدوست از آن سبب شدم هر جائی

نه من از خلوت تقوی بدر افتادم و بس
بدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

در بعض نسخ بجای خلوت، «خانه» و در بعض دیگر هم «پرده» واقع شده است.
خلوت تقوی - اضافه بیانیه .

و بس - بعد از واو لفظ بس بمعنای فقط میباشد.

بهشت ابد - بفتح و یا بکسر «با» هر دو جایز است ، مراد از آن جنت میباشد.
بهشت - با حرف تاً کیداست ، با مفردۀ که باول افعال داخل میشود همیشه
مکسور خوانده میشود ، یعنی ترک کرد.

مراد از پدر، حضرت آدم است که جنت را ترک نموده باین عالم سفلی افتاد .
محمصول بیت - تنهامن نیستم که از خلوت و تقوی بدر افتادم ، یعنی فقط من
نیستم که بعد از صلاح و تقوی رند و باده نوش شدم ، بلکه حضرت آدم هم بسبب يك
نافرمانی بهشت را از دست داد،

سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها
مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت

مراد از سر تسلیم ، کمال انقیاد و تسلیم است

خشت - بمعنی آجر خام است ، واو، معنای معیت را افاده نماید، چنانکه سابقاً
بیان شد .

در میکده‌ها - یعنی در میخانه‌ها ، و مراد از مدعی در این شعر خصم میباشد.

محمصول بیت - سر تسلیم من، خشت در میخانه‌ها را بالش خود کرده است یعنی
در میکده‌ها اقامتگاه ماشده و ما از آنجا جدا نمیشویم . حاصل اینکه ، ذوق باده را
بفلك نمیدهم ، اگر مدعی معنای این سخن را فهم نکند بگویش سرت را بزن بخشت .

چنانکه در روم معمول است گویند: فلانی سرش بسنگ هم بخورد از حرف خود دست نمیکشد.

باغ فردوس لطیفه-ت ولیکن زنهار

تاغنیمت شمري سایه بید و لب کشت

فردوس - اسم باغی است از باغهای بهشت . پس اضافه باغ بفردوس بیانیه است.
تاغنیمت - تا، اینجا برای تنبیه است و غنیمت در اینجا در مقام فرصت مستعمل است .

شمري - فعل مضارع مخاطب . وسایه: سایه و بید، از نوع درختان بی ثمر است.
لب - در اینجا بمعنای کنار است و کشت یعنی مزرعه .

محصول بیت - باغ فردوس خوب و زیباست ، اما زنهار که نشستن در کنار کشت وزیر سایه بید و صحبت دوستان را فرصت بدان ، یعنی خوشی دنیا را فوت مکن، در آخرت هم خدا کریم است. حاصل اینکه ، این تقدرا برای خاطر آن نسیه از دست مده .

در عمل تکیه مکن زانکه در آن روزازل

تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

تکیه کردن - بمعنای پشت دادن بجائی . تکیه مکن یعنی اتکاء نداشته باش.
در آن روزازل - آن اسم اشاره و در این بیت مقحم است زیرا مراد در روزازل میباشد .

قلم صنع - بتقدیر ، قلم کاتب صنع میباشد. و بنامت ، با حرف صله است . و نوشت فعل ماضی .

محصول بیت - اعتماد بعمالت مکن زیرا چه میدانی که در روزازل قلم کاتب صنع با سمت چه نوشته است: آیا از سعدا محسوبت کرده یا جزواشقیا هستی . و کسی چه میداند. حاصل اینکه ، اعتماد بفضل الله است نه بکثرت عمل .

حافظا روز اجل گربکف آری جامی

یکسر از کوی خرابات بر نندت به بهشت

مراد از روز اجل روز انقطاع حیات است.

یکسر - یعنی مستقیماً .

بر نندت - با با ورا ودال مفتوحه و تا خطاب ، فعل مضارع مخاطب .

به - باها رسمی صله است ، وقاعده اینست که بدون ها رسمی با کلمه بهشت

املا شود. اما چون نسخها باینصورت است لذا تابع نسخها شده باها رسمی نوشتیم.

محصول بیت - ای حافظ اگر شده در روز آخر زند گیت هم باشد جامی بکف

آری ، از کوی میخانه مستقیماً ترا بهشت میبرند . یعنی بدون عذاب قبر و بدون

سؤال و جواب منکر و نکیر یکسره بهشت میروی .

این سخنان با مضمون حدیث شریف : طلب الجنة بلا عمل ذنب ، موافق

نیست ، خصوصاً آنجا که میگوید این تقدرا برای آن نسیه ازدست مده ، خطاست.

چنانکه در کتب معتبره مسطور است، من قال لا اترك النقد بالنسيه كفر في الخلاصة

الفناوی .

گر نهادت همه اینست زهی نیک نهاد

و سرشمت همه اینست زهی خوب سرشت

این بیت و بیت بر عمل تکیه مکن ، در اکثر نسخ نیست ، اما چون در بعض

موجود است پس برای تتمیم فایده شرح داده شد.

نهادت - نهاد و سرشت بمعنای خلقت است ، یعنی لفظان مترادفان ، چنانکه

شاهدی در منظومه خود ایراد کرده است که نهاد و سرشت ، طبع و طبیعت آدمی است،

تا واقع در کلمات «نهاد و سرشت» برای خطاب است .

همه اینست - در هر دو جا یعنی تماماً اینست .

محصول بیت - اگر طبیعت تو همه این است ، چه طبیعت خوب و چه طبیعت

زیبائی ، و اگر خلقت تو همه این است چه خلقت زیباست ، در دو جا اینست فرمودن

شاعر بمضمون تمام ابیات اشاره است، یعنی اگر تمام حقایق و دقایق مذکور در ابیات سابق شامل حال تو میشود پس سعادت از آن توست .

در این بیت شاعر «حافظ» نامی را تجرید نموده باو خطاب میکند.

وله ایضاً

فزل هشتمادوششم

از بحر رمل

صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت
ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت

صبحدم - یعنی هنگام صبح.

از مرغ چمن مراد بلبل است .

نوخاسته - یعنی تازه شکفته ،

ناز کم کن - یعنی ناز را بکل ترک کن.

بسی - یعنی فراوان یا زیاد.

چون - ادات تشبیه است .

محصول بیت - هنگام صبح ، بلبل بگل نوشکفته گفت که کم ناز کن، یعنی

ناز را ترک کن که در این باغ گل‌های بسیاری چون تو شکفته است .

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی

هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت

کلمه راست ، مشترك است ما بین مستقیم و واقعی .

عاشق - مبتدا و نگفت خبرش .

محصول بیت - گل بسخن بلبل خندید و گفت ، اگر چه ما از حرف راست و

واقعی نمیرنجیم ، اما هرگز يك عاشق بمعشوق خود سخنی تلخ نگفته است . یعنی

ای بلبل حرف تو حق است، و ما هم از حق نمیرنجیم ، لیکن هرگز يك عاشق بمعشوق

خود سخن درشت و سخت نگفته است . این بیان خواجه کنایه از مصاحبت عاشق و معشوق است ،

تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد
هر که خاک در میخانه برخسار نرفت

تا انتها از برای غایت است .

بوی محبت - اضافه بیانی است .

نرفت - فعل نفی ماضی یعنی جارو نکرد .

محصول بیت - هر کس که خاک در میخانه را بارخسارش نرود تا آخر عمر بوی محبت بدماغش نمیرسد ، یعنی هر که پیرمغان محبت نکند و ملازمت او را با جان و دل قبول نکند تا آخر عمر بوی محبت بمشامش نخواهد رسید .
در کلمه مشامش - شین «ضمیر» بر میگردد بلفظ «که» واقع در مصرع ثانی ، بطریق اضمار قبل از ذکر .

گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل
ای بسا در که بنوک مژه ات باید سفت

در بعضی نسخ بجای «ای بسا در که» درو یا قوت نوشته شده .

مراد از «در» خلوص عمل است و مراد از یا قوت خوناب میباشد .
مرصع - روی يك چیزی از طلا و یا نقره که نگین نشانده باشند ، آن شیئی را مرصع گویند .

ای - حرف ندا و منادای عام محذوف .

بنوک - با مع است . نوك - بفتح نون و یا بضم آن لغت است و انتهای هر چیز تیز را گویند .

باید - فعل مضارع

سفت - اینجا فعل ماضی است اما بمعنای مصدره میباشد ، چونکه مقارن مضارع واقع شده است (سفتن) سوراخ کردن .

محصول بیت- ای یارا اگر طمع میکنی ، یعنی اگر طمع داری که از آن قدح مرصع پیرمغان باده بنوشی ، پس اول باید بانوک مژغات برای یار مروارید سوراخ نمائی ، یعنی باید با تضرع تمام در خدمت و ملازمت یار سر تسلیم فرود آری ، و کمر بخدمتش بر بندی تا آن خواسته تومیسر گردد .

**در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا
زلف سنبل ز نسیم سحری می آشفست**

گلستان ارم - اضافه بیانی

و مراد از ارم باغ شاه شجاع است که گردشگاه معروف شیراز است ، و ارمی که در قرآن عظیم آمده نام یکی از باغهای بهشت میباشد ، و مراد از ارم در این شعرا بهام بدان است .

زلف سنبل - اضافه بیانی است .

می آشفست - از آشفتن - یعنی پریشان و در هم برهم میشد ، غرض این است که وقتی نسیم میوزد زلف سنبل در اثر وزش نسیم گاهی توهم شده و زمانی از هم جدا میگردد و این حالت سنبل را بالفظ می آشفست تعبیر کرده است .

محصول بیت - وقتی نسیم ملایم بهاری در چمن از کنار گل و سرو میگذرد . مراد از گل و سرو عارض و قامت جانانست یعنی در گلستان ارم دیشب از لطافت هوا و از نسیم سحری زلف جانان بهم میخورد و آشفته میگشت .

بیت ترکی

سنبل زلفه شیشه^۱ در دل صاف بو که زنبق صغر می قیل انصاف

ترجمه شعر - دل صاف برای زلف سنبل يك شیشه است ، یعنی زلف سنبل را در شیشه دل صاف محافظت می کنم ، انصاف ده آیا ممکن است باین شیشه ، زنبق گنجانده شود .

۱ - مراد از شیشه گلدان است ، و مفهوم شعر تقریباً اینطور میاید : در داخل دل بلورین سر زلف سنبل جا دارد انصاف ده آیا زنبق هم در آن گنجانده میشود ؟ مترجم

گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو
گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت

مراد از مسند جم ، همان گلستان است که در بیت سابق نوشته شده .
و مراد از جام ، گل میباشد که سلطان گلهاست . چنانکه میفرماید :

بیت

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
مقدمش یارب مبارک باد بر سرو چمن
باز میفرماید :

تخت زمرد زدست گل بچمن راح چون لعل آتشین دریاب
و مراد از جام جهان بین گل مطابق است که شباهت بقدرح دارد . جهان بین -
ترکیب وصفی است یعنی جهان بیننده و اسناد جهان بینی بجام مجازیست ، چون
برای دیدن جهان جام واسطه است و در واقع ناظران بجام ، جهان بین اند ، پس مراد
از جهان بین یعنی جهان نما ، چنانکه اکثر هم اینطور استعمال میشود .
کو - ادات استفهام است بمعنای کجاست .
گفت - فعل ماضی و ضمیر فاعلی در خود فعل مستتر است و کنایه از گلستان
می باشد .

افسوس - بمعنای حیف و دریغ است .
که - حرف تعلیل ، علت افسوس را بیان میکند ، و ما بعدش تتمه مقول
قول است .

دولت بیدار - یعنی دولت غالب که بخت بیدار هم گویند: طالع مساعد .
بخفت - فعل ماضی بحسب لغت یعنی خوابید ، اما مراد بیان این است که
آن دولت بیدار زایل شد و از بین رفت ، و غرض از دولت بیدار «ایام و ... است که
سریع الزوال میباشد .

محصول بیت - دیشب در گلستان باغ ارم شاه شجاع که از لطافت هوا و از نسیم

سحری زلف سنبل آشفته و پریشان میشد ، بگلستان گفتم ای مسند جم یعنی ای تخت سلطان (گل) جام جهان بینت کو؟ یعنی کو گلات؟ گلستان در جوابم گفت حیف و دریغ که آن دولت بیدار بخفت، یعنی آن دولت مساعد زایل شد و از بین رفت .

سخن عشق نه آنست که آید بزبان
ساقیامی ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

کوتاه - ضدطویل : کوتاه کن : بحسب لغت طول مده ، اما در این قبیل جاها یعنی طی کن : کلاً ترك كن .

محمصول بیت - صحبت و گفتگوی عشق آن نیست که بتوان بزبان آورد: عشق يك امر حالی است نه قالی، فقط عاشقان دانند که عشق چگونه حالتی است: بیدردان آن را درك نمیکنند .

حال ای ساقی باده بده و این گفت و شنود را بکل ترك كن: مراد عشق با گفتگو فهمیده نمیشود پس قیل و قال را ترك كن و باده بیاور .

اشك حافظ خرد و صبر بدریا انداخت
چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت

نیارست - فعل نفی ماضی ، یعنی قادر نشد .
نهفت - بمعنای مصدر است یعنی نهفتن .

محمصول بیت - اشك چشم حافظ عقل و صبر او را بدریا انداخت . یعنی قبل از این حافظ بنیروی عقل و صبر میتوانست جلو گریه و اشك چشم خود را بگیرد ، اما حالا دیگر گریه و اشکش طغیان کرده و عنان اختیار را از او سلب نموده است، بعدیکه عقل و صبرش مغلوب شده اند .

عبارت «اشك بدریا انداخت» کنایه از کثرت گریه است، کانه اشك دریاست که عقل و صبر را غرق نموده است و جایز است مصرع ثانی را در حکم تعلیل برای اولی ایراد نموده و اینطور تعبیر فرمایند : چون بکنمان سوز غم عشق قادر نشد پس کثرت گریه اش از آنجهت است .
وله عفی عنه

از بحر هزج : مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

فزل هشتماد و هفتم

آن ترک پری چهره که دوش از بر مارت
آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت

که حرف رابط صفت .

بر اینجا بمعنای عند میباشد

آیا - ادات استفهام بمعنای عجباً .

چه خطا دید - یعنی چه خلاف صواب دید .

راه خطا - بطریق ایهام واقع شده یعنی دارای دو معناست، یکی مملکت خطا

و دیگری خلاف صواب .

محصول بیت - آن زیبای پری چهره که دیشب از نزد ما رفت ، عجباً از ما چه

خطا دید که از راه مملکت خطا رفت، یا رفتنش خطا بود. یعنی خطا کرد که رفت ،

یا خود خطائی که ما کردیم سبب رفتن او شد .

اگر خطای دوم بمعنای مملکت فرض شود ، با خطای اولی تجنیس تام است

این غزل خواجه خطاب است بجانانش که در مسافرت بوده است .

تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین

کس واقف مانیست که از دیده چهار رفت

تا - ابتدا برای غایت آمده و معنای زمانی دارد چون منذ و مذ در عربی .

مرا - در اینجا بمعنای برای من میباشد (از نظر من) .

جهان بین - تر کیب وصفی است از بینیدن یعنی جهان بیننده .

واقف ما - اضافه فاعل بمفعولش .

چها - جمع چه است ، جمع کردن این لفظ با لفظ ما در یکجا خالی از لطف نیست ، و گفته اند : آوردن لفظ ما (ضمیر اول شخص جمع) هم لطیف است علی کل حال ، «ماء» در مخزن واقع است ، و لفظ «چها» محتمل دو وجه میباشد .
یکی بمناسبت ماء^۱ ، که از اشک و سرشك کنایه باشد و کثرت بکاء و گریه را میرساند .

و دیگری ممکن است کنایه از اسباب حسن جانان باشد چون قامت و رخ و چشم و ابرو و کاکل و گیسو و سایر اسباب حسن ، زیرا وقتی خود جانان از برابر چشم برود اسباب حسنش هم میرود ، پس گفتن : «از دیده چها رفت» صحیح است .
محصل بیت - از وقتی که آن چشم جهان بین من از برابر دیدگانم رفته ، کسی از حال من آگاه نیست که از چشمانم چها رفت ، یعنی از وقتی که آن جانان ما را ترك کرد و رفت ، کسی نمیداند که از چشم من چه قدر اشک ریخته .

بر شمع نرفت از مذر آتش دل دوش

آن دود که از سوز جگر بر سرما رفت

گذر - اسم است از مصدر گذریدن بمعنای گذشت و عبور .

آتش دل - دل شمع فتیله آنست .

دوش - یعنی دیشب .

محصل بیت - آن دودی که دیشب از سوز جگر و آتش دل از سرما برخاست ، از فتیله و شعله شمع بلند نشد ، حاصل کلام دود سوز جگرما از دود آتش فتیله شمع بیشتر بود .

دور از رخ او دمبدم از چشمه چشمم

سیلاب سرشك آمد و طوفان بلا رفت

دور از رخ او - یعنی در فراق رخ او .

۱ - مراد این است که لفظ ما ، بدو معنا قابل تفسیر است ، یکی ضمیر و دومی ماء که بمعنای آب است و در مخزن واقع است یعنی در چشم واقع است ، کسی واقف نیست که از چشم چه قدر آب رفت . مترجم

دمبدم - مراد ازدم نفس میباشد ، ودر این جابسیار خوب واقع شده .
محصول بیت - دور از رخ آن جانان یعنی در فراق رخ آن جانان نفس بنفس
 یعنی هر ساعت از چشمه چشم سیلاب سرشک جاری شد و طوفان برخاست یعنی از
 کثرت گریه و اشک سیلابی از چشم جاری شد، و جایز است عبارت «دور از رخ او»، جمله
 دعائی باشد .

از پای افتادیم چو آمد غم هجران

در درد بماندیم چو از دست دوا رفت

محصول بیت - وقتی غم هجران آمد از پا افتادیم، یعنی همینکه بغم هجران
 مبتلا گشتیم از پا افتادیم و گرفتار شدیم و در درد و اماندیم ، چونکه درمان درد از
 دست برفت ، یعنی جانان درمان درد بود ، او که رفت درد بی درمان ماند ، خلاصه
 جانان طبیب درد جان و دل ما بود ، او که رفت ما ماندیم و درد بی درمان ما .

دل گفت وصالش بدعا باز توان یافت

عمریست که عمرم همه در کار دعا رفت

دروصالش - شین ضمیر راجع بجانان است .
 بدعا - با حرف سببی و باز ، برای تأکید است .
 عمریست - در این قبیل موارد عمر کنایه از زمان میباشد ، و یا حرف وحدت .
 در کار دعا - جایز است که «کار» اینجا مقحم شود ، و بتقدیر کلام در دعا رفت
 گفته شود .

محصول بیت - دل گفت که وصال جانان را بوسیله دعا میتوان بدست آورد ،
 برای همین است که مدتیست عمرم همه اش در دعا و یا در کار دعا صرف شده ، خلاصه
 از وقتی که دل اینطور گفته تمام عمرم برای وصال جانان در دعا رفت .

احرام چه بندیم چو آن قبله نه آنجاست

در سعی چه کوشیم چو از مروه صفارفت

در اینجا مراد از قبله ، جانان است .

در سعی - «در» در این جمله بمعنای باء صله است و «سعی» میان صفا و مروه یکی از مناسک حج است که هفت بار از صفا به مروه و از مروه بصفا در حال دویدن طی میشود، و هر يك از این اسمها نام محلی است، خلاصه آنانکه حج خدا را بجا آورده اند میدانند، حاصل اینکه از مناسک حج میباشد، در بعض نسخ بجای مروه کعبه واقع شده است، اما بصفا مروه مناسبتراست، و صفا در این شعر بطریق ایهام آمده است.

محصول بیت - چه احرام ببندم که آن قبله یعنی جانان در آنجا نیست، یعنی برای چه قصد زیارت کوی جانان را بکنم وقتی او آنجا نیست و برای رفتن بجانب کوی جانان چه سعی نمایم که از کوشش صفا رفت.

حاصل کلام: صفای کوشش با وجود شریف جانان است، پس وقتی خود جانان از کوشش رفت مسلماً صفای کوشش هم میرود، در اینجا قبله از خود جانان و مروه از کوی جانان کنایه است.

دی گفت طبیب از سر حسرت چو مراد دید

هیپهات که رنج تو ز قانون شفا رفت

دی - دیروز است بمعنی امس

از سر - از بمعنای «من» در عربی، و سر - اینجا بمعنای جهت است و سبب.

چو - اینجا بمعنای چونکه و هیپهات در عربی یعنی دور است، اما در فارسی در مقام

تحسر و تغابن استعمال کنند، همان دردا و حسرتا و حیفاً معنی میدهد.

رنج - مرض و الم را گویند.

قانون شفا - «با اضافه» مراد از معنای لغوی قانون شفا یعنی اسلوب علاج،

اما اینجا بطریق ایهام واقع شده زیرا قانون کتابی است در موضوع علم طب از تألیفات ابن سینا، و شفا هم کتابی است در مسائل منطق و حکمت و کلام.

محصول بیت - دیروز همینکه طبیب مرا دید با حسرت گفت: دردا که علاج

مرض تو از اسلوب و قانون شفا گذشت یعنی مرض تو شفا پذیر نیست و مرگت حتمی است.

ای دوست بپرسیدن حافظ قدمی نه
زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

بپرسیدن حافظ - با حرف صله و پرسیدن مصدر است که مضاف بمفعول خود شده ، مراد از پرسیدن در اینجا عیادت میباشد ، یعنی احوالپرسی از مریض .
قدمی - «یا» این کلمه برای وحدت یا تنکیر است .
نه - بکسر نون و بسکون ها اصلیه امر مخاطب از نهیدن، یعنی بگذار .
زان پیش - بتقدیر زان زمان پیش .
از دار فنا مراد دنیا است .

محصول بیت - ای دوست، برای عیادت حافظ قدم نه یعنی بیا ، قبل از آنکه بگویند حافظ از دار فانی رفت : ای دوست بیا و از حافظ عیادت کن ، پیش از آن زمانیکه بگویند حافظ وفات کرد رحمه الله علیه .
وله ایضاً

غزل هشتاد و هشتم

گرزدست زلف مشکینت خطایی رفت رفت
ور زهندوی شما برما جفایی رفت رفت

گر - ادات شرط ، رفت فعل شرط و ما قبلش متعلق بآن ، و رفت دوم جزاء شرط ، و ذکر کلمات زلف و مشک و خطا و هندو صنعت مراعات نظیر است و اثبات دست برای زلف بطریق استعاره آمده .

زلف مشکین - از قبیل اضافه موصوف بصف و در واقع اضافه بیانی است ، و اضافه مشکین بتا خطاب ، لامیه میباشد . و ر ، در اصل «وا گر» بوده .

مراد از هندو زلف یا چشم است بطریق تشبیه ، و اینجا روی معنای مجازی بیان شده و گر نه هندو بمعنای بنده است ، یعنی واضح است که از هندو معنای بنده گرفته میشود^۱ .

یای ثانی الفاظ واقع در قافیه این غزل افاده وحدت کند ، اما یای اولی اصلی است .

فعل شرط و جزای شرط واقع در ابیات این غزل تماماً همانطور اعراب میگیرند که ذکر کردیم .

محصول بیت - اگر از دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت ، یعنی خطایی سرزد مهم نیست و ما از آن رنجیده خاطر نمیشویم مقصود : هر ستمیکه از خودت و یا از اسباب حسنت بماند ، تو معذوری و ما آنرا با کمال میل میپذیریم و رد نمیکنیم ، و مراد از اسناد خطا «دست» زلف و جفا «بهندو» در واقع اسناد بجانان است ، زیرا شعر ابرای

تنزیه جانان از این نوع معایب تأدباً بمتعلقاتش اسناد میدهند .

برق عشق از خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت

جور شاه کامران از برگدایی رفت رفت

در بعض نسخ بجای خرمن خرقه واقع شده است .

برق در عربی بمعنای همان نوری است که قبل از صاعقه دیده میشود، و اضافه اش

بعشق بیانیه است . اگر از روی قاعده سابق اعراب گذاری شود ، برق عشق ، مبتدا

وجمله شرط و جزا ، خبرش .

پشمینه پوش - ترکیب وصفی است از پوشیدن ، و اضافه خرمن به پشمینه پوش

لامیه ، و احتمال دارد اضافه بیانیه باشد . در اینجا «پشمینه پوش» کنایه است از

عاشق گدا .

فعل سوخت دوم - قابل است که لازم یا متعدی محسوب شود .

وجورشه - اضافه لامیه و اضافه مصدر بفاعل خود ، و اضافه شاه بکامران بیانیه

«کامران» ترکیب وصفی است از رانیدن یعنی شاهی که همه چیز را مطابق دلخواه

خود بکند .

جور شاه مبتدا ، «از برگدایی» جمله شرطیه و جزاء خبرش ، که روی

قاعده مذکور اعراب میگیرد .

محصول بیت - اگر برق عشق ، خرمن وجود یک پشمینه پوش را سوزاند

مهم نیست ، یعنی اگر وجود عاشق گدارا آتش عشق سوزاند ، سوزاند ، هیچ مهم

نیست و ما شکایت از آن نمیکنیم ، زیرا مرام و شأن عاشق سوختن در آتش عشق

است ، و اگر جو و ستم کامران یعنی پادشاه برگدایی رسید ، رسید ، مهم نیست ماضی

ما ماضی .

مصرع ثانی برای مصرع اول تمثیل و تنویر است ، یعنی عشق ، یک پادشاه قهار

است که هر کار کند مورد سؤال قرار نمیگیرد ، فتأمل .

تمام ابیات این غزل بهمین منوال میآید غفلت نشود.

گر دلی از غمزه دلدار باری بردبرد
در میان جان و جانان ماجرای رفت رفت

در این دو مصرع هم شرط و جزا به همان اسلوب است که در ابیات بالا ذکر شد.
محصول بیت - اگر خاطر يك عاشق از غمزه دلدار باری برد ، برد . یعنی
اگر عاشقی از معشوق خود رنجش و تکدري پیدا کرد ، کرد . دیگر آن فراموش
میشود و هرگز تکرار نمیکرد .

و نیز اگر مابین جان و جانان ، ماجرائی رخ داده است آن هم گذشت ، یعنی
اگر میان عاشق و معشوق کدورتی و برودتی واقع شده گذشته گذشت و بار دیگر آن
را بخاطر نمیآوردند .

از سخن چینان ملالتهای پدید آمد ولی
گر میان همنشینان ناسزایی رفت رفت

سخن چینان - جمع سخن چین تر کیب وصفی است ، از مصدر چینیدن یعنی
کسیکه سخن میچیند ، مراد غماز است .
پدید - با با عجمی یعنی آشکار .

همنشینان - جمع همنشین ، یعنی آن عده که با هم معاشرند بمعنای مصاحبان .
ناسزایی - ناسزا یعنی آنچه لایق نباشد و یا حرف وحدت .

محصول بیت - از غمازان هزار جور آوازشنیده میشود و ملامتها دیده میشود ،
یعنی طعان و غماز از سرزنش عشاق فارغ نیستند ، اما اگر ما بین یاران و دوستان
يك ناسزا و یا يك امر نامعقولی واقع گردد ، فوری عفو میشود و از خاطر ها محو
میگردد ، خلاصه آنچه از غماز و طعان ظاهر می شود جور و جفا ولوم و آزار است ،
در هر زمانی . اما مابین عشاق هر ماجرای مهمی هم که اتفاق افتد مستور میماند و
دیگر به خاطر نمی آید .

در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار
هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت رفت

رنجش - اسم مصدر ، بمعنای آزرده گی ، و مشترك است مابین لازم و متعدی

كدورت - رنجش و دل آزرده گي و مقابله صفاست . در كلمه صفائي ، يا براي تنكير است .

محول بيت - در طريق عشاق رنجاندن خاطر و رنجيده شدن وجود ندارد، يعني جايز نيست ، پس حالا هر كدورتي كه ديدى وقتى صلح و صفا شد آن كدورت گذشت و ديگر بخاطر ها نمي آيد .

عشق بازي را تحمل بايد اى دل پايدار

گر مالاى بود بود و گر جفايى رفت رفت

عشق بازي - يا حرف مصدر است و عشق باز تر كيب وصفى است ، از بازيدن بحسب لغت يعني بازي كننده باعشق ، اما در استعمال كسى را گويند كه تازه شروع بدوست داشتن دلبر نموده است .

پايدار - يعني ثابت قدم باش .

محصول بيت - اى دل در عاشقى تحمل لازم است : ثابت قدم باش ، يعني در طريق عشق بايد عاشق در برابر هر بلا و جفا صابر باشد، پس اگر جفايى شد ، شد و گذشت ، يعني در طريق عشق هر چه پيش آيد عاشق بايد آن را تحمل كند و ترك قيل و قال نمايد .

عيب حافظ گو مكن واعظ كه رفت از خانقاه

پاى آزادى چه بندى گر بجايى رفت رفت

اضافه عيب بحافظ ، لاميه است .

گو - خطاب عام . و مكن ، فعل نهى مخاطب .

واعظ - منادا ، حرف ندا محذوف .

كه - حرف تعليل . آزادى ، يا براى وحدت و يا تنكير است .

محصول بيت - اى واعظ اگر حافظ از خانقاه رفت عيبش مگير ، زيرا پاى شخص آزاد را براى چه مي بندى پس اگر بجايى رفت رفت ، يعني اگر حافظ خانقاه را ترك نمود و رفت اى واعظ مانع او مباش ، زيرا اويك شخص آزاد است ، يعني يك آدم بى قيد است اگر هم بجايى رفت مانعش مباش ، زيرا كسانيكه لا قيدند آنجا هستند كه دوست دارند .

وله ايضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

فزل هشتاد و نهم

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
درده قدح که موسم ناموس و نام رفت

ساقی - منادا و حرف ندا محذوف.

درده - در، حرف تأکید و «ده» بکسر دال و بسکون ها امر مخاطب،

موسم - کنایه از زمان است مثل موسم حج .

ناموس - بمعنای وقار آمده و نام در این قبیل جاها بمعنای شهرت دارد.

محصول بیت - ای ساقی باده بیار که ماه روزه تمام شد، و جام باده بدستم ده

که موسم عار و ناموس سپری شد، یعنی ماه رمضان که زمان رعایت آبرو و حفظ ناموس

است گذشت : آن ایام رفت و حالا زمان عیش و نوش فرا رسیده است.

وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم

عمریکه بی حضور صراحی و جام رفت

یا «عمری» برای وحدت است .

محصول بیت - خطاب بساقی میفرماید : وقت گرانها تلف شد، بیا که قضا

کنیم، یعنی عمری که بدون صراحی و جام گذشت قضا کنیم، خلاصه اوقاتی که بدون

باده گذرانده ایم جبران نمائیم .

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود

می ده که عمر در سر سودای خام رفت

تاب - شعله را گوید، اضافه تاب بتوبه بیانیه است .

سر^۱ - اینجا بمعنای نوک و جهت میباشد،

مراد از سودای خام در این بیت توبه است.

محصول بیت - تا کی میشود که ذر شعله، یعنی در آتش توبه چون عود سوخت:

توبه اقتضا میکند که از باده نوشی دست بکشیم، و این کار بسیار مـولـم و زحمت افزاست یعنی رنج میدهد، ای ساقی فعلاً می بده که عمرم سر سودای خام تلف شد و گذشت. چون قادر بر رعایت توبه نبوده و شکستن آن را حتمی میداند از آن جهت بتوبه سودای خام گفته است.

مستم کن آنچنانکه ندانم ز بیخودی

در عرصه خیال که آمد کدام رفت

عرصه خیال - اضافه بیانی.

محصول بیت - خطاب بساقی میفرماید: ای ساقی مرا آنچنان مست کن که

از بیخودی نفهمم، بمیدان خیالم که آمد و بکجا رفت. بضرورت قافیه کدام، گفته است والا جایش بود، کجا بگوید. یعنی چنان مرا مست کن که از شدت مستی بکل بی خبر از عالم شوم و ندانم که آمد و که رفت و بکجا رفت.

بر بوی آنکه جرعه جامت بـما رسد

در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت

بوی - اینجا بمعنای امید است.

مصطبه - صفه میخانه، و غریبانه است،

رفت، در اینجا واقع و صادر شد معنای میدهد.

محصول بیت - بامید آنکه جرعه جامت بـما رسد، هر صبح و شام در مصطبه

دعاهای خیر در باره تو میشود. حاصل مطلب، بامید اینکه احسان تو شامل حال ما بشود، هر صبح و شام در مصطبه با دعا گوئی تو مشغولیم.

۱ - سر: در باب و در باره البته جمله این معنی را میدهد یعنی عمر در سر چیزی رفتن. مترجم

دل را که مرده بود حیاتی بجان رسید
تابویی از نسیم تو اش در مشام رفت

دل را - یعنی برای دل یا بدل

که - رابط صفت.

یا حیاتی - وحدت و یاتنکیر است.

بجان - با حرف صله است ، بتقدیر کلام «دل را» بجان رسید ، اثبات جان
برای دل بطریق استعاره میباشد.

محصول بیت - دل مرده بود اما همینکه از نسیم تو بویی بدماغش رسید جان
تازه گرفت .

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
رند از ره نیاز بدار السلام رفت

سلامت ، دراصل بسلامت بوده بضرورت وزن «با» حذف شده است . مراد از
دارالسلام جنت است.

محصول بیت - زاهد بجهت زهد خود غرور میکرد ، یعنی مغرور زهد خود بود
همین است که سلامت راه نبرد ، یعنی بمرادش واصل نشد . جایز است «با» مقدر
صله باشد ، یعنی گفته شود زاهد بسلامت ره نبرد ، اما رند از طریق عجز و نیاز بجنت
رفت . خلاصه کلام زاهد بسبب غرور بجهنم و رند بجهت عجز و نیاز بهشت رفت .

نقد دلی که بود مرا صرف باده شد
قلب سیاه بود از آن در حرام رفت

نقد دلی - اضافه بیانی است و اضافه کلمه صرف ، باده از نوع اضافه مصدر
بمفعول خود میباشد.

قلب سیاه - سکه غیر خالص و یاسکه که تذهیب نشده و غیر رایج است .

در حرام - در حرف صله است .

محصول بیت - نقد دلی که داشتم صرف باده شد ، یعنی دل باده دادم ، قلب

سیاه بود از آن جهت صرف حرام شد.

دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت
گم گشته که باده شیرین بکام رفت

دیگر - اینجا بمعنای «باز» است نه دوباره.

که - حرف تعلیل، در عبارت «گم گشته» یا وحدت راست و که رابط صفت باده شیرین اضافه بیانی.

فعل «نیافت» بمصرع ثانی مربوط است. در کلمه بکام شین «ضمیر» حذف شده است. زیرا در اصل بکامش بوده که راجع بگم گشته، میباشد و در بعض نسخ بجای شیرین «مهرش» واقع شده است، پس بانسخه اخیر احتیاج بتقدیر ضمیر نیست.

محصول بیت - باز حافظ را نصیحت مکن، زیرا هیچ گم گشته باین عالم ظاهره نیافت یعنی باین عالم صغری نیامد که باده شیرین و یا باده محبت بدها غش نرسیده باشد، مراد از «باده شیرین» محبت است. حاصل اینکه، حافظ باده محبت جانان را نوش کرده و دروادی محبت گم گشته است، حالا دیگر بحافظ نصیحت مکن این عبارت یعنی «بحافظ نصیحت مکن» خطاب عام است، زیرا گم گشته ای که باده محبت بدها غش رسیده و دیگر ازوادی محبت باین عالم ره نیافت، یعنی شراب محبت جانان را ترك ننمود. وله ایضاً

غزل نودم

شربت‌ی ازلب لعلش نچشیدیم و برفت
روی مه پیکر اوسیر ندیدیم و برفت

شربت‌ی - یا حرف وحدت و «لب لعل» «روی مه پیکر» اضافه بیانی است
و اضافه مه پیکر. ضمیر اولامیه.

پیکر - بمعنای صورت است.

سیر - با کسرۀ مجهوله یعنی ضد گرسنگی، اما با کسرۀ معروفه بمعنای سیر
خوردنی است.

محصول بیت - شربت لب چون لعل جانان را نچشیدیم و رفت، یعنی جانان
رفت در حالیکه ما شربت‌ی از لب لعلش نچشیدیم، و روی چون ماه او را بسیری ندیدیم
خلاصه تحسرو تغابن میکشد از اینکه بروفق مراد بوصول جانان نرسیده است.
این غزل خواجه هم درباره جانانی است که بسفر رفته است.

گوئی از صحبت مانیک بتنگ آمده بود

بار بر بست و بگردش نرسیدیم و برفت

گوئی - فعل مضارع مخاطب، یعنی تومیگوئی، واکثر در مقام کانه استعمال

میشود.

صحبت - در اینجا بمعنای مصاحبت است.

نیک - در لغت یعنی خوب. اما در این قبیل موارد بمعنای محکم تعبیر میشود.

بتنگ - با، حرف صله و تنگ در لغت ضد گشاد و در عربی بمعنای ضیق است.

و دریک همچو مقامی بمعنای مصدری بکار رفته است یعنی بمعنای تنگی است.

آمده بود - فعل ماضی بعید کاریکه در زمان خیلی گذشته واقع شده است .
 بار - اینجا بمعنای حمل در عربی است .

بر بست - بر ، حرف تأکید است و بست فعل ماضی . چون «بار» بمنظور حمل
 بجائی بسته شده از آن جهت لفظ «بر» بکار برده است .

بگردش نرسیدیم ، با حرف صله ، و گرد یعنی گردوغبار . و شین برمیگردد
 بجنان ، و گردش ، اضافه لامیه .

محصول بیت - گویا که جانان از مصاحبت ماسخت بتنگ آمده بود که بار
 بر بست و رفت ، و چنان رفت که حتی بگردش هم نرسیدیم ، یعنی گوئی کدورت
 خاطری از ما پیدا کرده بود که با این عجله رفت حتی بگردش نرسیدیم .

**بس که مافاتحه و حرزیمانی خواندیم
 وز پیش سوره اخلاص دمیدیم و بر رفت**

حرزیمانی - يك دعای معروف و طویلی است که شرحی بعربی و فارسی دارد
 و دعای بسیار مبارك میباشد و خصوصاً در تدبیر اعدا بسیار مؤثر است .

محصول بیت - هر چه مافاتحه و دعای حرزیمانی خواندیم و سوره اخلاص
 پشت سرش دمیدیم ، هیچ اثر نکرد و رفت ، یعنی مرادمان از خواندن اینها انصراف
 جانان از سفر بود ، اما او منصرف نشد و رفت . حاصل اینکه ، از فاتحه و خواندن
 دعای حرزیمانی هیچ فایده حاصل نشد . و جانان راه افتاد و رفت .

**عشوه میداد که از کوی ارادت نروم
 دیدی آخر که چنان عشوه خریدیم و بر رفت**

در منظومه لامعی چلبی «عشوه» را فریب دادن دل گفته است .

میداد - حکایت حال ماضی است ، و اینجا مراد «داد» میباشد یعنی عشوه داد .

مضاف الیه کلمه ارادت محذوف است . بتقدیر کلام «ارادت شما» بوده ، بجهت

قائم بودن قرینه لفظ «شما» حذف شده است .

کوی ارادت - اضافه بیانی .

دیدی - خطاب عام است و متضمن استفهام .

آخر - ادات تأکید است .

خریدیم - فعل ماضی متکلم مع الغیر ، در لغت بمعنای ظاهری خریدن است .

اما در این بیت مراد از خریدیم یعنی قبول کریم .

محصول بیت - بما عشوه و فریب میداد که از کوی ارادت شما نخواهم رفت ،

یعنی ما را فریب میداد و میگفت که از کوی ارادت شما نمیروم ، دیدی چگونه آن

عشوه و فریب را باور کردیم و بالاخره هم رفت ، یعنی باین قول خود ما را گول زد و

رفت .

گفت از خود ببر دهر که وصال طلبد

ما بامیدوی از خویش بریدیم و برفت

ببرد - فعل امر ، مفرد غایب ، یعنی ترك خود گوید .

محصول بیت - جانان گفت هر که طالب وصال من است ترك خود گوید ،

یعنی تمام خواهشهای نفسانی خود را ترك گوید : بکشد . خواجه میفرماید : ما بامید

وصالش ترك خود گفتیم اما فایده نداشت و رفت .

شد چمان در چمن حسن لطافت لیکن

در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت

شد - در این شعر ممکن است بدو معنا تعبیر شود : یکی یعنی انجام گرفت یا

وقوع یافت ، دومی یعنی رفت .

چمان - صفت مشبیه است از چمیدن ، یعنی با ناز و تأنی راه رفتن . اما در این

شعر یعنی در حالیکه در چمن حسن خرامان بوده .

چمن حسن - اضافه بیانی و گلستان وصال هم همینطور است .

محصول بیت - در حالیکه در چمن حسن و لطافت میخرامید رفت . یا خود در

چمن حسن و لطافت خرامان شد ، اما مادر گلستان وصالش نچمیدیم و رفت . یعنی

وصال جانان برای مامیسر نشد و رفت . بین چمن و چمان صنعت اشتقاق وجود دارد .

همچو حافظ همه شب ناله وزاری کردیم
کای دریغا بوداعش نرسیدیم و برفت

کای - «که» حرف تعلیل . و «ای» حرف ندا و منادی محذوف ، بتقدیر ای یاران .

دریغا - لفظی است که در مقام تحسر و تغابن استعمال میشود .

بوداعش - «با» حرف صله ، وداع ، بفتح واو بمعنای تودیع اسم است .

مجموع بیت - سراسر شب را چون حافظ فریاد و فغان و ناله کردیم : حیفا که بوداعش نرسیدیم و رفت ، یعنی جانان چنان با عجله رفت که تودیع میسرمان نشد ، یعنی مجال تودیع نشد . وله ایضاً

فزل نود و یکم

ساقی بیاسکه یار ز رخ پرده بر گرفت
کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

ساقی - منادا . ادات ندا محذوف

بر گرفت - یعنی بلند کرد - خلوتیان - جمع خلوت است .
مراد از عبارت باز در گرفت یعنی دوباره روشن شد .

محصول بیت - ای ساقی بیا که یار از رخس پرده و حجاب را برداشت و باز چراغ اهل خلوت شعله‌ور شد یعنی چراغشان روشن گشت ، یعنی اهل خلوت که چراغشان خاموش گشته بود دوباره روشن شد ، حاصل اینکه رخ جانان را بچراغ روشن و مستور کردن روی و پشت پرده قرار گرفتن او را بخاموشی چراغ تشبیه میکند ، و دوباره برداشتن حجاب و نشان دادن رویش را بچراغی تشبیه میکند که برای بار دوم شعله‌ور شده .

آن شمع سر گرفته دگر چهره بر فروخت

وین پیر سال خورده جوانی ز سر گرفت

شمع سر گرفته - یعنی شمعی که نوك فتيله‌اش گرفته شده ، و مراد از «سر» در اینجا آن مقدار فتيله سوخته شمع است که با قیچی گرفته میشود ، مثلاً در زبان ترکی آن را دماغ شمع و در عجم سرشمع گویند .

پس در این شعر مراد از «شمع سر گرفته» شمعیست که آن قسمت سوخته فتيله‌اش گرفته شده که بهتر بسوزد ، بقرینه دگر چهره بر فروخت، یعنی دوباره

چهره‌اش را مشتعل ساخت ، این مصرع برای تنویر بیت سابق میباشد .

سال خورده - یعنی کسیکه عمر زیاد کرده : کهنسال .

جوانی زسر گرفت : از نوجوان شد ، یعنی استیناف داد .

محصول بیت - آن شمع سر گرفته ، یعنی آن شمع مشتعل ، دوباره چهره‌اش

را برافروخت ، و این پیرسال خورده از آنکه آن شمع دوباره مشتعل گشته جوانی

را ازسر گرفت ، یعنی از نوجوان شد ، حاصل مقصود ، از وقتی که جانان چهره‌اش را

از مامستور و پوشیده میداشت ضعف پیری و ناتوانی ما را عارض شده بود . اما همینکه

چهره خود را نمایان ساخت از ذوق و شوقش جوانی را از نو شروع کردیم ، مضمون

این دوبیت این معنا را اشعار میدارد که جانان خواهی بسبب عارضه‌ای چهره خود را

پوشیده و مستور میداشت ، و بعد که عارضه برطرف شده دوباره روی پاکش را باز نموده

و نمایان ساخته است .

آن عشوه داد یار که تقوی ز ره برفت

و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت

در بعض نسخ «آن جلوه کرد یار که تقوی ز ره برفت» واقع شده است ، و در

بعض دیگر بجای یار «باده» آمده پس با آن دو نسخه مذکور ، چهار شکل پیدا میشود

و با انضمام نسخه اصلی پنج ، بلکه هم شش و هفت صورت میشود اما ما همین را که

نوشته شده شرح میدهیم منتها بروجیهی که معنای جمیع نسخها از آن مستخرج و

مستنبط گردد ، انشاء الله تعالی .

آن - اسم اشاره است ، اشاره بعشوه ، در منظومه لامعی چلبی عشوه را فریب

دادن دل گفته است .

داد - فعل ماضی مفرد غایب ، عشوه فاعلش ، و که رابط صفت .

تقوی - مبتدا ، وزره برفت خبرش ، و این جمله «تقوی زره برفت» صفت است

برای عشوه .

تقوا و تقیه - بمعنای پرهیز کاری است ، وزره برفت : یعنی پرهیز کاری از

بین رفت .

و آن لطف کرد دوست . یعنی لطف بسیار کرد و بحدی لطف کرد که دشمن حذر گرفت ، مراد از دشمن رقیب میباشد .

محصول بیت - عشق آن عشوه را داد و آن جلوه را کرد که تقوی از بین رفت ، یعنی عشق حالت و کیفیتی دارد که عاشق را از زهد خشك سلامت نگه میدارد و مفتی را از فتوی دادن باز میدارد ، باده هم همین حالت و همین کیفیت را دارد ، و دوست بقدری بما لطف نمود و احسان کرد که رقیب ترسید مبادا که مارا از خاصان خویش کند ، و از او کمالا اعراض نماید . یا خود یار آن جلوه و عشوه را داد که اهل تقوی را از تقوی و مفتی را از فتوی بازداشت ، یعنی عشق یار باینان يك حالت و کیفیتی داد که بکل از کاری که بآن معتاد بودند منصرفشان نمود و طبیعت تعلق و تعشق را بآنها بخشید .

زنهار ازین عبارت شیرین دلفریب

گویایی که پسته تو سخن در شکر گرفت

زنهار و زینهار - با یا و بدون یا در اینجا بمعنای امان است .

دلفریب - ترکیب وصفی است . از فریبیدن یعنی فریبنده دل

گویا که پسته تو ، فقط در يك نسخه است که « گویا » نوشته شده . و گرنه در

سایر نسخها گوئی با یا ، واقع شده ، الف مناسبتر از « ی » میباشد اگر چه نادر است .

مراد از پسته - دهان معشوق است ، زیرا شعرا دهان را پسته تشبیه میکنند ،

در شکر گرفت یعنی داخل شکر کرد ، یا آغشته بشکر نمود .

محصول بیت - امان از سخنان و الفاظ و عبارات شیرین و دلفریب تو ، کانه

دهانت ، سخنش را بشکر گرفته است ، یعنی در تکلم تو يك لذت و يك شیرینی نهفته

است که هر شنونده بی اختیار فریفته توشده و واله و شیدایت میگردد . مثل اینکه

سخنت را بشکر داخل نموده و از شکر بیرون میآوری .

این مخاطبه جایز است با جانان باشد ، و یا ممکن است که خواجه بطریق

تجريد بخودش خطاب نمايد ، يعنى بخود بگويد : درشعرت شيرينى ولذتى نهفته است
که در مرتبه سحر است ، بطوریکه عقل هر شنونده را تحت تأثیر احساسات قرار میدهد ،
امان از این سحر .

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت

بار در این شعر بمعنای حمل عربی است .

در کلمه غمی - ی برای وحدت است و که رابط صفت .

خاطر ما ، مفعول مقدم از برای فعل خسته کرده بود ، و این جمله صفت است
بارغم فاعل خسته کرده بود ، يعنى مجروح کرده بود .
بفرستاد - با ، حرف تأکید و فرستاد فعل ماضی غایب . يعنى ارسال کرد .
برگرفت - فعل ماضی يعنى برطرف کرد .

محصول بیت - بارغمی که خاطر ما را مجروح کرده بود ، يعنى ما را بسختی
رنج میداد ، خداوند يك طبيب عيسى نفسى فرستاد و آن غم را برطرف کرد و از میان
برداشت ، يعنى بسبب فراق جانان خاطرمان مغموم و مهموم شده بود . اما حق تعالی
جانان را برای ما فرستاد و آن بارهای غم را بکل برطرف کرد .

هر سرو قد ۴۳ برمه و خور حسن می فروخت
چون تو در آمدی پی کار دگر گرفت

خور - باواو رسمی خورشید را گویند .

می فروخت - حکایت حال ماضی است ، پی کار دگر گرفت ، يعنى دنبال کار
دیگر رفت ، يعنى حسن فروشی را ترك نموده بکار دیگر مشغول شد ، زیرا با آمدن
توبضاعت و سرمایه حسنش بی اعتبار شد و کسادی گرفت .

محصول بیت - هر محبوب سرو قدی که بماء و خورشید حسن می فروخت
يعنى بجهت زیبائی اظهار تفوق میکرد ، وقتی تو آمدی حسن فروشی را ترك نمود
و بکار دیگر پرداخت ، زیرا در جائیکه توباشی حسن و زیبائی آنان را رونق و رواج

نماند : کسیکه گفته است پی‌کارد گر گرفت ، یعنی از دعوا فراغت یافت ، باید گفت این گوینده از جانب خود معنا ساخته است .
رد سروری

زین قصه هفت گنبد افلاك پر صداست

کوتاه نظر بدین که سخن مختصر گرفت

زین مخفف ازین ، و مراد از قصه ، حکایت عشق و محبت است .

گنبد - بضم کاف عجمی قبه است . معرب آن را جنبد گویند ، در بعض نسخ بجای افلاك گردون واقع شده .

صدا - یعنی آواز ، کوتاه نظر یعنی کوتاه فکر .

مختصر گرفت - وقتی يك چیز را بی‌اهمیت و بی‌اعتبار تلقی نمایند گویند مختصر گرفت و یا مختصر داشت در اینجا درباره سخن آمده یعنی قصه عشق را جزئی و کم‌اهمیت شمرده است

محصول بیت - از قصه و داستان عشق ، هفت گنبد فلك پر صداست ، اما کوتاه نظر را بدین در این باره سخن مختصر گرفت یعنی موضوع بدین بزرگی را خیلی جزئی گرفت و کم اعتبار جلوه داد . حاصل مطلب کسیکه از عالم عشق و محبت بی‌خبر باشد آن را جزئی میدانند .

حافظ تو این دعا ز که آموختی که یار

تعویذ کرد شعر ترا و بزر گرفت

حافظ منادا و حرف ندا محذوف .

که - اسم است یعنی چه کسی ، آموختی ، فعل مضارع مفرد مخاطب و متعدی و کلمه یار - مرهون مصرع ثانی است .

تعویذ^۱ و تعوذ - این دو کلمه را بمعنای حمایل استعمال کنند و بزر گرفت یعنی بطلا گرفت معمول است که اغلب حمایل را در قابهای طلائی جا میدهند یعنی بزر میگیرند ، در بعضی نسخ بجای ، بزر «زبر» واقع شده است .

زبر بمعنای ازبر ، لفظ زبر را عجم درسه مورد بکار میبرد ، یکی بمعنای بالا
دومی . بمعنای ازبر ، سومی : بحر کت فتحیه زبر گویند.

محصول بیت - ای حافظ این دعا را تواز که آموختی که یار شერთ را حمایل
کرده و بزر گرفته است و یا حمایل کرد و ازبر نمود، یعنی شعر تو حتماً خاصیتی دارد ،
زیر ایار درعین حالیکه از همه چیز مستغنی است و بلند پرواز با این همه شعر ترا گرامی
داشته و بزرگ میدارد. وله ایضاً رحمه الله

فزل نود و دوم

حسنه با اتفاق ملاحه جهان گرفت

آری با اتفاق جهان میتوان گرفت

حسن - زیبائی را گویند.

ملاحه : در لغت یعنی بانمکی ، اما بمعنای لذت هم استعمال میشود اتفاق
مضاف گشته بملاحه .

آری - بله بمعنای نعم در عربی .

محصول بیت - زیبائی تو با اتفاق ملاحه دنیا را گرفت . یعنی تمام خلق عالم
را فریفته خود کرد ، آری جهان را میشود با اتفاق گرفت .

افشای را از خلوتیان خواست کرد شمع

شکر خدا که سردلش در زبان گرفت

افشا - مصدر باب افعال است بمعنای فاش ساختن .

خلوتیان - جمع خلوتی است یعنی منسوب بخلوت .

خواست کرد - خواست فعل ماضی است ، فعل ماضی وقتی مقارن ماضی دیگر

شود ازدومی معنای مصدر گرفته میشود .

شکر خدا - از قبیل اضافه مصدر بمفعول خود .

که - حرف بیانی .

سردلش - شین «ضمیر» راجع بشمع میباشد .

در زبان گرفت - گرفت اینجا بمعنای آتش گرفت و یا سرایت کرد تعبیر

میشود . مثلاً وقتی آتش بچیزی سرایت کند گویند آتش گرفت ،

محصول بیت - شمع خواست که اسرار اهل خلوت را آشکار سازد. شکر خدا که سردلش یعنی آتش حسد بزبان سرایت کرد و زبانش آتش گرفت یعنی «فتیله‌اش آتش گرفت و قادر بتکلم نشد ، و نتوانست اسرار را فاش کند ، مراد از زبان. آن آتشی است که در فتیله شمع میسوزد .

کسیکه گفته است : شکر خدا که سردلش را در زبان نگهداشت خطا کرده است .

**میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست
از غیرتش صبا نفس اندر دهان گرفت**

در بعض نسخ از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت ، واقع شده : اما در هر دو مراد یکی است .

میخواست - حکایت حال ماضی است .

دم زند - مراد از دم زدن ، نفس زدن یعنی تکلم است ، پس دم زند یعنی تکلم کند .

در غیرتش - شین «ضمیر» راجع بگل میباشد ، و نفس اندر دهان گرفت ، یعنی سخنش را در دهان گذاشت و نگذاشت حرفش را بزند .

محصول بیت - گل خواست که از رنگ و بوی دوست دم زند ، یعنی در رنگ و بوی ، خود را برابر دوست بداند و بدان فخر نماید ، اما صبا از غیرتش نفس گل را در دهان گذاشت ، یعنی مانع حرف زدن گل شد ، حاصل اینکه گل در رنگ و بو بیار نمیرسد . بی تناسب نیست که گفته شود : صبا نگذاشت دهان غنچه باز شود ، یعنی نگذاشت که از شکل غنچه بیرون آید ، جایز است فعل گرفت اینجا لازم باشد ، یعنی که از غیرت صبا نفس گل در دهانش ماند و در نتیجه نتوانست حرف بزند .

**زین آتش نهفته که در سینه من است
خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت**

نهفته - نهانی .

در هر دو مصرع «که» رابط صفت است .

خورشید مبتدا و شعله ایست خبرش ،

در آسمان - در بمعنای با صله است .

گرفت - در این شعر یعنی شعله ور گشت ، فعل گرفت در اینجا بهمان معناست که در بیت دوم این غزل ذکرش گذشت .

محصول بیت - از این آتش نهانی که در سینه من است ، خورشید شعله ایست از آسمان مشتعل یعنی از آتش سینه من آسمان آتش گرفت و خورشید از آن آتش شعله ایست .

آسوده بر کنار چو پرگار میشدم

دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت

آسوده - یعنی آرام و راحت .

پرگار - بفتح با و کاف عجمی همان آلتی است که بتر کی «پر گل» گویند .

میشدم - حکایت حال ماضی است ، یعنی میرفتم ، یامی بودم .

در عاقبتم - میم از لحاظ معنا مربوط بکلمه میان میباشد .

محصول بیت - چون پرگار که در کنار میگردد ، در یک گوشه آسوده حال

عمر میگذراندم ، اما عاقبت دوران چون نقطه در میانم گرفت ، یعنی مرا بوسط دایره

کشاند . باین معنا که دور از مردم در یک گوشه انزوا در نهایت آسودگی بسر میبردم

اما عاقبت روزگار مرا چون نقطه دایره بمیان مردم کشید .

جمع کلمات - پرگار ، نقطه ، دوران ، و میان از صنعت مراعات نظیر است .

آن روز شوق ساغر می خرم منم بسوخت

کانش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت

کانش - که حرف رابط صفت است .

عارض - در عربی بکسر راست اما عجم بفتح آن استعمال میکند ، و خاتم و

کافر را هم بفتح تا و فا میخوانند ، در شرح «بیت از حافظ» هر سه را با ادله تحقیق

کرده ایم .

گرفت - یعنی اثر کرد و آتش گرفت .

محصول بیت - شوق ساغر می ، خرمن وجود مرا آن روز آتش زد و سوزاند که آتش عکس عارض ساقی در آن گرفت ، یعنی در آن می اثر کرد و آن را مشتعل ساخت ، پس قرمزی شراب کانه از عکس عارض ساقی است که خرمن وجود خواجه را آتش زده ، این نوع اشعار ادعائی است نه تحقیقی ، و از دعاوی شعر است .
 بعضی از مفسرین لفظ « گرفت » را در این شعر به معنای نگه داشت تعبیر کرده اند این ناشی از اشتباه آنان می باشد .

خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان
 زین فتنها که دامن آخر زمان گرفت

شدن - بمعنای رفتن است .

کوی مغان - یعنی میخانها ،

آستین : آستین لباس . آستین فشان ، ترکیب وصفی است از فشاندن یعنی تکان دادن و کنایه از تبختر می باشد ، یعنی باطمأنینه راه رفتن .
 فتنها - جمع فتنه است ، معلوم میشود هر کلمه که در آخرش ها رسمی باشد ، چون لاله و ژاله و غنچه و خواجه - در موقع جمع بستن با «ها» ، ها رسمی از بین میرود .

دامن آخر زمان - آخر در اینجا با سکون را خوانده میشود بضرورت وزن ، و اضافه دامن با آخر زمان بطریق استعاره می باشد ، و اضافه بیانی است ، زیرا از دامن آخر زمان ، زمان خود شاعر مراد است .

محصول بیت - آستین فشان بکوی مغان خواهم رفت ، از دست این فتنها که دامن آخر زمان گرفت ، خلاصه برای رهائی از فتنهائی که در زمان اخیر پیدا شده آستین فشان بکوی مغان خواهم رفت ، یعنی خوشحال و مرفه البال خواهم رفت .

می خور که هر که آخر کار جهان بدید
از غم سبک بر آمد و رطل گران گرفت

می خور - می مفعول مقدم فعل خور میباشد ، و خور امر مخاطب است .

که - حرف تعلیل - و آخر کار یعنی پایان کار .

سبک - در لغت یعنی کم وزن اما اینجا یعنی فوری وتند .

رطل - در لغت بفتح و یا بکسر «را» و بسکون «طا» بمعنای نصف يك من است ،

اما در این قبیل جاها مراد از آن قدح بزرگ است .

گران - بکسر کاف عجمی یعنی سنگین که نقیض سبک میباشد وصف رطل با

صفت گران باعتبار پری آنست ، یعنی قدح نیم منی پر از باده را بدست گرفت .

محصول بیت - باده بنوش زیرا هر که عاقبت کار جهان را دید ، بی درنگ

غم جهان را ترك گفت و رطل گران گرفت یعنی باده نوشی پرداخت ، یعنی هر که

سریع الزوال و فانی بودن دنیا را دید و از آن آگاه گشت علی الفور غم دنیا را فراموش

نموده بعیش و نوش پرداخت و قدحهای سنگین بدست گرفت .

بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند

کانکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت

شقایق لاله را گویند ،

لفظ پخته ایهام از باده است : زیرا يك نام دیگر باده پخته میباشد و کلمه

می مضاف شده بعبارت . چون ارغوان گرفت - یعنی می مانند ارغوان نوشید .

محصول بیت - روی برگ گل با خون شقایق نوشته اند : هر کس که پخته

شد باده چون ارغوان نوشید .

خواجه ادعا میکند که سرخی برگ گل ذاتی نیست ، بلکه در اثر خون

شقایق است که مضمون مصرع ثانی را روی برگ نوشته اند پس سرخی برگ گل

از آنست ، مضمون اینست : آنکس که پخته رای و مجرب روزگار شد ، باده قرمز

نوش کرد . یعنی نوشیدن باده قرمز يك امر ذوقی است ولذت بخش ، و يك شخص

مجبربنبایداین ذوق را ترك نماید.

می ده بجام زر که صبح صبوحيان
چون پادشه بتیغ زرافشان جهان گرفت

صبح - یعنی خوردن باده علی الصباح ، هر که گفته است صبح شرابی
که هنگام صبح خورده میشود ، از خود معنا ساخته است .

زرافشان - ترکیب وصفی است از افشاندن یعنی پاشیدن و پخش کردن ، و
اکثر در مورد کاغذ هم استعمال میشود اما در مورد شمشیر معمول نیست مگر اینکه
غلافش زرافشان باشد.

محصول بیت - باده را با جام زرین بنوش که هنگام صباح صبح صبوحيان،
چون پادشاه با شمشیر زرافشان خود جهان را گرفت، یعنی کیفیت صبح وجود عالم را
احاطه کرد، یا خود صبح صبوحيان دنیا را با شمشیر زرین خود روشن
ساخت، یعنی بعالم وجودشان نور و ضیا بخشید.
این بیت در دیوانهاده نشد، اما چون شارحین ضبط کرده اند، پس اهمالش
جایز نیست .

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

آب لطف - اضافه بیانی است .

میچکد - فعل مضارع از چکیدن ، یعنی قطره قطره ریختن .

محصول بیت - ای حافظ وقتی که از نظم تو آب لطافت میچکد ، یعنی نظمت
لطیف و آبدار است ، پس حاسد چگونه میتواند از آن ایراد بگیرد، یعنی دیگر قادر
نمیشود که بتو طعنه بزند و نکته گیری نماید.

در بعض نسخ مخلص بیت اینطور واقع شده :

فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد
حافظ بجاه می زد و از غم کران گرفت

فرصت مفعول مقدم برای فعل نگر .

که - حرف بیانی.

اوفتاد با واو و بدون واو لغت است.

بجام میزد - یعنی خود را بجام باده میزد ، یعنی شروع بباده نوشیدن کرد .

کران - بمعنای کنار است که بتر کی قیراق گویند.

محصول بیت - نگاه بفرصت کن یا فرصت را نگر ، یعنی فرصت را غنیمت

بدان که وقتی فتنه بعالم افتاد حافظ بجام باده زد ، و ازغم کناره گرفت، یعنی بجام

باده مشغول گشت و ازغم عالم رها شد.

وله ایضاً

فزل نود و سوم

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت

فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت

درسخنی ، یا برای وحدت است و خوش ، صفت سخن .

که - حرف رابط صفت .

پیر کنعان ، حضرت یعقوب پیغمبر علیه السلام است ، و مصرع ثانی مقول قول

پیر کنعان میباشد .

بتوان گفت بمعنای گفتن میباشد .

محصول بیت - خواجه میفرماید ، سخن زیبایی شنیده‌ام که آن را یعقوب

علیه السلام گفته است ، مضمون سخن این است : فراق یار حالی نیست که قابل بیان

باشد ، یعنی هجران یار کاری میکند که قابل تعبیر نیست .

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر

کنایتیست که از روزگار هجران گفت

هول - بمعنای ترس است . که - رابط صفت .

حدیث هول قیامت - مقول قول « گفت » اول است از جهت معنا ، اگر چه

صورتاً در ابتدای کلام واقع شده «و کنایت است» خبرش .

که - رابط صفت و مجموع «مقول قول» مفعول فعل «گفت» است که در ردیف

واقع شده .

محصول بیت - واعظ شهر گفت که هول و ترس قیامت ، کنایه‌ای از روزگار

هجران است ، خلاصه عذاب قیامت که میگویند همان عذاب فراق یار است .

نشان یار سفر کرده از که پرسم باز
که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت

سفر کرده یعنی بسفر رفته .

از که -- که اینجا اسم است بمعنای چه کسی ، و بازافاده تأکید نماید .

که -- حرف تعلیل ، برید صبا ، اضافه بیانی است .

برید -- در عربی سفیر را گویند ، اما عجم بمعنای پیک استعمال میکنند .

محمصول بیت - نشان و خبر یار سفر کرده را از که پرسم ، زیرا پیک صبا

چه گفت پریشان گفت ، یعنی برید صبا پریشان گوست ، و اخبارش قابل اعتماد نیست .

غم کهن بمی سالخورده دفع کنید
که تخم خوشدلی اینست و پیردهقان گفت

غم کهن -- غم دیرینه ، کاف کهن همیشه مضموم است ، اما هاء آن جایز است

مضموم یا مفتوح خوانده شود . مگر اینکه در قافیه واقع باشد در آن صورت بیکی مخصوص میشود . مثلاً در قافیه سوسن و روشن «ها» مفتوح خوانده میشود . و در قافیه بن و کن مضموم ، سخن هم همینطور است مثلاً در قافیه سوسن و روشن «سین» مضموم و «خا» مفتوح تلفظ میشود .

سالخورده -- سابقاً گذشت که تعبیر از کهنسال میباشد ، اما در این شعر مراد

از سالخورده شراب کهنه میباشد .

خوشدلی -- یا حرف مصدر است .

تخم -- کنایه از سبب میباشد .

دهقان - یعنی زارع ، و معرب است ، تعریب این کلمه و انصراف و عدم انصرافش

محتاج بتفصیل است که اینجا محلش نیست .

محصول بیت - غم را باید با شراب کهنه رفع کرد ، زیرا سبب صفای خاطر و باعث خوشدلی همین شراب کهنه است ، دهقان پیر هم همینطور گفت و دفع غم را با شراب کهنه حواله کرد ، چونکه سورت و حرارت کهنه اش بیشتر است .

فغان که آن مه نامهربان دشمن دوست

بترك صحبت ياران خود چه آسان گفت

در کلمه نامهربان - نا ، ادات سلب و نفی است ، و مهر ، یعنی محبت و بان .
ادات فاعلی چون باغبان و دربان ، پس مهر بان یعنی اهل محبت .
دشمن دوست - از اقسام ترکیب وصفی است ، یعنی دوستدار دشمن .
بترك صحبت - با ، حرف تأکید و ترك مفعول مقدم « آسان گفت » : یعنی آن نامهربان گفته است که صحبت یار را ترك کردم اما این سخن را خیلی بی پروا و آسان گفته است ، و خواجه تأسف میخورد که چرا آن یار نامهربان بدون فکر و تأمل چنین حرفی زده است .

محصول بیت - فغان از آن «دشمن دوست» نامهربان که گفته است : من مصاحبت یاران را ترك نمودم ، و این حرف را بی پروا گفته است ، یعنی آن یار نامهربان گفته است که من مصاحبت یارانم را ترك گفتم ، اما این حرف را خیلی بی پروا گفته است ، حاصل اینکه خواجه افسوس میخورد که آن یار نامهربان لااقل از گفته خود پشیمان هم نمیشود ، زیرا خود خواجه هم جزو یاران متروک محسوب میشود .

من و مقام رضا بعد ازین وشکر رقیب

که دل بدرد تو خو کرد و ترك درمان گفت

مقام رضا - اضافه بیانی و در عبارت «شکر رقیب» مصدر بمفعولش اضافه شده .
که - حرف تعلیل ، و خو کرد ، یعنی عادت کرد و انس گرفت ، ترك درمان گفت ، یعنی دل گفت که درمان را ترك کردم . عیناً مانند بیت سابق است و احتیاج بتأویل ندارد .

محصول بیت - از این ببعد منم و مقام رضا . یعنی هر چه از جانان برسد راضی و صابر باشم و شکایت ننمایم زیرا که دل با درد تو خو گرفت و ترك درمان گفت .

گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد
که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت

گره - عقد است .

بیاد - با ، حرف صله . مزن ، فعل نهی مخاطب ، وزد ، فعل مضارع از وزیدن ، یعنی بکودزد .

که - حرف تعلیل «این سخن» اشاره است بمضمون مصرع اول .

بمثل - مضاف این کلمه محذوف است بمقدیر ، بطریق مثل .

با سلیمان - با ، حرف صله است ، و «باد» فاعل فعل گفت .

محصول بیت - بیاد عقد قلب^{*} مکن یعنی اعتماد و اعتبار مکن ، اگر چه بروفق

مرادت بوزد ، یعنی اگر مطابق مراد و میل هم بوزد باز قابل تکیه نیست ، چونکه بیتراداست و غیر ثابت . و این سخن را باد بطریق مثل بحضرت سلیمان علیه السلام گفت در حالیکه خودش تحت فرمان سلیمان بود و با این وصف باو وفا نکرد ، پس باد دیگران بطریق اولی نخواهد کرد ، مقصود این است که نباید بدینا اعتماد کرد هر قدر هم بروفق مراد بچرخد ، زیرا دنیا در حکم باد زود گذر است ، خلاصه همانطور که از دیگران بتورستیده است ، همانطور هم از تو بدیگران میرسد ، پس زینهار که بمال و منصب اعتماد نمائی و مغرور باشی .

بمهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو

ترا که گفت که این زال ترك دستان گفت

بمهلتی - با حرف سبب و یا حرف وحدت .

تا ، سپهرت - ضمیر خطاب .

که - اسم است یعنی چه کسی .

زال - در اینجا بمعنای پیرو عجزو است .

دستان - در این شعر یعنی مکر و حيله .

محصول بیت - بمهلتی که فلك ترا میدهد از راه در مرو ، یعنی خود را گم مکن ، زیرا که بتو گفته است که این عجزه حيله باز ترك حيله کرده است ، و دیگر مکر و حيله نخواهد کرد ، خلاصه این يك و دو روزی که فلك بر مرادت میچرخد مغرور مباش ، حتماً قصدی در باره تو دارد و گر نه این سازگاری او از محبت نیست چنانکه شیخ عطار میفرماید :

بیت

چرخ مردم خوارا گر روزی دو مردم پروراست

نیست از شفقت مگر پرواره اولافر است

مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل

قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت

در بعضی نسخ بجای سلطان جانان واقع شد ، اما بلفظ بنده سلطان مناسبتر است .

چون - با واو اصلی یعنی چگونه بمعنای کیف .

چرا - بفتح و بکسر جیم عجمی یعنی برای چه در اصل مرکب از «چه و را»

میباشد ، این دو لفظ در زبان نشان یعنی در استعمالشان کنایه است از تعلل و بهانه .

دم اینجا بمعنای نفس میباشد ، چون میگوید : از چون و چرا دم مزن ، یعنی

تعلل و بهانه مکن .

مقبل - صاحب اقبال: سعادتمند .

بجان - با بمعنای حرف صله است .

محصول بیت - هر دستوری که بتو داده میشود در اجرای آن تعلل و بهمانه مکن

و بی درنگ بپذیر زیرا بنده سعادتمند با جان و دل قبول میکند هر سخنی که پادشاه

گوید ، پس اوامر و نواهی که از جانان صادر میشود بهمین قیاس است بنابراین

مخالفت مکن .

که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز
من این نگفته‌ام آنکس که گفت بهتانه گفت

که اسم است بمعنای چه کسی .

اندیشه - فکر است و اینجا مراد غم جانان خوردن است .

آمد باز - عبارت از عدول و ترك و فراغت میباشد .

بهتانه - بتقدیر بطریق بهتانه میباشد .

محمسول بیت - که گفت که حافظ از عشق و محبت تو منصرف شده و اعراض

نموده است ، خواهی بطریق التفات میفرماید : من این را نگفته‌ام ، هر که این حرف

را میزند بهتانه کرده و بمن افترا زده است ، یعنی این سخن دشمن است هیچ ممکن

است که من عشق ترا ترك گویم .

وله رحم‌روحه

فزل نود و چهارم

یارب سببی ساز که یارم بسلامت
باز آید و برهاندم از چنگ ملامت

یاء ، سببی ، وحدت راست

ساز - امر مخاطب از سازیدن ، یعنی فراهم کن.

که - حرف تعلیل ،

بسلامت - با مع است .

باز - یعنی دوباره .

برهاندم - فعل مضارع غایب ، ضمیر فاعلی در خود فعل . مستتر است ، که
بر میگردد بخود یار و میم «ضمیر» متصل منصوب و مفعول فعل برهاندم ، یعنی نجاتم
دهد .

محصول بیت - یارب سببی فراهم کن که یارم بسلامت برگردد و مرا از چنگ
ملامت خلاص کند ، یعنی غم هجران یار طوری تاب و توان مرا برده که گاهی از
شدت ناراحتی عنان اختیار از دستم خارج میشود ، بطوریکه حالت عجیب و غریب
از من دیده میشود ، و همین امر سبب سرزنش و لؤم مردم نسبت بمن میگردد ، حالا
ای خدا سببی ساز که یارم برگردد و مرا از ملامت مردم نجات دهد.

خاك ره آن یار سفر کرده بیارید

تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت

سفر کرده - یعنی سفر رفته.

تا - حرف تعلیل بمعنای حتی .

جهان بین - ترکیب وصفی است از بینیدن یعنی بیننده جهان.
جای اقامت - مقام و یامحل سکونت .

محصول بیت - خاک راه آن یارسفر رفته را بیارید ، تا چشم جهان بین خود را
مقام آن خاک نمایم ، یعنی غبار راه او را بجای توتیا بچشمم بکشید که دایم از آن نور
وضیاء کسب نماید.

فریاد که ارزش جهتم راه بستند
آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت

میم متکلم در «جهتم» از جهت ، معنا مقید است بر راه .
بمناسبت ذکرش جهت ، از اسباب حسن هم شش چیز آورده .
محصول بیت - فریاد و فغان که ارزش طرف راهم بستند، یعنی آن خال و خط
و زلف و رخ و عارض و قامت جانان از جمیع جهات توجه مرا جلب نموده و بخود متعلق
ساخته اند.

امروز که در دست توام مرحمتی کن
فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت

در مرحمتی - یا برای وحدت و یاتنکیر است.
مراد از اشک ، گریستن میباشد.

ندامت - مصدر است از «ندم» یعنی از باب علم بمعنای پشیمانی.

محصول بیت - ای جانان امروز که در اختیار تو هستم بمن رحم کن زیرا فردا
که مردم و خاک شدم ، گریستن و پشیمانی چه فایده دارد، یعنی امروز که در دنیا هستم
وزنده ام ، میتوانی حال مرا رعایت کنی پس مرحمتی کن و مراعاتم نما ، زیرا فردا
که مردم ، بعد از مرگم اگر پشیمان هم شوی فایده ندارد، زیرا پشیمانی بعد از مرگ
نمیدهد.

ای آنکه بتقریر و بیان دمزنی از عشق
ما با تونداریم سخن خیر و سلامت

دم -- اینجا بمعنای نفس میباشد . دم زنی بحسب لغت یعنی نفس میزنی ، اما مقصود تکلم است .

خیر و سلامت - عجم و قنی میخواهد بگوید «بخدا سپردم» ، این اصطلاح را بکار میبرد .

محمصول بیت - ای کسیکه باتقریر و بیان از عشق دم میزنی ، یعنی عشق را با قیل و قال بیان میکنی ماباتو حرفی نداریم برو بخیر و سلامت ، یعنی کیفیت عشق را بازبان بیان میکنی ، درحالیکه عشق حال است و بقال نمیگنجد . مقصود این است که عشق توحید و تصوف صرف است و یک امر حالی است نه قالی .

بیت

تصوف ترك قیل و قاله دیر' همان وجد و سماع و حاله دیر لر
ترجمه شعر ترکی - تصوف ترك نمودن قیل و قال را گویند ، و درمعنا تصوف همان وجد و سماع و حال میباشد .

پس ما دیگر باتو کاری نداریم ، زیرا ماعشق را حال یافته ایم و توقیل و قال ، بنا بر این میانمان خیلی فاصله است ، برو که ماباتو حرفی نداریم .

درویش مکن ناله زشمشیر احبا
کاین طایفه از کشته ستانند غرامت

درویش -- منادا و حرف نهادن محذوف .

احبا - جمع حبیب است بمعنای دوستان .

کاین - که حرف علت و این اشاره بطایفه که عبارت از احبا میباشد .

مراد از غرامت ، اینجا خونبهاست

محمصول بیت - ای درویش ازشمشیر دوستان ناله و فریاد و فغان مکن ، زیرا این طایفه احباده را از کشته یعنی از مقتول میگیرند ، یعنی عاشقان خود را میکشند

و بعد میگویند دستهای ما از کشتن شماها خسته شده و باین بهانه از کشته شده خونبها میگیرند .

در خرّقه زن آتش که خم ابروی ساقی
برمی شکند گوشه محراب امامت

در خرّقه - در بمعنای باء صله است.

بر میشکند - بر حرف تأکید ، و میشکند فعل مضارع و ضمیر فاعلی در خود فعل مستتر است که راجع «بخم ابرو» میباشد . بر میشکند ، یعنی شکست میدهد .

محصول بیت - خواجه خطاب بدرویش مذکور در بیت سابق میفرماید: آتش بخرّقه زن که خم ابروی ساقی گوشه محراب امامت را میشکند و خراب میکند . حاصل اینکه ، خم ابروی ساقی تمام مردم عالم را بخود جلب نموده و همه را در برابر خود را کعبه و ساجد نموده است ، از این بعد زهد و تقوی عبارت خواهد بود از صوفیگری زیرا در جائی که گوشه ابروی ساقی باشد گوشه محراب خراب میشود یعنی عرض و شأن محراب را شکست میدهد ، دیگر کسی بمحراب توجه نمیکند .

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم
بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت

بیداد - بی ، ادات سلب است و داد عدل را گویند پس بیداد یعنی ظلم .

کرامت - اینجا مصدر است بمعنای کرم .

محصول بیت - خواجه خطاب بجانان میگوید : حاشا که من از جور و جفای تو بنالم و شکایت کنم ، مصرع ثانی در حکم تعلیل واقع شده ، زیرا ظلم لطیفان سراسر لطف و احسان است . حاصل کلام . کل فعل من اللطیف لطیف .

کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ

پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

کوته - مخفف کوتاه میباشد مطابق قاعده سابق .

پیوسته - متصل . سلسله ، زنجیر است ، این معمول است که زلف را بزنجیر تشبیه

میکند .

تا - انتها برای بیان غایت است بمعنای الی.

محصول بیت - حافظ گفتگوی زلف ترا کوتاه نمیکند، یعنی در بیان و تعریف

آن تقصیر نمیکند، خلاصه این يك قصه طولانی است که نمیشود مختصر کرد، زیرا این سلسله بروزقیامت متصل شده یعنی حد و غایت این سلسله تا قیامت میکشد، چنانکه حضرت مولانا جامی میفرماید :

بیت

هرگز حدیث زلف تو کوتاه نمیشود

این گفتگوی تا قیامت مسلسل است

وله ایضاً

فزل نود و پنجم

ای هدهد صبا بسبا میفرستمت
بنگر که از کجا بکجا میفرستمت

هدهد صبا - اضافه بیانی است ، وهدهد مرغی است که عوام آن راشانه بسر گوید، این مرغ یکی از پیکهای حضرت سلیمان بوده .
سبا - کشور بلقیس زن حضرت سلیمان است .
میفرستمت - می ، ادات حال و میفرستمت ، فعل حال مشتق از فرستیدن . و «میم» ضمیر مرفوع متصل فاعلی و «تا» ضمیر منصوب متصل مفعولی .
بنگر - فعل امر مخاطب از نگریدن .
بکجا - با حرف صله و کجا ادات استفهام در مکان .

محمصول بیت - ای هدهد صبا ترا بسبا میفرستم ، بین که از کجا تا بکجا میفرستمت ، یعنی ای هدهد صبا ترا بکوی جانان میفرستم که سبای عاشقان کوی جانان است ، بنگر که ترا بچه مقام عزیز و شریف میفرستم ، چون عشاق برای کشف اسرار عشق يك همراز و همزبان پیدا نمیکنند از آنجهت با صبا مهاکا و مصاحبت میکنند بهمین سبب است که بصبا برید عشاق و پیک مشتاقان گویند .

حیف است طایری چو تو در خاکدان غم
زینجا بآشیان وفا میفرستمت

مراد از طایر، اینجا مرغ است .

خاکدان - مزبله را گویند . خاکدان غم ، اضافه بیانی است .

محمصول بیت - خواجه خطاب بهدهد صبا میفرماید : حیف است مرغی چون

تو در خاکدان غم باشد. یعنی دنیا که مزبله غم است مانند طایر بلند پروازی چون تو، در آنجا حیف است، پس ترا بآشیان وفا یعنی کوی جانان میفرستم.

در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست

می بینمت عیان و دعا میفرستمت

مرحله - مسافرت و فاصله را گویند.

بینمت - فعل حال و میم (ضمیر) متکلم فاعلی و تا مفعولش.

عیان - بکسر عین از باب مفاعله مصدر است بمعنای معاینه.

محصول بیت - خطاب را ازهدد صبا بجانان متوجه نموده میفرماید: در طریق

عشق مرحله قرب و بعد نیست، ترا آشکار می بینم و برایت دعا میفرستم، وقتی عشق

عاشق بحد کمال رسید بهر کجا که نگاه کند جانان خود را می بیند. پس عبارت «عیان

می بینمت» بهمین تعبیر است، در مصرع دوم «میفرستمت» متضمن بمعنای میگویم میباشد

والا از جهت معنا استقامت پیدا نمیکند.

هر صبح و شام قافله از دعای خیر

در صحبت شمال و صبا میفرستمت

قافله از «قفلی یقفل» یعنی از باب نصر اسم فاعل است، و در اصل طایفه قافله بوده

که از کثرت استعمال موصوف متروک شده، مصدرش قفول میآید، در لغت بمعنای

برگشتن از سفر است اما در اصطلاح و در استعمال جماعت مسافرین را گویند، چه

بسفر رفته باشند و چه هنوز نرفته باشند و چه از سفر برگشته باشند. اما بشرط اینکه

جماعت قافله عسا کر باشند.

یا آخر برای وحدت است یعنی یک قافله.

شمال - بفتح شین باد یا نسیمی که از جانب شمال آید و بادی که در

مقابلش میوزد جنوب گویند بفتح جیم.

مراد از صحبت در اینجا مصاحبت و مقارنت میباشد.

محصول بیت - هر صبح و شام قافله ای از دعای خیر یعنی ادعیه کثیره همراه باد

صبا و شمال برایت میفرستم، زیرا اینها مرید عاشقان و پیک مشتاقان اند. حاصل اینکه از هر حیث باسرار عاشاق محرمند.

ای غایب از نظر که شدی همنشین دل

می گویمت دعا و ثنا میفرستم

ای - حرف ندا و منادا محذوف بتقدیر کلام : ای جانان غایب از نظر .

که - حرف رابط صفت . و شدی ، فعل ماضی مفرد مخاطب .

همنشین دل - هم ، ادات مقارنت است چون کلمات هم حجره و هم خانه و هم سفر . اضافه همنشین «بدل» تقریباً دارای معنای نزدیک باضافه اسم فاعل بمفعولش میباشد .

محصول بیت - ای جانان غایب از نظر که مقارن و مصاحب دلی . شب و روز

دعایت میکنم و برایت ثنا میفرستم، مراد خواهی ازین بیان این است که ظاهر او باطناً بدعا و ثنایت مشغولم ، ظاهراً یعنی بازبان و مشافهه و باطناً بوسیله نامه و مکتوب .

تا لشکر غمت نکنند ملک دل خراب

جان عزیز خود بنوا میفرستم

تا - حرف تعلیل است .

ملک - بضم میم و بسکون لام در این شعر بمعنای مملکت آمده .

دل - در اینجا بمعنای خاطر است ، در اصل ترکیب «ملک دلم» درست است

بضرورت وزن و بقرینه اسم ظاهر و ضمیر متکلم در مصرع ثانی میم حذف شده است .

خود - اینجا بمعنای شخص خود است .

بنوا - با افاده معیت نماید . و نوا ، اینجا بمعنای برگ و ساز و آرزق میباشد .

در اصل ترکیب «برسم نواست» .

محصول بیت - برای اینکه لشکر غمت ملک دلم را خراب نکند جان عزیز

خود را برای لشکر غمت آذوقه فرستادم جایز است باء «بنوا» زاید باشد .

تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند
قول و غزل بساز و نوا میفرستمت

تا - حرف تعلیل ،

مطربان - جمع مطرب ، و در اینجا مراد سازندگان و گویندگان میباشد .
شوق و اشتیاق - علاقه نفس بچیزی یا تمایل شدید نفس را گویند .
منت - تا ضمیر خطاب است ، در آگهی ، یا حرف مصدر . و دهند ، فعل مضارع جمع غایب .

قول و غزل - هر کدام از علم انعام نوعی میباشد ، چنانکه عارف فن میداند چه نوع فن است .

بساز - با بمعنای مع است ، و ساز در اینجا بمعنای آهنگ میباشد و مطلقاً آلات موسیقی ساز گویند .

نوا اسم نغمه از نغمات است نغمه اصفهان که یکی از اصول اربعه است فرعی دارد . یکی از فرعیاتش حسینی و یکی دیگر هم نوا میباشد ، و بعضی از اهل نغمه اینها را پرده اصطلاح میکنند ، و لامناقشة فی الاصطلاح . نوا ، لفظ مشترك است چون اسم یکی از آلات موسیقی نیز میباشد ، اما در زمان فعلی این نوع آلات نوازندگی مهجور و متروک است فی الجمله در این شعر «نوا» بطریق ایهام واقع شده است .

محصول بیت - برای اینکه مطربان از اشتیاق من نسبت بتو آگاهت نمایند قول و غزل تصنیف نموده و با ساز و نوا برایت فرستادم . بعضی از مفسرین معنای قول و غزل و ساز و نوا را در این مقام ندانسته اند و خیلی هم در این کلمات تصرف نموده اند . البته نباید بآنها توجه شود ، خلاصه خواهی میگوید اشعار را باین دلیل بطرز مقامات و نغمات فرستادم که هنگام شنیدن از مطربان شوق و اشتیاق مرا نسبت بخودت بدانی .

ساقی بیا که هاتف غیبم بمژده گفت

با درد صبر کن که دوا میفرستمت

هاتف - در این قبیل موارد آواز غیبی را گویند که صاحب صدا دیده نمیشود

بمژده - مضاف کلمه محذوف است ، یعنی «بطریق مژده» مراد است .
محصول بیت- ای ساقی بیا که هاتف غیب بطریق مژده بمن گفت: بادرد بسار
 که برایت دوامیفرستم ، یا در درد صبر کن ، به تقدیر حرف ظرف بودن «با» و یا بدرد
 صبر کن بتقدیر صله بودن با .

در روی خود تفرج صنع خدا بکن کاینه خدای نما میف-رستم

اضافه تفرج بصنع اضافه مصدر بمفعولش میباشد، و صنع مصدر است که بفاعل
 خود یعنی بخدا اضافه شده .
 که - حرف تعلیل .

خدای نما - ترکیب وصفی است، یعنی آینه که خدا را نمایان سازد ، در این
 بیت مراد از صنع ، مصنوع میباشد یعنی مخلوق خدا .
محصول بیت- در روی خود صنع خدا را تماشا کن که برایت آینه خدا نما
 میفرستم ، جایز است این بیت تنمیه بیت «هاتف غیبم مژده داد» باشد ، خلاصه برایت
 آینه قلبی میفرستم ، روی با کمالات را مقابل آن نگهدار و نظری کن صنع خدا را
 در آن مشاهده کن ، چنانکه واقع است .

بیت

ای نور خدا در نظر از روی تو ما را بگذار که در روی تو بینیم خدا را

حافظ سرود مجلس ماذکر خیر تست

تعجیل کن که اسب و قبا میفرستم

سرود - آهنگ و نواست .

ذکر خیر - یعنی ذکری که خیر و خوبی را بیان کند .

قبا - یکنوع لباس است که جلوی ش سراسر باز است .

محصول بیت - خواهی بطریق تجرید میفرماید : ای حافظ سرود مجلس ما

ترا بخوبی یاد کردن است. زود باش که برایت اسب و قبا فرستادم ، بیا و مجلس ما را
مشرف کن ، احتمال دارد مراد از قبا در این شعر بارانی باشد ، زیرا وقتی یکی از
اکابر عزیز کسی را بمجلس خود دعوت مینمود ، رسم بوده که برایش اسب و يك
بارانی میفرستاد علی الخصوص، که روز بارندگی باشد . وله رحم روحه

غزل نورد و ششم

ای غایب از نظر بخدا میسپارمت
جانم بسوختی و بدل دوست دارمت

ای - حرف ندا و منادایش محذوف ، بتقدیر کلام ای جانان غایب از نظر .
بخدا - با حرف صله .

می - ادات حال . و سپارمت فعل مضارع . میم «ضمیر» مرفوع متصل فاعلش
وتا «ضمیر» منصوب متصل مفعولش . مودای کلمه این را میرساند که باهمه این ترا
بخدا سپردم:

بسوختی - با حرف تآکید و سوختی فعل ماضی مفرد مخاطب . یا «ضمیر»
مخاطب فاعل ، یعنی تو آتش بجانم زدی . واو حرف حال . با حرف ظرف یامعیت .
و دارمت بهمان وجه سابق ، فعل مضارع و میم «ضمیر» مرفوع متصل فاعلش ، و تا
«ضمیر» منصوب متصل مفعولش . غرض از تکرار این اعراب این است که این قواعد
در خاطرها با کمال انتقاش نقش گردد که تا آخر غزل در این قافیهها اعراب بهمین
نحو واقع شده ، و در سایر جاها اگر نظیر این غزل پیش آید خواننده قادر با اجرای
آن گردد و روی همین اسلوب عمل نماید.

محصول بیت - این غزل یکی از آن غزلهاست که خواجه بجای نامه برای

جانانش ارسال فرموده است میفرماید : ای جانان غایب از نظر ترا بخدا سپردم، و تو
با اینکه جانم را سوختی یعنی آتش بجانم زدی ، اما با وجود این من در دل و یا با جان
و دل ترا دوست دارم یعنی عاشق توام ، و هر قدر هم از تو جفا بینم هیچوقت خاطر من از
تو ملال پیدا نمیکند و مکدر نمیشود چه دور از من باشی و چه نزدیکم باشی .

بیت

بيك جفا گورسم ای صنم سندن بو نه سوزدر که او صنم سندن
ترجمه شعر ترکی - ای صنم اگر هزار جفا از تو بینم این چه حرفی است
که از تو بیزار شوم .

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک

باور مکن که دست ز دامن بدارمت

تا - برای انتهای غایت یا توقیت است و اضافه دامن بکفن بطریق استعاره
آمده است .

نکشم - فعل نفی مستقبل . و اضافه پای بخاک هم بطریق استعاره است زیرا
خاک پا ندارد .

باور - اسم جامد است و استقلال استعمال ندارد ، بلکه با مشتقات داشتن و
کردن مستعمل است ، چنانکه در این بیت با فعل «مکن» که نهی مخاطب از کنیدن
میباشد استعمال شده ، کنیدن مرادف کردن است . مودای عبارت یعنی تصدیق مکن .
کن حرف بیان و بدارمت ، با ، حرف استقبال .

محصول بیت - تا دامن کفن زیر پای خاک نکشم ، یعنی تا نمیرم باور مکن
که دست از دامن بردارم ، خلاصه تا نمیرم عشق ترا ترك نخواهم کرد .

محراب ابروان بنما تا سحرگهی

دست دعا برآرم و در گردن آرمت

محراب ابروان - اضافه مشبیه به بمشبهه و اضافه بیانی است ، ابروان جمع
ابرو ، بر خلاف قیاس جمع شده .

بنما - امر مخاطب . تا حرف تعلیل .

سحرگهی - گه مخفف گاه و یا حرف وحدت .

دست دعا - اثبات دست برای دعا بطریق استعاره و اضافه بیانی است .

برآرم - «بر» حرف استعلاست چون حرف «علی» در عربی ، و آرم فعل مضارع

صیغه نفس متکلم وحده از آریدن که مخفف آوریدن است .
 در کردن - در حرف صله بمعنای با و آرمت از آریدن مذکور و مضارع معهود .
محصول بیت - محراب ابروانت را بمن نشان بده ، یعنی ابروانت را نشانم
 ده تا که هنگام سحر دست دعا بر آرم ، یعنی برای دعا دست بلند کنم و ترا دعا نمایم
 و دو دست خود را حمایل وار در گردنت اندازم تا از عین^۱ کمال دور باشی یعنی چشم
 بداز تو دور باشد ، یعنی برای اینکه نظر نخوری دو دست خود را بلند نموده دعایت
 میکنم و بجای حمایل بر گردنت میاندازم .

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی
 صد گونه جادویی بکنم تا بیمارم

باید - فعل مضارع مفرد غایب از مصدر باییدن ، یعنی امریکه اجرایش حتمی
 است . بایدم ، میم «ضمیر» منصوب متصل مفعولی است در معنا ، اما ناظر است بشدن
 بتقدیر شوم ، و شدن بمعنای رفتن است . و میم فاعل فعل باید .
 هاروت بابلی - با اضافه ادنی ملابسه بجهت اینکه هاروت در بابل محبوس
 بوده .

بابلی - یا حرف نسبت و بابل نام محلی است بین بغداد و حله ، و در آن زمانها
 شهر بزرگ و محصور بود . اما امروز چنان مندرس و منظم گشته که از آن حصار
 و دیار اثری باقی نمانده است .
 بعضی گویند هاروت و ماروت در دیار هندوستان است ، نه در سرزمین
 بغداد ، العلم عند الله .

جادویی - یا دوم مصدری است .

بکنم - با حرف استقبال . کنم فعل مضارع متکلم : تا ، حرف تعلیل .

۱ - عین کمال : یعنی چشم بد و اصل این اصطلاح از اینجا پیدا شده که عربی بوده
 از قبيلة هذیل و این شخص بهر چیز که با نظر حسرت و آرزوی نفسانی مینگریست آن چیز نابود
 و محو میشد و بعدها بطریق تشبیه و استعاره هر چشم بد را «عین کمال» گفته اند . ص ۴۰۹ جلد ۲ .

بیارمت - با حرف استقبال . و در یارمت : همزه مبدل بیا شده ، و در اصل آرمت بوده ، معلوم میشود اگر در اول يك كلمه همزه باشد وقتی با استقبال و یا میم ناهیه و یا نون نافیه باولش داخل شود ، قاعده این است که همزه بیا تبدیل شود مثلاً چون بیاید و میاید .

محصل بیت - برای دیدار تو اگر بسوی هاروت بابلی هم رفتنی باشم میروم .
 و صد گونه جادوگری میکنم تا که ترا بیاورم ، خلاصه بهر وجهی که ممکن و میسر گردد برای دیدار تو سعی مینمایم و برای آوردن تو جدیت و کوشش میکنم ولو بسحر و جادوگری کدفی نفسه يك عمل کفر و ضلالت است ، اقدام مینمایم یعنی اگر بهیچ وسیله نتوانستم ترا پیش خود آرم ، بوسیله جادوگری خواهم آورد . در شرح مطلع غزل گفتیم این غزل یکی از آن غزلهاست که خواجه بجای نامه برای جانان ارسال فرموده است ، پس این دعاوی متبیین همان موضوع است حاصل اینکه خواجه بواسطه دوری از جانان شدت اشتیاق خود را عرض مینماید .

بارم ده از کرم بر خود تا بسوز دل
 دریات دمبدم گهر از دیده بارمت

بار - در این شعر بمعنای اجازه میباشد ، چنانکه مولانا جامی میفرماید :

بیت

تو داده بار هر خسی من مرده از غیرت بسی
 یکبار میرد هر کسی بیچاره جامی بارها

بار ، اولی بمعنای اجازه است و میم «ضمیر» از جهت معنا مقید است بصیغه ده . یعنی مفعولش است ، بضرورت وزن مقدم بر فعل واقع شده ، چون اصل کلام «باردهم» است . و ده ، فعل امر صیغه مخاطب ، یعنی بمن اجازه بده .
 برخود - بر اینجای یعنی نزد و مضاف بخود : در بعض نسخ سوی خود واقع شده .
 معنای هر دو يك طور است .

تا - برای تعلیل است بمعنای حتی .

پات - در اصل پایت بوده بضرورت وزن یا ساقط شده .

دمبدم بطریق ایهام آمده .

بارمت - فعل مضارع مشتق از باریدن و اینجا متعدیست ، یعنی میبارانم ، در

این بیت دولفظ . بار ، بطریق ردالعجز علی الصدر واقع شده .

محصول بیت - از کرم و لطفی که داری اجازه ام ده تا بنزدت بیایم ، تا ازسوز

دل دهمدم بزیر پایت از دیده گهر بریزم ، یعنی بپایت بیفتم و اشک چشم نثارت کنم .

صدجوی آب بسته ام از دیده در کنار

بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت

بسته ام - یعنی بند کرده ام . کنار ، یعنی نزد .

بوی - یعنی امیدو رجا .

مهر - اینجا بمعنای محبت است .

بکارمت - فعل مضارع از کاری-دن بمعنای کاشتن ، و کاشتن و کاشتن «بکسر

کاف عربی» و کاریدن و برزیدن تماماً بیک معناست یعنی تخم در زمین کاشتن ، تخم

مهر اضافه بیانی است .

محصول بیت - بامید کاشتن تخم مهر در دلت ، از اشک چشم در کنار خود صد

جوی آب بسته ام ، یعنی از کثرت گریه در اطرافم دریاچه تشکیل شده ، بامید اینکه

شاید تو شدت گریه ام را ببینی و بمن رحم نمائی و نسبت بمن تمایلی پیدا نمائی .

در بعض نسخ این بیت اینطور واقع شده .

میگیرم و مرادم ازین اشک سیلبار تخم محبت است که در دل بکارمت

سیلبار - ترکیب وصفی ، از باریدن یعنی سیل بارنده اینجا متعدی است و

کنایه از کثرت بکاست .

تخم محبت - اضافه بیانیه .

محصول بیت - میگیرم ، اما مرادم از این اشک سیلبار یعنی اشکی که چون

سیل از چشمم جاریست . کاشتن تخم محبت در دل توست ، خلاصه مقصودم از کثرت گریه

این است که تخم محبت در دلت اندازم و میلت را بخودم جلب نمایم .

خونم بر ریخت وز غم هجرم خلاص داد

منت پذیر غمزه خنجر گذارمت

فعلهای بر ریخت و داد بطریق تنازع متوجه بغمزه اند .

وزغم - واو عطف در اینجا باید مفتوح خوانده شود تا بوزن خلل نرسد .

منت پذیر - تر کیب وصفی است . یعنی منت پذیرنده و یا قبول کننده منت ،

این تر کیب مضاف گشته بغمزه .

غمزه - در اصل بحر کات چشم و ابرو گفته میشود . اما در اینجا بمعنای ناز و

عشوه است . و مضاف شده بتر کیب وصفی خنجر گذار از گذاریدن و کنایه از

بهادری است .

میم متکلم از جهت معنا مقید است بمنت پذیر ، پس در اینجا بطریق اعراض

واقع شده . عبارت خنجر گذار از اوصاف بهادر میباشد و تا ضمیر از جهت معنا مضاف الیه

است برای خنجر گذار .

محصول بیت - خونم را ریخت و از غم هجران خلاصم کرد . یعنی از غم هجران

مرا نجات داد ، پس از این جهت منت پذیر غمزه خنجر گذارت هستم ، یعنی ممنونش

هستم . حاصل اینکه کشتنم و از دست هجران خلاص کردنم را یکنوع منت برای

جان خود میدانم ، این عبارت خنجر گذار و نیزه گذار کنایه از بهادریست .

خواهم که پیش میرمت ای بی وفا طبیب

بیمار باز پرس که در انتظارمت

خواهم - فعل مضارع متکلم وحده . که ، حرف بیانی .

میرمت - فعل مضارع متکلم وحده میم «ضمیر» مرفوع فاعلی و تا ، ضمیر

منصوب مفعولی .

ای - حرف ندا و منادا طبیب ، بضرورت وزن بتأخیر افتاده است ، بتقدیر کلام

ای طبیب بی وفا .

بیمار - مفعول مقدم فعل باز پرس ، و باز اینجا فقط تأکید را افاده کند .

پرس - بضم با امر مخاطب از پرسیدن یعنی سؤال کن و که : حرف تعلیل .
انتظارمت - میم متکلم مضاف الیه است بطور کلی مضاف و مضاف الیه مضاف
گشته بتای مخاطب .

محصول بیت - ای طبیب بی وفا می‌خواهم که در پیشست بمیرم، از این بيمارت
احوالی بپرس که در انتظار توهستم . یعنی جان دادم موقوف بعیادت توست ، پس
مقصودش از بیان جمله : «از بيمارت احوال بپرس که در انتظار توأم» ، همین است
وفحوای مصرع ثانی همین را میرساند .

حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع تست فی الجملة میکنی و فرومی‌گذارمت

کلمه شاهد را عجم بمعنای محبوب بکار میبرد ظاهر امر این است که شاهد
مستعار از ملك میباشد ، زیرا عرب فرشته را شاهد گوید .
رند - عجم به عیار و کسیکه با انواع مناهمی مرتکب شود رند گوید . یارندی ،
حرف مصدر است .

وضع - در لغت قرار دادن است اما در این قبیل موارد بمعنای حال و شأن و
کار ، مستعمل است . فی الجملة بمعنای کم و بیش ، است .
میکنی - فعل مضارع صیغه مخاطب و یا ضمیر «خطاب» ، واو - در این قبیل
موارد برای استدراك است : بمعنای لیکن .

فرومی‌گذارمت - فرو اینجا تأکید است و می‌گذارمت فعل حال و یا استمرار
متکلم وحده و میم ضمیر متکلم فاعلش و تا مفعولش .

محصول بیت - ای حافظ باده نوشی و محبوب دوستی و عیاری شایسته حال و
شأن تو نیست ، اگرچه کم و بیش از این کارها میکنی ، اما من همه اینها را ندیده
میگیرم و در باره ات احوال میکنم ، یعنی اگرچه تو از این کارها میکنی لکن من
متوجه تو نمیشوم و ترا از دایره اعتبار اسقاط میکنم .

کسیکه گفته است واویکه بعد از فعل میکنی ، آمده زاید است ، نمیدانسته
که واو مذکور افاده معنای استدراك میکند .
وله ایضاً

از افراد بحررمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

فزل نور و هفتم

میر من خوش میروی کاندز سراپا میرمت

ترك من خوش میخرامی پیش بالامیرمت

میرمن - منادا و حرف ندایش محذوف .

خوش میروی - یعنی راه رفتنت زیباست ، یا طرز راه رفتنت خوب است و

متناسب .

کاندز - که حرف بیان ، «خوش میروی» را بیان میکند . و اندر بمعنای با

صله است . سراپا ، یعنی از سرتاپا .

میرمت - فعل مضارع متکلم و حده و «ضمیر» تا از جهت معنا مقید بسراپا

میباشد . ترك ، منادا و حرف ندایش محذوف . ترك من اضافه لامیه .

خوش میخرامی - فعل مضارع مخاطب و یا حرف خطاب ، یعنی زیبا و مقبول

راه میروی .

محصول بیت - ای سرور من خوب راه میروی از سرتاپا پات بمیرم یعنی قربان

قامتت کردم ، بلکه قربان جمیع اعضایت شوم ، ای ترك من ، یعنی ای محبوب من

خوش میخرامی ، پیش قامتت بمیرم ، یعنی قربان قامتت کردم .

گفته بودی کی بمیری پیش من تعجیل چیست

خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میرمت

خواجه خطاب بجانانش میفرماید : ای جانان گفته بودی کی یعنی چه موقع

میمیری ، فعل مضارع مخاطب : کی زندگی را بدرود خواهی گفت .

پیش من - در برابر من . خواجه میفرماید عجله برای چیست .

خوش - اینجا بمعنای خوب است چنانکه سابقاً هم گفتیم.
محصول بیت - ای جانان گفته بودی که کمی در برابر من میمیری. ای جان
 من تعجیل چیست. یعنی عجله برای چیست. عجب تقاضا میکنی پیش تقاضایت بمیرم
 یعنی قربان تقاضایت گردم.

**عاشق مهجور و مخمور بت ساقی کجاست
 گو خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت**

عاشق مهجور - اضافه بیانیه و گو، خطاب عام است.
محصول بیت - عاشق مهجورم، یعنی عاشق مبتلا بهجرانم و مخمورم، بت ساقی
 کجاست. بگو خرامان شو. یعنی به بت ساقی بگو بیا که در برابر قد رعنایت بمیرم.
 حاصل اینکه، بت ساقی بگو بیا که فدای قامت خرامانت گردم.

**آنکه عمری رفت تا بیمارم از هجران او
 گونگاهی کن که پیش چشم شهلا میرمت**

آنکه - در اصل آنکس که بوده، بضرورت وزن کس را حذف نموده است.
 که - حرف رابط صفت.
 عمری - یا وحدت، یعنی زمانی است.

در بعض نسخ بجای از هجران او، «ازمژگان او» واقع شده گو، خطاب عام است
 نگاهی - یا برای بیان وحدت است. که، حرف تعلیل بمعنای حتی. چشم
 شهلا، اضافه بیانی است. شهلا، چشم میشی را گویند، یعنی چشمی که برنگ چشم
 گوسفند باشد.

محصول بیت - بآنکسی که مدت است از هجران او یا ازمژگان او بیمارم، بگو
 که يك نگاهم کند: بگوای جانان يك نگاهم کن که پیش چشم شهلایت بمیرم، یعنی
 آن جانان که هجرانش و یا مژگانش مرا بیمار کرده است، بگویش که بمن التفاتی
 بکند که فدای چشم شهلایش شوم.

گفته لعل لبم بهم درد بخشد هم دوا
گاه پیش درد و گاه پیش مداوا میرمت

مداوا - مصدر از باب مفاعله است، عجم این مصدر را بدون تا استعمال میکند. محصول بیت - خطاب بجانان میفرماید: ای جانان گفته‌ای که لب قرمز چون لعلم هم درد میبخشد و هم دوام میدهد، گاه پیش درد و گاه پیش مداوایت بهمیرم، یعنی فدای لب‌ت کردم که هم درد و هم درمان در آن است.

خوش خرامان میروی چشم‌بد از روی تو دور
دارم اندر سرخیال آن که در پا میرمت

خرامان - صفت مشبیه است بمعنای با ناز و تانی راه رفتن، اما اینجا حال است. چشم‌بد از روی تو دور - جمله معترضه است که در علم بدیع حشوملیح گویند. یعنی از نظر بد محفوظ بمانی.

خیال آن - اضافه لامیه است. که، حرف بیانی لفظ آن را بیان میکند. میرمت - تا این کلمه از جهت معنا مقید به (پا) میباشد، بتقدیر پایت. محصول بیت - باز هم بجانان خطاب میکند: که خرامان خرامان خوش میروی چشم‌بد از تو دور باد. در سرم خیالی است که پیش پایت بهمیرم، یعنی در سرم سودائی است: که پایمالت کردم.

گرچه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست
ای همه جای تو خوش پیش همه جا میرمت

جای حافظ - اضافه لامیه. خلوت وصل، هکذا. ای - حرف ندا منادا محذوف، بتقدیر کلام ای جانان. میرمت - تا از جهت معنا مقید بجامیباشد، بتقدیر جایت. محصول بیت - ای جانان اگرچه در خلوت وصل تو برای حافظ جانیست، اما میدانم که همه جای خوش و لطیف است پیش همه جایتم بهمیرم، یعنی همه جای بدن‌ت مقبول و مطبوع است، پس بهمه جایت فدا شوم و له ایضاً

فزل نود و هشتم

چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت
حقوق خدمت ماعرضه کرد بر کرم

رشحه - تراوش است ، یعنی چیزیکه از يك چیز تراوش نماید .
بر کرم - بر اینجا بمعنای «با» صله است . «تاء بکرم» ، برای خطاب آمده
اسناد عرض بکرم و رشحه بقلم مجاز است . مراد ذات است یعنی عرضه کرد
بر حضرتت .

محصول بیت - چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت حقوق خدمت ما را بحضرتت
عرض کرد . از قرار معلوم یکی از احبای خواجه در ارسال نامه برایش مدتی اهمال
نموده است ، اما بعد که نامه ای برای خواجه ارسال میکند در ضمن نامه از خدمات
خواجه قدردانی مینماید . پس خواجه در جواب نامه آن صاحب سعادت نسبت بکمال
اهمال او ، مکتوب وی و ذکر حقوق خدمت سابقه خواجه را در آن بقلم اسناد میدهد
و میگوید تو حقوق خدمت سابقه ما را بکل فراموش کرده بودی ، این یادآوری از
لطف قلمت بود که ترا متوجه کرده . این غزل را خواجه در جواب نامه مذکور نوشته
و ارسال نموده است .

بنوك خامه رقم کرده سلام مرا
که کارخانه دوران مبادبی رقمت

نوك - بفتح وضم نون : انتهای تیزيك چیز
خامه - قلم . رقم بفتح را وقاف اسم است به معنای خط و اینجا یعنی کتابت
کرده سلام مرا - کرده ای نوعی از فعل ماضی و یا آخرش برای خطاب است ، و

سلام مفعول به فعل مذکور . سلام مضاف به لفظ مرا ، یا خود ممکن است سلام را مضاف نکنیم و ساکن بخوانیم و برای فعل « کرده » دو مفعول اعتبار کنیم همانطور که برای فعل جعل اعتبار میکنیم اولی به اسلوب عجم و دومی بسبک روم است لکل وجهه

که - حرف رابط دعا و مابعدش دعاست .

کارخانه دوران - اضافه بیانیه و مراد جهان است .

مباد فعل نهی غایب که در مقام دعا واقع شده .

بی رقت رقم اینجا بدو اعتبار تعبیر میشود : یکی رقمی که دوست کرده یعنی مکاتیب و رسائلی که دوست نوشته . دومی : در کارخانه دوران مرقوم شدن یعنی در دنیا همیشه مرقوم باشی (جاویدان بمانی) .

محصول بیت - بانوک قلم سلام مرا یا سلامی بمن نوشته ای . که کارخانه دوران بی رقت نباشد یعنی با نبودن تو دنیا هم نباشد یا خدا نکند که در دوران نامت مرقوم نگردد . در هر دو معنا مراد : تا دنیا هست پایدار و برقرار بمانی . حاصل : دعاست برای دوستی که خواجه برایش غزل فرستاده که طول عمرش را آرزو میکند .

نگویم ازمن بیدل بسهو کردی یاد

که در حساب خرد سهو نیست بر قلمت

کانه این بیت جواب سؤال مقدر است ، زیرا در بیت سابق رشحه را بقلم و عرض خدمت سابقه و سلام را بنوک قلم اسناد کرده است ، پس آن قدردانی و عرض حقوق خدمت سابقه که از بنوک قلم تراوش نموده گویا که از جانب دوست سهواً بوده و نه قصداً خواجه برای رفع اعتراض خود این بیت را گفته است . کردی یاد - یاد کردن یعنی بخاطر آوردن .

که - حرف تعلیل . خرد ، عقل را گویند . بر بمعنای علی است .

محصول بیت - من نمیگویم که مرا بسهویاد کردی ، یعنی ازمن بیدل که یاد

کرده‌ای قصدی نداشتی، و بلکه سهواً این نامه را نوشتی، زیرا در حساب عقل سهو نیست بر قلمت، یعنی بر قلمت سهو جاری نمیشود، یا خود قلم تو خطا نمیکند. حاصل اینکه از قلمت سهو صادر نمیشود.

مرا ذلیل مگردان بشکر این توفیق

که داشت دولت سرمد عزیز و محترم

مگردان - نهی مخاطب از گردانیدن، یعنی مکن.

که - حرف بیان توفیق. سرمد، یعنی بی‌اول و بی‌آخر.

محصول بیت - مراد ذلیل و حقیر مگردان بشکرانه این توفیق که طالع سرمد

ترا عزیز و محترم کرده، یعنی دولت ازلی و ابدی ترا عزیز و محترم کرده است.

بیا که با سر زلفت قرار خواهم بست

که گر سرم برود بر ندارم از قدمت

مفعول فعل بر ندارم «سر» است.

محصول بیت - بیا که می‌خواهم با سر زلف تو عهد و پیمان ببندم که اگر سرم

هم برود سر بر ندارم از قدمت یا سر بر نمیدارم از قدمت، یعنی بهر کجا که بروی خاک پایت باشم.

ز حال ما دلت آسمه شود ولی وقتی

که لاله بردم از خاک کشتگان غمت

وقتی - یا برای وحدت آمده. که، برای بیان وقت است. کشتگان، جمع

کشته است یعنی مقتولان.

محصول بیت - دلت از حال ما خبر دار میشود، اما وقتی از ما خبر می‌گیرد که

از خاک مردگان غم تو لاله روید یعنی بعد از مرگ ما از احوال ما آگاه میشود و قدردان را می‌فهمد.

صبا ز زلف تو باهر گلی حدیثی راند

رقیب کی ره غماز داد در حرمت

باهر گلی - با، حرف صله و یا حرف وحدت. یا واقع در حدیثی هم برای

وحدت است .

کی - یعنی چه وقت .

در حرمت - در بمعنای با صله است. و مراد از غماز صبا میباشد ، که بهر چیز معطر بخورد عطر آن را به عالم منتشر میکند. روی همین اعتبار غمازش گویند.
محصول بیت - صبا از زلف تو بهر گل يك حرف گفت یعنی سوق کلام نمود رقیب ، غماز را کی بحرمت راه داده است. یعنی صبا اگر بحرمت داخل نمیشد بوی سر زلفت را در عالم منتشر نمیکرد ؛ پس رقیب چه وقت با و اجازه دخول بحرمت داده که اینطور غمازی میکند.

روان تشنه ما را بجرعه دریاب

چو میدهند زلال خضر ز جام جمت

در بعض نسخ مصراع اول اینطور واقع شده : ترا ز حال دل خستگان چه غم که مدام.

روان - روح انسان را گویند .

دریاب - در اینجا یعنی تفقد کن ، یایادش کن.

زالال خضر - مراد از زلال خضر آب حیوان و از جام جم ، جام جهان ناست. محصول بیت - جان تشنه ما را بایک جرعه سیراب کن وقتی که از جام جم آب حیات میدهند. یعنی وقتی باده مینوشی روان تشنه ما را با جرعه ای از آن تسلی بخش. حاصل اینکه ، هنگام باده نوشیت ما را با جرعه ای یاد کن و فراموشمان مکن.

دلم مقیم در تست حرمتش می دار

بحکم آنکه خدا داشتهست بی المت

حرمتش - حرمت در اینجا مصدر است ، بمعنای مفعول یعنی بمعنای محترم میباشد. میدار ، امر مخاطب از داریدن یعنی بدار.

محصول بیت - دلم مقیم در تو است آنرا محترم بدار ، یعنی حرمتش کن و عزیزش بدار. بشکرانه آنکه خدا ترا از بلایا مصون داشته است، تو هم دلم را که مقیم

درد میباشد محترمش بدار و عزتش کن.

کمینگهست و تو خوش تیزمیر وی هشدار

مکن که گرد بر آید زشه ره قدمت

کمینگهست - خبر مبتدای محذوف است، بتقدیر کلام این جهان کمینگهست.
و تو - واو معنای حالیت را افاده کند.

خوش - در این قبیل موارد بمعنای خوب است مرادف لفظ نیک و معنای لازمش
یعنی محکم.

تیزمیروی - یعنی تند میروی کنایه از بی پروائی و غفلت میباشد
هش - مخفف هوش و هوش دار یعنی عقلت را داشته باش یعنی که از روی عقل
کار کن، و هشدار مقید است بلفظ مکن، خلاصه مراد از هشدار یعنی که با کمال
احتیاط باش و تند روی مکن.

که - حرف تعلیل واذ برای نهی علت است.
گرد - یعنی گردی که باغبان همراه است. بر آید، یعنی بلند شود در اینجا
متضمن شرط است.

قدمت - تا از جهت معنا مقید «گرد» میباشد یعنی گردت بر آید.
شهره - مخفف شاه راه که در اصل راه شاه بوده یعنی راه پادشاه باصطلاح راه
بهتر و آبادتر. اثبات شهره بعدم مجازی است، و برخاستن گرد از شهره عدم، کنایه
است از هلاکت و فانی شدن.

محصول بیت - خواجه بطریق خطاب عام و یا خطاب خاص بآن دوستی که
برایش غزل ارسال نموده است میفرماید: این عالم کمینگهست یعنی مقام تهلکه است
باین حال تو خیلی بی پروا و غافل و ارمیروی، اینطور تند میروی یعنی غفلت را ترک کن
والا از شاه راه عدم گردت بلند میشود یعنی میمیری و آثار فنایت ظاهر میگردد خلاصه
غرور و غفلت سبب هلاکتند پس اینها را ترک کن تا هلاک نگردی.

همیشه وقت توای عیسی صبا خوش باد
که جان حافظ دلخسته زنده شد بدمت

اضافه عیسی بصبا بیانیه است.

باد - نسبت بصبا آشناست .

که -- علت دعا را بیان میکند.

بدمت -- دم اینجا بمعنای نفس میباشد.

محصول بیت - ای صبا ی عیسی و ش اوقات و احوالت همیشه خوش باشد، زیرا

جان حافظ دلخسته با نفس جان بخش و روح افزای تو زنده شد ، یعنی از قبل کوی

جانان وزیدن ت بجان حافظ مسکین حیات بخشید. وله ایضاً

فزل نو د و نه م

زان یار دلنوازم شکر بیت باشکایت

گر نکته دان عشقی خوش بشنوا این حکایت

دلنواز - تر کیب وصفی است، یعنی نوازش دهنده دل تعبیر است از رعایت خاطر.
نکته دان - تر کیب وصفی است، از دانیدن یعنی داننده نکته بحسب لغت،
نکته دان مضاف شده است بعشق چون اضافه اسم فاعل بمفعولش . یا آخر عشقی
ضمیر مخاطب است، یعنی اگر نکته سنج عشقی.
خوش - اینجا بمعنای خوب است.

محصول بیت - از آن یار دلنواز، هم متشکرم و هم شکایت دارم، شا کرم از بابت
دلنوازش، اما شکایتم بجهت این است که قدر هیچیک از خدماتم را نمیداند، چنانکه
در بیت ثانی هم اشاره میکند پس اگر نکته سنج عشقی این حکایت را خوب گوش
کن زیرا شکر و شکایت متضادند و جمعشان در یک جام مخالف بنظر میرسد.
یا، شکری برای تنکیر است نه وحدت

بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم

یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت

مزد - کراست یعنی اجرت .

یا خدمتی، وحدت است. مباد، نهی غایب.

مخدوم - اضافه و عدم اضافه این کلمه هر دو جایز است.

عنایت - بمعنای ارادت است.

محصول بیت - هر خدمتی که بجانان کردم بی مزد و بی منت بود یعنی قدرش را

ندانست ، یارب مخدوم هیچکس بی عنایت نباشد . یسا هیچکس مخدوم بی عنایت نداشته باشد : مخدومیکه مقادیر عشاق را نمیداند هیچکس نداشته باشد .

رندان تشنه لب را آبی نمی دهد کس گویی ولی شناسان رفتند ازین ولایت

رندان تشنه لب - اضافه بیانی . تشنه لب ، تر کیب وصفی است ، یعنی لب بی آب . آبی - یا وحدت راست یعنی یک جرعه آب . در بعض نسخ جامی واقع شده است ، یعنی یک قدح ، وجایز است که مراد از آب ، در این بیت باده باشد . ولی شناسان - تر کیب وصفی است . جمع ولی شناس ، یعنی کسانی که قدر بزرگان را میدانند .

ازین ولایت - مراد شیراز میباشد .

مراد از رندان ، در این بیت مجازاً اولیاست .

محصول بیت - بر رندان تشنه لب کسی یک جرعه آب و یا یک قدح باده نمیدهد . کانه ولی شناسان از این مملکت رفته اند یعنی کسانی که برای مردم ارزش قائل بودند و مقادیر ناس را میدانستند در این مملکت نمانده اند و بی سر و صدا از این شهر رفته اند .

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت

در زلف - در بمعنای حرف صله است .

کمند را - بزبان ترکی اقرق گویند اما ترکی این کلمه مستعمل نیست ، بلکه فارسیش بکار میرود .

مپیچ - فعل نهی مخاطب است از پیچیدن .

کانجا - که حرف تعلیل و آنجا یعنی در زلف چون کمند جانان .

بریده . بضم با و بکسر را اسم مفعول است ، یعنی بریده شده .

جرم - گناه است و جنایت تفسیر عطف میباشد .

محصول بیت - ای دل بزلف چون کمند جانان میبچ . یعنی علاقمندمباش ، زیرا خیلی سرهای بریده در آن زلف میبینی که بدون داشتن گنه و جنایت بآن روزگار گرفتار شده اند ، یعنی هر علاقمندی بآن باید از جان و سر بگذرد .

چشم غمزه مارا خون خورد و می پسندی

جانا روا نباشد خونریز را حمایت

چنانکه سابقاً مکرر بیان شده است حرکت و شیوه ای که از چشم و ابرو صادر شود غمزه گویند .

مارا - را ، تخصیص افاده کند ، یعنی مال ما یا برای ما .

خورد - فعل ماضی و مشترك است مابین خوردن و آشامیدن .

می پسندی - فعل مضارع مخاطب . و یا ، حرف خطاب . یعنی لایق میدانم .

«می» حرف حال است .

جانا - منادا و الف آخرش حرف نداست .

روا - بمعنای جایز تعبیر میشود .

خونریز - ترکیب وصفی است از مصدر ریزیدن ، یعنی ریزنده خون . و را

حرف صله .

حمایت - مصدر از حمی یحمی یعنی از باب ضرب یضرب ، چون رمی یرمی ،

حمایت یعنی نگهداری و توجه از کسی یا از چیزی ، مثل نگهداری از باغ یا از چمنزار

اسم فاعلش حامی و اسم مفعولش محمی میآید .

محصول بیت - چشمت بیاری غمزه ، خون مارا خورد . آیا روا میداری؟ ای

جان حمایت از خونریز یعنی از قاتل جایز نیست ، یعنی چشمت باتیرهای غمزه خونم

را ریخت . و تو هم این کار را می پسندی ای جان شایسته نیست که از چشم خونریز حمایت

نمائی علی الخصوص که خون وجود شریف چون خواجه را ریخته است .

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود

از گوشه برون آی ای کوب هدایت

مراد از شب سیاه ، شب تاریک هجران است .

و مراد از مقصود ، وصال میباشد . و کوکب هدایت ، کنایه از جانان است .
محصول بیت - در این شب تاریک هجران ، راه وصال ناپدید گشت ، ای جانانی
 که کوکب هدایتی ، از گوشه‌ای بیرون آی تا که راه مقصود پدیدار گردد و وصال
 میسر شود . دلالت و رهنمائی براهی که منتهی بمطلوب میگردد ، هدایت گویند .

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود

زینهار ازین بیابان وین راه بی نهایت

از هر طرف - از ، اینجا بمعنای با صله میباشد .
 وحشتم - اضافه لامیه است ، وحشت یعنی ترسیدن از مردم و رمیدن .
 نیفزود - فعل نفی ماضی ، از افزودن ، یعنی زیاد نشد .
 زینهار - بمعنای امان است .

مراد از بیابان ، بیابان فراق و یا عشق است .

محصول بیت - بهر جانب وادی فراق و یا وادی عشق که رفتم ، چیزی غیر از
 وحشتم زیاد نشد ، یعنی وحشتم بیشتر شد ، امان از این بیابان و از این راه بی نهایت ، یعنی
 بیابان هجران و یا عشق را هر قدر گشتم جز وحشت چیزی حاصل نشد ، حالا امان از
 بیابان فراق و از راه بی نهایت آن و یا امان از بیابان عشق و از راه بی نهایت آن .

این راه را نهایت صورت نمی توان بست

کش صد هزار منزل بیشست در بدایت

مرادش از این راه ، راه عشق و محبت و یاراه فراقی است که در بیت سابق گفته
 است ،

کش - که حرف تعلیل و شین «ضمیر» راجع براه میباشد .
 بیشست - بیش ، یعنی زیاده .

بدایت - اول را گویند و مقابل نهایت است .

محصول بیت - برای نهایت راه عشق نمیتوان حدی قائل شد ، یعنی برای راه
 عشق نمیشود نهایی تعیین کرد ، زیرا وادی اول آن بیش از صد هزار منزل است خلاصه

برای طریق عشق نمیشود حدی و غایتی تعیین کرد ، زیرا وادی اولش که بیش از صد هزار منزل باشد پس تا آخرش چه میشود .

در بعض نسخ بجای نمی توان ، کجاستوان واقع شده است .

ای آفتاب خوبان میجوشد اندرونم

یکساعتی بگنجان در سایه حمایت

در بعض نسخ بجای خوبان ، خوبی آمده با «یا» مصدری مراد از خوبی اینجا زیبایی میباشد .

میجوشد - فعل حال از جوشیدن که عربی فور و غلی گویند .

اندرونم - بمعنای داخل و درون است ، اما اینجا مراد دل و جگر میباشد و ، اضافه اش بمیم متکلم لامیه است .

یکساعتی - میم این کلمه از جهت معنا مقید است بگنجان . و بگنجان ، فعل امر مخاطب است از گنجانیدن با (الف و نون تعدیه) یعنی دراصل گنجیدن است بمعنای جای گرفتن که بعد با آوردن الف و نون متعدی شده بمعنای جای دادن .

محصول بیت - ای آفتاب زیبا یان : اندرونم یعنی دل و جگر از حرارت عشق میجوشد ، ساعتی حمایت کن و در سایه عنایت پناهم ده ، بگنجان ، یعنی آسوده حالم کن .

سایه حمایت - اضافه بیانی است .

هر چند بردی آیم روی از درت نتابم

چو راز حبیب خوشتر از مدعی رعایت

هر چند - یعنی اگر چه .

مراد از آیم «آبرو» میباشد یعنی عرض . نتابم ، فعل مضارع از تابیدن . یعنی رو گردان نمیشوم .

مصرع ثانی در حکم تعلیل واقع شده .

محصول بیت - اگر چه آبرویم را بردی یعنی عرضم را ضایع نمودی ، اما

با وجود این اذدرت روگردان نمیشوم یعنی آستان سعادت را ترك نمیکنم، زیرا جور و جفای دوست خیلی خوشتر از رعایت دشمن است، زیرا كل فعل من الملیح ملیح.

عشقت رسد بفریادگر خود بسان حافظ

قرآن زبر بخوانی در چارده روایت

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطور واقع شده است: هر هفت سبع خوانی در چارده روایت. و در بعض دیگر: قرآن سبعة خوانی در چارده روایت. تا، عشقت از جهت معنی بفریاد مقید است، بتقدیر «فریادت». بسان - ادات تشبیه است.

زبر - مخفف ازبر. یعنی خواندن يك چیز از حفظ کسیکه «زا» را مکسور گرفته و حرف ابتدا محسوب داشته است و لفظ «بر» را هم سینه معنا نموده و عبارت «زبر بخوانی» را از سینه خواندن تفسیر کرده هم در لفظ وهم در معنا خطا کرده است
رد شمعی و سروری

در چارده روایت - معلوم میشود که شیوخ قرائت هفت تن بوده اند چنانکه فرموده اند:

قطعه

استاد قرائت بشمر پنج و دو پیر بو عمرو علا و نافع و ابن کثیر
پس حمزه و ابن عامر و عاصم دان زین جمله کسائی شمر و هفت بگیر
و هر يك از شیوخ دوراوی دارند، تفصیل این موضوع بطول میانجامد، طالبین بکتاب قرائت رجوع فرمایند.

محصول بیت - روی نسخه اول: اگر توهم مثل حافظ قرآن شریف را در چارده روایت از حفظ بخوانی بازهم برای وصول کافی نیست بلکه عشق بفریادت میرسد: وصول الی الله با عشق است، نه با ازبر خواندن قرآن سبعة با چارده روایت. والا بقیاس این لازم میآید تمام کسانی که قرآن شریف را خوانده اند اولیاء الله باشند.

هر هفت سبع - مراد تمام هفت سبع است بضم سین و بسکون با . سبع ، یعنی يك هفتم چنانکه ثمن يك هشتم و عشر یکدهم است .

اصل مطلب از اینجاست که در زمان حجاج ظالم قرآن شریف را بهفت قسمت تقسیم کردند و بآن قسمتها اسباع گفتند و بعد از آن باز بسی قسمت تقسیم نموده و بآن اقسام ، اجزاء گفتند .

پس مراد خواجه از بیان هفت سبع کنایه از تمام مصحف شریف میباشد . مقصود این است که اگر تمام مصحف شریف را روی اسلوب چهارده روایت بخوانی باز سبب وصول الی الله عشق و محبت میباشد و تنها رعایت قرائت قرآن کافی نیست .
وله رحم الله روحه

فزل صدم

مدامم مست میدارد نسیم جعد گیسویت
خرابم میکند هر دم فریب چشم جادویت

مدام - لفظ مشترك است . اگر بمعنای دوام باشد ، یعنی همیشه مرا مست میکند ، اما اگر بمعنی باده تعبیر شود یعنی شراب مستم میکند . اما در شعر مراد معنای اولی است نه دومی .

جعد - چین و شکن گیسو را گویند ، چنانکه سابقاً مکرراً گفته ایم .

گیسو - موی بلند را گویند که از تارك سر دو قسمت شود .

فریب - اسم است بمعنای گول زدن ، چشم جادو - اضافه بیانی .

محمول بیت - نسیم گیسوان پر چین و شکن تو همیشه مرا مست میکند ، یعنی بوی معطر گیسویت هر زمان که بدماغم میرسد بیهوشم میکند و فریب چشم جادویت دایم مرا مست میکند ، مست و خراب از قبیل مراعات نظیر میباشد .

پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان دیدن

که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت

شکیبائی - بمعنای صبوری است و یا ثانیه حرف مصدر است ، شکība یعنی

صبور .

توان دید - یعنی آیا دیدن ممکن میشود .

که - امکان را بیان میکند .

شمع دیده - اضافه بیانی است ،

افروزیم - فعل مضارع متکلم مع غیره ، از افروزیدن یعنی افروختن یا روشن

نمودن .

محراب ابرویت - تا ، ضمیر مخاطب ، و محراب ابرو ، اضافه بیانی است ،
یعنی مشبیه به بمشبهه اضافه شده .

محصول بیت - بعد از اینهمه شکیبائی عجباً ممکن میشود شبی شم - ع دیده
را در ابروان مشابه محرابت روشن سازیم ، یعنی بعد از اینهمه جور و جفایت عجباً
شبی دیدار وصالت میسر میگردد .

سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم
که جان را نسخه باشد ز نقش خال هندویت

سواد - سیاهی است مقابلش بیاض که سفیدی است .
لوح - تخته .

بینش - اسم مصدر است بمعنای دیدن .

اضافه سواد بلوح لامیه و لوح بینش - اضافه بیانیه ، مراد از لوح بینش ،
م - مردم چشم یعنی مردمک چشم است ، از بهر بمعنای لاجل میباشد ، یعنی تعلیل را
میرساند .

نسخه - بمعنای مثال میباشد و یا عااش وحدت است .

هندو - واوش برای نسبت است مثل «لو» در ترکی که علامت نسبت است
چون کلمات مصر لو و شاملو در جائیکه مراد شاملی و مصرلی باشد ، معلوم میشود
که اگر در آخر کلمه الف و واو و یا باشد در حالت اضافه بعد از حروف مذکور
اثبات يك یا لازم میباشد ، چنانکه در قافیه این غزل واقع شده است ،

محصول بیت - سواد لوح بینش را یعنی مردمک سیاه چشم را از آن جهت عزیز
میدارم یعنی در چشم حفظش میکنم و عزیزش میدارم که از نقش خال هندویت برای
جان يك مثال و يك نسخه باشد .

حاصل اینکه مردمک را به بخال و خال را به مردمک تشبیه میکنند و این نوع
تشبیه خیلی معمول است ، پس میگوید چون مردمک چشم بخال توشباهت دارد ،
بهمین جهت در چشم بعنوان یادگار حفظش میکنم .

تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی
صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت

جاویدان و جاوید - یعنی ابدی.

یکسر - یعنی یکدفعه: دفعة

بیارایی - باء حرف تأکید و یارایی در اصل آرائی بوده همزه بباء قلب شده است چنانکه سابقاً ذکرش گذشت ، آرایبی مشتق از آراییدن ، یعنی آرایش و تزئین کنی .

برقع - بضم با و سکون را و فتح و ضم قاف ، رو بند است .

محصول بیت - اگر میخواهی که جهان را دفعة آرایش دهی و مزین نمایی ، بصبا بگو زمانی رو بند را از رویت بلند کند ، که تمام عالم از پر تو رویت مزین و منور گردد ، زیرا روی تو نور محض است و بهر جا که اشعه اش بیفتد آنجا را منور و مزین کند.

و گر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی

بیفشان تا فرو ریزد هزاران جان زهرمویت

بر اندازی - بر ، حرف تأکید و اندازی ، فعل مضارع مخاطب از اندازیدن یعنی برچینی و از بین ببری .

بیفشان - با ، حرف تأکید و یفشان یا ، منقلب از همزه ، فعل امر مخاطب از افشاندن ، یعنی تکان ده . نه تکان بخور . تا حرف تعلیل .

فرو - در لغت یعنی پایین اما در این قبیل موارد فقط تأکید افاده کند .

ریزد - فعل مضارع ، مفرد غایب از ریزیدن ، ریزد اینجا یعنی ریخته شود .

مفعول فعل بیفشان یعنی مفعول مقدرش زلف و یا گیسو و یا کاکل است ، خلاصه

از اقسام مو یکی میباشد و فاعل فعل ریزد ، هزاران جان است فناءمل .

محصول بیت - اگر میخواهی که رسم و قانون فنا را از جهان برچینی یعنی

بر اندازی و یا از بین ببری زلف و گیسویت را تکان بده تا از هر مویش چندین هزار

جان بریزد، یعنی ارواح مجرده در عالم فانی نمیشود و از بین نمیرود، حاصل اینکه اجسام و اشباح از عالم برطرف میشوند و از بین میروند اما ارواح پاک همیشه باقی میمانند زیرا ارواح خود باقی آمدند و فانی نمیشوند، پس رسم فنا از عالم برچیده میشود.

من و باد صبا مسکین دو سرگردان بیحاصل
من از افسون چشمت مست و از بوی گیسویت

من مبتدا و صبا معطوف و مصرع ثانی خبرش.

مسکین - در اینجا مشترك واقع شده است مابین من و صبا، اگر برای من صفت باشد در این صورت صفت مشبیه است از مسکنت، اما اگر صفت باشد برای صبا یا حرف نسبت و نون تأکید است که منسوب بمشک میشود یعنی دارای مشک، پس باد مسکین یعنی بادی که بوی مشک همراه دارد.

سرگردان - بحسب لغت یعنی سریکه میگردد اما در اصطلاح بمعنای متحیر است، این کلمه برای من و صبا صفت بعد صفت محسوب میشود، و اضافه اش به بی حاصل بیانیه است.

افسون - یعنی سحر و حيله.

محصول بیت - من مسکین و باد صبا مسکین، دو بی حاصل سرگردانیم یعنی من از سحر چشمت مستم و صبا از بوی گیسویت مست است همانطور که در مسکینی شریکیم در مستانگی هم شریک هستیم.

کسی که گفته است: من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی حاصلیم نفهمیده است که مصرع اول مرهون مصرع ثانی است.

زهی همت که حافظ راست کزد نیی و از عقبی

نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت

زهی - بفتح زاء یا بکسر آن يك کلمه تحسین و تعجب است. که - رابط

حافظ راست - را ادات تخصیص و تا ادات خبر یعنی برای حافظ است
یا مال حافظ است.

کز - که برای تحسین همت ، علت است وزای مفرده برای ابتدا بمعنای من.
دنی و عقبی، در عربی دنیا با الف نوشته شده و با الف هم خوانده میشود ، اما
عقبی، با یا نوشته میشود و با الف خوانده میشود، اما عجم این کلمه را با یا مینویسد
و با یا هم میخواند . کلمات موسی و عیسی و یحیی و نظیر اینها هم از این قبیل اند ،
عبارت کزدنی و از عقبی بمصرع ثانی مرهون است .

محصول بیت - عجب همتی که حافظ دارد ، یعنی همت حافظ عجب همت است
که در دنیا و آخرت غیر از خاک سر کویت هیچ چیز بنظرش نمیاید یعنی در نظرش
ارزش ندارد. خلاصه خاک سر کوی ترا برای چشمش توتیا میداند.

وله رضی عنه

فزل صد و یکم

بروای زاهد و دعوت مکنم سوی بهشت
که خدا در ازل از اهل بهشتم نسرشت

ای زاهد - خطاب عام است.

مکنم - فعل نهی مخاطب .

که - حرف تعلیل.

نسرشت - فعل نفی ماضی ، مقصود یعنی خلق نکرد.

محصول بیت - بروای زاهد، بهجنت دعوتم مکن زیرا حق تعالی در روزازل

مرا از اهل بهشت نیافریده است پس بهجنت رفتن من مربوط بمشیت الهی است.

يك جو از خرمن هستی نتواند برداشت

هر که در کوی فنا در ره حقدانه نکشت

جو - در عربی شعیر است.

مراد از هستی وجود میباشد.

برداشت در اینجا مصدر مرخم است زیرا که مقارن مضارع آمده (نتواند

برداشتن) .

هر که - در اینجا اسم است بمعنای من در عربی .

نکشت - فعل نفی، ماضی یعنی نکاشت .

محصول بیت - کسیکه در طریق کوی فنادانه نکاشت یعنی در این دنیا حسب الله

کاری نکرد از هستی خود حتی بقدر يك جو فایده نمبرد زیرا الدنيا مزرعة الآخرة.

تو و تسبیح و مصلا و ره زهد و صلاح
من و میخانه و ناقوس و ره دیر و کنشت

در این بیت واوهای واقع بین زهد و ورع و دیر و کنشت، بمعنای عطف است
اما سایر واوهای جمعیت را افاده کند.

ناقوس - تخته آهنی است که در کلیساها برای اعلام زمان جمعیت صدا
در میآوردند، مراد از مصلا سجاده است زیرا آنها سجاده را مصلا گویند، دیر و کنشت
تفسیر عطف است.

منعم از می ممکن ای صوفی صافی که حکیم
در ازل طینت ما را بهمی ناب سرشت

منعم - از قبیل اضافه مصدر بمفعولش.

صوفی صافی - مراد از وصف صوفی با صفوت تحقیر صوفیان مرایی است.

و مراد از حکیم حق تعالی میباشد.

طینت از طین آمده که بمعنای گل است و مراد از آن ماده وجود انسان میباشد

چنانکه خدای تعالی فرموده است، خمر طینه آدم.

ناب - یعنی صاف و خالص.

سرشت - فعل ماضی یعنی مخمر کرد.

محصول بیت - ای صوفی پاک مرا از می منع مکن زیرا خالق اشیاء روزا زل

گل وجود ما را با باده صاف و خالص سرشته است یعنی باده نوشی ما ازلی است پس
عارضی و تقلیدی نیست که با حرف تواء شرب خمر ممنوع شویم.

صوفی صاف بهشتی نبود هر که چومن

خرقه در میکرده ها در گرو باده نهشت

یا بهشتی - برای نسبت است.

هر که - که در اینجا اسم است چون من در عربی .
چو - ادات تشبیه .

گرو - بکسر کاف عجمی - رهن را گویند یعنی چیزیکه بدهکار برای
اطمینان خاطر طلبکار در نزدش امانت گذارد.

نمشت - فعل نفی ماضی یعنی نگذاشت
محصول بیت - هر که مثل من خرقة خود را در میخانه‌ها در مقابل شراب
صاف گرو نگذاشته لایق بهشت نبوده و صوفی پاك نیست.

راحت از عیش بهشت و لب حورش نبود
هر که او دامن دلدار خود از دست بهشت

ضمیر واقع در لفظ حورش - راجع به لفظ «که» ، در مصرع ثانی است بطریق
اضمار قبل از ذکر آمده .

محصول بیت - هر کس که دامن دلدار خود را از دست داد: بدلدارش خدمت
و حرمت نکرد از عیش جنت و از لذت لب حور بی بهره ماند یعنی از حور و غلمان جنت
محروم میشود .

قافیه این دوبیت يك طور آمده و تغایر شان بانفی و اثبات میباشد که اینهم
برای صحیح بودن يك قافیه کافی نیست .

حافظا لطف حق اربا تو عنایت دارد
باش فارغ ز غم دوزخ و ایمن ز بهشت

ایمن بمعنای امین است.

محصول بیت - ای حافظ اگر لطف خداوندی شامل حال تو شود از غم جهنم
آسوده میشوی و از وصول به بهشت هم مطمئن می ، یعنی وقتی عنایت خدا یار تو باشد از
عذاب جهنم خوف نداری و در رسیدن به بهشت هم مطمئن هستی زیرا با این تقدیر
بهشت برایت لازم میشود .
وله ایضاً

فزل صد و دوم

اگر بلطف بخوانی مزید الطافت
وگر بقر برانی درون ماصافت

این غزل باغزلی که بامطلع: «کنون که بر کف گل جام باده صافت - بصد
هزار زبان بلباش دراوصافت» نظیره واقع شده و در اکثر دواین موجود نیست مگر
در بعضی، چون سبك نظمش باسلوب نظم خواجه نزدیک است لذا نوشته شد.

بخوانی - فعل مضارع، مخاطب، وجه شرطی.

مزید - مصدر میمی است از زاد یزید، یعنی زیاد.

الطاف - جمع لطف است یعنی نیکی‌ها.

برانی^۱ - فعل مضارع مخاطب از مصدر رانیدن، مثل راندن وسائط نقلیه،

این فعل معطوف بفعل شرطیه اولی است.

صاف - در اینجا نیز بمعنای صافی است.

محصول بیت - اگر لطف نموده ما را بنزد خود بخوانی نهایت لطف است و اگر

هم بقر از خود برانی باز درو نمان یعنی خاطرمان صافت یعنی متفعل و متأثر نمیشویم
حاصل اینکه، هر چه از تو در حق مصادر شود چه لطف و چه قهر همه را قبول داریم و
بهیچ وجه خاطرمان مکدر نمیشود.

بنامه وصف تو کردن نه حد امکانست

چرا که وصف تو بیرون ز حد اوصافت

اگر بجای بنامه، بنامه واقع شده بود بسیار بهتر و مناسبتر بود، زیرا در استعمال

۱- راندن اینجا بمعنای دور کردن و یا طرد نمودن است نه بمعنای راندن وسائط نقلیه.

هم این لفظ مناسب است.

بنامه - با این کلمه بمعنای معیت و یا ظرفیت میباشد .

وصف - حال و اوصاف است و صفت مربوط به موصوف.

چرا که - در مقام تعلیل واقع شده بمعنای زیرا که .

وصف تو - اضافه این دو کلمه از قبیل اضافه مصدر بمفعولش میباشد .

اوصاف - جمع وصف است . اگر بدل اوصاف «وصاف» آورده بود خیلی خوب

میشد از جهت تناسب با عبارت وصف .

محصول بیت - وصف تو با نامه ممکن نیست یا در نامه نمی گنجد یعنی وصف

کردن از تو ، از حد امکان خارج است : اوصاف تو بدایره امکان نمی گنجد چونکه

وصف تو از حدود توانائی خارجست . حاصل مطلب ، جمال و کمال تو بقدری زیاد

است که هر وصفی از وصف آنها عاجز میگردد .

بچشم عشق توان دید روی شاهد ما

که نور صورت خوبان ز قاف تا قافست

بچشم عشق - یعنی بچشم خدا بین .

شاهد - اینجا بمعنای دلبر است . که ، حرف تعلیل . نور ، ضیاء نار را گویند .

صورت - یعنی روی . نور صورت خوبان ز قاف تا قافست ، یعنی تمام عالم را

فرا گرفته است .

محصول بیت - روی جانان ما را با چشم عشق توان دید زیرا اگر چه نور روی

خوبان قاف تا قاف جهان را فرا گرفته است ، اما همه کس آنرا نمی بیند بلکه فقط

کسی می بیند که چشم خدا بین داشته باشد ، چنانکه حضرت مولانا جامی میفرماید :

بیت

فشاهد وجهه فی کل ذرات

جهان مرآت حسن شاهد ماست

ز مصحف رخ دلدار آیتی برخوان که آن بیان مقامات کشف کشف است

مصحف رخ - اضافه بیانی است و اضافه رخ بدلدار لایمیه،
دلدار - تر کیب وصفی است از داریدن ، یعنی دارنده دل ، یعنی کسی که دل
عشاق را بخود جلب نموده و ضبط کرده است .
آیت - نشانه را گویند ، در قرآن شریف اول و آغاز کلام با علامت سرخ و یا
چیز دیگر نشان گذاری میشود و بآن مقدار کلام شریفی که ما بین دو نشان واقع شده
آیت گویند .
برخوان - بر حرف تأکید .
که - رابط صفت یا حرف تعلیل .
کشف - در اینجا بطریق ایهام واقع شده همانطور که در بیت دوم غزل (کنون
که بر کف گل جام باده صافست) آمده .
محصول بیت - از مصحف رخ جانان آیتی بخوان . یعنی در روی دلدار اثر صنع
خدارا مشاهده کن .

بیت

ای نور خدا در نظر از روی تو ما را بگذار که در روی تو بینیم خدا را
یعنی آیتی بخوان که مقامات کشف کشف را بیان کند ، یعنی حاشیه کشف را
بیان نماید و یا کشف را کشف و فتح نماید و مقاماتش را بیان کند ؛ با مطالعه کامل
اثر صنع خدائی که در رویت است مقامات مشکل تفسیر کشف تماماً حل گشته و بیان
میشود .

چو سرو سرکشی ای یار سنگدل باما
چه چشمهاست که بر روی تو ز اطرافست

جایز است سرو مضاف بسرکشی ، خوانده شود و یا مقطوع عن الاضافت باشد .
سرکش - تر کیب وصفی است از مصدر کشیدن یعنی غیر متقاد و اکثر بمعنای

معاند استعمال میکنند، یا، حرف خطاب است بهردو وجه .
 سنگدل - دل یعنی قلب، و سنگدل یعنی قسّی القلب.
 چه - اینجا افاده مبالغه نماید،

چشمها - جمع چشم است. چون غیر ذوی العقول میباشد، باها، جمع شده،
 گاهی ممکنست باالف و نون جمع کنند بطریق تشبیه بذوی العقول.

بیت

دلشیشه و چشمان توهر گوشه بر نندش مستند مبادا که بنا که شکنندش
 محصول بیت - ای یار سنگدل باما چون سروسر کشی یا خود چون سروسر کشی
 اما از اطراف و اکناف چشمهای زیادی بروی تو نگرانند، یعنی چون سروسر کشی
 و بما استغنا میورزی، اما در اطرافت خیلی چشمهاست که برویت مینگرند. حاصل
 اینکه، از ما اعراض نموده ای و بدیگران میل داری چنانکه رویت را در معرض تماشای
 دیگران قرار داده ای.

ترا که مایه خلدست نزل همتا نیست
 از این مثال کزینم روان در اعرافست

ترا - ضمیر منصوب متصل یعنی برای تو.
 که - رابط بیانی.

مایه - مایه و بمعنای اصل میباشد.
 خلد - جنت را گویند،

نزل - حاضری و آن مقدار غذائی که برای مهمان آرند، چون غذائی که در
 عمارات پیش مهمانان نهند. نزل، مبتدای مؤخر و مایه خبر مقدم.
 همتا - یعنی مانند و معطوف بمایه.

۱- معنی این بیت روشن نیست در نسخی که در دسترس ما بود این غزل پیدا نشد بنا بر این
 عیناً ترجمه شد و ممکن است شعر باین صورت باشد.
 ترا که مایه خلدست نزل، همتا نیست از این مثال کزینم روان در اعرافست مترجم

ازین - در مقام تشبیه استعمال میشود چنانکه سابقاً بیان شده است.

مصرع

ازین مہپارہ عابد فریبی

یعنی مہپارہ چون این. وحید تبریزی

مصرع

بشر دهد ازین بشر کہ بہ بود ز حور عین

در هر دو مصرع مراد چون این است. چنانکه مولانا آصفی میفرماید:

بیت

دست آزرده مبادا شود اغیار مکش ورنہ میخوام ازین کشتہ ترا صد باشد
در این بیت ہم «ازین» تشبیه را افادہ کند.

مثال گزینم - مثال در لغت بمعنای نسخہ میباشد. گزین، بضم گاف عجمی و
بکسر زای معجمہ بمعنای مختار است. مثال گزینم، اضافہ مثال بگزین بیانہ است.
و روان در اینجا بمعنای حاصل و موجود میباشد.

اعراف - اعرافی کہ در قرآن آمدہ گویند عبارت از دیواری است ہابین بہشت
و جہنم.

محصول بیت - خطاب بجانان میفرماید: نزل تو مایہ خلد است یعنی نعمت

بہشتی است و خودت نظیر نداری و این چون مثال مختارم فقط در اعراف موجود و
حاصل است یعنی کسی کہ نزاش طعام بہشتی باشد و خودش نیز مانند نداشته باشد نظیر
اوفقط در اعراف موجود و حاصل است، این غزل ہمانطور کہ در اکثر دووین موجود
خواجہ پیدا نمیشود، این بیت ہم در اکثر غزلہا موجود نیست. و در تفسیر این غزل
انواع معانی را بیان کردہ اند اما باعتبار ترکیب معنای غیر از این بنظر نمیرسد.

عدو کہ منطق حافظ طمع کند در شعر

ہمان حدیث ہمای و طریق خطافست

عدو - در اصل بہ تشدید واواست اما عجم بتخفیف واوا استعمال میکند.

منطق - مصدر میمی است بمعنای نطق.

همای - مرغی است مبارك . بر سر هر که سایه اش بیفتد بشاهی میرسد و یا بسیار ثروت مند میشود این مرغ بیشتر در هندوستان و خطا و ختن و دردشت قهچاق^۱ پیدا میشود، اما زنده اش بدست نمی آید بلکه لاشه اش در صحراهای شهرهای مذکور پیدا میشود . برنگ شکری است نه سفید خالص . مثلاً اگر صغصغ^۲ شکری رنگ بود بشکل همای میشد اما نه از لحاظ پا ، من زمانیکه در شام شریف اقامت داشتم لاشه يك همای را نزد يك بازرگان عجمی دیده بودم .

طریق - در اینجا مقحم است ، زیرا اگر همان حکایت همای و خطافست ، هم بگوید معنا درست در می آید ، پس همان را فقط برای تکمیل وزن آورده .
خطاف - بضم خاء معجمه و بتشدید طاء مهمله پرستو است .

محصول بیت - دشمن که در شعر خود الفاظ و کلمات و کلام حافظ را بکار میبرد و ادعا میکند که شعرم از حیث ظرافت و لطافت و در الفاظ و ادا چون شعر حافظ است ، این ادعای عدو و بخود بالیدنش عیناً همان قصه همای و پرستو است یعنی همانطور که پرستو ادعای برابری با همای کرد و گفت : تو اگر بلند پروازی منم تیز پر مسافتی که تو در يك روز پرواز میکنی من در يك ساعت طی میکنم . خواهی میفرماید عدوی سست نظم هم شعر زیاد میگوید و تند میسراید اما گفته هایش تماماً تزریقات است که نه کسی میخواند و نه مینویسد .
وله رحمه الله

۱- دشت قهچاق واقع در شمال دریای خزر که شامل قسمتی از آسیای غربی و قسمتی از اروپای شرقی است و فعلاً جزو سرزمینهای روسیه میباشد سابق بر این ترك نشین بوده و ساکنین آنجا بشرکهای قهچاق معروف بودند . مترجم
۲- مرغی است شبیه بکلاغ و مثل طوطی استعداد تکلم دارد .

فزل صد و سیم

غمش تا در دلم مأوا گرفتست
سرم چون زلف اوسودا گرفتست

غمش - مضاف «شین» محذوف است . بتقدیر کلام غم عشقش میباشد که
بضرورت وزن مضاف حذف گشته . تا ابتدا برای غایت است و معنای زمانی دارد
چون منذ .

مأوا - یعنی منزل .

گرفتست - در اصل گرفته است بضرورت وزن ها رسمی و همزه مجتلبه حذف
شده است ، مأوا گرفتست ، یعنی پناه آورده و منزل گرفته .

گرفته^۱ - اسم است و بزمان ماضی دلالت میکند عیناً مثل لفظ طوتمش در
ترکی . بدلیل اینکه ادات خبر بفعل لاحق نمیشود .

سرم - میتدا وسودا گرفته خبرش و این جمله اسمیه خبر است از برای غمش
و جایز است لفظ سرم مفعول مقدم و کلمه سودا فاعل باشد برای گرفته، بتقدیر کلام
سر مرا سودا گرفته .

محصول بیت - از وقتی که غم عشق جانان در دلم جا گرفته یعنی از وقتی که من
عاشق جانان شده ام سرم چون زلف اوسودا گرفته است . یعنی سرم سودا زده شده ،
سودا زدگی زلف حسی یعنی همان سیاهی است که در خارج دیده میشود اما سودای

۲ - یعنی ماضی نقلی است که لفظ «است» از آخر حذف گشته و بصورت اسم مفعول
مانده است . مترجم

سرمن سودای عشق است و کسیکه مبتلا بسودای عشق گشته میفهمد که من چه می‌کشم
لیکن برای عشق اینقدر مناسبت کافی است .

لب چون آتش آب حیات است ز آبش آتشی در ما گرفتست

لب - مبتدا ، آب حیات خبرش ، لب را از لحاظ قرمزی بآتش تشبیه کرده است .
ز آبش - «شین» ضمیر و راجع بلب است ، کلمه آب بطریق ایهام ذکر شده
زیرا معنای مطابقتش همان آب معمولی است اما اینجا کنایه از آب حیات میباشد ، و
معنای التزامیش صفوت میباشد و یا واقع در کلمه آتشی ، وحدت و تنکیر راست .
درما - در بمعنای با صله و ما اینجا بمعنای نحن .

ذکر آب و آتش بطریق تناسب آمده .

گرفته - اگر این کلمه با لفظ آتش ذکر شود بمعنای تأثیر میباشد ، آتش گرفته
است یعنی آتش سرایت نموده است .

محصول بیت - لب چون آتش آن جانان ، آب حیاتست و هر که آنرا همکدا
و بچشد حیات جاویدان یابد و ما از آب آن لب ، یعنی از آب حیاتش و یا از صفوت و
لطافتش آتش گرفته ایم . خلاصه مشابه بودن لبش بآتش ، آتشی بما زده و حرارتی در
دلما روشن کرده است . در جمع آب و آتش صنعت تضاد است .

همای همتم عمری است کز جان هوای آن قد و بالا گرفتست

همای همتم - اضافه بیانی است ،

کز جان - مرهون مصرع ثانی است .

هوا - در اینجا بطریق ایهام بیان شده یعنی آرزو و معنای دیگرش جو ، مابین
سماء و الارض میباشد .

۱ - در زبان ترکی شیر خوردن بچه را از پستان مادر امك گویند ، کلمه بچشد بجای

لفظ امن از مصدر امك بعربی رضع است . مترجم

قد و بالا - تفسیر عطف است یعنی اندام .

محصول بیت - خیلی وقت است که همای همت از جان و دل آرزومند قد و بالای آن جانان شده است ، یعنی مدتیست که آرزوی وصلت او را میکشد .

شدم عاشق ببالای بلندش
که کار عاشقان بالا گرفتست

بالای بلند - اضافه بیانی .

که - حرف تعلیل .

بالا - در اینجا بمعنای بلندی است یعنی اوج .

محصول بیت - من عاشق قد بلند آن جانان شده ام ، زیرا کار عاشق با اوج شرف یافته است یعنی اتصاف بر فعت و علو ، کار عاشقان است پس چون بر فعت و علو متصف هستند منهم ببالای بلند جانان عاشق شده ام که کارم بالا بگیرد .

چوما در سایه الطاف اوئیم
چرا او سایه از ما وا گرفتست

سایه الطاف - اضافه بیانی است .

اوئیم - بواسطه مضاف شدن او ، بضمیر متکلم مع الغیر بعد از او یا آمده است چنانکه سابقاً گفتیم کلمه ای که در آخرش واو ، یا الف باشد در حالت اضافه يك یا ظاهر میشود .

وا گرفتست - یعنی دریغ داشته است .

محصول بیت - چون ما در سایه الطاف آن جانان هستیم از آن جهت است که او وصال خود را از ما دریغ میدارد . حاصل اینکه ، چون ما منسوب بجانانیم و به الطاف بی نهایت او اعتراف داریم پس سزاوار است که وصالش را از ما مضایقه نکند ، جایز است عبارت «چرا» استفهام انکاری باشد ، یعنی وانگرفته است یا دریغ نکرده است ،

نسیم صبح عنبر بوست امروز
مگر یارم ره صحرا گرفتست

عنبر بو - تر کیب وصفی است یعنی بویش چون بوی عنبر است .
مگر - اینجا بمعنای کانه است .
ره صحرا - اضافه لامیه .

محصول بیت - نسیم صبح امروز بوی عنبر میدهد مثل اینکه یارم راه صحرا
پیش گرفته ، یعنی یارم بصحرا رفته است که نسیم از ملاقات او عنبر بو شده است .

ز دریای دو چشمم گوهر اشک
جهان در لؤلؤی لالا گرفتست

دریای چشمم - اضافه بیانی . و گوهر اشک مبتدا و اضافه بیانی و « گرفتست »
خبرش و جهان مفعولش .
لالا - یعنی درخشان .

محصول بیت - گوهر اشکم از دریای دو چشمم جهان را پر از لؤلؤی لالا کرد
یعنی عالم را پر از لؤلؤ لالا کرد بحدی که از شدت تاللو ، جهان دیده نشد .

حدیث حافظ ای سرو سمن بر
چو وصف قد تو بالا گرفتست

اضافه سرو سمن بر ، بیانی است .

بر - اینجا بمعنای سینه است .

سمن - گل سفید را گویند ، یعنی گلی است سفید رنگ . سمن بر ، یعنی
سینه سفید .

محصول بیت - ای سرو سمن بر ، کلام حافظ چون وصف قد تو اوج گرفته است .
یعنی رفعت یافته است . حاصل اینکه ، همانطور که اوصاف قدت اوج گرفته : کلام
حافظ هم بسبب وصف قدت رفعت یافته و صاحب مقام بلند شده است .

وله ایضاً

غزل صد و چهارم

مدتی شد کآتش سودای او در جان ماست
زان تمناها که دایم در دل ویران ماست

مدتی - یا حرف وحدت .

کآتش - که حرف بیان مدت .

سودا - اینجا یعنی محبت و آرزو . آتش سودا ، اضافهٔ بیانی است .

محصول بیت - آتش محبت آن جانان مدتی است که در جان ماست و بسبب همین آرزوها که دایم در دل ویران ماست یعنی بسبب مر کوز بودن آرزوی وصال جانان در دلمان آتش سودایش همیشه در جان ماست .

مردم چشمم بخوناب جگر غرقند از آن
چشمهٔ مهر رخس در سینه نالان ماست

خوناب - آب خون آلود است ، «خوناب جگر» اضافه لامیه .

از آن - ادات تعلیل و مرهون مصرع ثانی است و اضافه چشمه بمهر ، و مهر برخ بیانی و اضافهٔ رخ بشین لامیه است . حاصل اینکه ، رخ جانان را بچشمهٔ خورشید تشبیه میکند و اضافهٔ سینه بنالان بیانی و نالان ما اضافه لامیه میباشد .

سابقاً هم گفتیم که لعل در اصل عبارت از يك سنگ سفید رنگ است که بعد از استخراج آنرا در لای جگر تازه گذاشته در مقابل آفتاب قرار میدهند تا برنگ قرمز دربیاید ، پس مردم دیده را بسنگ لعل تشبیه کرده است که بخوناب جگر غرق نموده و در اثر چشمهٔ مهر رخس تر بیت میکند .

آب حیوان قطره زان لعل هم چون شکر است
قرص خور عکسی ز روی آن مه تابان ماست

یاء قطره - وحدت راست.

قرص خور - اضافه بیانی است. قرص، گرده نان را گویند، خور باواو رسمی خورشید است مراد از قرص خور، جرم شمس است و اضافه مه تابان بیانیه و تابان صفت مشبیه است. تابان یعنی درخشان.

محصول بیت - از لب لذیذ آن جانان آب حیات قطره ایست، و قرص خورشید هم عکسی است از روی مه تابانش، یعنی همانطور که ماه از خورشید کسب نور مینماید، خورشید هم از نور وضیاء روی او مستنیر میشود. حاصل اینکه، لبش بینهایت لذیذ و رویش بیش از حد لطیف است.

تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین
بر من این معنی که مازان وی و او زان ماست

محصول بیت - بمحض اینکه آیه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی را شنیدم، این معنی یقینم شد که ما مال اویم و او مال ماست. حاصل اینکه، حق تعالی بملائک میفرماید: و قتیکه وجود آدم را تمام کردم و بآن روح دمیدم. از این بیان اینطور فهمیده میشود که ارواح بنی آدم نفخه رحمان میباشند، پس روح جانان و روح ما در اصل یکی بوده است و لازمه اش اینست که ما از آن او و او از آن ما باشد.

هر دلی را اطلاعی نیست بر اسرار عشق
محرم این سر معنی دار علوی جان ماست

یاء واقع در دلی، وحدت را میرساند، اما یا اطلاعی احتمال وحدت و تنکیر یعنی هر دو را دارد.

معنی دار علوی - معنی دار تر کیب وصفی است از مصدر داریدن و علوی، با یا نسبت صفت بعد الصفت است.

محصول بیت - هر دلی از اسرار عشق آگاه نیست، محرم این سر معنی دار علوی فقط جان ماست، یعنی کسانی که از اسرار عشق مطلعند عاشقان چون ما هستند پس هر تردامنی از سر عشق باخبر نمیشود.

چند گوئی ای مذکر شرح دین خاموش باش
دین ما در هر دو عالم صحبت جانان ماست

مذکر - اسم فاعل از باب تفعیل بمعنای واعظ .
شرح دین - اضافه لامیه است چون اضافه مصدر بمفعولش .
دین ما - در اینجا دین بمعنای عادت میباشد. اضافه صحبت بجانان هم مثل همان است که گذشت و مراد از صحبت، مصاحبت میباشد .

محصول بیت - ای واعظ تو چقدر دین را شرح و بسط میدهی، ساکت شو، یعنی همه اش از دین حرف میزنی و دین را شرح میدهی، خاموش باش که ما خود معانی دین و مذهب را میدانیم، اگر قادری سر عشق را بیان کن تا گوش کنیم و تازه دین ما در هر دو عالم عبارت از مصاحبت با جانانمان است .

عبارت «هر دو عالم» جایز است برای دین و برای صحبت قید باشد.

حافظا تا روز آخر شکر این نعمت گزار
کان صنم از روز اول مونس و مههمان ماست

حافظا - منادا .

تا - انتها برای غایت است .

مرادش از بیان «این نعمت»، اشاره بمضمون مصرع ثانی است .
کلمه گزار، در اینجا باید بازاء نوشته شود زیرا وقتی گزار بمعنای ادا باشد چون نماز گزاردن و وام گزاردن لازم است بازاء نوشته شود .

مراد از روز آخر، روز وفات و از روز اول، روز ولادت است و یا روزالست .
محصول بیت - ای حافظ تا نمرده ای شکر این نعمت را ادا کن، که آن صنم از

روز ازل مونس ومهمان ما بوده است . یعنی چون آن صنم از روزاول مونس ومهمان ما بوده پس شا کر این نعمت باش . حاصل اینکه ، ازوقتی که دل بجانان داده ایم نسبت بما التفات داشته و ما را بمهمانداری قبول کرده است و از هر جهت بما نظر عنایت داشته است . پس تا دم مرگی شکر گزار این نعمتم.

وله ایضاً

فزل صد و پنجم

هر آن خجسته نظر کز پی سعادت رفت
بکنج میکند و خانه ارادت رفت

خجسته - یعنی نیرومند بمعنای مبارك .

محصل بیت - هر آن مبارك نظری که دنبال سعادت رفت یعنی آنکه طالب دولت و سعادت بود و دنبالش رفت بکنج میکند و خانه ارادت رفت . خلاصه کسیکه بگوشه میخانه پناه برد و بخانه ارادت رفت او طالب سعادت بوده ، زیرا سعادت عبارت از رفتن بدانجاست و مراد از خانه ارادت ، تسلیم و انقیاد میباشد . یعنی کسیکه بهیچ نوعی دل آزار نبوده و در هر خصوص تسلیم و منقاد محض باشد در واقع سعادت مند است . فی الواقع سعادت بی بهتر از این ممکن است ؟

بجام نیم منی کشف کرد سالك راه
رموز غیب که در عالم شهادت رفت

جام نیم منی - قدحی را گویند که گنجایش نیم من شراب دارد و یا «منی» . حرف نسبت است در صورتیکه اصل کلمه «من» باشد اما اگر اصلش منا باشد . در اینصورت الف قلب بیا شده است . چون کلمات عیسی و موسی ، فتأمل .

محصل بیت - سالك راه عشق با قدح نیم منی رموز غیب عالم شهادت را کشف کرد یعنی با خوردن شراب از رموز و اسرار جانان خبردار شد . حاصل اینکه ، عاشق در این عالم ظاهر بانوشیدن شراب در قدح نیم منی از تمام رموز غیبی جانان اطلاع یافت ، یا خود جانان بانوش جان کردن می کارهای مستور و مخفی خود را بیان کرد

و عاشق هم از وجود آنها با خبر گشت .

**بیا و معرفت ازمن شنو که در سخنم
ز فیض روح قدس نکته استفادت رفت**

صیغه‌های بیا و شنو، فعلهای امر است که بطریق خطاب عام بیان شده .
قدس - در اینجا بضم‌های دال وقاف تلفظ میشود و مراد از روح القدس حضرت
جبریل امین میباشد قیاس «استفادت نکته» بوده بصورت وزن و رعایت قافیه تقدیم
و تأخیر شده است.

محصول بیت - بیا و معرفت عشق را ازمن شنو، زیرا در سخنم یعنی در اشعارم
از فیض حضرت جبریل استفاده کرده‌ام ، همین است که شعرم عاشقانه است پس حالا
بیا فصل معرفت عشق را ازمن بشنو و یاد بگیر .

**مجو ز طالع مولود من بجز رندی
که این معامله با کوکب ولادت رفت**

مجو - فعل نهی و بطریق خطاب عام بیان شده .
طالع - ستاره است و طالع مولود ، آن برجی است که هنگام تولد کودک در
جانب مشرق در افق سماء باشد چنانکه مدخل در منظومه نوشته است .

قطعه

طالع آن برج باشد ای مشفق	که بر آینده باشد از مشرق
هر که زاید ز مادر آن هنگام	طالعش آن نهند در احکام

پس برای تعیین طالع مولود ، ستاره اقبال و سایر احوال او را تتبع نموده و
بدین ترتیب طالع طفل جدیدالولاده را مینویسند. از کوکب ولادت هم طالع مولود
مراد است. خلاصه وقتی پسر بچه‌ای بدنیا آید آن برجی که از جانب مشرق طلوع
مینماید و ساعتی که بچه بدنیا آمده و کوکب آن ساعت و مقابله و تربیع و تسدیس
کوکب مذکور را تحقیق نموده و سپس طالع مولود را استخراج میکنند و ممکن
است طالعش شمس و یا قمر و یا مشتری و یا غیر از اینها باشد.

محصول بیت - خواجه میفرماید: از طالع مولود من غیر از رندی چیز دیگری
مخواه زیرا این معامله رندی در طالع ولادتم بوده یعنی کوکب ولادتم ستاره زهره
است چونکه عیش و عشرت و ساز و نغمات متعلق به زهره میباشد پس رندی و عیاشی
من جزو طالع مادرزادی من است و عارضی و تقلیدی نیست.

ز بامداد بدست دگر برآمده‌ای
وظیفه می‌دوشین مگر زیادت رفت

بامداد - یعنی صبح زود.

بدست دگر برآمده‌ای - در استعمالشان معمول است وقتی که میخواهند بگویند
روی دنده چپ بلند شده‌ای گویند: روی دست چپ بلند شدی، یعنی پریشان حال
و متغیر بلند شده‌ای.

اضافه وظیفه بکلمه «می» لامیه است و اضافه می بدوشین بیانیه میباشد.
زیادت - این نوع «تاها» در عربی کوتاه نوشته میشود و آنرا تا مربوطه گویند
اما عجم در ازمنه نويسد و تا مطوله گویند.

محصول بیت - مثل اینکه صبح روی دست چپ بلند شده‌ای. یعنی امروز
صبح که از خواب برخاستی پریشان حال بودی و حال عادی و طبیعیات عوض شده
بود، نکند وظیفه می‌دیشبی زیادت از مقدار معین بوده، خلاصه بیدار شدنت امروز
صبح غیر از روزهای گذشته است مگر دیشب خیلی باده خورده‌ای که احوالت غیر از
روزهای دیگر است

مگر بمعجزه کوشد طبیب عیسی دم

چرا که کار من خسته از عیادت رفت

بمعجزه - با حرف استعانت است نه حرف صله.

کوشد - فعل مضارع مفرد غایب، از کوشیدن، یعنی سعی نماید.

چرا - ادات تعلیل است.

که - حرف بیان،

کارمن - اضافه من بخسته بیانی است.

عیادت -- احوالپرسی از مریض را گویند.

محصول بیت - مگر طبیب عیسی نفسی باشد که مرض مرا علاج نماید زیرا

کارمن خسته از مرحله عیادت گذشته است. یعنی مگر اینکه طبیب چون حضرت عیسی

قادر با حیا اموات باشد که بتواند مرا از این مرض عشق خلاص نماید زیرا حال من

از مرحله عیادت گذشته است و من مریضی مشرف بموتم

هزارشکر که حافظ ز کنج میکده دوش

بکنج خانقاه طاعت و عبادت رفت

بکنج -- با حرف صله.

اضافه کنج به خانقاه لامیه است و اضافه خانقه بکلمه طاعت بیانیه میباشد.

محصول بیت - هزار بارشکر که دیشب حافظ از کنج میخانه بکنج خانقاه

رفت، یعنی از باده نوشی توبه و استغفار نموده بزهد و تقوی گروید. وله ایضاً

فزل صد و ششم

دردا که یار در غم و دردم بماند و رفت
مارا چو دود بر سر آتش نشاند و رفت

دردا - الف حرف ندبه است.

بماند - با حرف تأکید و ماند ، در اینجا فعل متعدی است یعنی گذاشت.

دود : دود.

نشاند - گذاشت یعنی روی مصلحتی کسی را در جایی گذاشتن، و بمعنای حواله

است .

محصول بیت - حیف که یار مرا در درد و غم گذاشت و رفت و چون دود ما را

بر سر آتش نشاند و رفت ، یعنی ما را در همان حال سوختن گذاشت و رفت

مخمور باده طرب انگیز عشق را

جامی نداد و زهر جدائی چشاند و رفت

باده طرب انگیز - اضافه بیانی و اضافه مخمور باده لامیه است.

طرب انگیز - ترکیب وصفی است از مصدر انگیزیدن یعنی انگیزنده طرب ،

یعنی آنچه در خاطرها سرور و شادی ایجاد نماید، اضافه طرب انگیز بعشق لامیه است

و را ادات مفعولی و از جهت معنی مقید است بکلمه مخمور.

یاء جامی - وحدت است.

چشاند - فعل ماضی مفرد غایب یعنی خوراند، متعدی است ، از چشاندن.

زهر جدائی - اضافه بیانی است،

محصول بیت - بمخمور باده طرب انگیز عشق جامی نداد ، اما زهر جدائی را

خوراند و رفت یعنی بجای باده وصال، بعاشق داخسته زهر فراق را چشاند و رفت .

چون صیداوشدم من مجروح خسته را
در بحرغم بماند و جنبیت براند و رفت

من مجروح خسته را - من مجروح ، اضافه بیانی ، خسته ، صفت برای من
و این ترکیب مرهون مصرع ثانی است.
بحرغم - اضافه بیانی.

فعل بماند . ماضی ، مفرد غایب ، یعنی گذاشت . این فعل بین لازم و متعدی
مشترک است .

جنبیت - اسب ید کی را گویند که پیشاپیش امراء و اکابر برده میشود .

براند - فعل ماضی ، مفرد غایب ، یعنی تاخت .

باء های واقع در براند و بماند برای تأکید است .

محصول بیت - چون صید آن جانان شدم ، یعنی عاشق و مبتلای گشتم ، من
خسته مجروح را در دریای غم گذاشت و اسبش را راند و رفت ، یعنی مرا عاشق خود
کرد اما بجای اینکه وصال خود را برایم میسر کند ، رفت و هیچ رحمی بمن نکرد .

گفتم مگر بحیله بقیدش در آورم
از من رمید و توسن بختم رماند و رفت

مگر - اینجا بمعنای شاید است .

باء های «بحیله و بقیدش» عبارت در آورم متعلق میباشد .

رمید - فعل ماضی ، مفرد غایب ، یعنی فرار کرد صیغه لازم است .

توسن - اسب و یا سایر حیوانات وحشی را گویند ، اما اینجا مراد مطلق اسب
است . توسن بخت ، اضافه بیانی است .

رماند - فعل ماضی . مفرد غایب ، یعنی سبب فرارش شد . فعل متعدیست و الف
و نون ادات تعدیه است .

محصول بیت - گفتم شاید باحیله بقیدش در آورم ، یعنی نسبت بخودم نمایم
را جلب نمایم و مقیدش سازم اما او از من رمید و توسن طالع را رماند و رفت و مرا در

بدبختی و بد طالعی گذاشت و رفت.

خون دلم چو در دل من جای تنگ یافت
گلگون ز راه دیده بصر ادا دواند و رفت

گلگون - یعنی اسبی که دارای رنگ قرمز روشن و صاف است .
صحرا - دشت است و کلمه عربیست .

دواند و رفت - دواند فعل ماضی ، مفرد غایب ، یعنی اسب را بتاخت راند ، فعل متعدی است بقرینه الف و نون (علامت تعدیه) .

محصول بیت - خون دلم چون جای خود را در دلم تنگ دید از راه دیده اسب
بصحرا راند و رفت . یعنی چون دلم گنجایش خون خود را نداشت لذا آنرا از راه
چشم بیرون ریخت . خلاصه خون‌هایی که از چشم جاریست خون دلم است که از دلم
سر رفته و بیرون ریخته است .

چون بنده را سعادت خدمت نداد دست
بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت

مراد از بنده ، خود شاعر است .

سعادت خدمت - اضافه بیانی .

رساند - یعنی فرستاد ، فعل متعدیست و الف و نون علامت تعدیه .

محصول بیت - چون دولت خدمت آن جانان بمن بنده دست نداد ، یعنی
بخدمت سعادت بخشش نرسیدم پس آستانه‌اش را بوسیدم و خدمت تودیع بجا آوردم و
رفتم .

گل در حجاب بود که مرغ سحر گهی
آمد بباغ حافظ و فریاد خواند و رفت

در حجاب بود - یعنی غنچه بود .

که - حرف بیانی . مراد از مرغ سحر گهی ، بلبل است .

محصول بیت - گل در حجاب بود، یعنی هنوز غنچه بود که بلبل بباغ حافظ
آمد و فریاد و فغان کرد و رفت یعنی آزمستوری گل مضطرب شده بود بباغ حافظ آمد
که شکایت کند. پس فریاد و فغان کرد و رفت.

وله ایضاً

فزل صد و هفتم

نظر پیرمغان موجب عیش و طربست
روضه می‌کده را آب و هوای عجبست

نظر پیرمغان - اضافه لامیه. و پیرمغان، اضافه بیانیه و موجب عیش اضافه فاعل
بمفعولش. و اضافه روضه بمیکده و آب و هوا بمعجب، بیانیه است.
مراد از نظر، اینجا التفات میباشد.

محصول بیت - نظر و التفات پیرمغان موجب خوشحالی و طرب میگردد و باغ
می‌کده عجب آب و هوای خوب دارد، مراد از آب، باده و مراد از هوا، سودا و آرزو است.

سر ارباب کرم در قدم او اولیست
غیر از این شرح و بیان جرأت ترك ادبست

اضافه سر به ارباب و ارباب بکرم، لامیه است. قدم او، هکذا.
اولی - یا سلوب عجم بکسر لام و سکون یا خوانده میشود. اما اسلوب عرب
بفتح لام و الف است، علی کل حال اسم تفضیل است.

این - اسم اشاره است که بمصرع اول و یا بشرح و بیان ما بعدش اشاره میکند.
اضافه‌های جرأت بترك و ترك بادب مانند اضافه مصدر بمفعولش میباشد.

محصول بیت - خیلی بجا و سزاوار است که سر ارباب کرم و اصحاب سخا در
قدم آن جانان باشد و هر شرح و بیان غیر از این یعنی غیر از شرح و بیانی که کردیم،
جرأت ترك ادبست.

قصه جنت و آوازه بیت المعمور

شرحی از جلوه خمخانه بنت العنبت

بیت المعمور - قبل از طوفان نوح در محل مکه مشرفه معبدی بوده از یاقوت قرمز بشکل کعبه، زمانی که طوفان نوح شد آن قصر بآسمان رفت و بعد حضرت ابراهیم علیه السلام مکه مکرمه را در جای قصر مزبور بنا کرد و گویند بیت المعمور در محاذی مکه قرار گرفته است.

شرحی - یای وحدت است .

بنت العنب - یعنی دختر انگور و کنایه از شراب است همانطور که عجم دختر رز گوید .

محصول بیت - قصه جنت و شهرت و آوازه بیت المعمور شرحی است از جلوه میخانه ، یعنی جنت و بیت المعمور کنایتی است از جلوه و لطافت میخانه . در این بیت کسیکه بجای « بنت » بیت العنب نوشته بدون فکر بجای نون یا نوشته است ، زیرا بیت العنب در اینجا معنا ندارد .

خاطر عاطر ما باده لعلی طلبد

ممسك اندر طلب نقره و جذب ذهبست

عاطر از عطر آمده ، بوی خوش و مطبوع را عطر گویند،

لعلی - یا برای وحدت و یا تنکیر است .

ممسك اندر طلب نقره - یعنی در طلب نقره و بدست آوردن طلاست .

جذب - بمعنای کشیدن است .

محصول بیت - خاطر ما جوهر باده طلب میکند و اما ممسك در طلب نقره و طلا میباشد . آیا آن طلب با این طلب برابر است؟

درازل بر سر هر کس قلمی رفت خموش

کعبه و بتکده و جنت و دوزخ سببست

یاء قلمی ، برای وحدت و یا تنکیر است .

رفت - یعنی واقع شد.

مراد از قلم. قلم قضا و قدر است.

محصول بیت - قلم قضا و قدر سر نوشت هر کس را در روز ازل تعیین کرده است. سعادت و یا شقاوت هر شخص و یا صلاح و فسادى که از او صادر میشود همه را قام قضا و قدر برایش مقدر کرده است پس کعبه و بتخانه و جنت و جهنم اسباب ظاهرى است و برای چه خلق شده اند آن را خالق اشیاء میداند و بس.

گنج بی مار میسر نشود قصه مخوان

دولت مصطفوی را لہب بولہبست

مضموی این بیت سابقاً گذشت.

مصطفوی - اسم منسوب است شذوذاً، زیرا قیاس مصطفی بوده زیرا حرف پنجم و یا ششم کلمه اگر الف باشد در حالت نسبت قاعده بر حذف آن است.

لہب - زبانه آتش است، لغت دیگر آن ضرام میباشد.

محصول بیت - خواجه بطریق خطاب عام میفرماید. گنج بی مار میسر نشود، افسانه مگو، مگر نمی بینی که نبوت حضرت محمد توأم با اذا و جفای بولہب ملعون بود، و حضرت ابراهیم از جفا و ستم نمرود عذاب ورنج میکشید. و فرعون ملعون هم مقارن حضرت موسی بود. حاصل اینکه: «گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند» معلوم است که اشیاء با اضداد خود متبیین میگردند.

گوهر پاک بود جوهر حشمت لیکن

بعمل کوش که حشمت نه باصل و نسبت

از گوهر پاک مراد اصل پاک، یعنی نسب پاک میباشد. و مراد از جوهر، ماده و هیولی است.

حشمت - بکسر حاء، در لغت بمعنای خجالت و غضب آمده. اما در اصطلاح بمعنای عظمت استعمال میشود.

بعمل - با حرف صله. کوش، امر مخاطب از کوشیدن. یعنی جد و جهد کردن

کوش ، یعنی سعی کن ، و که حرف تعلیل.

محصول بیت - ماده وهیولای پاکی ، اصل ونسب پاک است. یعنی عظمت و حشمت، اصلی وذاتی است نه مکتسبی. لیکن، مرهون مصرع ثانی است . یعنی حشمت مذکور دنیوی است . اما حشمت اخروی باحسن عمل وصلاح حاصل میشود ، پس حالا درعمل کوش که حشمت وعظمت عقبی مربوط باصل و نسب نیست بلکه باحسن عمل است. وله ایضاً

فزل صد و هشتم

دلم ملال گرفت از جهان و هر چه در دست
درون خاطر من کس نگنجد الا دوست

محصول بیت - دلم از دنیا و هر چه در اوست بیزار شده و سخت متنفرم، یعنی
در دنیا بهیچ چیز میل و علاقه ندارم زیرا کسی جز دوست در دل من جا ندارد و تعلق
خاطر من فقط باوست .

اگر ز گلشن وصلت بما رسد بویی
دلم چو غنچه ز شادی نگنجد اندر پوست

گلشن وصلت - اضافه بیانی است . اگر واو «وصلت» مفتوح خوانده شود ،
«تا» ضمیر خطاب است . اما اگر مضموم تلفظ شود مصدر بمعنای «وصل» شود .
یا واقع در آخر بویی ، برای وحدت است و یا شادی هم مصدری است .
محصول بیت - از گلشن وصل اگر بویی بما برسد ، یعنی فی الجمله اگر وصل
برایمان میسر گردد دلم از شادی چون غنچه در پوستش نگنجد ، خلاصه از شدت
سرور ، دلم بداخل ، یعنی بجای خود نمی گنجد .

نصیحت من دیوانه در طریقت عشق
همان حکایت دیوانه است و سنگ و سبوست

نصیحت من - اضافه مصدر بمفعولش .

من دیوانه - اضافه بیانیه .

طریقت عشق - اضافه لامیه و حکایت دیوانه هم لامیه است .

حکایت دیوانه - اشاره باین است که حمیدالدین بلخی که صاحب مقامات فارسی است برای انوری بوسیله حسین نامی که دیوانه و مجذوب بود در يك كوزه دستی شیرۀ اعلامیفرستد ضمناً نامه‌ای هم بدستش میدهد که به انوری بدهد. اما مجذوب از کمال بی‌پروائی در بین راه کوزه را بسنگی میزند و میشکند دسته و گردن کوزه را بانضمام نامه پیش انوری میبرد. انوری بعد از خواندن نامه کوزه شیرۀ را مطالبه میکند. دیوانه فوراً دسته کوزه شکسته را بدستش میدهد. انوری از دیوانه میپرسد: چطور شد که سبب شکست و شیرۀ ریخت؟ دیوانه جواب میدهد که يك سنگ خیلی كوچك کوزه را از دستم ربود. انوری میگوید پس این دسته و گردن کوزه را برای چه آوردی؟ دیوانه جواب میدهد برای اینکه خبر مرا تصدیق نمائی.

محصول بیت - در طریق عشق نصیحت کردن بمن دیوانه، همان حکایت حسین دیوانه و سنگ و سبوست. یعنی همانطور که سبب سنگ بخورد میکشند، نصیحت کردن بمن هم در غلبات بی‌فایده است، یعنی اثر نمیکند پس بی‌ثمر بودنش حتمی است زیرا برای عمل بنصیحت صبر لازم است. عاشق که مجال صبر ندارد.

بگو بزاهد خلوت نشین که عیب مکن
از آنکه گوئی محراب ما خم ابروست

بگو - خطاب به عام است.

خلوت نشین - ترکیب وصفی است از نشینیدن، یعنی کسی که در خلوت مینشیند. از آن - در مقام تعلیل واقع شده یعنی برای جمله «عیب مکن» علت است. گوشۀ محراب ما - اضافه لامیه و خم ابرو هم اضافه لامیه میباشد.

محصول بیت - بزاهد خلوت نشین بگو از اینکه محراب ما عبارت شده از گوشۀ ابروی جانان عیب مکن، یعنی از این کار ما که «خم ابرو» گوشۀ محراب ما شده ایراد مگیر.

میان کعبه و بتخانه هیچ فرقی نیست
بهر طرف که نظر میکنی برابر است

یا، فرقی، برای تنکیر است.

میکنی - خطاب عام است .

برابر - بمعنای مقابل میباشد .

محصول بیت - میان کعبه و بتخانه هیچ فرقی نیست زیرا بهر جانب نظر افکنی آن جانب جانان است . یعنی عاشق صادق بهر طرف که نگاه اندازد جانان خود را در آنجا می بیند .

قلندری نه بریش است و موی یا ابرو

حساب راه قلندر بدانکه موی بموست

قلندری - یا مصدیه است .

ریش - موی صورت را گویند .

موی بمو - یعنی بسیار باریک و دقیق .

محصول بیت - قلندری با تراشیدن موی سر و ریش و سبیل نیست زیرا حساب طریق قلندران مو بموست . یعنی خیلی دقیق و باریک است . خلاصه درویشی و قلندری با ترك ماسوی است نه با صورت .

گذشتن از سر مو در قلندری سهلست

چو حافظ آنکه ز سر بگذرد قلندر اوست

سر - در اینجا بمعنای سودا و هوی و آرزوست ،

سهل - یعنی آسان .

محصول بیت - در قلندری گذشتن از ما سوا خیلی جزئی است ، یعنی آسان است اما هر کس که چون حافظ از سر گذشت قلندر واقعی اوست . یعنی قلندری با ترك مو و تراش ابرو نیست بلکه در ترك جان و سراسر است .

دو بیت این غزل بطریق معمول آمده ، یعنی قافیه اش معمول است . و در اغلب دیوانها این غزل موجود نیست فقط چون در کنار يك دیوان ضبط بود لذا نوشته شد . و له ایضاً

۱ - در اصول قلندری سر و ریش و ابروی خود را می تراشیدند و مرادشان از این کار

تخریب عادت و مبارزه با تقلید بوده است و همین طریقه عدم مبالغت را در سایر عادات و آراء و اخلاق و رفتار عامه نیز نشان میدادند . مترجم .

فزل صد و نهم

حدیث سرو که گوید به پیش قامت دوست
که سر بلندی سرو سهی ز قامت اوست

حدیث - اینجا یعنی سخن .

که - ادات استفهام .

که - حرف تعلیل .

در عبارت سر بلندی ، کلمه «سر» برای تأکید آمده و از نبودنش هم بمعنای شعر

خلل نمیرسد .

سهی - یعنی راست و مستقیم .

محصول بیت - در برابر یا پیش قامت جانان که میتواند صحبت سرور را بکند؟

یعنی در برابر قد جانان کیست که از قد سرو سخن گوید زیرا سر بلندی سرو ، یعنی

رفعتش از قامت جانان است ، حاصل اینکه ، سرو سهی علو و رفعت را از قامت جانان

کسب نموده است ، پس در برابر جانان سخن از سرو گفتن پستی است .

خیال قامت سروش نمی کنم زان رو

که سرواگر چه بلندست قامتش خود دروست

سروش - شین «ضمیر» در این شعر مقحم است و بهیچ جا بر نمیگردد .

خیال - اینجا بمعنای تخیل است .

زان رو - در مقام تعلیل واقع شده .

که - بیان تعلیل .

خودرو - تر کیب وصفی از روئیدن ، یعنی خود بخود رسته است نه در اثر تربیت

کسی .

محصول بیت - هرگز قامت سرورا تخیل نمیکنم یعنی بخیالم نمیآورم، بجهت آنکه سرواگرچه بلند قامت است اما خود دروست یعنی بلندی قامت سرو مقبول نیست زیرا يك تعلق است از نوع هیزم .

خیال قامت سروش مقیم دیده ماست

از آنکه سرو سهی را مقام بر لب جوست

اضافه خیال ب قامت ، اضافه مصدر بمفعولش است .

قامت سرو - اضافه مشبه بمشبه به . حاصلش ، اضافه بیانی است مقیم دیده ماست . اضافه لامیه . سرو سهی بیانیه . لب جو ، لامیه .

محصول بیت - خیال قامت چون سرو آن جانان دایماً در دیده ماست ، زیرا نامتش سرو سهی است از آنجا که جای سرو سهی کنار جوست ، پس چشم منم چشمه ای است که خیال قد چون سروش همیشه در آن مقیم است .

صبا ز زلف و خط و خال او حدیثی چند

بمشك گفت از آنست کاین چنین خوشبوست

عبارت حدیثی چند ، مرهون مصرع ثانی است .

بمشك - با حرف صله و مشك مفعول ثانی فعل گفت و «صبا» فاعل ، وحدیثی

چند «مفعول» اول یعنی مقول قول است .

از آن - ادات تعلیل .

کاین - در اصل ، که این بوده . که حرف تعلیل این ، اسم اشاره ، اشاره بچنین .

خوشبو - ترکیب وصفی از بوییدن ، یعنی معطر .

محصول بیت - صبا از زلف و خط و خال چند کلمه بمشك گفت پس از آنست

که اینطور خوشبوست ، یعنی علت خوشبوئی صبا بواسطه گفتن همین حرفها است

بمشك پس اگر مقارن اینها بود چقدر بویا میشد .

فراز بدر منیرش خطیست لیکن کس

نداند آنکه هلالست یا خم ابروست

فراز - لفظ مشترك است . اینجا یعنی بالا و روی «فراز بدر» اضافه لامیه .

بدرمنیر - اضافه بیانیه ، منیرش ، اضافه لامیه . بدرمنیر ، بطریق تشبیه کنایه عبارت است از روی جانان .

خطیست - یا حرف وحدت ، خود کلمه ، خبر برای فراز .
لیکن کس - مرهون مصرع ثانی است . کس ، مبتدا و نداند خبرش . آن ، اسم اشاره بخط . که ، حرف بیان اشاره . یا حرف عطف ، چون حرفهای «ام و واو» در عربی .

خم ابرو - اضافه لامیه یا اضافه بیانی است .
محصول بیت - در صورت چون بدرمنیر جانان ، خطی است اما هیچکس نمیداند که این خط هلال است یا خم ابروی جانان . بطریق تجاهل عارف ابروی جانان را بهلال تشبیه کرده است .

هزار جان گرامی فدای آن که سرش
فتاده در خم چو گان زلف او چون گوست

گرامی - بضم و بکسر کاف عجمی یعنی عزیز . جان گرامی ، اضافه بیانی فدای آن - اضافه لامیه . که ، حرف رابط صفت .
سرش - شین «ضمیر» ، بمشارالیه «آن» راجع است که کنایه از عاشق میباشد .
واضاغه لامیه و مرهون مصرع ثانی است و سرمبتدا . فتاده ، خبر مبتدا .
خم چو گان زلف - اضافه های بیانیه . وزلف او ، اضافه لامیه .
محصول بیت - هزار جان پاک و عزیز فدای آن عاشق شود که سرش را چون گوی در خم چو گان زلف جانان بیازد . خلاصه در راه جانان از سر بگذرد . کسیکه در مصرع اول بجای سرش «تنش» نوشته از معنای بیت آگاه نبوده است .

تواز دهانش طلب کام دل اگر جویی
چو حافظ از پی چشمش مرو که عر بده جوست

تو - خطاب عام است .
شین «ضمیر» دهانش و نون ما قبل آن بضرورت وزن باید ساکن خوانده شود .

طلب - فعل امر مخاطب از طلبیدن یعنی بخواه. کام دل ، مفعولش ، اگر جویی
جمله شرطیه و ماقبلش جزای فعل شرطیه .

پی - یعنی دنبال و عقب .

عربده جو - ترکیب وصفی است از جوئیدن ، یعنی کسیکه در پی جنجال و
دعواست .

محمول بیت - ای عاشق اگر مراد دل میخواهی از دهانش بخواه که کام دل

در دهانش است چون حافظ دنبال چشمش مرو که چشم جانان عربده جو و فتنه انگیز
است . یعنی فریفته چشمش مشو که دنبالش بروی . چون چشمانش جنگجو و سحرار
است مبادا که بفتنات اندازد .
وله ایضاً

فهرست غزلیات

صفحه	مطلع غزل
۱	۱ - الایا ایها الساقی ادرکاساً وناولها
۱۸	۲ - صلاح کار کجا ومن خراب کجا
۲۴	۳ - اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا
۳۳	۴ - صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
۴۰	۵ - دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را
۵۴	۶ - بملازمان سلطان که رساند این دعا را
۵۹	۷ - صوفی بیا که آینه صافیت جام را
۶۳	۸ - ساقیا بر خیز و درده جام را
۷۱	۹ - رونق عهد شبابست دگر بستان را
۸۱	۱۰ - دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما
۸۵	۱۱ - ساقی بنور باد برافروز جام ما
۹۲	۱۲ - ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
۱۰۵	۱۳ - ما برفتم تو دانی و دل غمخور ما
۱۱۱	۱۴ - لطف باشد گر نپوشی از گداها روت را
۱۱۵	۱۵ - تا جمالت عاشقان را زد بوصل خود صلا
۱۱۸	۱۶ - گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
۱۲۳	۱۷ - میدمد صبح و کله بست سحاب

صفحه	مطلع غزل
۱۲۹	۱۸ - صبح دولت میدمد کز جام همچون آفتاب
۱۳۴	۱۹ - زباغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب
۱۴۱	۲۰ - ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
۱۴۸	۲۱ - خمی که ابروی شوخ تودر کمان انداخت
۱۵۴	۲۲ - سینه‌ام ز آتش دل درغم جانانه بسوخت
۱۶۰	۲۳ - ساقیا آمدن عید مبارک بادت
۱۶۶	۲۴ - ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
۱۷۱	۲۵ - روزه یکسوشد وعید آمد ودلها برخاست
۱۷۵	۲۶ - دل ودینم شد ودلبر بملامت برخاست
۱۷۹	۲۷ - سخن شناس نه‌ای دلبر خطا اینجاست
۱۸۵	۲۸ - خیال روی تودر هر طریق عمره ماست
۱۸۹	۲۹ - مطلب طاعت و پیمان و صلاح ازمن مست
۱۹۳	۳۰ - شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست
۱۹۹	۳۱ - زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
۲۰۵	۳۲ - در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست
۲۰۹	۳۳ - بجان خواجه و حق قدیم وعهد درست
۲۱۶	۳۴ - مارا زخیال توچه پروای شراب است
۲۲۵	۳۵ - زلفش هزار دل بیکی تارمو ببست
۲۳۱	۳۶ - آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
۲۳۸	۳۷ - خدا چو صورت ابروی دل‌گشای تو بست
۲۴۳	۳۸ - خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است
۲۵۰	۳۹ - رواق منظر چشم من آشیانه تست
۲۵۵	۴۰ - برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است
۲۵۹	۴۱ - تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست

صفحه	مطلع غزل
۲۶۴	۴۲ - بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
۲۷۲	۴۳ - بی مهر رخت روز مرا نور نماندست
۲۷۸	۴۴ - باغ مرا چه حاجت سرو صنوبر است
۲۸۵	۴۵ - الله که در میکند باز است
۲۹۰	۴۶ - اگر چه باده فرح بخش و باد گلین است
۲۹۵	۴۷ - حال دل با تو گفتم هوسست .
۲۹۸	۴۸ - صحن بستان ذوق بخش وصحبت یاران خوشست
۳۰۴	۴۹ - کنون که بر کف گل جام باده صافست
۳۱۰	۵۰ - در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است
۳۱۴	۵۱ - گل در بر و می در کف و معشوقه بکام است
۳۲۰	۵۲ - بکوی میکند هر سالکی که ره دانست
۳۲۶	۵۳ - عارف از پر تو می راز نهانی دانست
۳۳۲	۵۴ - روضه خلد برین خلوت درویشان است
۳۳۹	۵۵ - بدام زلف تودل مبتلای خویشان است
۳۴۳	۵۶ - لعل سیراب بخون تشنه لب یارمن است
۳۴۹	۵۷ - دیدن لعل ترا دیده جان بین باید
۳۵۴	۵۸ - منم که گوشه میخانه خانقاه من است
۳۵۹	۵۹ - ز گریه مردم چشم نشسته در خون است
۳۶۴	۶۰ - خم زاف تودام کفر و دین است
۳۶۹	۶۱ - دل سرا پرده محبت اوست
۳۷۵	۶۲ - آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
۳۷۹	۶۳ - سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
۳۸۵	۶۴ - دارم امید عاطفتی از جناب دوست
۳۹۱	۶۵ - آن پیک نامه بر که رسید از دیار دوست

صفحه	مطلع غزل
۴۹۶	۶۶ -- صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست
۴۰۱	۶۷ -- مر حبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
۴۰۳	۶۸ -- روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
۴۰۷	۶۹ -- اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است
۴۱۵	۷۰ -- خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست
۴۲۱	۷۱ -- بنال بلبل اگر با منت سرباری است
۴۲۹	۷۲ -- یارب این شمع دلفروز ز کاشانه کیست
۴۳۵	۷۳ -- ماهم این هفته شد از شهر و بچشم سالیست
۴۳۹	۷۴ -- کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست
۴۴۶	۷۵ -- مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست
۴۵۱	۷۶ -- زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
۴۵۸	۷۷ -- راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست
۴۶۲	۷۸ -- روشن از پر تو رویت نظری نیست که نیست
۴۶۹	۷۹ -- حاصل کار که کون و مکان اینهمه نیست
۴۷۵	۸۰ -- خواب آن نر گس فتان تو بی چیزی نیست
۴۷۸	۸۱ -- جز آستان توام در جهان پناهی نیست
۴۸۳	۸۲ -- بلبل بر گلی خوش رنگ درمقار داشت
۴۹۰	۸۳ -- دیدی که یار جز سرجو رستم نداشت
۴۹۵	۸۴ -- کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت
۵۰۰	۸۵ -- عیب رندان مکن ای زاهد پا کیزه سرشت
۵۰۸	۸۶ -- صبحدم مرغ چمن با گل نخواستگفت
۵۱۱	۸۷ -- آن ترک پر چهره که دوش از بر ما رفت
۵۱۸	۸۸ -- گرز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت
۵۲۲	۸۹ -- ساقی بیار باده که ماه صیام رفت

صفحه

مطلع غزل

- ۵۲۶ ۹۰- شربت‌ی از لب لعلش نچشیدیم و برفت
- ۵۳۰ ۹۱- ساقی بیا که یار زرخ پرده بر گرفت
- ۵۳۶ ۹۲- حسنت باتفاق ملاح‌ت جهان گرفت
- ۵۴۳ ۹۳- شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
- ۵۴۹ ۹۴- یارب سببی ساز که یارم بسلامت
- ۵۵۵ ۹۵- ای هدهد صبا بسبا میفرستمت
- ۵۶۰ ۹۶- ای غایب از نظر بخدا میسپارمت
- ۵۶۸ ۹۷- میرمن خوش میروی کاندرسر اپامیرمت
- ۵۷۱ ۹۸- چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت
- ۵۷۶ ۹۹- زان یاردلنوازم شکریست باشکایت
- ۵۸۳ ۱۰۰- مدامم مست میدارد نسیم جعد گیسویت
- ۵۸۸ ۱۰۱- بروای زاهد ودعوت مکنم سوی بهشت
- ۵۹۱ ۱۰۲- اگر بلطف بخوانی مزید الطافست
- ۵۹۷ ۱۰۳- غمش تادردلم مأوا گرفتست
- ۶۰۱ ۱۰۴- مدتی شد کاتش سودای اودرجان ماست
- ۶۰۵ ۱۰۵- هر آن خجسته نظر کز پی سعادت رفت
- ۶۰۹ ۱۰۶- دردا که یاردرغم و دردم بماند و رفت
- ۶۱۳ ۱۰۷- نظر پیرمغان موجب عیش و طرب است
- ۶۱۷ ۱۰۸- دلم مالال گرفت از جهان و هر چه دراوست
- ۶۲۰ ۱۰۹- حدیث سرو که گوید به پیش قامت دوست

فهرست اعلام

۱۲۳ در بصره تولد یافت شهرتش مقارن
هارون الرشید و وفاتش بین سالهای ۲۱۴-
اتفاق افتاده از دانشمندان بزرگ عهد اسلامی
است وقرائت قرآن را پیش عمرو بن علا
آموخت

۱۲- الیاس، از پیغمبران است

۱۳- انوشیروان پسر قباد پادشاه دادگستر ساسانی
از سال ۵۳۱ تا ۵۷۶ سلطنت کرد پیغمبر
اسلام در زمان وی بدنیا آمده است

۱۴- امام زوزنی ابو عبدالله احمد از مشاهیر
ادب است مملقات سبیه را شرح کرده این شرح
در کتابخانه پاریس بارقم ۱۱۵۴ موجود است
۱۵- امیر خسرو بن امیر سیف الدین محمود
دهلوی بسال ۶۵۰ در دهلی تولد یافت از
شعرای فارسی گوی هند است اصلش ایرانی
است و مرید شیخ نظام الدین اولیاء بود سبک
مخصوصی داشت دیوان شعر دارد . وفاتش
بسال ۷۰۵ در دهلی اتفاق افتاده

۱۶- امیر معزی محمد بن عبدالملک برهانی
متخلص بمعزی از شعرای دربار ملکشاه و
سنجر سلجوقی- دیوانش در حدود ۱۸۰۰۰
بیت دارد در سال ۵۲۰ فوت کرده است

۱۷- امیری - نامش سید محمد و از شعرای ترك
است وفاتش بسال ۱۵۲۰ میلادی است.

۱۸- امری ، شاعر ترك اشعاری بزبان فارسی
دارد و پندنامه عطار را بترکی ترجمه کرده
است متوفی سال ۱۵۷۴ میلادی.

۱۹- انوری - اوحد الدین محمد بن محمد یا
علی بن اسحق انوری ابیوردی از شاعران نامی
قرن ۶ هجری در نجوم نیز دست داشت و
بسال ۵۸۷ در بلخ درگذشته است.

۱- آصف بن برخیا ، وزیر اول حضرت سلیمان
۲- آصفی، از شعرای قرن نهم و رساله در علم
عروض دارد

۳- ابراهیم، پیغمبر و پدر بزرگ عرب مستعربه
و یهود است

۵- ابن سینا : از بزرگترین نوابغ روزگار و از
فیلسوفان نامی ایران که در سال ۳۷۰ در
افشین از توابع بخارا تولد یافت. در طب و
فلسفه و ریاضی و قران و ادب و لغت صاحب
نظر بود

۶- ابن کثیر، از قراء سبیه است و از تابعین سال
۴۵۵ متولد و بسال ۵۳۰ متوفی

۷- ابن مالک : جمال الدین ابو عبدالله محمد بن
عبدالله بن محمد بن مالک طائی جیانی اندلسی
در حدود سال ۶۰۰ در جیان متولد و در
۶۷۲ در دمشق درگذشت از نحویین معروف
است

۸- ابو جعفر نصیر الدین محمد بن محمد طوسی از
علمای بزرگ ایران در سال ۵۹۷ در طوس
تولد یافت در اندک مدت در شمار علمای معروف
عهد خود در آمد و کتاب معروف خود را،
اخلاق ناصری در حکمت عملی بنام ناصر
الدین حاکم قهستان نوشت و آثار متعدد
دیگر دارد بسال ۶۷۲ درگذشته است

۹- ابوسعید این شخص شناخته نشد شاید منظورش
ابوسعید فرغانی سپهسالار خراسان (فوت
۳۴۵ هـ. ق) باشد.

۱۰- اسدی : ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی
صاحب گرشاسبنامه که بسال ۴۶۵ فوت نموده

۱۱- اصمعی، ابوسعید عبدالمطلب بن قریب بن
عبدالملک بن اصمعی اهل بصره بود بسال

۲۰ - اویس قرنی: از اولیاء الله است و در ستایش مقام او همین بس که خواجه انبیاء گاه گاه روی سوی یمن کردی و گفتی: انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن .

۲۱ - اهلی شیرازی: از شعرای دوره صفویه است در قصیده و غزل دست داشته تاریخ وفات این شاعر ۹۴۲ و صاحب مثنوی مصنوع (سحر حلال) ۲۲ - ایاز: ابوالنجم ایاز بن ایماق از غلامان محبوب محمود غزنوی بوده است .

۲۳ - بسحق از شعرای قرن هشتم است قسمتی از عمرش را در شیراز بسر برده و مورد عنایت اسکندر بن عمر شیخ میرزا نوّه امیر تیمور بود تاریخ وفاتش بسال ۸۱۷ دیوانی دارد بنام اطعمه .

۲۴ - بوعمرو علاء: از شیوخ قرائت و معاصر است با خلیل احمد که از علمای بزرگ زمان هارون الرشید میباشد .

۲۵ - پسر کمال پاشا یا ابن کمال از شعرای قدیم ترك است .

۲۶ - پیرکنمان: مراد یعقوب پیغمبر است و اسرائیل لقب اوست یعقوب پسر اسحق بن ابراهیم است .

۲۷ - جامی: نورالدین عبدالرحمن جامی بسال ۸۱۷ در خرجرد جام خراسان تولد یافت شاعر و ادیب قرن نهم و شاعر متصوفه و آثار متعدد بنظم و نثر دارد تاریخ وفات ۸۹۷ هجری ۲۸ - جلال الدین: بعد از آلب ارسلان سلجوقی بسلطنت رسید (در سال ۴۶۵) در شوال سال ۴۸۵ در گذشته است .

۲۹ - جمال الدین: سلمان بن علاء الدین در ساوه تولد یافته از شعرای قرن هشتم و دارای دو مثنوی معروف بنام جمشید و خورشید و کتابی دارد بنام فراق نامه وزن بحر متقارب بسال ۷۷۹ فوت کرده است .

۳۰ - جوهری: ابوالنصر اسمعیل (فوت ح

۳۱ - حاج محمد علی پاشا ابتدا از طرف عثمانیها والی مصر بود و بعد عصیان نمود و استقلال یافت از سال ۱۸۰۵ تا ۱۸۴۸ میلادی مؤسس خاندان سلطنتی سابق مصر (فاروق) در واقع مؤسس مصر نوین است .

۳۲ - حافظ شانه: یا حافظ طراچی این شاعر شناخته نشد ۳۳ - حجاج بن یوسف از سرداران معروف عبدالملک مروان که که بظلم و خونخواری معروف بوده بسال ۷۳ هجری مکه مقر خلافت عبدالله زبیر را گرفت و خود عبدالله را کشت .

۳۴ - حاج قوام الدین حسن: وزیر شاه شیخ ابو اسحق محمود کتبی در تاریخ آل مظفر وفات او را بسال ۷۵۴ نوشته است این حاجی قوام ممدوح حافظ بوده است .

۳۵ - حریری ابو محمد قاسم بن علی متولد در ۴۴۶ متوفی ۵۱۶ در بصره صاحب کتابت بنام مقامات حریری که مرکب از ۲۴ مقامه است . ۳۶ - حمیدی: حمید الدین ابوبکر بن عمر بن محمود از قضاة بلخ صاحب کتابی است بنام مقامات حمیدی مرکب از ۲۳ مقامه بفارسی بسال ۵۵۹ در گذشته است .

۳۷ - حسین بن علی (ع) امام سوم شیعیان که روز ۱۰ محرم سال ۶۱ هجری با اهل بیتش شهید شده است .

۳۸ - حمزه: سیدالشهدا عم پیغمبر اکرم روز احد بسال دوم هجرت شهید گشت .

۳۹ - خیرتی یا حیرتی: این شاعر ترك شناخته نشد ممکن است از شعرای قرن ۱۶ باشد

۴۰ - دقیقی: ابومنصور محمد بن احمد دقیقی از شعرای آخر دور سامانی است قبل از فردوسی اقدام به نظم شاهنامه کرد بنام گشت اسب نامه ۱۰۰۰۰ بیت آن را گفته بود که بدست غلامی

کشته شد بسال ۳۶۷ هجری

- ۴۱- دلشاد خانن - دختر دمشق خواجه از خوانین معروف سلسله مظفریان است .
- ۴۲- سروری - نامش مصلح الدین است شرح مثنوی شرح گلستان و شرح حافظ را با انضمام دیوان شعر دارد تاریخ وفاتش بسال ۱۵۶۱ میلادی .
- ۴۳- سعدی- شیخ مشرف الدین بن مصلح الدین متخلص بسعدی در ۵۸۵ در شیراز تولد یافت معاصر انا بکان فارس بود از بزرگترین شاعران ایران است بسال ۶۹۰ یا ۶۹۲ در گذشته است گلستان و بوستان و کلیات سعدی از او است
- ۴۴- سلطان اویس - احمد بن اویس جلایری پادشاه فاضل ایلکانیان که شاعر و موسیقیدان و نقاش بوده حافظ معاصر وی بوده است
- ۴۵- سلطان حسن ایلکانی مؤسسه سلسله جلایر ایلکانیان معروف بشیخ حسن بزرگ از سال ۷۳۹ تا ۷۵۷ حکومت کرد
- ۴۶- سلمان ساوچی - رجوع شود بحرف جیم .
- ۴۷- سکاکی- سراج الدین ابویعقوب یوسف بن ابوبکر بسال ۵۵۵ در خوارزم تولد یافت معاصر با سلطان محمد خوارزمشاه و کتاب مفتاح العلوم در صرف و نحو تألیف وی است وفات سال ۶۲۶
- ۴۸- سلیمان - سرداود از بنی اسرائیل بعد از داود به پیغمبری رسید علاوه بر پیغمبری مقام سلطنت داشت مقرش اورشلیم بود .
- ۱۹- سلیمان بن عبدالمکک چهارمین خلیفه آل مروان است در حدود سال ۹۶ هجری .
- ۵۰- سودی نامش محمد مفسر معروف علاوه بر شرح حافظ شرحی بر گلستان و بوستان نوشت
- ۵۱- سید کر الدین- این شخص شناخته نشد
- ۵۲- شاه شجاع از مظفریان است که بعد از مبارز الدین بسططت رسید ممدوح حافظ بوده .
- ۵۳- شاهی ، نامش ابراهیم دده (پدر بزرگ)
- پیر و طریقه مولویه در شهر مغله از شهرهای ترکیه بسال ۱۴۷۰ متولد شد و بسال ۱۵۵۰ فوت کرد اثر مهمش لغت نامه شاهی و تألیفات دیگرش گلشن وحدت - گلشن توحید گویند گلستان را بزبان ترکی شرح کرده است .
- ۵۴- شاه نعمت الله ولی کرمانی مؤسس سلسله صوفیه نعمه اللهیه بقول مجمل فصیحی متوفی بسال ۸۳۴ بمه رجب در قریه ماهان هفت فرسنگی کرمان .
- ۵۵- شمعی- دانشمند و مفسر ترك - شرحی بر حافظ نوشته است وفاتش بسال ۱۰۰۰ هجری واقع شده .
- ۵۶- شیخ جام - رجوع شود ص ۶۳ .
- ۵۷- شیخ صنعان یا اسمعان - نام داستانی است که عاشق شدن پیری را بدختر تر سادریکی از دیارات بنام صنعان یا اسمعان بیان میکند - داستانش در منطق الطیر منسل آمده است رجوع شود بآبجا .
- ۵۸- شیخ عطار - فرید الدین عطار - ابو حامد محمد بن ابوبکر نیشابوری شاعر و عارف نامی ایران بسال ۵۳۷ تولد یافته و بسال ۶۱۷ فوت کرده است تألیفات متعدد دارد .
- ۵۹- صائب تبریزی نامش علی پسر میرزا عبدالرحیم اصلش از تبریز است ولی در اصفهان تولد یافت بسال ۱۰۱۰ یکی از بنیان گذاران سبک هندی است .
- ۶۰- صاحب کشف- ابوالقاسم محمود زمخشری خوارزمی در لغت و حدیث و تفسیر محقق بود اثر مهمش الکشاف عن حقیقه التنزیل در تفسیر است بسال ۵۳۸ وفات نموده است .
- ۶۱- عاصم بن ابی النجود (ابوبکر) از قراء سبعه که قرائت را از عبدالرحمن سلمی اخذ کرده است متوفی بسال ۱۲۷ .
- ۶۲- عیسی- مراد عیسی بن مریم پیغمبر است .
- ۶۳- فرعون - مراد پسر رامسس دوم است که

لیلی دختر سمد بود اورا مجنون لقب دادند.
 ۷۴- محمد بن عبدالله ص پیغمبر اکرم دو عام الفیل متولد شد در ۴۰ سالگی به پیغمبری رسید و ۵۳ سالگی هجرت نمودند و ۶۳ سالگی سال ۱۱ هجرت رحلت فرمودند
 ۷۵- محمود غزنوی : ابوالقاسم یمن الدوله محمود بن سبکتکین از شاهان مقتدر غزنوی بسال ۳۸۷ سلطنت رسید تا سال ۴۲۱
 ۷۶- ملای رومی : مراد مولانا جلال الدین محمد فرزند سلطان العلماء بهاء الدین محمد خطیبی است از شاعران نامی بسال ۶۰۴ در بلخ تولد یافت اثر بزرگ این شاعر مثنوی معنوی است و بهلاوه غزلیات او بنام شمس تبریزی است بسال ۶۷۲ وفات کرده است
 ۷۷- موسی : موسی بن عمران از بنی اسرائیل که بعد از مدت ها مبارزه با فرعون به پیغمبری رسید.
 ۷۸- نافع : ابو رویم بن عبدالرحمن اشجعی از شیوخ قرائت و از تابعین محسوب میشود بسال ۱۶۹ فوت کرده است
 ۷۹- نجاشی نامش عیسی شاعر بزرگ عثمانی قدیم دیوان شعر دارد بسال ۱۵۰۸ در گذشته
 ۸۰- نظام الملک از وزرای بنام ایران در زمان ملک شاه و الباریسلان سلجوقی مدت سی سال وزارت داشت
 ۸۱- نصیر طوسی : رجوع شود به ابو جعفر
 ۸۳- وحید تبریزی این شاعر شناخته نشد؛
 ۸۳- هرمزسر نوشیروان از ساسانیان که بعد از نوشیروان از سال ۵۷۹ تا ۵۹۰ سلطنت کرد.
 ۸۴- هلاکو یکی از نوادگان چنگیز است که در حدود سال ۶۵۵ در ایران حکومتی بنام ایلخانی بوجود آورد
 ۸۵- هلالی شیرازی گویند اصل این شاعر ترک بوده و این بیت از اوست :
 تنه جفا کشیده بخونریز عاشقان
 آمد از آن میانه مرا آزمود و رفت

معاصر موسی بود
 ۶۴- قارون او مردم بنی اسرائیل توانگری بوده بسیار مال و معاصر موسی در حدود قرن ۱۳ پیش از میلاد میزیست
 ۶۵- کاتبی نیشابوری شمس الدین محمد نیشابوری معروف بکاتبی دیوانش در موزه بریتانیا - نسخه های متعدد دارد قدیمی ترین آنها بسال ۸۵۷ یعنی ۲۰ سال بعد از مرگ شاعر تحریر شده است
 ۶۶- کسری پرویز - مراد خسرو پرویز ساسانی است که از سال ۵۹۱ تا سال ۶۲۸ سلطنت داشت
 ۶۷- کسائی - ابوالحسن یا ابواسحق مجد الدین - کسائی شاعر مداح خاندان سامانی است متولد بسال ۳۴۱ گوئی تا سال ۳۹۱ زنده بوده است
 ۶۸- کمال صبوخی - شناخته نشد - شاید از شعرای ترک باشد
 ۶۹- لاری رضی الدین عبدالغفور لاری از شاگردان جامی است متوفی بسال ۹۱۲ و مدفون در جنب مزار استاد خود.
 ۷۰- لامعی چلبی - نامش شیخ جمال الله از مردم اکبر آباد هند است او بروزگار بهادر شاه حکمران دهلی میزیست و دیوان شعر دارد که قریب سه هزار بیت دارد این بیت از اوست .
 شود گردش پیماناله مجنون بسودایت
 بفریاد آورد مانند نی شاخ غزالان را
 ۷۱- لبیدین ربیع عامری از شاعران بزرگ جاهلیت است گویند ۱۴۵ سال عمر کرد - پس از انتشار اسلام مسلمان شد بیشتر اشعارش در جاهلیت سروده شده
 ۷۲- مانی - پسر فالتک در دهی نزدیک بابل بسال ۲۱۵ یا ۲۱۶ تولد یافت و در سال دوم جلوس شاپور اول ساسانی (۲۴۲) میلادی آغاز بتبلیغ کرد.
 ۷۳- مجنون - قیس بن ملوح بن مزاهم عامری یا معاذ بن مزاهم عامری چون واله و سرگشته

۸۶- یزید بن معاویه از بنی امیه مدت سه سال و نیم خلافت کرد از بزرگترین فجایع وی واقعه کربلاست بسال ۶۱ هجری ۸۷- یوسف : از پیغمبران است داستان یوسف وزلیخا ضمن سوره مبارکه یوسف نقل شده	است این قصه حاوی پند و اندرز است بهمین جهت خداوند آن را احسن القصص خوانده است نامهاییکه هیچگونه شرح و توجیهی ندارند از غایت شهرت آنهاست.

پایان جلد اول

